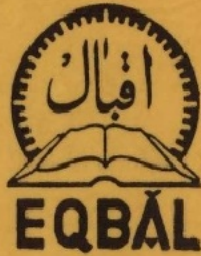


# فارس و جناب مین الملل

تالیف

محمد حسین زکریا اودہ۔ آدیت

« چاپ چہارم »





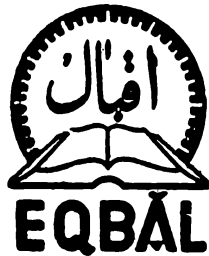
# فارس و جناب بین الملل

جلد اول و جلد دوم

تصنیف :

محمد حسین رکن اودہ اومیت

از انتشارات



سازمان چاپ و انتشارات اقبال

چاپ چهارم

---

آبانماه ۱۳۵۲ - چاپ اقبال

# فهرست مندرجات

## جلد اول

صفحه	عنوان
۱	دیباچه چاپ اول
۹	فصل اول برازجان
۱۹	فصل دوم تلگراف وزیر امور خارجه و پاسخ آن
۳۷	فصل سوم گفتار خیانت پیشگان و کردار وطن پرستان
۴۹	فصل چهارم دوبرادر پاك نژاد وطن پرست
۵۹	فصل پنجم تلگراف کاکس و پاسخ آن
۶۸	فصل ششم دالکی و کنار نخته
۷۸	فصل هفتم کمارج و کازرون
۹۳	فصل هشتم شیراز جنت طراز
۱۱۸	فصل نهم شد سرود ملی خوان در دوم فلك ناهید
۱۳۰	فصل دهم حکم جهاد
۱۴۵	فصل یازدهم علیخان در شیراز
۱۵۶	فصل دوازدهم کنکاش آزادیخواهان
۱۷۰	فصل سیزدهم راز و نیاز فداکاران
۱۸۸	فصل چهاردهم قبضه شیراز و تبعید اغیار
۲۰۲	فصل پانزدهم شهامت بی نظیر - معاهده
۲۱۱	فصل شانزدهم عرصه کارزار
۲۲۴	فصل هفدهم جنگ داخلی و شامت آن
۲۴۲	فصل هجدهم نظری به جرائم آن زمان
۲۴۹	فصل نوزدهم خیانت و کیلان و اسارت جوانمردان

صفحه	عنوان
۲۶۰	فصل بیستم مآل کار وطن پرستان
۲۷۲	فصل بیست و یکم عاقبت بیگناهان
۲۸۷	فصل بیست و دوم مکتوب میرزا احمدخان
<b>جلد دوم</b>	
۳۰۳	فصل اول آوای کوس اجنبی
۳۰۹	فصل دوم دشت برم
۳۱۷	فصل سوم نخستین جنگ احرار کازرونی با اغیار
۳۲۱	فصل چهارم دومین مصادف کازرونیان با بیگانگان
۳۲۹	فصل پنجم آقا صوفی هندی
۳۳۳	فصل ششم جنگ کازرونیان با کشکولیان
۳۳۷	فصل هفتم آغار مخالفت صولة الدوله با انگلیسان
	فصل هشتم لغو قرارداد از طرف انگلیسان و آغاز مخالفت
۳۴۷	صولة الدوله با آنان
۳۵۸	فصل نهم اتحاد مجاهدین
۳۶۳	فصل دهم جنگ ناصر دیوان و صولة الدوله با انگلیسان
۳۷۲	فصل یازدهم عهد و پیمان و فاداران و مآل اندیشی محمد ابراهیم خان
۳۸۱	فصل دوازدهم مندرجات روزنامه فارس
۳۹۴	فصل سیزدهم مکتوب فرمانفرما بسردار عشائر
۴۰۴	فصل چهاردهم ماموریت محمدخان و هیجان شیرازیان
۴۱۹	فصل پانزدهم ایجاد نفاق در میان مجاهدین و نتیجه شوم آن
۴۳۲	فصل شانزدهم چهارده تن شهید راه وطن
۴۴۱	فصل هفدهم واقعه آباد
۴۴۸	فصل هجدهم مآل کار مجاهدین
۴۵۶	فصل نوزدهم عقد قرارداد و پایان جنگ سردار عشائر با انگلیسان
۴۷۲	اسناد و مدارك كتاب

## بنام خدای منتقم عادل

### دیباچه چاپ اول

پس از طبع و نشر کتاب «دلیران تنگستانی» با اینکه اولین تصنیف من بود که بصورت کتاب بحلیه طبع آراسته شده بود و از این روی هیچ منتظر نبودم که هموطنان عموماً و اهل دانش و ادب خصوصاً در آن اوراق پریشان بنظر استحسان نگرند و از نقائص آن غمض عین فرمایند. بر سبیل اتفاق آن بضاعت مزجات در بازار ادبیات منظور نظر اولی الالباب واقع شد و از اطراف و اکناف مملکت تقاریظ زیادی رسید و اظهار لطف بی پایان فرمودند.

البته این اظهارات محبت آمیز از طرف هموطنان عزیز بویژه دانشمندان قوم مانند آقایان: سید محمد علی جمال زاده- استاد سعید نفیسی- صفوی مدیر جریده شریفه «کوشش» و از زنان فاضله محترمه شکوه خاوریان و دیگران که نسبت باین کتاب ابراز شده بود از لحاظ حسن تلفیق و انشاء کتاب نبود. چون کتاب را خالی از نقائصی چند نمیدانم، اما اقبال هموطنان مایه امیدواری کامل و تشویق من به تصنیف کتاب «فارس و جنگ بین الملل» (که در معنی جلد دوم «دلیران تنگستانی» محسوب میشود) همانا درک این حقیقت فرح بخش و ثبوت این قضیه مسرت انگیز است که باعث اصلی این همه تشویقات یقیناً

احساسات بی‌آلایش وطن پرستی و بیداری عده زیادی از هموطنان بوده است که بمصداق «انظرالی ماقال ولاتنظر الی من قال» چون مطلب را سترگ دیده‌اند از نقائص کتاب دیده پوشیده‌اند.

آری در این اوان که در نتیجه کوشش فوق‌العاده و همت بلند و افکار وطن دوستی ذات مقدس اعلیحضرت پهلوی صفحه وطن از آثار شوم اجنبی و اجنبی خواهان پاک گشته و ملت ایران در جاده ترقی و اصلاحات قدم گذاشته است و دو اسبه بجانب مقصود میشتابد این ذره ناچیز می‌تواند ادعا کند که استقبال اهالی این مرز و بوم از کتاب «دلیران تنگستانی» و نشر آن کتاب محک امتحانی بود که ثابت کرد ایرانیان در این عصر فرخنده بیش از هر زمان نسبت باوضاع گذشته و حال و استقبال وطن علاقمند بوده و هستند منتهی چون نسبت به پدر تاجدار خود اطمینان قلبی کامل دارند و از ابتداء کشتی مشرف به غرق وطن را بدست این ناخدای عظیم‌الشان سپرده‌اند و اراده آهنین و احساسات پاک و متین اعلیحضرتش آن کشتی را به ساحل نجات کشانیده و از غرقاب نیستی رهانیده است و روز بروز بر سرعت سیر آن میافزاید دیگر ابراز حس شهامت و وطن دوستی را جز نشر معارف و اصلاح امور اقتصادی مملکت راهی نمانده و چنان که مشهود است دولت و ملت امروزی در این دو راه که اساس رستگاریست میکوشند تا نمره شیرین آن را نسل آتیه دریابند.

این مطلب چون اهمیت خاصی دارد و توضیحات راجع بدان زنگ تومم بیجایی را از خاطر برخی از هموطنان ساده لوح میزداید ناگزیر چند کلمه دیگر در تعقیب جملات فوق مینویسیم.

دیروز یعنی در زمان آخرین سلطان سلسله قاجاریه چون مملکت ایران به آخرین درجه هرج و مرج رسیده و پایه استقلال آن متزلزل شده بود بر هر فرد حساس ایرانی واجب بود که تفنگ بردوش و شمشیر در کف گیرد و بمیدان جنگ شمال و جنوب شتابد و آنقدر بکوشد تا دشمنان وطن را عقب نشانند یا در راه



استقلال جان سپارد، پس جوانمردان ایران رفتند و کشتند و کشته شدند، گروهی در پیرامون نظام السلطنه گرد آمدند و بمیدان غرب رفتند و زمره‌ی دور دایره رئیسعلی خان دلواری و شیخ حسین خان چاه کوتاهی و زائر خضر خان اهرمی اجتماع و با همسایه متجاوز نبرد کردند و دسته‌ی دیگر در اطراف یاور علیقلی خان و ناصر دیوان و سایرین هاله زدند و با دشمنان طرف شدند و نیکو کوشیدند تا شربت شهادت نوشیدند و ما هم اکنون از آنها قدر دانی میکنیم و نام آنان را به نیکی میبریم و ثبت صحائف میکنیم و مزارشان را به زیارت میرویم و قاتلین آنها را به بدی یاد میکنیم. چون آنها در آن زمان بوظیفه خودشان که عبارت از دفاع از خاک وطن بود عمل کرده‌اند و لو بعضی از آنها مثل مرحوم یاور علیقلی خان بر حسب ظاهر نسبت بدولت وقت متمرّد و بی‌اغی شمرده میشدند ولی با در نظر گرفتن اوضاع و احوال آن وقت تمرّد مجاهدین عین تسلیم و تسلیم ایرانیان مخالف آنها تمرّد شناخته میشود.

اما امروز که بخواست ایزد یکتا تخت و تاج ایران بوجود قائدی همتایی مزین است و بینی ملوک الطوائف مملکت بخاک مذلت مالیده شده و هیچیک از همسایگان و سیاستمداران دول مقتدره را خیال مداخله در امور داخلی و خارجی ایران در مخیله خطور نمیکند و ملت ایران با ملل متمدنه دنیا دم از همسری و برابری میزند و رفتار دولت ایران با قاطبه اجنبیان در صورت معامله‌ی متقابله دوستانه است، برای پیشرفت تدریجی ثابت و رستگاری دائمی ایرانی اصلاح امور اقتصادی و ترویج کامل علم و هنر و تعلیم عمومی و زنده و پایدار داشتن حس وطن دوستی در نتیجه تعمیم نظام ملی و ازدیاد قشون و مهمات جنگی از قلعه متحرک « تانک » تا کشتی برای مدافعه از خاک پاک وطن در موقع لزوم و وجوب لازم است که آنچه مشهود و محسوس است تمام این وسائل تعالی که پانزده سال قبل جزء آمال بود و وقوع آن بنظر محال میآمد اینک صورت وجود و عمل بخود گرفته است و احساسات وطن دوستی ملت در نتیجه ترقی معارف و

و شوسه شدن جاده‌ها و اختلاط اهالی نقاط مختلفه مملکت با یکدیگر بسرحد کمال رسیده است و مدعیان مفتری را موقع جولان و رجزخوانی باقی نمانده. بالجمله تشویقات پی در پی کتبی و شفاهی اهل فضل و کمال و شهامت مرا بدان داشت که هرچه زودتر شروع بنگارش این کتاب کنم و چون بیشتر مندرجات این جلد شرح اوضاع فارس در زمان جنگ بین الملل است نام آن را « فارس و جنگ بین الملل » گذاردم و اینک جلد اول آن که حاوی قسمت مهم وقایع فارس است تقدیم آستان هموطنان و پیشگاه تاریخ مفصل ایران میکنم و از خدا توفیق تصنیف و نشر جلد دوم آن را خواهانم.

من درنگارش کتاب « دلیران تنگستانی » و این کتاب مثل تمام نویسندگان تاریخ معاصر به موانع و عوائق زیادی برخورده بیش از حد تصور رنج برده‌ام تا جلواحاساسات و عقاید شخصی را بگیرم و نسبت بخائنین و ستمکاران بیش از آنکه تاریخ ملی ایران بایستی بدگوید نگویم بلکه از بسیاری لغزشهای آنان را چون روایات در مورد آنها مختلف بوده یا سند قطعی بر ارتکاب آن در دست نبوده است ناچار از نگارش آنها صرف نظر کرده‌ام ولو افواه ناس و شهادت اهل فارس در وقوع شنایع مذکوره به تواتر رسیده باشد باز صلاح در خودداری از ذکر آن دانستم. و با آنکه کتاب به شیوه‌ی داستان نوشته شده مجبور شدم که در برخی موارد مقول قول کنم و از سبک داستان نویسی خارج شوم و همان ایرادی را که استاد محترم آقای جمال زاده (که در « ژنو » زندگانی میکنند » بر دلیران تنگستانی وارد آورده بودند درباره این کتاب نیز وارد و بر خود هموار سازم!

بالجمله در این کتاب همچنانی که نسبت بخائنین تاخت و تاز زیادی نشده است از اعمال خدام ملک و ملت هم ( با وجود علاقه قلبی مفرطی که به آنها داشته و دارم ) بیشتر از یک نفر مورخ منصف قدردانی نکرده‌ام.

چون این بنده منزوی را بسائقه مسلک درویشی با احدی از آحاد بشر

عداوت شخصی و غرض خصوصی نیست. و اهل دل دانند که مقصود نگارنده این دو کتاب جز اعتلاء و تقدیس همت بلند يك دسته از جان گذشتگان ایرانی که از روی خلوص نیت و صافی طویت سردر کف هشته و برای حفظ شرف و عزت و ناموس و استقلال تام و تمام وطن خود قطرات گرانبهای خون پاك را بر زمین ریخته اند نبوده است و چنانکه در « دلیران تنگستانی » متعرض شده ام در میان آن شهداء مرحوم رئیسعلی خان دلواری حائز درجه اول بوده است و از بعد شیخ حسین خان و زائر خضرخان که هر کدام از روی عقیده پاك و ثابت منزله از شائبه هوی و هوس با اجنبی متعدی جنگیدند تا شهید شدند و نام نیک جاودانی از خود باقی گذاشتند و در اعمال و کردار آن پاکبازان صداقت پیشه اندک سوء ظن و خدشه گناهی عظیم است و احدی خواه دوست و خواه دشمن نمیرسد که بر آن غیرتمندان کمترین ایراد گیرد حتی دولت وقت نیز با آنکه بظاهر اعلان بیطرفی داده بود قیام آنها را قیام مردانه و بحق دانست و میرزا حسن خان مستوفی - الممالک<sup>۱</sup> رئیس الوزراء وقت در اوراقی که به ژلاتین طبع کرده و برای کلیه نمایندگان وزارت امور خارجه فرستاده بود قیام دشتستانیان و تنگستانیان راستایش کرده و آنها را به جوانمردی و مردانگی ستوده و قیام آنها را بر علیه اجنبی نتیجه اجحافات اجانب دانسته بود. و همین که رئیسعلی خان شهید شد دولت در مسجد شاه طهران برای او ختم گذاشت.

اما برخی از بیخبران را در قیام مرحوم یاورد علیقلی خان گفتار برخلاف

۱- مرحوم میرزا حسن خان مستوفی الممالک یکی از نجیب ترین و بی آرایش ترین سیاستمداران معاصر بود که مکرر بمقام ریاست وزرای نائل گشت و در تمام مدت عمر شریف خود از انجام وظیفه و خدمتگزاری نسبت بوطن و هموطنان مضایقه نفرمود و در زمان هرج و مرج و انقلاب مشروطه ایران دامن پاکش به لوث مخالفت با آمال ملی آلوده نکشت از این روی عموم ایرانیان او را محترم میدانستند و وجودش را منتقم می شمردند با کمال تأسف در او ان نگارش این کتاب در ماه شهریور ۱۳۱۱ بمرض سکنه در طهران بدرود زندگانی گفت و عموم از این قضیه مهموم شدند خدایش غریق رحمت خود فرماید.

انصاف است و در حالیکه شخص او را بوطن دوستی و جوانمردی میستایند شاید قیام او را بیفایده و از راه هوی و هوس تصور کنند! در صورتیکه اینطور نیست. من بنده پس از تحقیقات کافی از اشخاص دانا و بیطرفی که با آن مرحوم محشور بوده اند اساس عقیده پاک او را چنین دانسته‌ام که مرحوم یاور وقتی قیام کرد که بیشک وطن ما استقلال خود را از کف داده بود و جنگال آهنین روس تزاری و انگلیس آزادیخواه (!) حلقوم مملکت را میفشرد!

قشون روس پس از بلعیدن گیلان - مازندران - آذربایجان . حتی اصفهان به پانزده فرسنگی طهران رسیده بود و اگر اراده میکردند در عرض ساعتی چند میتوانستند طهران را نیز تصرف کنند و بحکومت ابرانی خاتمه دهند!

دولت وقت از ناچاری اعلان بیطرفی داده بود و اگر بکتاب سبز «بی طرفی ایران» رجوع شود خواهند دید که مرحوم علاءالسلطنه وزیر امور خارجه ایران در آن زمان چگونه گرفتار اقسام مسئولیتها و بدبختی ها بوده است و چگونه در نتیجه اعمال مخالف بیطرفی ایران که از ناحیه روس و انگلیس و آلمان و عثمانی ناشی میشد . تحت فشار و تعقیب فوق العاده دول چهارگانه فوق واقع شده و قدرت نفس کشیدن نداشته است !!

در چنین موقع باریک و خطرناکی مرحوم یاور علیقلی خان در شیراز علیه انگلیسها (که آن زمان دشمن ایران شمرده میشدند) قیام کرد و چنین عقیده داشت که فارس را تصرف و بقوه ژاندارمری از پیشرفت اجنبی جلوگیری کند، و فارس را محفوظ نگاه دارد تا جنگ بین الملل خاتمه پذیرد و تکلیف معین شود .

صاحبمنصبان ژاندارمری از قبیل سلطان اخگر - سلطان مسعود خان - سلطان معاضد - سلطان غلامرضا خان و سلطان حیدر قالی خان و سایرین نیز که با او هم فکر بودند این نکته را در نظر داشته شروع بکار کردند .

اما انگلیسها که در حسن تدبیر پیرو در سیاست بی نظیر هستند بدون این که در ابتدای امر بر حسب ظاهر در کارها مداخله کنند بوسیله بعضی از ایرانیان و به

بهانه بیطرفی دولت ایران از پیشرفت افکار و کردار آنها مانع شدند و مرحوم یاور و متابعین هنوز کار زیادی انجام نداده شربت شهادت نوشیدند و صفحه فارس و بنادر جولانگاه اجنبیان شد تاجایی که برای خود تشکیل قشون دادند و بدست ایرانی خون ایرانی را ریختند و فرمانفرمای فارس و حکمران بنادر را خود انتخاب کردند و چند سال فارس و بنادر تحت سیطره دولت انگلیس بود و اجحافات همسایه متعدی از حد قیاس گذشت و در این چند سال اقسام بلیات ارضی و سمائی از قبیل مرض آنفلونزا و قحطی مصنوعی براهالی بدبخت حمله ور شد و به پیشرفت نیات بیگانه مدد کرد و نزدیک بود که بکلی شیرازه هستی مردم از هم پاشیده شود که ناگهان قائد توانای ایران ظهور کرد و قشون اجنبی از ایالت فارس رخت بر بست و در عرض ده سال کلیه ملوک الطوائف فارس و بنادر و خوزستان و سایر نقاط جنوب و شمال که در موقع اغتشاش بزرگترین آلت دست اجنبی بودند مضمحل گشتند و تجدید حیات و تاریخ جدید ایران - ایران زنده و جاویدان شروع شد.

نخست قصد داشتیم که شرح حال اشخاصی که نام آنها و ذکر خدمت یا خیانتشان در این کتاب آمده است در دیباچه بنگارم ولی چون در آن صورت دیباچه فوق العاده مفصل می شد ناچار در ذیل کتاب نوشته شد که علاقه مندان در ضمن مطالعه متن بحواشی پردازند .

در خاتمه از اظهار این مسأله ناگزیر است که آقای جمال زاده در تقریظی مفصل که پس از انتشار دلیران تنگستانی در جریده شریفه کوشش بر آن کتاب مرقوم فرمودند و من آن تقریظ را زیب دیباچه طبع دوم کتاب مذکور قرار خواهم داد از این بنده تقاضی کرده اند که برای خدمت بزبان فارسی حتی المقدور عبارات جلد دوم کتاب را به لهجه معمولی در فارس بنویسم و این پیشنهاد مفیدی است که عمل بدان وظیفه هر نویسنده‌یی است که به توسعه دامنه زبان فارسی علاقه مند باشد و البته کمتر نویسنده‌یی است که این علاقه را نداشته باشد و آقای جمال زاده در نگارش کتاب مشهور « یکی بود و یکی نبود » که

از شاهکارهای ادبیات جدید و فارسی بشمار میرود خدمت بزرگی در توسعه میدان زبان فارسی انجام داده‌اند و نگارنده عقیده دارد که هر وقت دانشمندان کشور بخیال تصحیح و تصنیف لغت مبسوط فارسی افتادند حتماً کلیه کلمات بازاری و اصطلاحات عوام فهم و لهجه‌های مختلف ایران و فارسی زبانان خارجه را جمع آوری کنند و در مجلد مخصوصی بطبع رسانند اما چون بکار بردن لهجه‌های دشتستانی و بوشهری و شیرازی در این کتاب که دارای جنبه تاریخی است قراءت و تفهیم و تفاهم مندرجات کتاب را دشوار می‌کرد و مصنف مجبور میشد که برای هر کلمه از آن در ذیل صفحه یا در بین - الهلالین معنی بنویسد و این امری صعب بود و از آن طرف اباء کلی از امر استاد را يك نوع بی ادبی دانست برای امثال امر ایشان و هم بدست دادن نمونه‌یی از طرز تکلم معمولی شیرازیان و دشتستانیان در مواقع مقتضی از نگاشتن چند کلمه به اسلوب تکلم اهالی مضایقه نشد، چنانکه از نظر قارئین محترم خواهد گذشت .

وقایعی که در این کتاب ذکر شده همه از روی مدارك و اسناد صحیح و کسب خبر و اطلاع از منابع مختلفه موثقه است و پهلوانان داستان ما محمدخان و علیخان دونفر جوان حساس وطن دوست از نجیب ترین خانواده پاك نژاد ایرانی هستند که با اسامی دیگری در ژاندارمری بوده و مصدر خدمات مهمه شده‌اند.

طهران نخستین روز آذرماه سال ۱۳۱۱ شمسی

محمد حسین کنز اوده اومیت



## فصل اول

### برازجان<sup>۱</sup>

هنگام زوال آفتاب روز دوازدهم ماه شوال سال ۱۳۳۳ هـ. ق مطابق سوم اسد ۱۲۹۴ درب کاروانسرای برازجان بر روی دو نفر سوار که هردو بلباس معمولی صفحات دشتی و دشتستان ملبس بودند گشوده شد، و هر دو به صحن وسیع کاروانسرا وارد گشته از اسب پیاده شدند و افسار اسبهای های خود را یکی از آخورهای متعدد کاروانسرا بستند و پس از مشورت با یکدیگر از پله بالا رفتند و در طبقه فوقانی درب اطاقی را کوبیدند.

پس از ثانیه‌یی چند در باز شد و در روشنایی کمی که از روز باقی مانده بود هیکل صاحب منصب رشید و بلند قامتی که از علائم سردوشی او معلوم میشد درجه سلطانی دارد دیده شد، آن دو نفر جوان با آن که گفتیم لباس غیر نظامی پوشیده بودند سلام نظامی دادند و یکی از آنها در حالیکه از شدت گرمی هوا عرق

---

۱ - برازجان یا برازجون یا برازگان - فرصت در کتاب آثار عجم هر سه را صحیح دانسته است و در افواه عموم اهالی جنوب « برازجون » تلفظ می‌شود ولی بعقیده دانشمند محقق آقای کسروی کلمه برازجان اصح از برازجون است و آن قصبه ایست در دوازده فرسنگی بوشهر که مرکز دشتستان و دارای هزار و پانصد در خانه است .

ریزان و ناله کنان بود دست در جیب قبای خود برد و مکتوبی را بیرون آورده بدست صاحبمنصب داد:

صاحبمنصب تبسمی کرد و چون هردورا خسته و از فشار گرما نالان دید به آن‌ها تکلیف ورود به اطاق کار خود کرد .

آن دو نفر پس از اندکی مسامحه در ورود و جلوس که ناشی از شرم حضور و مراعات احترام مافوق بود به اشاره و تاکید صاحبمنصب باطاق وارد شدند و بر صندلی قرار گرفتند .

صاحبمنصب نیز در مقابل آن‌ها نشست و مکتوب را آگشود. پس از مطالعه با کمال احتیاط در جزو کش خود مخفی کرد و رورا یکی از آن‌ها که حامل مکتوب بود کرده گفت :

**محمدخان !** من که ما فوق شما هستم کمال امتنان را از شما دو نفر دارم که ماموریت خود را در نهایت خوبی انجام داده‌اید و به وظیفه‌ی سربازی و وطن دوستی خویش عمل کرده‌اید ، حال بگوئید در تنگستان و بوشهر چه خبر بود؟ اگر چه تمام وقایع اتفاقیه آن جا را در این مکتوب نگاشته‌اند اما میل دارم مشاهدات خود را هم بیان کنید چون بیان مشهودات اثری دیگر دارد .

**محمدخان :** حسب الامر جناب سلطان اول بوشهر رفتیم ، اوضاع آن جا خیلی بدو برخلاف آمال ما بود . جنرال قونسول انگلیس در آن جا حکمران و ویس قونسول نایب الحکومه است ، و مجهول بیسوادی بنام حاج یوسف دباش<sup>۱</sup> کلانتر یا رئیس نظمیه !! موقرال دوله حکمران سابق بنادر به هندوستان تبعید شده است ! احرار بوشهر یابه هندوستان تبعید شده‌اند و در آن جا بمحبس رفته‌اند یا فرار کرده به برازجان آمده‌اند یابه چاه کوتاه و اهرم رفته‌اند . مکتوب جناب سلطان را بصاحبش رسانیدم مشارالیه از خانه بیرون نمی‌آید چون در تعقیب او

۱ - کلمه دباش که گویا اصلا هندی باشد به اصطلاح اهالی بوشهر بر کسی اطلاق میشود که برای ساکنین و عملة کشتی‌ماکولات تهیه می‌کند و بانها می‌فروشد .



او هستند ، سلام رسانید و گفت « اگر واقعه‌یی روی ندهد همین روزها عازم اهرم هستم و از آن جا به برازجان خواهم آمد و مطالب را حضوراً خواهم گفت » از بوشهر به دلواری رفتم و رئیسعلی خان را ملاقات کردم و پیغام شفاهی شما را رسانیدم خیلی مسرور شد و گفت : « البته تا رمقی در بدن دارم در راه مدافعه وطن میکوشم و از این خیال منصرف نخواهم شد ولی همچنانیکه به آقا میرزا علی کازرونی نوشته‌ام من همین ایام کشته میشوم زائر خضرخان و شیخ حسینخان را ملاقات کنید و آن‌ها را نیز تذکار دهید. بنده با قلبی مملو از شغف رئیسعلی خان را بدرود گفته به اهرم رفتم و پیغام شما را راجع به اتحاد با رئیسعلی خان به شیخ و زائر رسانیدم در پاسخ این نامه را که تقدیم کردم نوشته دادند دیگر معطل نشدم و برای اینکه زودتر شرفیاب شوم و نتیجه مأموریت خود را بعرض رسانم بشتاب آمدم و در تمام این مأموریت برادرم علیخان نیز بمن مدد میکرد و در انجام وظیفه مسامحه ننمود .

**صاحب‌منصب :** چنانکه گفتم من از شما و علیخان ممنون هستم و چون از هر حیث شایستگی دارید و طرف اعتماد من هستید از امروز در کلیه امور با هر دو مشورت خواهم کرد و امیدوارم که در عقیده پاک و وطن دوستی ثابت قدم باشید حال بیایید با هم نزد شیخ محمد حسین<sup>۲</sup> و کازرونی<sup>۳</sup> برویم و شما شرح

۱ - مرحوم رئیسعلی خان در مکتوبی که در ماه رمضان ۱۳۳۳ به آقای میرزا علی کازرونی (که در آن وقت در بوشهر بوده) نوشته است ، صریحاً اشاره به شهادت خود در ماه شوال کرده است .

۲ - مشارالیه از علماء و مجتهدین برازجان و مرجع و طرف اعتماد کلیه اهالی دشتی و دشتستان است مخصوصاً اهالی و خان برازجان بایشان عقیده داشته و دارند و پس از وصول حکم جهاد از طرف علماء عراق عرب معظم له نیز فتوای جهاد داد و با رؤسای مجاهدین متحد شد و در راه مدافعه از وطن سخت کوشید و در مواقع لازمه خدمات شایان تقدیس انجام داد و اهمیت مقام وی در میان اهالی آن حدود از تلگرافی که جنرال کاکس بنام ایشان مخابره کرده و جوابی که داده است و در متن کتاب خواهد آمد مبرهن می‌گردد .

حاشیه جدید : در حدود سال ۱۳۱۵ شمسی در طهران برحمت ایزدی پیوست .

۳ - آقای میرزا علی کازرونی مشهور به لسان‌الملکه که اکنون از طرف بندرعباس در

مسافرت خود را در آنجا تکرار کنید چون پیشنهاد این مأموریت از طرف آنها شده بود و دیروز از دیر کردن شما اظهار نگرانی میفرمودند .

صاحبمنصب پس از این کلام شمشیر حمایل کرد و از اطاق خارج شد محمد خان و علیخان نیز از دنبال او از پله ها سرازیر شدند و راه منزل شیخ محمد حسین را پیش گرفتند .

در عرض راه صاحبمنصب رو را به آن دونفر کرده گفت :

مجلس شورای ملی نماینده است فرزند مرحوم میرزا حسین کازرونی ساکن بوشهر است که از سن دوازده تا شانزده در تجارتخانه حاج محمد حسن کازرونی در بوشهر منشی بود و در شانزده سالگی مستقلاً بشفل تجارت پرداخت و در اندک زمانی بواسطه بصیرت در کار در شمار تجار درجهی دوم بوشهر بشمار آمد و طرف اعتماد بازرگانان داخلی و خارجی شد ، نیز در همان اوان در محضر شیخ اسماعیل فاضل آل عبدالجبار بتحصیل مقدمات پرداخت و صرف و منطق و مختصری از معانی و شرایع را در نزد او تلمذ کرد و بواسطه تقیدی که در دیانت داشت بین الناس محبوبی بسزا یافت و در دیانت و وطن دوستی ثابت و در مبارزه با انگلیس ها فوق العاده جدی و متهور بود ، و نظر به آمیزشی که با اهالی دشتی و دشتستان داشت سخنان او را پذیرفتار میشدند و گاهگاه که از طرف تجار و اهالی بوشهر در زمان استبداد اجتماعی میشد کازرونی در آن مجامع ناطق و راتق و فائق میبود . نسبت به اجنبی پرستان و انگلیس دوستان هتک احترام علنی را واجب می شمرد و بی پروا بد میگفت ، چون مملکت مشروطه شد در دوره اول مجلس بسال ۱۳۲۴ قمری در زمان حکومت احمد خان دریاییگی اهالی بوشهر از روی عقیده و صمیم قلب او را بوکالت مجلس ملی و بار دیگر او را بوکالت انجمن ولایتی برگزیدند و به تدابیر عملی خوانین و روساء اطراف بوشهر را به مشروطه متمایل ساخت و در استبداد صغیر آرام ننشست و مقدمات قیام برضد استبداد را مهیا کرد و چون از طرف مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی اجازت داشت به همدستی آقا سید مرتضی مجتهد اهرمی و مرحوم رئیس علی خان دلواری ادارات دولتی بوشهر را تصرف کرد و رؤساء را معزول ساخت و معزز الدوله برادر آصف الدوله را که حکمران بنادر بود بشیراز فرستادند ، اداره گمرک را از رئیس بلژیکی منتزاع و موسس خان را ( مشارالیه در دیماه ۱۳۱۱ در طهران فوت شد ) - بریاست گمرک برقرار داشت و بتمام نقاط ایران خبر نهضت بوشهر را مخابره کرد در همان اوقات بختیاریان نیز در اصفهان مشغول تهیه قیام بودند و از بوشهر استمداد مالی کردند آصف الدوله والی ایالت فارس از قیام بوشهریان مضطرب شد و انجمنی ←

حال که مأموریت را انجام داده‌اید و در اینجا برای شما خطری متصور نیست لباس خود را عوض کنید .

**محمدخان:** جناب سلطان صحیح میفرمایند، من یکی که خودم را در این لباس خفه می‌بینم و همینکه از خانه‌ی جناب شیخ بیرون آمدم لباس را تغییر میدهم ولی جناب سلطان ممکن است بفرمایند وقتی میرسد که سرکار سرتیپ‌ما هم يك چیزی بشویم ؟  
صاحب‌منصب تبسم کنان گفت :

بنام انجمن ایالتی مرکب از ۵۰ نفر مختلف العقیده ( مستبد و مشروطه خواه ) برای اقناع بوشهریان تاسیس کرد ، و بوسیله تلگراف حضوری سعی کرد که بوشهریان آن انجمن را رسمی دانند ، چون این امری برخلاف حقیقت بود پذیرفته نشد ، و مقدمات تجهیز قوی برای اعزام بشیراز فراهم گشت و مأمورینی برای قبضه دوائر دولتی به بندرعباس فرستاده شدند - در این هنگام دریاییکی بحیله‌های طبیعی دیرینه خود به اتفاق حاج سید اسدالله خارقانی از طهران از طریق عرق عرب به بوشهر آمد و موجبات اختلال را فراهم آورد اما پس از ورود دریاییکی به بوشهر سلطنت محمدعلی میرزا خاتمه یافت و دوره دوم مشروطه شروع شد در این بار نیز کازرونی به سمت نیابت ریاست انجمن ولایتی برقرار گشت .  
مختصر همینکه جنگ بین الملل شروع شد و خیرشکست‌های پی‌درپی روس و انگلیس بخلیج ایران رسید برجسارت کازرونی افزود و در بوشهر به اعمالی که مخالف اقتدار و سیاست انگلیس بود پرداخت و بامر حرم رئیسعلی خان باب مکاتبه گشود و چون اجنبی در بوشهر تجارتخانه دو نکهوس و شرکاء ، آلمانی را منحل و خود و خانمش را اسیر و تبعید کرد و به بیطرفی ایران لطمه وارد آورد و اعمال جنگجویی را شروع کرد ، کازرونی در تلگرافی که از قول وجوه ناس بطهران مخابره کرد چنین گفت :

« ما وطن خود را بواسطه سستی مرکزین بابدبختی و خطر مواجه می‌بینیم و بعد ، از این بدون مراجعه بشما و کمترین امیدواری بطهران شخصاً از خاک وطن و شرافت ملی ، خویش دفاع خواهیم کرد ،

انگلیسها پس از گرفتاری قونسول و تاجر آلمانی در بوشهر بیانه‌یی بر وفق میل خویش صادر کردند مبنی بر اینکه « موجب اسناد و مدارکی که از قونسلخانه‌ی آلمان بدست آمده قونسول قصد مداخله در امور داخلی ایران را داشته است و با رئیسعلی خان دلواری طرف مکاتبه بوده و کاغذی معمول بامضاء ساختگی رئیسعلی دائر بر اینکه عنقریب ببوشهر

محمد خان همه وقت و همه جا دست از مزاح نمیکشد ، خیال میکند که سرتیب شدن این ایام کار آسانی است ، بله ، اگر دوره شاه شهید و وزیر جنگی حضرت والا کامران میرزا بود سرتیب که سهل است امیر تومان و امیر نویان شدن هم از آب خوردن سهل تر مینمود ، اما امروز رؤساء ما اروپایی ( سوئدی ) هستند و بی سبب بنده و سرکار را درجه و رتبه نمیدهند ، از این گذشته در چنین موقع که وطن ما در خطر و دشمنان در شمال و جنوب مشغول دسیسه و آزار ما هستند و اساساً معلوم نیست که آخر الامر بر سر ما و وطن چه آید من و تو نباید در خیال خودمان باشیم . بعد مثل اینکه با خود سخن میگوید گفت :

آمده و انگلیسها را خواهم کشت در آن درج کرده بودند .

کازرونی<sup>۱</sup> در مقابل این تهمت عظیم خودداری توانست و در جواب آنها بیانه‌یی مشروح صادر و با دلائل محکم اقوال آنها را تکذیب و رد کرد و در ضمن اشاره نمود که « خوب است شما اجازه دهید قونسلخانه خودتان را تفتیش کنیم و هزاران اسناد و نامه‌های فساد انگیز از دوسیه‌های شما بدست آوریم و منتشر سازیم تا جهانیان بدانند که این دولت انگلیس است که علناً در امور داخلی ایران مداخله میکند نه قونسول آلمان ،

پس از نشر این بیانه از طرف کازرونی دیگر توقف او در بوشهر جائز نبود و در تاریخ ۲۵ شعبان مرحوم رئیسعلی خان باو نوشت که توقف تو در بوشهر خطرناک است و باید هرچه زودتر خود را بدینجا برسانی ، پس کازرونی در شب ۲۶ رمضان ( که فردای آن انگلیسان بوشهر را قبضه کردند ) از راه شیف (دریا) به برازجان فرار کرد و در آنجا به رتق و فتق امور مجاهدت پرداخت و بین مجاهدین دشتستان رابط بود و اخبار واصله از بوشهر و کازرون و شیراز را به تنگستانیان میرسانید و برای خطوط بیگانگان اداره سانسور تشکیل داد و متصدی آنرا فرزند اکبر خود میرزا عبدالرحمن قرار داد . پس از فرار او از بوشهر اجنبی اموال و اثاثه‌اش را به یغما برد و تجارتخانه داود ساسون مقیم انگلستان را محرك شدند که خانه‌ی مسکونی او را در برابر مختصر طلبی که بابت نزول تجاری از او داشتند تصرف کند و وکیل داود ساسون که حاج عبدالرسول رئیس التجار بوشهری بود خانه‌ی او را تصرف کرد و کازرونی در برازجان بخدمات ملیه خود ادامه میداد تا خاتمه جنگ که بکازرون برای ملاقات ناصر دیوان رفت و آخر الامر از آنجا نیز مجبور بفرار شد و از بیراهه خود را بطهران رسانید که تفصیل آن در جلد دوم این کتاب خواهد آمد .

« کسی چه میداند ، شاید همان دست‌غیبی که قرن‌هاست هموطنان من منتظر ظهور آن هستند ظاهر شود و ایران را از کید اعداء برهاند در آن صورت اولین کس که در رکابش خواهد بود من هستم . »

صاحب‌منصب در این خیالات بود که بخانه‌ی شیخ محمد حسین رسیدند ، محمد خان دق‌الباب کرد ، در باز شد و هر سه وارد حیاط شدند و در اطاقی که که شیخ با آقا میرزا علی‌کازرونی و دریاپیگی<sup>۱</sup> و چند نفر دیگر نشسته و گرم صحبت بودند وارد شده، نشستند .

شیخ محمد حسین تعارف و احوال‌پرسی کرده سپس روی بصاحب‌منصب نموده گفت :

گویا محمد خان و علیخان هستند که از مأموریت مراجعت کرده‌اند ؟

۱- میرزا احمد خان دریاپیگی تبریزی مراتب تحصیلات خود را در دارالفنون طهران پایان رسانید و زبان فرانسه را نیک آموخت و نیک ترجمه میکرد چنانکه کتابهای «نوللی» و «دو کامران» را که از فرانسه ترجمه کرده و در بوشهر بطبع رسانیده‌است بر این معنی گواهی صادق‌است ، مشارالیه مردی فربه و بلند قامت بود و در کارها مال اندیشی نداشت . و در گفتار بذله‌سرا و فحاش بود و در مجاورت خلط مبحث را دوست میداشت . خیلی ساعی در تحصیل پول در عین حال سخت مسرف و بذال بود و بهمین علت هم همیشه بعد از انفصال از حکومت بنادر مستأصل و تهی‌دست میشد در حالی که در ایام حکمرانی عوائد هنگفتی داشت ، برای پیشرفت یک مقصود ( هر چه بود ) از هر گونه تشبث مضایقه نمیکرد . برای حفظ مقام خود بخودی و بیگانه توسل میجست ، در سال ۱۳۱۰ از طرف دولت بمأموریت بوشهر آمد و در سال ۱۳۱۴ بحکمرانی بنادر برقرار شد ، تا کمی بعد از جنگ بین‌الملل ( سال ۱۳۳۷ قمری ) متناوباً بحکمرانی بنادر برقرار بود ، در زمان جنگ پس از اینکه توجه وطن دوستان شیراز را به کلمات فریبنده بطرف خود جلب کرد در ظاهر برای مساعدت مجاهدین از طرف اهالی حساس شیراز با اخذ مبلغی بیرازجان رهسپار شد و پس از رفتن انگلیسها باز حکمران بوشهر شد . بالاخره دریاپیگی در سال ۱۳۳۸ یا ۳۹ در محرمه وفات یافت تنها اثر نیکویی که از مشارالیه باقی مانده مدرسه سعادت بوشهر است که در سال ۱۳۱۷ هـ ق تأسیس کرده و هنوز باقی است و هم اکنون دبیرستانست .

صاحب‌منصب: آری و مأموریت خود را هم در کمال خوبی انجام داده‌اند.

شیخ: از جوانان حساس و غیوری مثل آنها غیر از این متوقع نبوده‌ایم.

چو تو مرگ را برخویش آسان کنی ز خود مرگ را نیز ترسان کنی



مرحوم میرزا علی کازرونی لسان‌الملله

حال شرح دهید که در بوشهر و اهرم و دلوار چه کردید ، چه گفتید و چه شنیدید ؟

صاحب‌منصب: مکتوب اهرم را بیرون آورد و بدست شیخ داد و گفت :

تمام مطالب را در این نامه نوشته‌اند ، مطالعه فرمایید .

شیخ: نامه را مطالعه کرد و از بشره او معلوم میشد که مندرجاتش در

ضمیر او اثرات نیکو بخشیده است چون موقع مطالعه آن به آن بر مسرت او می افزود .

همینکه از مطالعه فارغ شد گفت :

خیلی خوب ، البته اتحاد دشتستانیان و تنگستانیان لازم بود که به اتفاق بتوانند با دشمن توانا طرف شوند و داد وطن را از بیدادگران بازستانند  
آنگاه صاحبمنصب را مخاطب ساخته گفت :

**آقای اخگر :** 'از شیراز چه خبر دارید ؟'

صاحبمنصب که اخگر نامیده شده بود جواب داد :

بمضمون نامه ای که از یاور علیقلی خان رسیده است اهالی شیراز پس

۱ - میرزا احمد خان اخگر طهرانی ( مازندانی الاصل ) فرزند مرحوم ملاباشی از محصلین دارالفنون طهران و در اداره ژاندارمری حائز درجه سلطانی بود . جوانی بود حساس . رشید و خوش قیافه ، در زندگانی خصوصی بیقید و درویش مسلک همیشه با دوستان صمیم و در عمل در ستکار و با زحمت و راحت مأنوس بود و در متاعب و حوادث سهمگین روزگار فوق العاده خون سرد و بردبار ، و همواره طلبکار نام نیک بود . در موقع تصرف بوشهر از جانب انگلیسها يك عده سبید نفری ژاندارم که تحت امر او و صاحبمنصبان دیگر بودند در برازجان اقامت داشت ، بعد آنها را برداشت و بمیدان جنگ برد ، ومدتی در چغادک و اهرم توقف کرد ، و از هر گونه مدد بمجاهدین مضایقت نفرمود . همینکه انگلیسها فائق آمدند و عرصه را بر احرار تنگ کردند از دشتستان در کسوت درویشی به کرمانشاه فرار کرد . و به اردوی ملی نظام السلطنه ملحق شد و بسی کوشید تا نام نیک خویش را مخلد ساخت . در دوره پنجم مجلس شورای ملی پیاس خدمات گرانبهای خود از طرف اهالی بوشهر و دشتی و دشتستان بسمت نمایندگی برقرار شد و اکنون در نظام جدید ایران با درجه سرهنگی در قسمت نظام وظیفه مشغول انجام وظیفه است و اخیراً در فارس یکی از دیدگان نیک بین را از دست داده است و جهان و جهانیان را با يك دیده مینگرد . خدایش از گزند روزگار محفوظ دارد که نظیر او را دیده ی روزگار کم دیده است .

حاشیه جدید : سرکار سرهنگ اخگر در این زمان ( ۱۳۴۲ شمسی ) بحمدالله زنده است و بازنشسته و در طهران اقامت دارد و خود را بطبع قرآن مجید و مطالعه مشغول میدارد .

حاشیه جدید : با کمال تأسف در روز شنبه چهارم بهمن ۱۳۴۸ شمسی در طهران وفات یافت .

از استماع قبضه بوشهر بدست انگلیسها بیش از پیش خشمناك شده‌اند و حزب دمكرات كه تقریباً منحل شده بود بسعی مخبر السلطنه والی ایالت فارس بار دیگر تشكيل شده و كمیته مرکزی خود را معین کرده است و در كار قیام علیه اجنبی و طرفداران آنها هستند. و از آن طرف انگلیسها هم به امداد خائنین داخلی نقشه عزل و انفصال مخبر السلطنه را از فارس كشیده‌اند ، و قونسول انگلیس مقیم شیراز تلگرافهایی بر علیه مخبر السلطنه بسفارت انگلیس در طهران مخابره کرده است و او را بدوستی با آلمانها و عداوت با روس و انگلیس متهم داشته ، سفیر نیز بوزارت امور خارجه ایران شكایت برده ، وزیر خارجه ناچار صورت شكایت سفیر را بوالی ایالت تلگراف و بر حسب ظاهر والی راملامت کرده است و مخبر السلطنه در پاسخ وزیر شرح وقایع را بیان کرده ، سواد هردو تلگراف را یاور علیقلی خان برای من فرستاده است .

اخگر در ضمن گفتار ورقه بزرگی را از جیب بیرون آورد و خواند . كه چون مفصل است ما آنرا دز ذیل فصل آتیه مینویسیم .





## فصل دوم

### تلگراف وزیر امور خارجه و پاسخ آن

سواد تلگراف وزارت امور خارجه به ایالت فارس

مورخه غره جمادی الاولی ۱۳۳۳ -

این دو سه روزه یادداشت و سواد بعضی تلگرافاتی که مأمورین انگلیسی به سفارت خود کرده اند از سفارت انگلیس به وزارت خارجه رسیده است که اطلاع جنابعالی از نکات عمده آنها واجب است :

۱- وزیر مختار در یادداشت رسمی خود مینویسد میان اسباب واصموص<sup>۲</sup>

---

۱- رجوع شود به کتاب سبز طبع طهران صفحه ۱۳۰ .

۲- کلمه واصموص نام خانوادگی اوست و نام شخصی او بر نگارنده مجهول است. مشارالیه از اعضاء وزارت امور خارجه آلمان و مقیم بغداد بوده ، و قبل از اینکه بغداد به تصرف انگلیسها درآید مأمور تبلیغ درهندوستان شده است و با بیست و پنج رأس قاطر که بیشتر احوال آنها اوراق تبلیغی و مقدار کمی اسلحه بود ، از راه لرستان به ایران آمد، و نظر بر اینکه اهالی جنوب ایران ( باستثناء معدودی مثل احمدخان و اسمعیل خان و یک دونفر دیگر از متنفذین فارس ) همه با دولتین روس تزاری و انگلیس دشمن و با هر کس که دشمن این دو دولت بود دوست بودند و این یک سجه عمومی بود که در بزنگ و کوچک از اطفال خردسال تا پیرمرد و پیرزنهای نودساله وجود داشت لهذا مردم مقدم یکنفر از دشمنان انگلیس را گرامی داشتند و واصموص از میان لرها سالماً عبور کرده وارد بهبهان

جعبه‌یی مشتمل بر هزار ورقه - تهیج آمیز به السنه سیخ و اردو و سنجانی و هندی و انگلیسی بوده است که اهالی مختلفه هندوستان را بشورانند و ضمناً تصریح کرده‌اند شخصی که چنین مأموریتی داشته در خاک مملکت بیطرف مثل یک سرباز مسلح جزء خصم شمرده میشود .

۱- در رقعہ دوستانه باقای معین‌الوزاره وزیر مختار نوشته است که واصموص ابتداء باداره ژاندارمری و بعد بخانه در خارج شهر که سابق سکنا

شد و آقا شیخ محمد علی مجتهد بهبهانی که در بهبهان مرجع عموم بود از وی دیدن کرد و او را به مهمانی دعوت فرمود ، واصموص تصمیم داشت که از راه بندر ریگ به شبانکاره و برازجان برود و از برازجان به شیراز و پس از سیاحت ایران به افغان رهسپار گردد و اوراق تبلیغیه خود را در حدود هندوستان منتشر سازد و نظر به اطمینان و غروری که از حسن مساعدت لرها پیدا کرده بود تصور میکرد در میان ایرانیان یکنفر هم پیدا نمیشود که با افکار و اعمال او مخالف باشد . هرچند شیخ محمد علی مذکور او را نصیحت کرد که از راه بندر ریگ نرود نپذیرفت و یکی از تجار بهبهان که تازه طرف رجوع انگلیسها واقع شده در مدت قلیل خدمات کثیر به اجنبی کرده در خیانت بوطن کم نظیر بود برای خود شیرینی و راه یافتن در دل دشمنان وطن خویش خبر حرکت واصموص را به جنرال فونسل انگلیس مقیم بوشهر نوشت و آنها هم مسترچیک و پس قونسول را به بندر ریگ فرستادند بنابراین همینکه واصموص و همراهانش وارد بندر ریگ شدند ، حیدر خان ، حیات داودی ضابط بندر ریگ به اشاره انگلیسها آنها را محاصره کرد و تمام اموال او را به غارت برد ، تنها دونفر هندی که موفق بفرار از بیراهه شده بودند خود را ببوشهر رسانیدند و در خانه میرزا علی کازرونی پنهان شدند چندی در بوشهر و همواره از ترس انگلیسها متواری بودند تا آخر الامر که بتوسط برخی از وطنخواهان بوشهر به شیراز فرستاده شدند و در شیراز بمعلمی اشتغال ورزیدند هر دو مسلمان و نام یکی داودخان و دیگری محمد علیخان بود اوراق تبلیغیه که با آن دونفر بود و در اندک زمان بوسیله کازرونی و سایر وطن‌دوستان بوشهر در میان سپاهیان هندی انگلیس ساخلو بوشهر توزیع شد. اولین بار شهرت واصموص بعلت فرار متهورانه او از میان یکمده صد نفری تفنگچی حیدرخان شروع شد که بهره‌جویی بود خود را از میان آنها نجات داد و به دهی که در حوالی بندر ریگ است رسانید و اقبال عمومی مردم حتی اتباع و نزدیکان حیدرخان نسبت باو طوری بود که هیچ

داشته منزل کرده دو ساعت بعد از ورود او در کالسکه که مخصوصاً برای او فرستاده بودند سوار و بدیدن حاکم رفت تلگرافاتی از شیراز رسیده است که خبر میدهند کاپیتان ارتن گرن علناً در عرض راه وطن خواهان ایرانی را برضد انگلیس دعوت و بناصر دیوان وامین مالیه اظهار داشته است که در این مقصود شرکت جویند تحقیق نموده است چند عده تفنگچی میتوانند برای جنگ با انگلیس تهیه نمایند و علناً گفته است ماژور اکونور قونسول انگلیس مسیو « استاس » را وادار

مانمی برای عبور و ورودش بپرازجان وجود نداشت بلکه هر که او را میشناخت حمایت و راهنمائییش را فریضه وطنخواهی و دیانت خود میسرمد ؛ بالاخره واصموص بپرازجان رسید و در تحت حمایت مرحوم یاور علیقلی خان ( که آن زمان در پرازجان بود ) و سایر صاحب منصبان و افراد حساس و مهمان نواز ژاندارمری و غضنفر السلطنه که از احرار و ضابط پرازجان بود قرار گرفت و بالاخره چون خوانین برای جنگ با انگلیسها متحد و مهیا شدند و اهرم مرکز اتحاد دلیران تنگستانی شناخته شد و برای واصموص از تمام نقاط امن تر بود بدان جا رفت و گاهی هم بکازرون و شیراز سری میزد و در شیراز هم باو مساعدت های مالی و فکری کردند و چنانکه مشهور است مرحوم حاج محمد ابراهیم خان مشیری برسم اعانه قرب نود هزار تومان باو پرداخت . اما داجع بمخارج روزانه و تبلیغات واصموص، اگر چه در مدت اقامت او در اهرم بندرت مختصر وجهی از طهران از طرف سفارت آلمان باو می رسید لکن اصولاً مرحومان شیخ حسین خان وزائر خضر خان مبلغ معتنابهی بعنوان قرض باو می دادند تا جایی که سی هزار تومان بهر دو مدیون شد و خوانین چون او را پناهانده بخود می دیدند در رعایت حال و حفظ احترامات او فروگذار نمی کردند ، و با آن که انگلیسها برای کسی که او را زنده تسلیم کند یا کشته تحویل دهد پنجاه هزار لیره انگلیسی انعام معین کردند و همه جا اعلام داشتند عجب آنکه این وعده و پول هنگفت کمترین تأثیری در ارواحیات مردم آن صفحات که به جاعه و محاصره بندر بوشهر و انواع مشقات و بدبختی ها گرفتار بودند نکرد و کسانیکه از تاب فقر و فاقه مضایقه نداشتند که برای ربودن خرما می خود را در مهلکه اندازند مکرر بر مکرر واصموص را در بیابانها دیدند و بجای تعرض ترط احترام و تواضع مرعی داشتند ، این است اخلاق حسنه و روحیات ایرانیان اصیل آن صفحات که در خور ستایش خودی و بیگانه است . و اینست معنی جوانمردی و همت بلند که مایه سرافرازی ما در انتظار خارجیان است .

نموده است که به ژاندارمری پول ندهد، این رفتار ناچار میکند که برای احضار سوئدیها از فارس تقاضائی بشود تلگراف دیگر خبر می دهد که نقشه واصموص این بوده است که بقونسلگری حمله نموده قونسول را دستیگر نماید مازرا کونور به اندازه ای مخاطره را ختمی می داند که اجازه خواسته است تمام نوشتجات مرموز و محرمانه خود را آتش زند و میگوید که هیچ اشتباهی در رفتار سوئدیها نیست و محقق است که با واصموص همراه و مساعد هستند و نیز فرمانفرمای فارس هم با

واصموص در تمام مدت اقامتش در تنگستان و دشتستان دیده یا شنیده نشد که بشرب مدام اقدام و مسکری استعمال کند یا عملی که مخالف عصمت باشد از او سر زند . چون دانایتر از آن بود که نداند در صورت ارتکاب یکی از این دو عمل نامشروع فوراً بدست همان رادمردانی که او را در ازای پنجاه هزار لیره انگلیسی نفروخته اند با يك ضربت کارد عالم فانی را بدرود خواهد گفت کاپیتان ادواردتوه انگلیسی در کتاب « جاسوسی چیست » خود تهمت های عجیب و مطالب عاری از حقیقت زیادی بواصموص نسبت داده است و پایه تهمت را برفرازکوه هیمالایا برده است آن جا که مینویسد « واصموص دختر یکی از خوانین آن حدود را بحباله نکاح درآورد ، ! در صورتی که از همه چیز گذشته واصموص یکنفر عیسوی بود و آنچه راجع بقظاهر باسلام باو نسبت می دهند کذب محض است و بتصدیق آقای کازرونی و سایرین که با او محشور بوده اند واصموص هیچگاه اظهار تغییر دین نکرده است که یکنفر مسلمان متعصب جنوبی ایران بتواند با او وصلت کند . اگر بخواهیم جواب تمام مزخرفات « جاسوسی چیست » را در این مختصر بکنجانیم فرع بر اصل و حاشیه مفصل تر از متن میشود پس همان بهتر که ببقیه شرح حال واصموص که از منابع موثقه بدست آمده پردازیم .

واصموص هیچگاه اجازت نمی یافت که در کارهای مجاهدین مداخله کند و همواره باو میگفتند : « ما در راه وطن و دین خود مجاهده میکنیم و نمیخواهیم در این امر مقدس مستظهر باجنبی باشیم ، واصموص پوشیدن لباس تنگستانی را خوش داشت چنانکه این معنی از تصویر او ظاهر است و زندگانی ساده آنها را تمجید می کرد و بدان طرز زندگانی مأنوس شده بود و رضایت داشت . کمتر دروغ میگفت و اندکی عصبی مزاج و زودرنج بود در اواخر زمستان ۱۳۳۶ با فقدان وسائل بهمراهی کازرونی و وارتل آلمانی و دونفر هندی که از دوستان او بودند از بیراهه عازم طهران شد که شرح آن در متن جلد دوم خواهد آمد .

آلمان‌ها متحد می‌باشد لهذا اعتبار اطمینانات دولت ایران محل تردید و هرگاه امر قطعی در این مقدمات صادر نشود ایران مجبور خواهد شد که با روس و انگلیس داخل جنگ شود و تلگرافات دیگری است که مدلل می‌دارد که در ورود مقادیر اسلحه و مهمات که در ژانویه گذشته به بوشهر و محمره رسیده آلمان‌ها شرکت و دخالت داشته و این اسلحه ظاهراً برای ایران وارد شده قسمتی برای سوئدیها به شیراز حمل کرده و قسمت دیگر هنوز در محمره است، سوئدی‌ها شما را فریب داده اسباب خرابی ایران خواهند شد مگر خودتان بخواهید ما را بازیچه قرار داده اسباب خرابی ایران را تهیه کنید .

۲ - تلگراف ۱۲ مارس قونسول شیراز است که خبر میدهند و اصموص وارد کازرون شده مشغول تحریک مردم است اگر از طرف دولت اقدام نشود اقدامات محلی من بی‌فایده است بایستی حکم به ایالت فارس بشود که از هیجان جلوگیری کنند و نیز بتلگرافخانه‌ها قدغن بشود تلگرافات جعلی را قبول ننمایند تلگراف دیگر قونسول شیراز حاکی است که اهالی متعصب کازرون در تحت ریاست شیخ همدانی ملای ژاندارمری بخانه‌ی مجتهدین رفته و کاغذهایی در اعلان جهاد ارائه داده میرزا حسن برادر جبل‌المتین هم از بوشهر بکازرون آمده مجالس مخفی می‌کنند علمای برازجان تلگرافهای مفصل بعلمای کازرون نموده‌اند که به آنها ملحق شوند، خوب است دولت ایران حکم کند که تلگرافخانه اینگونه تلگرافات را قبول ننماید و به حاکم و علماء دستور داده شود از این حرکات جلوگیری نمایند .

۳- در ضمن تلگرافی از بصره خبر میدهند و اصموص علماء و اهالی بهبهان را بجهاد دعوت می‌کرده و این مسئله از روی کاغذ آلمان‌ها که بدست آورده‌ایم معلوم شده است . اینست خلاصه اظهار و اطلاعات که بتوسط سفارت انگلیس رسیده است .

اولانست مایی که به صاحب‌منصب سوئدی میدهند در این جا با کمیل اداره

ژاندارمری مذاکره شد او اظهار بی اطلاعی و تقریباً انکار میکند لازم است جنابعالی تحقیقات لازمه نموده صحت و سقم این نسبت ها را معلوم و در صورت صحت جداً جلوگیری فرمائید . ثانیاً آن قسمتی که راجع بخود و اصموص اظهار می دارند آیا صحیح است یا خیر منتظر اطلاعات حضرت مستطاب عالی هستم و در هر صورت باید ساعی بود که مبادا در شیراز تحریکاتی که منجر به اغتشاش و هیجان اهالی برضد بیطرفی شود به ظهور برسد و با هر قوه و قدرتی که دارید از اغتشاش جلوگیری فرمائید بطوریکه این سوء تفاهم از ذهن قونسول انگلیس خارج و نیز طوری بشود که سوء ظن آن ها از صاحب منصب سوئدی برطرف شود

### جواب

نمره ۳۱۶ - تلگراف والی ایالت فارس به وزارت امور خارجه

مورخه ۵ جمادی الاولی ۱۳۳۳

این که در اشیاء و اصموص نوشتجاتی به شش زبان اردو و غیره یافته اند بنده اطلاعی ندارم . اما آن چه در خصوص ورود و اصموص نوشته اند پس از آن که و اصموص وارد برازجان شد و یکنفر کاپیتان انگلیس به تعاقب او از بندر ریگ به برازجان آمده بود ژاندارم ها و اصموص را در تحت حفظ خودشان بر حسب تکلیف از کازرون بشیراز آوردند طبیعتاً ورود او به ژاندارمری شدن نظر بحفظ نزاکت یکنفر صاحب منصب نظمیه را فرستادم به احوال پرسی با درشکه کرایه رفته بود و اصموص درخواست ملاقات کرد من هم وقت دادم باهمان درشکه کرایه نزد من آمد و شرح مسافرت خود را گفت و گمان می کرد می توانم اشیاء او را از انگلیسها بخواهم گفتم این مذاکره باید در طهران بشود و رفت پریروز هم آمد که نتیجه را بفهمد گفتم هنوز اطلاعی ندارم ضمناً اطلاع داد که يك مقدار از اسباب اورسیده روز ورود خواسته بود دو روز در منزل ژاندارمها بماند مخصوصاً باو گفته بودند با سوء ظنی که انگلیسها از خیالات شما دارند

نمی توانیم قبول کنیم و همان شب بمنزلی که پارسال در موقع آمدن بشیراز آنجا منزل کرده بود رفت درباب مذاکرات کاپیتان اورنن گرن از پراوتیس سئوال کردم چیزی نمی دانست ناصر دیوان قطعاً و سایرین یقیناً اقدامی برضد دولت انگلیس نخواهند کرد. تلگرافچی انگلیس که یکنفر ارمنی و مکردیج<sup>۱</sup> نام دارد در کازرون از شیطانهاست که همیشه حکومت کازرون و ژاندارمها و ناصر دیوان در این سال اخیر تغییر او را خواسته اند و من ابدآ به راپورت های او اعتماد ندارم معهدا تحقیق میکنم، امروز هم به پراوتیس تأکید کردم قدغن کند ژاندارمها ابدآ از این اظهارات نکنند و خودم هم به ناصر دیوان<sup>۲</sup> - و خوانین

۱- مکردیج مذکور یکی از صمیمترین خدمتگزاران دولت بریطانیا و از اشرار نامی روزگار بود که در زمان حکومت مرحوم یاور علیقلی خان به امر آن مرحوم در شیراز تیرباران و معدوم شد .

۲- ناصر دیوان ( ناصر لشکر ) نامش خواجه عبدالله فرزند خواجه حسنعلی خود و پدر واجدادش همیشه به سمت کلانتری شهر کازرون برقرار و خانواده آنها همواره به شجاعت و دلاوری نامبردار بوده اند ، ناصر دیوان دلاوری است متوسط القامه چهار شانه شجاع و بردبار کاملاً پای بند دیانت، همیشه مستظهر به الطاف غیبیه و متوکل علی الله ، در وطن دوستی ثابت قدم است و در مخالفت با دشمنان ایران بی اختیار ، بواسطه صفات حسنه داد و دهش و حسن خلق و بی طمعی که دارد در میان کازرونیان محبوبیتی بکمال داشته و دارد ، مردم کازرون اعتماد وافر به گفتار او داشتند و مخالفتش را سزاوار نمیدانستند . پس از معاهده ۱۹۰۷ مسیحی و تقسیم جغرافیائی ایران بین دولت تزاری روسیه و بریطانیا، انگلیسها يك عده نظامی در بوشهر پیاده کردند و قصد رفتن بشیراز را داشتند در آن وقت عدهیی از احرار بوشهر و مخالفین اجنبی که محرك و پیشوای آنها میرزا علی کازرونی بود چند تلگراف به ناصر دیوان مخابره کردند و او را آگاه ساختند که از عبور قشون اجنبی ممانعت کند . ناصر دیوان در سه فرسخی کازرون با عدهی کمی تفنگچی بانظامیان انگلیسی مصاف داد و آنها را بطوری پراکنده و تار و مار کرد که تا مدتها قنسول انگلیس مقیم شیراز بسفیر انگلیس در طهران و سفیر به وزیر امور خارجه لندن گریه و نندبه تلگرافی مبادله میکردند و صفحات کتب آبی انگلیسی از این گریه و زاریها سرشار است و تا چند سال بعد از واقعه مذکور انگلیسها از خیال قشون کشی به شیراز منصرف شدند .

دشتی و دشتستان قبل از زیارت تلگراف اخطار کردم که در اسکات مردم سعی کنند ، چون قنصل انگلیس امروز صبح نزد من آمده و همین اظهارات را کرد او را مطمئن کردم که این مطالب صحت ندارد اکثرش خیالات واهی است و اشتهاات جهال اینکه و اصموص خیال کرده باشد قنصل انگلیس را بگیرد جز واهمه ماخذی ندارد برعکس میان مردم شهر این زمزمه است که و اصموص خوب است بشهر بیاید و در شهر منزل کند مبادا او را هم مثل قنصل بوشهر بیخبر ببرند ملاحظه بفرمائید افکار چقدر مشوش است در هر حال خاطر اولیای دولت آسوده باشد که در فارس از اینگونه اقدامات که احتمال داده اند نخواهد شد .

اما در اینکه تمام مردم در اعلی درجه افسردگی از قضیه بوشهر و بندر ریگ دارند ( در اصل چنین است گویا هستند بوده . ) هیچ شبهه ای نداشته باشید اگر افکار این مردم محل ملاحظه است شرط عقل اصلاح این افکار است در ضمن این مذاکرات امروز با قونسل انگلیس گفتم که ابدآ احتمال حدوث حادثه و رفتاری نمیدهم در بوشهر هم صلاح نیست قشون پیاده نمایند زیرا که ممکن است پیاده کردن قشون تازه باندازه ای اسباب تحریک بشود که اختیار از دست اولیای امور برود . مسئله سوزاندن اوراق قونسلگری را نمی فهمم لابد در قونسلگری چیزی که موهم اخلال بیطرفی یا روابط دوستی با ایران

دومین مصاف ناصر دیوان بادشمنان ایران پس از قبضه بوشهر بدست اجنبیان و قیام تنگستانیان بود که این دلاور نیز بنوبه خویش مستعد فداکاری شد و شجمن کازرون را با خود همراه و ا نیاز ساخت حتی ارباب کسب و حرفت نیز با او هم آواز و مستعد کارزار شدند و مادامی که یاور علیقلیخان و اداره ژاندارمری برقرار بود ناصر دیوان فقط بفرستادن عده ای تفنگچی بمدد مجاهدین دشتستان یا مشاجره با بعضی اذمتنغذین محلی که با انگلیسها همدست بودند میپرداخت و پس از شهادت یاور علیقلیخان و انحلال اداره ژاندارمری و تبدیلیش به پلیس جنوب ناصر دیوان رسماً و بنفسه علیه تجاوزات اجنبی قیام کرد و مشغول فداکاری شد که شرحش در جلد دوم کتاب خواهد آمد .



باشد نخواهد بود<sup>۱</sup> - اما در باب اتحاد من با آن خیالات مکرر در تبریز و



خواجه عبدالله امیر عضدی ناصردیوان (ناصر لشکر)  
و فرزند ارشدش خواجه حسنعلی خان کوهزاد

۱- والی محترم بوسیله این عبارت می خواهد برساند که اگر در قونسولخانه انگلیس اوراقی که موهم اخلاص بیطرفی و منافی با دوستی با ایران نبود قونسول شیراز از ترس رسوایی اجازه نوزاندن اوراق را از سفیر نمی خواست .

شیراز بحضرات ( انگلیسها ) گفته ام که ایرانی و طرفدار مصالح ملت هستم آلمان و انگلیس و روس را نمیشناسم و اگر روزی بنا باشد مجبور شوم برخلاف ملت خود رفتار کنم کناره خواهم جست ، در اینصورت چطور ممکن است من بدون تعلیمات در کاری اقدام کنم که ضررش از شمال تا جنوب ایران را خواهد گرفت، در نظر من اقدامات خود انگلیس در اینموقع که آتش دنیار ا گرفته و احکام حجج اسلام همه جا منتشر است زودتر مردم جاهل ایران<sup>۱</sup> را مهیج خواهد شد در چنین موقع که بعضی اوراق بزبان اردو و غیره مغل بیطرفی است اگر مردم و دبا اسلحه را بمملکت و تعاقب غیرا هم مغل بیطرفی بدانند و فریاد کنند تعجب نیست بنده از مردم وحشی گرمسیر<sup>۲</sup> خیلی ممنونم که در این موقع به داد و فریاد قناعت کرده اند خود، انگلیس از هر کس از حال مردم گرمسیر بهتر آگاه است و میدانند که آنها در دفاع وطن خود از دولت خارج و ا همه ندارند پس در اینصورت نباید کاری کرد که بهر گک تعصب این طوائف بر بخورد اما در باب اسلحه که به بوشهر و محمره وارد شده است بنده هیچگونه اطلاعی ندارم البته اولیای دولت بهتر می دانند و اگر تحقیقاتی هست باید از گمرک کرد.

از خیالات سوئدی ها هم بنده هیچ اطلاعی ندارم .

در مسئله قدغن به تلگرافخانه اختیار با اولیای دولت است اما من اینطور جلوگیری ها را بد میدانم بالاخره مردم از اظهار به اقدام دست خواهند زد و از تظلم به تمرد خواهند پرداخت معهذا عرض نمیکنم که ارائه احکام جهاد بتوسط واصموص در کارون باز از سیاستهای تلگرافچی آن جاست زیرا که این احکام

۱- عین عبارت والی است لابد مقصودشان يك عده از مردم جاهل بوده که در تمام ممالک دنیا وجود دارند .

۲- این نسبتی را که والی فارس به اهالی حساس و وطن دوست جنوب داده است شایسته نیست و لابد از بس اوقاتشان از متمدنین (!) اروپایی تلخ بوده نسبت به اهالی گرمسیر ایران توهین کرده و آنها را وحشی خوانده است !!

عالم گیر است و الان دوسه ماه است که نقل سرهربازار است عمده اینست که از مردم تحریک فطری نشود حرف دردهان زیاد زده میشود جلوگیری از تلگرافات بجه مصرف خواهد داشت؟ قاصد و مکتوب را چه خواهیم کرد بعقیده بنده جلو حرف را نباید گرفت که اقلا مردم بحرف خالی خوش بشوند و بغض نکنند سید - حسن جبل المتین هم مثل سایرین یکنفر از افراد است و در نظر بنده اهمیتی ندارد و فعلا هم بشیراز آمده است و بتهران عازم است در مذاکرات امروز با پراوتیس رئیس ژاندارمری که او را برای نصیحت و دلالت خواسته بودم از هر حیث احتمالات قونسول انگلیس را منکر شد، چیزی که معلوم شد آن بود که بتعلیم مرکز ارجاع قونسول آلمان و استرداد اشیاء و اصموص را از قونسول انگلیس و شیراز و بوشهر خواسته است .

گفتم بشما چه ربطی داشت . گفت تعلیمات طهران این را هم اخطار کرده است که اگر بخواهند اقدام مخالف بیطرفی بکنند جلوگیری خواهند کرد  
**مهدیقلی مخبر السلطنه**

همین که خواندن سواد تلگرافها پایان رسید . دریابگی رو را به آخر کرده گفت :

خبرهای سرکار همه کهنه و متعلق به چندماه قبل بود . وقتیکه من در شیراز بودم احزاب تشکیل شده بود و من به اصرار اعتدالیون به اینجا آمدم تا جبران

---

۱ - حاج مهدیقلی خان مخبر السلطنه هدایت از نواده های مرحوم رضاقلی خان - امین الشعراء متخلص به هدایت است و مرحوم هدایت در فضل و کمال شهرت بسزایی دارد و دارای تصنیفات عدیده است در لغت و تذکره، آقای مخبر السلطنه نیز از فضلا و ادبای این عصر بشمار میآید و درجات عالی علم و دانش را طی کرده همیشه مصد خدمات مهمه دولتی بوده است و اکنون چند سال است که رئیس الوزراء ایران میباشد ، در زمان جنگ والی ایالت فارس بود و کمال همراهی و همدردی را با ملت ایران ابراز داشت و وطن پرستان را حمایت کرد .

گذشته را این چند قطره خون خویش در راه وطن عزیز برخاک راه ریزم . روز گذشته از آقای کازرونی<sup>۱</sup> تقاضا کردم که از قول من مکتوبی به مجاهدین<sup>۲</sup> مرقوم دارند و اظهار اطاعت و انقیاد و معاضدت کامل مرا به آنها ابلاغ کنند ، دیگر نمیدانم آقای کازرونی تاکنون این اظهار لطف را کرده اند یا مضایقه فرموده اند؟ کازرونی که از مافی الضمیر دریابگی آگاه و سالها بود که او را شناخته بود در جواب همینقدر گفت : مکتوب را فردا خواهم نوشت ، ولی اجازه بدهید عرض کنم که گفته شما تمام معترضه بود زیرا که ورود سرکار به برازجان بخيال مجاهده مربوط به خبری که آقای اخگر دادند نیست و این اخبار ولو قسمت راجع بتلگرافها متعلق به شش ماه قبل است ولی چون سواد آنها را تا بحال ندیده بودیم برای ماتازگی داشت و اطلاع بر آن خیلی مفید بود و چشم و گوش ما را باز کرد و علت زمزمه عزل و انفصال مخبر السلطنه را دانستیم . اما خبر قیام احزاب شیراز که تازگی داشت مایه ابتهاج و مسرت خاطر است چون تا کنون شیراز که کنام شیران و مرکز یلان ایران بوده است برضد اعمال اجنبی قیامی که در خور همت آنها باشد نکرده و در مقابل اجحافات داخلی و خارجی مهر سکوت بر لب زده و بردباری فوق العاده پیشه کرده بود و اینک که میشنویم اهالی بهیجان آمده و اقداماتی کرده اند مشعوف می شویم و شخصاً معتمد که بالاخره دامنه هیجان آن هابدین جاهم بکشد و مجاهدین را دل قوی گردد :

**دربا بیگی بالحن تمسخر آمیزی گفت :**

« من که از این دو تلگراف چیزی نفهمیدم جز اینکه والی ایالت فارس

۱ - در این کتاب هر جا کلمه ( کازرونی ) ذکر شود مقصود آقای میرزا علی کازرونی

است .

۲ - هر جای این کتاب کلمه ( مجاهدین ) مطلق استعمال شده مقصود رئیسعلی خان

دلواری و شیخ حسینخان و زائر خضرخان و متابین آن هاست که با انگلیسها جنگ میکردند برای اطلاع به احوال آنها به کتاب « دلبران تنگستانی » رجوع شود

هموطنان خود را « وحشی » و « جاهل » خوانده است و این لقب شامل حال مجاهدین هم میشود در صورتیکه والی ایالت فارس مارا وحشی و جاهل بخواند دیگر چه توقعی از اجنبیان خواهیم داشت ؟

**کازرونی :** غرض والی را از استعمال این دو کلمه نمیدانم ولی بشخص او معتقد هستم و حقیقه همانطور که گفته ایرانی و طرفدار مصالح ملت است لهذا عزل او از ایالت فارس مایه تأسف ما و مقدمه اغتشاش فارس خواهد بود ، و شما را نمیرسد که به مستمسک دو کلمه که شاید اشتهاً از قلم او جاری شده باشدوی را ملامت کنید .

**دریاییگی :** در موقع استماع این کلمات رنگ چهره را باخته بود و دندان از لب فرو برده اما ، با وجود هیجان فوق العاده از ابراز خشم درون خودداری و سکوت اختیار کرده بود .

در این مدت سلطان اخگر و محمد خان و علیخان در گوشه مجلس نشسته بودند و چون صاحب منصب و نظامی بودند ظاهراً مداخله در مذاکرات آن دو نفر را وظیفه خود نمیدانستند اما گاهگاه محمد خان نگاه غضب آلود خود را به دریاییگی می افکند و آهسته به علیخان چیزی میگفت و علیخان هم با سر گفتار او را تصدیق میکرد .

در اینوقت کازرونی پیشنهاد کرد که مکتوبی به اسمعیل خان شبانکاره بی ضابط شبانکاره وزیراه (که با حیدرخان و احمد خان علیه مجاهدین متحد شده بود) نگاشته شود و او را به تغییر مسلک و اتحاد با مجاهدین تشویق کنند

شیخ محمد حسین این پیشنهاد را پسندید و اخگر با سر رضایت خاطر خود را ابراز داشت و دریاییگی از لا و نعم سخنی نراند .

کازرونی قلمدانی از جیب بیرون آورد و چنین نوشت :

آقای اسمعیل خان ضابط شبانکاره دام اجلاله ، در این موقع باریک که در نتیجه جنگ بین الملل جهان چون موی زنگی در هم افتاده است و در اثر جنگ

دولت عثمانی با انگلیس خلیج ایران میدان رزم و جولان دولت بریتانیا شده ، و بوشهر را تصرف کرده است و قصد پیشرفت و حمله بدشتستان و تنگستان و قبضه بر ازجان و ازاده تصرف کلیه بنادر جنوب و فارس را دارند ! وجوه خوانین دشتستان و تنگستان و دشتی دست اتحاد بیکدیگر داده اند و در راه مدافعه از خاک پالووطن بجان همی کوشند و ضعیف ترین فرد ایرانی در این صفحات برای جلوگیری از تجاوزات اجنبی دامن همت بر کمر استوار کرده است و دادشجاعت میدهد در این صورت جا دارد که امثال شما که مرد میدان نبردهستید بیش از دیگران حرارت و غیرت بخرج دهید و زودتر در زیر سایه اتحاد با مجاهدین بیاید و اگر خدای ناکرده دشمن از بوشهر تجاوز کرد و به بر ازجان رسید با اتفاق آقای غضنفر السلطنه<sup>۱</sup> در صدد مدافعه بر آید و نام نیکی از خود بر صفحه روزگار باقی گذارید ، و بدانید که علاوه بر غیرت ملی و حب وطن که بایستی در این موقع محرك هر ذی شعوری باشد شما بحکم محکم دین مبین و فتاوی مجتهدین و حجج اسلام

۱ - میرزا محمدخان برازجانی غضنفر السلطنه ضابط برازجان مردی بود درشت اندام با فکر متدین با ذوق - شاعر مخالف انگلیسان و طرفدار وطن دوستان ولی در تعهدات خود زیاد ثبات قدم و پایدار نبود . با مجاهدین متماهد بود ولی مددی که بتوان فصل مشبئی برای آن تخصیص داد ننمود ، و تنها اقدام مهم او همان حضورش با سید نصر تفتکچی در میدان جنگ و مددکاری بمرحوم شیخ حسین خان وزائر خضر خان بود . اما برازجان و حوزه حکمرانی او مامن نیکوکاران و ملجاء مجاهدین و مرکز اعمال وطنخواهان بشمار میرفت . در سال ۱۳۳۵ قمری که انگلیسان بر برازجان مسلط شدند وی در مقابل آنها تاب مقاومت نیاورد و پس از زد و خورد به کومه های اطراف پناهنده شد ، انگلیسها آقاخان را که از اقرباء و دشمنان او بود ضابط برازجان کردند و به تعقیب غضنفر السلطنه پرداختند و هستی او را به یغما بردند و مدتی در کومه ها سرگردان بود تا خود را بشیراز رسانید و از گزند خصم ایمن گشت و پس از تغییر اوضاع ایران بار دیگر از جانب دولت ضابط برازجان شد و آقاخان شکایت بجنرال قونسول بوشهر برد و در اداء خدمات خود ضابطی دائمی برازجان را تمنی کرد ولی چون بیگانگان دیگر وجود او را لازم نداشتند چنانکه شیوه دیرینه آنهاست او را از خود دادند و گفتند غضنفر السلطنه را دولت ایران ضابط برازجان کرده است و دخل و تصرف در کار

نجف و ایران مجبوراً بدفاع از ثغور اسلام هستید . بیش از این تصدیع نمیدهد .  
 خادم الشریعه محمد حسین برازجانی اقل الناس علی کازرونی .

\*\*\*

کازرونی پس از تحریر نامه را به آواز خواند و شنوندگان تمجید کردند .  
 شیخ محمد حسین گفت :

خوبست این مراسله را بنظر غضنفرالسلطنه برسانیم چون او طبیعت و اخلاق  
 اسمعیل خان را بهتر میداند .

کازرونی : شاید اکنون غضنفرالسلطنه در خواب باشد و مامیل داریم  
 هرچه زودتر یعنی همین امشب یا فردا صبح این مکتوب بنظر اسمعیل خان برسد .  
 اخگر نظر خود را بجانب محمد خان و علی خان معطوف داشته گفت :  
**آقایان !** تا ما اینها را داریم نباید غم بخوریم یا الله پهلوانان عزیزم بیاید  
 برادران از جای برخاستند . و در مقابل کازرونی ایستادند .

کازرونی : مکتوب را در لفاف گذارد و بدست محمدخان داده گفت :  
**آقا !** خواهشمندم هرچه زودتر این را نزد غضنفرالسلطنه ببرید و پس از اینکه  
 مطالعه کرد هرچه اظهار داشت بخاطر سپارید و مکتوب را بیاورید تا تکلیف  
 آنرا معین کنیم .

محمد خان سلام نظامی داد و مکتوب را در جیب گذارد و از در خارج  
 شد و نیم ساعت بعد مراجعت کرده کاغذ را بدست کازرونی داد و گفت :

حکومت ایران وظیفه ما نیست ، ! خلاصه ، غضنفرالسلطنه مدتی به آسودگی زندگانی کرد  
 تا در سال ۱۳۰۸ شمسی که معلوم نیست به کدام علت (گویا فشار دولت برای اخذ مالیات)  
 علم استقلال بر فراز کوه برافراشت و هر قند آقای سردار ایتصار حکمران بنادر جنوب او را اندرزداد  
 سود نبخشید ناچار اولیاء دولت شیخ عبدالرسول خان فرزند شیخ حسین خان را مامور قلع و قمع  
 او کردند و در بین گیرودار مقتول شد .

حاشیه جدید : وی مردی تحصیل کرده و باسواد و شاعر بود و باین مناسبت شرح حال  
 او را در جلد سوم کتاب « دانشمندان و سخنسرایان فارس » آورده ام .

و آقای غضنفر السلطنه را ملاقات کردم و مکتوب را دادم مطالعه کرد و اظهار داشت که چون اسمعیل خان را میشناسم در فرستادن این نامه سودی نمی بینم معذک ارسالش اولی است شاید مؤثر واقع شود .



میرزا محمدخان غضنفر السلطنه ضابط بر ارجان

کازرونی . اینهم عقیده ایست بهر حال بقول ایشان شاید بی نتیجه نباشد، از آقای سلطان خواهشمندم که به محمد خان اجازه دهند مکتوب را به سعدآباد برساند .

اخگر : البته برای انجام این کار شایسته تر از اینها کسی نیست پس روی به محمد خان کرده گفت :



تنها میروید یا علیخان را هم با خود میبرید؟  
**محمدخان:** اگر حضرت سلطان اجازه دهند علی خان را با خود میبرم.  
**اخگر:** بسیار خوب، هردو بروید.  
 برادران از در خارج شدند و بطرف کاروانسرای مشیرالملک که محل  
 اقامت ژاندارمها بود رهسپار گشتند.

در راه محمد خان رو را به برادر کرده گفت:  
 من میل داشتم که سلطان مأموریت مهمی را بما رجوع کند و لااقل به  
 کازرون یا شیراز بفرستد بلکه پس از این مدت مدید بیدار مادر عزیزمان نائل  
 شویم و هم مسلکان را زیارت کنیم و در این موقع که میگویند حزب دمکرات  
 مشغول کار شده است ما هم خودی در میان اندازیم و امری انجام دهیم، از  
 بدبختی بعدمرگز سلطان مارا به هشت فرسخی برازجان میفرستد آنها پیش شخصی  
 مثل اسمعیل خان که معلوم نیست چه عقیده و مسلکی دارد، بنظر شما چه باید کرد؟  
**علی خان:** همین مطلب را من میخواستم اظهار کنم و عقیده دارم که از همین  
 جا بخانه‌ی آقا شیخ محمد حسین مراجعت کنم و اجازه‌ی مرخصی بیست روزه از  
 سلطان بگیریم و پس از انجام مأموریت فعلی بشیراز برویم.  
**محمدخان:** رأی برادر را پسندید و از نیمه راه برگشتند و پس از کسب  
 اجازه وارد اطاقی که اخگر و سایرین بودند شدند و هردو سلام داده ایستادند،

**اخگر:** هاچه خبر است؟ چرا مراجعت کردید؟  
**محمدخان:** حضرت سلطان از نیمه راه برگشتیم که استدعائی از حضور  
 مبارک کرده باشیم.

**اخگر:** مطلب چیست؟ بگوئید.  
**محمدخان:** حضرت سلطان مستحضر هستند که مادر ما در شیرازست و  
 و مدتیست که او را ندیده ایم هرگاه صلاح میدانند مرخصی بیست روزه مرحمت  
 کنند که به شیراز برویم و با مادر خود دیداری تازه کنیم.  
 با آنکه اخگر قلباً میل نداشت که مسؤول آنها را اجابت کند زیرا که

وجود آنها در برازجان لازم بود معذلك به علت شرم حضور فطری و رقت قلبی که در موقع استماع کلمه مادر باو دست داده بود استدعای آنها را رد کردن نتوانست ناگزیر پس از اندکی فکر سربرآورده گفت :

اجازه میدهم ولی به دو شرط نخست آنکه پاسخ این مکتوب را از اسمعیل خان گرفته بیاورید و از آن پس بشیراز روید دوم مسافرت شما بیش از بیست روز طول نکشد و روز بیستم در برازجان باشید .

برادران نظر مسرت آمیزی بیکدیگر انداخته و هر دو بقصد بوسیدن دست صاحب منصب خود پیش رفتند اما اخگر به نیت آنها پی برده مانع شد و دست خود را عقب کشیده گفت :

اکنون استراحت کنید و فردا صبح بروید که انشاء الله بزودی مراجعت کنید .

**محمد خان و علیخان :** کرنش کرده، رفتند .

پس از چند دقیقه وارد کاروانسرا شدند و چون سخت خسته و کوفته بودند بقیه شب را بخفتند و سحرگاهان تهیه مسافرت دیده هر کدام طپانچه‌ای بکمر زدند و تفنگی بدوش گرفتند و بر اسبهای خود بچستند و طریق سعدآباد را پیش گرفتند



۱- سعدآباد مرکز بلوک شبانکاره و محل اقامت اسمعیل خان بود ، فاصله آن تا برازجان تقریباً هشت فرسخ و تا بوشهر بیست فرسنگ است .

## فصل سوم

### گفتار خیانت پیشگان و کردار وطن پرستان

ظهر روز سیزدهم شوال اسمعیل خان ضابط شبانکاره در اطاقی از عمارت خود با دوپسر و برادرش نشسته مشغول صرف ناهار بودند در ضمن اسمعیل خان برادر را مخاطب ساخته چنین می گفت :

« هر وقت بخاطر میاورم که چند نفر تاجر و آخوند در برازجان دور این غضنفر السلطنه احمق بیعرضه جمع شده و دم از معاندت با دولت مقتدر انگلیس میزنند بی اختیار خنده ام میگیرد! از این مضحک تر آن که هراز چندی میرزا علی تاجر بمن پیغامی میدهد که تو هم بیا با ما متحد شو و در مقابل قشون انگلیس ایستادگی کن در صورتیکه من حتم دارم که بالاخره انگلیسها جنوب ایران را تصرف می کنند! حیدرخان آدم عاقلی است که علاوه بر عقد اتحاد با انگلیسها پسرش را مجبور به تحصیل زبان انگلیسی کرده است و حالا میگویند الله کرمخان انگلیسی را خوب میخواند و مینویسد و قتیکه (صاحبها) بدیدن پدرش میبند میان آنها و حیدرخان مترجم می شود، اگرچه من با تحصیل زبان انگلیسی و فرنگی مآب شدن مخالف هستم اما قتیکه ملاحظه وضع کار میکنم می بینم حق بجانب حیدرخان است و فردا که انگلیسها جنوب را تصرف کردند ما به زبان

آنها محتاج خواهیم شد! »

اسمعیل خان پس از گفتن این چرندها بخارج عمارت متوجه شد و گفت :

دو نفر سوار می‌آیند، عجب، لباس نظامی دارند، از ما چه میخواهند؟ اگر باین عمارت نزدیک شدند اعتنان کنید و بگذارید راه خود را گرفته بروند. صدای دق الباب بلند شد ولی از ساکنین عمارت جوابی داده نشد! و چون در بشدت کوبیده شد، ناچار برادر اسمعیل خان برخاست و گفت : شاید کار مهمی داشته باشند و در مأموریت آنها برای ما سودی متصور باشد! اجازه بدهید در را باز کنم به بینم چه میخواهند.

است بروفق اسناد ومدارك صحیحه و تواتر اقوال اهالی فارس و بنادر جنوب همواره از دوستان صمیمی دولت بریتانیا بوده وهست، واگر چه امروز بواسطه اقتدار دولت دست او از ظلم واجحاف نسبت به ساکنین ابوابجمعی خود کوتاه شده است ولی در نتیجه امتیازات و وجوه زیادی که از سابق بدست آورده است در آن جا املاکی را بحیطه تصرف در آورده و به کردار نامشروع خود کسوت مشروع پوشیده. و امروز هم صفحات روزنامه «خلیج ایران»، بوشهر را از اعمال بیرویه خارج از دایره حق و انصاف خود سیاه میسازد!

از قرار اظهار یکی از مترجمین جنرال قونسولگری بوشهر انگلیسان خیلی قبل از جنگ بین الملل حیدرخان را به لقب (دوست ساحلی ما - Our-Coasts-Allies) ملقب ساخته بودند! والبتنه اعطاء این لقب در نتیجه خدمات او بوده است. در زمان جنگ در سال ۱۳۳۵ هم پس از شکست غضنفر السلطنه از اجنبیان و قبضه‌ی برازجان از طرف انگلیسان حیدرخان را علی‌رغم وطن دوستان به برازجان طلبیده و بدو لقب «شیخ‌الخوانین، و خلمتی که شایسته این لقب جلیل بود دادند!!

بالجمله او را پسری بنام الله کر مخان هست که حسب الامر پدر به وسائلی زبان انگلیسی را آموخته است و با آن که بر حسب ظاهر بین او و پدرش تباین مسلکی موجود است، به آتش پدر سوخته است و اهل حس با همان دیده که پدر را بینند پسر را نیز مینگردند.

۲- اسمعیل خان این آرزوی زشت را بگور برد و حیدر خان هم عنقریب بگور خواهد پرد و فرزندان معاصر و آینده ایران جاویدان قرون متمادیه بزگفتار و کردار نا ستوده‌ی آنان نفرین خواهند کرد.

اسمعیل خان: پسره احمق، از ژاندارم چه فائده‌یی ممکن است بیاورد؟! بگذارد آنقدر در بزنند تا خسته شده بروند و گور خود را گم کنند.

برادر اسمعیل خان از شنیدن کلمه «پسره احمق» اوقاتش تلخ شد و برای تلافی این دشنام مصمم شد که برود و در را باز کند و از اطاق خارج شد.

اسمعیل خان: این معنی را درك کرده به پشت بام رفت و پرسید کین؟ کین؟ (کیست؟ - کیست؟) آن دو نفر که همان محمدخان و علیخان بودند از اسبهای خود پیاده شدند و در حالیکه از شدت گرما و تاخت اسب عرق ریزان و نفس زنان مشغول پاک کردن لباس خود از گرد و خاک عرض راه بودند هر دو با هم جواب دادند:

از برازجان بمأموریت آمده‌ایم و مکتوبی بنام آقای خان داریم در را بکشاید و مکتوب را بگیرد.

اسمعیل خان همینکه کلمه مکتوب و مأموریت را شنید بخیال آنکه شاید مندرجات مراسله او را به یک منفعت و فائده‌یی راهنمایی کند با عجله از پله‌های عمارت سرازیر شد و خود را بدالان رسانید در آنجا برادر را دید که مشغول گشودن در بود، با خشم او را کنار زد و در را باز کرد و از راه نفاق به آنها سلام داد و خوش آمدگفت!

محمدخان دست در جیب برد و مکتوب سابق الذکر را بیرون آورد و بدست او داد.

اسمعیل خان مراسله را گشود و مطالعه کرد و ناگهان با غضب هرچه تمامتر کاغذ را در دست بفشرد و بدور افکند و گفت:

«شیخ محمد حسین و میرزا علی از جان من چه میخواهند! مگر من احمق شده‌ام که باین مهملات گوش بدهم غیرت ملی و حب وطن چه معنی دارد؟! اینهایی که اسم خود را مجاهد گذاشته‌اند يك هشت مردمان فتنه‌جو و بی‌شعوری هستند که با دولتی بعظمت انگلیس طرف مخاصمه شده‌اند! شیخ محمد حسین

تصور میکند من هم مثل سایر دشتستانیها نافهم . . . . . « هنوز کلمه آخر برزبانش جاری نشده بود که سیلی محکمی بر چهره او خورد و ضارب که محمد خان بود در موقع نواختن سیلی فریاد کرد « این از طرف شیخ محمد حسین » علیخان هم يك سیلی متین و پرصدائی در طرف چپ رخسار خان نواخته گفت « اینهم از طرف کازرونی » اسمعیل خان فریاد کشید و دشنام داد و تفنگچیها را به مدد طلبید ، محمد خان چند ضربه لگد هم به نیابت اخگر و نیت خود و برادرش نثار پشت و کمر او کرد که در نتیجه اسمعیل خان بر زمین افتاد و از هوش برفت ! ناگاه برادر و پسرهای اسمعیل خان از خانه و یکعده پنجاه نفری تفنگچی از اطراف بطرف این دونفر هجوم آوردند و آنگاه پنجاه و سه لوله تفنگ بسوی آنها دراز شد !

برادران چون امر را دشوار و عده دشمن را زیاد دیدند بهم نزدیک شدند و همینقدر محمد خان توانست آهسته بگوید « باید فرار کرد » و متعاقب این گفتار براسب جست ، علیخان نیز پیروی کرد و سوار شد و هر دو در میان باران گلوله تاخت کردند . حال نچه شد که با وجود مهارت فرداً فرد دشتستانیان در تیراندازی که تقریباً محال است یکدانه گلوله را بهدر دهند قریب صد گلوله از دهانه تفنگ آنها خارج شد ولی هیچیک به هدف مقصود اصابت نکرد این مسأله ایست که بعداً سبب آنرا خواهیم دانست .

پسرهای اسمعیل خان که اسم یکی جهانگیر خان و نام دیگری بر نگارنده مجهول است خطاب به تفنگچیان فریاد کردند :

ببعضیها آنقدر در انداختن تیر مسامحه کردید تا فرار کردند ، حال آنها را تعاقب کنید ، بحق خدا اگر بگذارید فرار کنند ، خان پدر شما را میسوزاند ، زود ، زود ، بیست نفر عقب آنها برود زنده یا مرده بیاورید !

برادر اسمعیل خان که هنوز از طعم دشنام او کامی تلخ داشت و باطناً از کتک خوردن برادر مسرور بود و در دل پهلوانان را تمجید میکرد ، خواست از رفتن

تفنگچیان ممانعت کند اما همان وقت اسمعیل خان بهوش آمد و برخاست و نگاه خشم آلود خود را به تفنگچیان دوخته گفت :

پدر سوخته‌های بی‌عرضه، گذاشتید؛ اندازمها فرار کنند؟ ! بعد رو را به برادر خود کرده گفت :

تو که برادر من نیستی ، بلکه دشمن جان منی ، بعید نیست که تو آنها را به آزار من واداشته باشی بسیار خوب منم میدانم با تو چه کنم . فوری بیست نفر برود عقب، این پدر سوخته‌ها و کشته یا زنده‌ی هر دورا بیاورید ! اما دلم می - خواهد آنها را زنده دستگیر کنید چون فکر بکری برایشان کرده‌ام ، اگر دست خالی برگشتید من دانم و شما ، بروید .

در اثر این فرمان بیست نفر تفنگچی سوار شدند و از آنسوی که برادران رفته بودند بتاخت روان و ناپدید شدند اسمعیل خان هم لنگ لنگان و دشنام - گویان با پسرهایش وارد عمارت شد و در رختخواب بیماری دراز کشید .

**محمدخان و علیخان** پس از طی فرسنگی اسبها را نگاهداشته پیاده شدند و افسار آنها را بردرختی بستند و خودشانهم برای رفع خستگی زیر درختی نشستند و بصرف ناهار که عبارت از نان و پنیر و تخم مرغ آب‌پز بود پرداختند .  
**علیخان** آخرین سیگاری را که داشت بیرون آورد و آتش زد و لندلند کنان گفت :

بر شیطان لعنت ! عجب مأموریت خوبی بود که نصیب ما شد ! ابن مرد که بشعور خائن چه قابلیت دارد که بامجاهدین همراه شود ، بنظرم تفنگچیهای او منحصر بهمین پنجاه نفر بود ، حقیقه سلطان و رفقاییش دیوانه شده‌اند که ما را نزد این شخص فرستادند !

**محمدخان** : بسطان ایراکه مگیر که من خوشم نمی آید، چون او را از صمیم قلب دوست میدارم، خیلی هم جوان عاقلی است آقا شیخ محمدحسین و کازرونی هم میدانستند که این مرد هیچوقت با مجاهدین متحد نمیشود ولی برای

اتمام حجت نامه نوشتند ، اما اینها چیست ؟ نگاه کن ، در جانب راست گرد و غبار زیادی بنظر میرسد شاید مارا تعاقب کرده اند ، بسیار خوب اهمیتی ندارد ، بیایند تا دست و پنجه‌یی نرم کنیم ببینیم چه میشود .

**علیخان :** مگر خیال زد و خورد دارید ، حال آنکه عده آنها خیلی زیادتر از ماست ، هیچ داعی هم ندارد که با آنها جنگ کنیم در صورتیکه راه فرار ما مفتوح است و هرچه باشد هموطن ما هستند و جنگ با آنها پسندیده نیست .

**محمدخان :** هموطن صحیح است ، اما هموطنان خوبی نیستند من که یکنفر انگلیسی که برای خدمت بوطن خود بجنگ ما آمده باشد بر امثال اسمعیل خان و پیروانش ترجیح میدهم ، در سعدآباد که گفتم فرار کنیم از ترس نبود ، بلکه فکر کردم زودتر خود را به برازجان برسانیم و بشیراز برویم اما اکنون که آقایان را اجل برگشته است و پپای خود در پی مرگ آمده اند فرار ما معنی ندارد ، چون حمل بر ترس خواهند کرد ، و فردا خبر فرار ما بشیراز میرسد و مورد طعن و تمسخر همقطاران واقع میشویم .

**علی خان :** در اینکه اسمعیل خان آدم خوبی نیست شك ندارم ، اما این تفنگچیهای بیچاره معلوم نیست که با خان خود هم عقیده باشند ، بلکه اینها آلتی در دست خوانین خود هستند . انگلیسان برای پیشرفت امور و مقاصد خود همیشه بین این خوانین تخم نفاق و لجاج میناشند و همینکه متنفدی را با خود معاند دیدند فوراً با دشمن او طرح دوستی میریزند ، که باین ترتیب از نفوذ و قدرت دشمنان خود بکاهند ولی هیچ معلوم نیست که متابعین دوستان انگشت شمار انگلیسها هم با ارباب خود توافق مسلکی داشته باشند . مثلاً حیدرخان همواره از دوستان دولت بریتانیا بشمار می رود ، اما شما تصور می کنید که تمام اهالی بندر ریگ و حیات داود و بندر دیلم و مختصر اهالی ابواب جمعی او هم با شخص حیدر-خان هم عقیده و در دوستی با اجنبی و خیانت بوطن همدستان باشند ؟ حاشا که چنین باشد ، چندی قبل کازرونی مکتوبی متحدالمال بخوانین جزء و کدخدایان



ابو اجمعی حیدرخان نوشت و آن‌ها را به اتحاد با مجاهدین دعوت کرد ، شما آنوقت در چغادک بودید و مکتوب را خودم به بندر ریگ بردم و یک یک کدخدایان را ملاقات کردم و مندرجات نامه را برای آنها خواندم ، بدون استثناء از صمیم قلب برای الحاق به مجاهدین حاضر شدند و گفتند : « ما جز مقداری فشنگ به چیز دیگر احتیاج نداریم همینقدر که مجاهدین حاضر شوند بما فشنگ بدهند در مدد به آنها و جانفشانی حاضریم » .

الان هم عده زیادی از آنها و اهالی شبانکاره در میدان جنگ هستند ، در اینصورت چگونه می توانیم ادعا کنیم که تمام این تفنگچیان چون مجبور به متابعت اسمعیل خان شده اند خائن باشند !

محمد خان : راست است . من در چغادک بودم ، شب بود و با خوانین و رؤساء مجاهدین در ماهتاب نشسته مشغول مطالعه و مصاحبه بودیم که از دور یک عده سی نفری را دیدیم که پیدا شدند بخیال دشمن مهیای جدال گشتیم ولی همینکه نزدیک آمدند صدای تکبیر آنها را شنیده مشغوف شدیم بالاخره معلوم شد سیدی از اهالی شبانکاره است که حکم جهاد را دیده وعده مذکور را بحضور در میدان جنگ و جهاد با کفار تشویق کرده است و می آیند ، بیرقی که بر آن کلمه « لا اله الا الله » نقش شده بود در دست داشت و پیشاپیش آن صافدلان نیکوسیرت می آمد و گاهگاه کلمه شهادت بر زبان جاری میکرد تا وارد شد و بی تأمل گفت :

« حکم جهاد را دیده ام و برای کشته شدن آمده ام ، تفنگ دارم و از شما فشنگ آلمانی می خواهم » .

کازرونی و سایرین او را تحسین کردند ولی گفتند فشنگ آلمانی نداریم و بایستی تفنگ خود را به انگلیسی مبدل کنی فشنگ انگلیسی زیاد داریم . سید قبول کرد و گفت : « بهتر همانست که با فشنگ ساخت خودشان آنها را به

دوزخ فرستیم» .

و دوشب بعد در جنگ مهمی که با انگلیسان پیش آمد دلیرانه حمله کرد و بسیاری را کشت تا شهید شد .

**علیخان :** تفنگچیان نزدیک شدند و موقع فرار گذشت عده آنها ده برابر ماست، جای اسبها در همین جا که بسته ایم خوبست، ما هم میرویم عقب آن تل مخفی شویم اگر ما را ندیدند و گذشتند که بسیار خوب و الا ناچار به مدافعه می شویم چون این بگفت افسار اسبها را محکم به درخت بست و هر دو بطوری که دیده نشوند بطرف سواران رفتند و در پشت تلی که از زیگ و رمل حادث شده بود پنهان شدند و تفنگ در دست منتظر ایستادند .

تفنگچیان شبانکاره گفتیم که بیست نفر بودند و در تحت فرمان جعفر خان نام بدون نظم و ترتیب پیش می آمدند تا از دور اسبها را دیدند و بتصور اینکه صاحبانش هم در همان حوالی هستند توقف کردند و از اسب پیاده شدند و به تلی که پناگاه برادران بود رسیدند . اما جای شگفتی بود که هیچیک از آنها خود را مستعد حمله نکرده بود و تفنگها را همه بردوش گرفته بودند ، شاید فشنگ هم نگذاشته بودند! پهلوانان چون به این کیفیت پی بردند با کمال خونسردی و اطمینان خاطر از عقب تل خارج شدند و به طرف آنها رفتند

**جعفر خان** خندان پیش آمد و با آنان مصافحه کرد و گفت :

لابد منتظر بوده اید که ما بجای مصافحه و معانقه شما را تیرباران کنیم و بهمین

خیال در کمینگاه ایستاده تفنگها را از فشنگ مملو کرده اید !

**محمد خان :** که هنوز نمیتوانست تصور کند بایکعده بقول مخبر السلطنه «اهالی وحشی گرمسیر» طرف مکالمه و معامله است و این ابراز جوان مردی از راه حقیقت و صافدلی است و خیال میکرد که جعفر خان برای آنها دامی گسترده است که بدینوسیله زنده آنان را دستگیر کند بالهجه غریبی که از آن استشمام رائحہ سوءظن میشد گفت :

مگر غیر از این چاره‌یی داشتیم؟ لابد شما به امرخان خائن خود در کار تعقیب ما برآمده‌اید و وظیفه خود را وقتی انجام یافته میدانید که ما را زنده یا مرده تحویل پیشوای پست فطرت خویش دهید و هم اکنون نمیدانم چه نیرنگی در کار دارید که باما بجای مجادله و مخاضمه مصافحه و مصاحبه میکنید و دم از دوستی و یگانگی میزنید و الا مثلی است مشهور: آنکه شیخش اینچنین گمره بود کی مریدش را بجنّت ره بود. جائیکه خان و الاتبار شما آن نادان تبه روزگار باشد شما را حال معلوم است.

جعفر خان: از گفتار تند و خشن محمد خان آزرده خاطر شد و بالحن نائر آمیز و ملایمی جواب داد:

**بومن به درد کشی ظن بد مبرو کالوده گشت خرقه ولی پاکدامنم**

اعتراف میکنم که متابعت اجباری ما از اسمعیل خان و تعقیب شما را تا اینجا، و سائر اوضاع و احوال ظاهری ما بایستی تولید سوء ظن کند و در این قضیه حق بجانب شماست، اما بخواهشمندم که تا این دقیقه زنگ هرگونه خیال باطل را که در دل رسوخ داده‌اید از خاطر بزدائید و گرد بی انصافی نگردید، چون دلائل محکمی بر پاکبازی خود در دست دارم که اگر اظهار کنم باچار محکوم و از افکار پریشان پشیمان میشوید. اولین و آخرین برهان قاطع ما اینست که اگر میخواستیم شما را معدوم کنیم در همان سعد آباد اولین تیرهایی که از لوله تفنگ ما خارج میشد شما را بدیار نیستی میفرستاد، چون تیراندازی دشتتانیان مشهور آفاق است و دشتستانی تقریباً ممتنع است که بیهوده تیری اندازد و بیفایده گلوله‌ای بهدر دهد و تانداوند که آن تیر را نشیمن سینه یا پهلو دشمن است عبث شست خویش را بر ماشه تفنگ نهد و در نزد ما بزرگترین بدبختی خطا رفتن تیر تفنگ است و بالاترین ننگ پشت دادن بجنگ، پس هیچ فکر نکرده‌اید که چگونه از آن همه گلوله مایکی بر هدف مقصود نخورد و شما توانستید سوار شوید و فرار کنید؟ حال آنکه اگر ما را باکس سرخصومت باشد تا خون او یا از آن

ما ریخته نشود دست از ستیز کشیدن را خلاف مردی دانیم، اینک میدان نبرد برادران مجاهد مابا انگلیسها چند فرسنگ بیش باشما فاصله ندارد، اگر از راه انصاف بر آن صفحه خونین نگرید گفتار مرا تصدیق خواهید کرد. اکنون نیز اگر ما را سرفریب میبود باشما طور دیگر رفتار میکردیم ولی بدانید که ما هر قدر در مقام مدافعه از وطن و مقابله بابیگانگان و دشمنان دین و وطن خود خونخوار و شجاعت دثار هستیم در مقام یاران و هم وطنان همان اندازه رؤوف و مهربانیم و سر تسلیم درپیش داریم. چگونه کمر خصومت شما را بر میان بندیم حال آنکه سرباز وطن و در لباس مستحفظین این خاک پاک هستید، مابتر از هر کس گمراهی اسمعیل خان و امثال او را درک کرده ایم و قلباً از آنها بیزار هستیم اما چه چاره که روزگار ما را در زیر چنگال او افکنده و خانه و لانه و وزن و بچه ما در ابواب جمعی او واقع شده است و جز تسلیم و اطاعت ظاهری وی چاره نمانده! تابعداها چه شود و خدا چه خواهد!

کلام جعفر خان که تمام شد، محمد خان و علیخان غرق لجه حیرت گشتند و محمد خان لب بسخن گشوده چنین گفت:

نمیدانم به چه زبان درجات مسرت خود را از درک این معنی بهجت انگیز اظهار کنم که می بینم در زوایا و گوشه و کنار وطن عزیزم مردمی چنین حساس و آگاه پیدا می شوند که نیک را از بد و خیر را از شر تشخیص میدهند و قضاوت آنها در امور اجتماعی بانداشتن معلومات کافی بایستی سر مشق را دمردان گیتی واقع شود! من از شما خواهش میکنم که اندکی بیارامید تا عذر مامضی را

---

۱- جملاتی که به جعفر خان نسبت داده شده موجب حیرت قارئین محترم نگردد و تصور نکنند که بکنفرده نشین از عهده اینگونه تقریر برنمیاید. اشخاصیکه با تحصیل کردگان دشتی و دشتستان معاشرت و مصاحبت کرده اند میدانند که چه پایه نیکو صحبت میکنند و در ضمن تکلم چگونه بمناسبت از راه ذوق فطری به امثال و اشعار حکمت آمیز اساتید سخن تمسک مینمایند و طرز فکر آنها تا چه انداز در خود تحسین است.

چنانکه باید خواسته شود و از مصاحبه با آقایان استفاده کنیم .

**جعفر خان** و سایر تفنگچیان نشستند و محمد خان پرسید :

شما سواد خواندن و نوشتن را دارید !

**جعفر خان:** آری، مقدمات عربی را نیز تحصیل کرده‌ام .

**محمد خان:** چه کتابهایی را مطالعه کرده‌اید ؟

**جعفر خان** شاهنامه ، حافظ ، سعدی ، آثار عجم . رستم نامه و فلکناز

را در سفر بوشهر بدست آورده مطالعه کرده‌ام و بسیاری از اشعار شاهنامه را حفظ دارم .

**محمد خان:** به‌ازاین‌بهرتر چیست ، حال من بشما توصیه میکنم که روزنامه

جبل‌المتین را بخوانید که خیلی مفید است .

**جعفر خان** . سابقاً که میرزا علی کازرونی در بوشهر بود و جبل‌المتین

برای او می‌آمدنظر به آشنائی که باهم داشتیم در سفر بوشهر از او خواهش کردم

که هر هفته برای من بفرستد تاچندی قبل هم میفرستاد ولی این آخری پیغام داده

بود که جبل‌المتین را انگلیس‌ها توقیف کرده‌اند و نمیگذارند طبع و منتشر شود!

**محمد خان** – تایکماه قبل جبل‌المتین مرتب میرسید لابد اخیراً توقیف

شده و من اطلاع ندارم .

**جعفر خان** اجازه میفرمائید مرخص بشویم ، چون دست خالی مراجعت

میکنیم اسمعیل خان خیلی متغیر خواهد شد اگر دیرهم برویم مزید برتغیر او میشود

و ممکن است بما صدمه بزند

**محمد خان** دست در بغل بردو يك قطعه عکس خود و برادرش را بیرون

. آورد و بامداد در پشت آن عبارت تقدیمی نوشت و به جعفر خان داده گفت :

چون عجاله غیر از این چیزی که قابل تقدیم باشد موجود ندارم لهذا عکس

خود و برادر را بر رسم یاد بود تقدیم میکنم و امیدوارم که هیچوقت بنده را

فراموش نکنید .

جعفرخان : عکس را باشوق و احترام فراوان گرفت و پس از تماشا و تمجید از آن که خیلی خوب انداخته شده بود در جیب قبا جای داد و در برابر انگشتی طلائی که نگین آن فیروزه ممتازی بود از انگشت بیرون آورد و تقدیم محمدخان کرد و گفت .

برگ سبزیست تحفه درویش ❁ چکند بینوا همین دارد  
این انگشتی را از پدر بیادگار دارم و بدین سبب بیش از هر چیز دوستش دارم اینک تقدیم حضرت میکنم که بر رسم یادگار منش داشته باشید و هرگاه بدان نظر افکنید ارادت قلبی مرا باخاطر آورید .

محمدخان : در قبول هدیه مذکور تعلل کرد و گفت ؛

چون به پدر شما تعلق داشته است و از او بیادگار مانده و بدان علاقه دارید برای خود نگاهدارید . اما چون از طرف جعفرخان اصرار در قبول هدیه شدناچار گرفت و در انگشت کرده گفت :

بشما قول میدهم که مادال عمر این انگشتی را از خود دور نسازم آنگاه همگی برخاستند و پهلوانان به يك يك دست دادند و بطرف بر از جان رهسپار شدند و جعفر خان و همراهان نیز عنان مراکب را بجانب سعدآباد معطوف داشتند و تا طرفین یکدیگر را میدیدند با اشاره دست و حرکت دادن دستمال عهد مودت را تجدید میکردند .



## فصل چهارم

### دو برادر پاك نژاد وطن پرست

به تلافی فصل گذشته که حاوی گفتار زشت و کردار ناستوده اسمعیل خان بود می‌خواهیم مذاق قارئین محترم کتاب را بشرح حال و توصیف اخلاق دو نفر جوان نیکونهاد و وطنپرست شیرین کنیم و چون آن دو جوان اصیل پهلوانان داستان حقیقت بنیان ما هستند البته آن استحقاق را خواهند داشت که برای معرفی آنان به هموطنان خود فصلی از این کتاب را بذکر احوالشان اختصاص دهیم .

در سه فصل گذشته مکرر نام محمدخان و علیخان مذکور و شمه‌ای از اعمال و افکار و آمال آنها را بیان کرده‌ایم اینک خوبست بدانیم این دو جوان اهل کجا و چگونه در ژاندارمری داخل گشته در برازجان ساخلو شده‌اند .

این دو برادر که در تاریخ آغاز کتاب ما سن یکی در حدود سی و دیگری بیست و هشت بود ( محمدخان سی و علیخان بیست و هشت سال داشت ) در شیراز در خانه موروثی و اجدادی خودشان که در محله سردزك قرب كوچه هفت پیچ واقع شده بود متولد شده بودند، پدر آنها در اداره قشون درجه سرهنگی داشت و نام او احمدخان و از طائفه زند بود و ادعا میکرد که جدش از جمله صاحبمنصبان وفادار و ندماء شیرین گفتار سلطان ناکام لطفعلی خان زند بوده و

همواره در هر مجلس و محفلی افتخار میکرد که « تنها صاحبمنصبی که نسبت به مرحوم لطفعلی خان بیوفائی نکرده و پس از آنکه کلانتر شیراز درب دروازه شیراز را بر ولینعمت خویش فرو بست جد من به امر دلاور زند در شیراز بود و بهزار زحمت و مشقت خود را از چنگ کلانتر رهایی داده بشهریار واژگون بخت رسانیده زمین ادب بوسیده در رکابش بدشتستان و آخر الامر کرمان رفته و در موقع محاصره کرمان از طرف محمدخان داد مردانگی داده پس از فتح کرمان بدست محمدخان او نیز چون سایر آزادگان به امر آن لئیم بدرجام پس از محرومی از نور دیدگان شربت شهادت نوشیده در غرفات جنان آرمیده است بالجمله احمدخان این داستان خونین را همواره ورد زبان داشت و روزهای جمعه و ایام تعطیل که با هم قطاران خود به حافظیه و باباکوهی و سایر تفرجگاههای فرح بخش شیراز میرفت و بیازی آس یا نرد وقت میگذرانید بیاد جد وفادار خود میافتاد و میگفت : « افسوس که من زمان او را درک نکردم ولی پدرم شرح حالش را با سوز و گداز بیان میکرد و از جمله میفرمود که « پدرم بازی نرد را نیکو میدانست و گاهی با دلاور زند بیازی مشغول میشد ولی با آنکه استاد بود هیچوقت نتوانست دلاور شهید را مغلوب کند چون دلاور زند با آنکه در عرصه شطرنج روزگار کجمدار بدست مخشی بد کردار بزودی شه مات شد اما در بازی نرد مهارتی بکمال داشت » .

باری سرهنگ احمد خان در مدت عمر دراز خود که از هشتاد سال تجاوز کرد مراتب سربازی را طی کرد و بدرجه سرهنگی رسید و موقع مرگ هم دارای همین درجه بود . احمد خان دلیری کار آزموده بود و برخلاف صاحبمنصبان آن زمان به رموز حرب و ضرب آشنا در شغل خود ماهر و در رک گوئی و راست روی ضرب المثل بود . هیچگاه کسی زبان او را بدروغ آلوده ندیده بود و با آنکه در دایره سربازی زشت ترین کار فرار از میدان جنگ است اما حیدرخان سرهنگ بدون ملاحظه و انفعال گاهگاهی برای رفقای خود نقل میکرد که « در



فلان جنگ اول کس که فرار کرد من بودم! و موقع ادای این کلمات اگر چه خود به قاه قاه میخندید اما وای بر کسی که در این خنده با او همراهی میکرد، که فوراً هر چه را بخود نزدیک میدید خواه صندلی خواه منقل پر از آتش بلند کرده و بشدت بر کله ضاحک میکوبید .

معاشرین او کم کم به اخلاقیش پی برده بودند و همیشه در اینگونه مواقع اگر اتفاقاً خنده‌ای بآنها دست میداد به بهانه‌یی از دسترسش دور میشدند !

سرهنگ احمد خان زند هشتاد و دو سال عمر خود را در سربازخانه‌های شیراز و بوشهر و طهران با کمال نجابت بسر برد و در سال ۱۳۲۵ هـ - ق در طهران بدرود زندگانی گفت . هنگام فوتش محمد خان ۲۲ سال و علیخان ۲۰ سال سال داشتند، و چون هر دو جوان و بویژه سرباز ساده بودند مرگ پدر بر آنها سخت مؤثر افتاد که فوت او با انقلاب طهران و تغییر اوضاع ایران مصادف شده بود .

سرهنگ احمد خان تا ساعتی که بدرود حیات گفت با مشروطه خواهان میانه نداشت و با آنکه گفتیم از طائفه زندیه بود و سرسلسله قاجار جد او را کشته بود و از این جهت بالفطره نسبت بسلاطین قاجار خوش بین نبود ولی ذر مورد مشروطه و استبداد عقیده مخصوصی داشت و میگفت « آقایان مشروطه طلب همه بچه و بی تجربه هستند و بالاخره از عهده اداره کردن مملکت بر نمی آیند » و سعی میکرد که این عقیده عجیب را به دو فرزند خود تلقین کند و آنها را با مخالفت مشروطه بار آورد ! از خوشبختی با وجود کمال سعی و کوشش احمد خان فرزندان او نه تنها مستبد و دشمن آزادی نشدند بلکه با عقیده ثابت و غیر متزلزلی در راه آزادی قدم گذاشتند و اول کار آنها پس از مرگ پدرشان قبول مسلک دمکراسی و پوشیدن لباس نظام ملی بود !

دوبرادر دوش بدوش یکدیگر درجات وطن پرستی و آزادیخواهی را از پوشیدن لباس نظام ملی تا جنگ با محمد علی میرزا طی کردند و همینکه اولین

بار در سال ۱۳۲۹ اداره ژاندارمری در طهران تأسیس شد خود را معرفی کردند و در اداره بسمت تاین (ظاهراً اصل کلمه تابعین باشد) داخل شدند و در ژاندارمری از ابتداء ورودشان نظر به توافق مسلک و حسن اخلاق احمدخان اخگر که در آن وقت نایب اول بود با مشارالیه دوستی پیدا کردند و دست اتحاد و برادری دادند احمدخان اخگر با وجود اختلافی که بر حسب قاعده بین صاحبمنصب و افراد ساده نظام موجود است بعلت مسلک آزادی و درویشی که داشت بهیچوجه این تفاوت را اهمیت نداد و همینکه این دو برادر را از هر حیث شایسته دوستی و محبت دید دست اخوت بجانب آنان دراز کرد و چون از طهران مأمور شیراز شد آن‌ها را با خود بشیراز و در مأموریت دشتستان به برازجان برد.

در مدت چند ماه که اخگر در برازجان متوقف بود و محمدخان و علیخان با شور و شغف کامل و میل قلبی او امر و نواهی او را انجام میدادند و به اشاره اخگر و تمایل قلبی بدسته مجاهدین مقیم برازجان نیز خدمت میکردند و همواره موجبات رضایت خاطر اخگر و سایرین را فراهم میساختند چنانکه در فصل اول باین مسأله اشارت شده.

این دو برادر بواسطه ورزش زیاد و اجتناب از زیاده رویها هر دو چهارشانه و رشید و قوی البنیه و در میان همقطاران خود به پهلوان محمد و پهلوان علی نامبردار بودند. اما با وجود قوت بازو و سطوت فوق العاده که داشتند هر دو دارای قلبی رؤف و ضمیری روشن بودند و هیچوقت نسبت به مخلوقات بدون سبب عمده تعدی را روا نمیداشتند و همواره ورد زبان هر دو بیت مشهور حکیم فردوسی بود که شبانه روزی چند بار بر زبان جاری میکردند:

میازار موری که دانه کش است      که جان دارد و جان شیرین خوش است  
معدلك این قلبهای مهربان صاحبان خود را از جنگ و ستیز با دشمنان  
وطن مانع نمی‌شد، و در میدان رزم جز اطاعت مافوق چیزی نمیشناخت، ولی این  
اطاعت از راه نافهمی و کور کورانه نبود بلکه تا آنجایی مطیع بودند که خللی

بشرافت و حب وطن آنها وارد نیاید ، واگر بر فرض محال سلطان اخگر که محبوبترین صاحبمنصب مافوق آنها بود میگفت « شما از حزب دمکرات خارج شوید ، یا با خائنین مخالف نباشید » امکان نداشت که یکدقیقه در اداره ژاندارمری یا تحت امر مشارالیه باقی بمانند و در نظر آنها اخگر و سایر صاحبمنصبان نظیر او محبوب و بزرگ و مطاع نبودند مگر بواسطه احساسات وطن دوستی که از آنها بظهور میرسید .

محمدخان اگرچه شاعر نبود و چند بار که طبع آزمایی کرده خود دانسته بود که از عهده سرودن شعر بر نمیآید معذک اهل ذوق بود و شوق و آفری بمطالعه کتب ادبی و مرور و حفظ اشعار دواوین شعرا مخصوصاً سعدی و حافظ که هم شهری او بودند داشت . گاهی برای درک معنی یک بیت مشکل از ابیات نظامی یا مولوی چند روز فکر میکرد و هر زمان که از درک معنی عاجز میماند به محضر یکی از شعراء طراز اول معاصر از قبیل : حاج محمد تقی فصیح الملک شوریده یا میرزا نصیرالدین فرصت میشتافت و معنی آن بیت را جویا میشد و آنچه میشنید بخاطر میسپرد و چندان در این راه رنج برد تا خود در درک معانی اشعار اساتید ماهر گشت و طرف رجوع اهل معنی شد و بداشتن این فضیلت بر همکنان افتخار جست .

از روزی که وارد بر ازجان شد در کار تجسس و پیدا کردن اهل ذوق آن سامان بر آمد و همینکه نام محمدخان دشتی ، فائزدشتی ، محمود کبگانی و مضطر<sup>۱</sup>

۱ - حاشیه جدید : برای اطلاع بر احوال این سه شاعر بمجلدات دانشمندان و سخن سرایان فارس تألیف نگارنده این کتاب مراجعه شود .

۱ - مضطر : سیدی ضریب و روشن ضمیر و وطن دوست بود که در قریه امامزاده عبدالهیمین بوشهر به عسرت زندگانی میکرد . در زمان جنگ بین الملل مثنوی مفصلی به بحر تقارب در فتوحات مرحوم رئیسعلی خان و سایر دلوران تنگستانی سروده بود و چون بیچاره اعمی و حقیقه مضطرو ازاجنبیان خائف بود به نشر آن در برگرانها مبادرت نورزید ، نگارنده در سال ۱۳۳۵ هـ ق در امامزاده عبدالهیمین بوشهر درک حضور ایشان کرده و مثنوی

تنگستانی شنید در صدد جمع آوری اشعار آنها برآمد و مقداری از دوبیتیهای  
فائز و غزلیات دشتی و قطعات محمود کبگانی و مثنوی مضطربا بدست آورده بود  
و از هر کدام اشعاری را انتخاب کرده و بر وفق قریحه و افکار شخصی خود آنها  
بهترین ابیات گوینده تصور میکرد مثلاً از غزلیات محمدخان دشتی غزل ذیل را  
بهتر از همه میدانست :

نسیم باد صبا مشکبار میاید	مگر که از سر زلف نگار میاید
چو بوی زلف تو آرد نسیم پنداری	هزار قافله مشک از تشار میاید
چو کاروان تو برخاک من گذار کند	وجود من ز پیش چون غبار میاید
خبر دهید بطفلان که نی سوار شوند	که پیر خسته دلی نی سوار میاید
زیبم آنکه نچینند یک گل از گلزار	هزار ناله زار از هزار میاید
دلی بزلف تو چون پای بست گشت او را	نگاهدار که روزی بکار میاید
چو دیده ایم رخ خوب عالم افروزت	بچشم چشمه خورشید تار میاید
دوباره زندگی رفته را ز سرگیرم	پس از هلاکم اگر بر مزار میاید
اگر شمار غم عشق تو کند دشتی	شمار ناشده روز شمار میاید

و ترانه های ذیل را از میان دوبیتی های فائز انتخاب کرده بود :

رخت شمع و دلم پروانه کردی	بخون ناحقم پروا - نکردی
بدیدی دام زلفش را تو فایز	چرا ای مرغ دل پر وا نکردی

### ایضاً

سحر پرسیدم از گیسوی دلبر	که تو خوشبوتری یا مشک و عنبر
بگفتا فائزا بیهوده کم گو	مرا با مشک میسازی برابر ؟ !

مذکور را از زبان خودش شنیده است و افسوس که جز يك مصراع از آن بخاطر نمانده است  
و آن چنین است «بشد منور از آن پلیدان تهی» منور بر وزن عنبر اقتباس از کلمه انگلیسی  
است و کشتی جنگی را گویند و این مصراع اشاره به یکی از غزوات مرحوم رئیسملی خان  
است که کشتی را از وجود انگلیسان تهی کرده بود .

ایضاً

لبت کوثر قدت طوبی رخت حور  
بهل فائز دمی پشت نشیند  
بغیر از تو بهشتم نیست منظور  
مکن چون آدمم از جنت دور

ایضاً

بجز من هر که با دلبر نشیند  
بوالله که راضی نیست فایز  
الهی بر دلش خنجر نشیند  
اگر با دوست پیغمبر نشیند

ایضاً

صنم سرخیل ترسا زادگانی  
مسیحاً مردگان را زنده میکرد  
مهی اما نه اندر آسمانی  
تو هم جان میدهی هم جان ستانی

و از محمود کبکانی این رباعی را پسندیده بود :

از فقر و فنا تاج بسوخواهم کرد  
لنگر ز تبرزین و شرع از خرقة  
در بحر بقاسیر و نظر خواهم کرد  
با کشتی کشکول سفر خواهم کرد

اما عقاید دینی هر دو برادر بسیار خوب بود و با آنکه اظهار تقدس نمی-

کردند، بلکه خود را به رندی و لاابالیگری فاش ساخته بودند اما در دین اسلام ثابت قدم بودند با تمایل زیاد بمسلك تصوف و عرفان ، مخصوصاً محمدخان که در طهران مطلوب خویش را در میان پیروان حضرت شاه نعمه الله ولی و سلسله جلیله حضرت ملاسلطانعلی گنابادی یافته و خدمت یکی از مشایخ مجاز ایشان آقای حاج شیخ عبدالله حائری رحمتعلی رسیده بود و مجذوب مکارم اخلاق ایشان گردیده و بدستگیری آن عارف ربانی فائز شده بود .

علیخان هم با آنکه ظاهراً وارد سلسله بی نشده بود و دست بدامن دلیل راهی نزنده، اما در باطن با تمام معنی کلمه درویشی نیکوسیرت و فقیری پاک سرشت بود. گاهی محمدخان برادر را ملامت میکرد و میگفت : درویش بی پیر و مرید بی مرشد را نشنیده و ندیده ام آخر چرا تو هم مثل من در جستجوی صاحب دلی برنمی آئی ؟ مگر بیت خواجه را نشنیده بی که میفرماید :

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن  
علیخان در پاسخ فقط لبخندی میزد و ساکت میماند . تا يك روز که

محمد خان مسأله را سخت تعقیب کرده دامنه سخن بدرازا کشانیده بود ،  
علی خان گفت :

برادر عزیز ! شما شعر خواجه را میخوانید ولی نمیدانید که خود او  
با داشتن تمام مراتب سیر و سلوک و درجات اعلای عشق حقیقی و در تمام عمر مرشدی  
اختیار نکرد، زیرا که مرد آنست که بدون واسطه و وسیله کشتی خود را از غرقاب  
گمراهی بساحل نجات رهنمائی کند و از نشیب و فراز و باد و باران اندیشه  
نکند و در عالم کون و فساد هر چه هست هیچ انگارد ، و از ابتدای سیر جز  
او نبیند و غیر از او نخواهد و از روز نخست لیس فی الدار غیره دیار گوید  
و داند و فانی مطلق شود تا به باقی سرمد رسد که « انا لله و انا الیه راجعون »  
محمد خان: پس از استماع این کلمات بتصور اینکه حقیقه<sup>۲</sup> خواجه شیراز  
دست ارادت به مرشدی نداده است از تعقیب برادر صرف نظر کرد، ولی همواره  
متفکر بود که حافظ چگونه توانسته است بی مرشد مراتب عالیّه معرفت و عشق  
حقیقی را طی کند تا روزی که شرح حال او را مطالعه میکرد دید نوشته است  
که « خواجه در یزد خدمت شیخ شمس الدین رسیده است و شیخ مذکور که از  
جانب شاه نعمه الله ولی مأمور بوده از او دستگیری کرده است و از این جهت  
چون حضرت شاه این بیت را سروده : « ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم الخ .  
خواجه نظر بارادتی که داشته میگوید :

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آياشود که گوشه چشمی بمانند

محمد خان : همینکه این مطاب را دانست برادر را بخواست و گفت :

دیدنی حق بجانب من بود و خواجه مرید شاه نعمه الله بوده ، اما با وجود  
این دلیل علیخان دست از عقیده راسخ خود نکشید و گفت : برفرض که حافظ  
هم مرشد داشته است بمن مربوط نیست مولوی معنوی فرماید :

من نخواهم فیض حق از واسطه که هلاک خلق شد این رابطه

محمدخان: خواست بگویند فرمایش مولوی را برخلاف منظور او تفسیر میکنند و مولوی در اینجا از قول کاملین و اولیاء حق سخن گفته است که بلاواسطه و بیحجاب کسب فیض از فیاض مطلق میکنند، اما همان مولوی در باره امثال ما فرموده است :

راه دور است و پر آشوب ای پسر      راه رو را می بیاید راهبر  
گر تویی رهبر فرود آیی براه      گر همه شیری فرو افتی بچاه  
اما چون دید برادر بهیچ صورت قانع نمی شود ناچار دم فرو بست و دانست که در عالم وجود ممکن نیست طرز فکر دو نفر از هر حیث بیکدیگر شبیه باشد . آری ای بسا صورت ظاهر که با هم مشابه تواند بود ولی تشابه تام فکری امکان پذیر نیست !

تا اینجا تصور میکنم که شرح حال و اخلاق و خصوصیات این دو برادر را بیان کرده ام ، و البته بقیه شرح اعمال و مأل امر آنها در ضمن داستان خواهد آمد، حال برگردیم بگزارش مسافرت و مراجعتشان از شبانکاره بیرازجان .

پهلوانان اسب میراندند و طی طریق میکردند تا غروب آفتاب از دورسواد قصبه بیرازجان پدیدار شد و پانزده دقیقه بعد وارد قصبه شدند و بکاروانسرا رفتند، درب کاروانسرا باز برد و اتفاقاً سلطان اخگر در صحن سرا قدم میزد ، همینکه آنها را دید تبسم کنان پیش آمد و احوال آنها را پرسید ؛ از اسب پیاده شدند و محمد خان طرز پذیرایی اسمعیل خان و رفتار مردانه‌ی تفنگچیان او را شرح داد .

اخگر گفت : پس شما در این مسافرت نیش و نوش هردو را داشته‌اید طعم هردو را چشیده‌اید، رسم روزگار چنین است که همواره نیکی و بدی را توأم میکند و نیش را با نوش مدغم میسازد! ، هرچاکه پری رخی است دیوی با

اوست و آنجا که گلی است با آن خاری! شما محتاج استراحت هستید بروید  
 بخوابید . فردا صبح من در خانه کازرونی منتظران هستم که شرح مسافرت خود  
 و نتیجه مأموریت را در حضور مجاهدین بیان کنید :

پهلوانان باطاق خود رفتند و شام مختصری خوردند و خوابیدند، بامدادان  
 پس از صرف ناشتا و رسیدگی بوضع سلاحهای خود بطرف خانه مسکونی کازرونی  
 رهسپار شدند .





## فصل پنجم

### تلگراف کاکس و پاسخ آن

خانه کازرونی در وسط قصبه واقع شده بود و غالب اوقات محل مشورت احرار و مجاهدین و در حقیقت کانون تعلیمات مجاهدین تنگستان و دشتستان بود به این معنی که مجاهدین از اهرم و چچفادک و دلوار و کازرون و شیراز با احرار برازجان مکاتبه داشتند و تمام مراسلات توسط کازرونی میرسید و او برای سایرین از قبیل: شیخ محمد حسین - غضنفر السلطنه - اخگر و دکتر فضل الله خان دکتر اداره ژاندامری، میخواند و بعد از مشورت جواب آنها را مینوشتند و توسط قاصد مخصوص میفرستادند.

آن روز صبح یعنی روزیکه اخگر وعده ملاقات با محمدخان و علیخان را در خانه کازرونی داده بود، تمام اشخاصی را که نام بردیم در منزل کازرونی اجتماع کرده بودند و نامه‌های رسیده از دلوار - اهرم - چاه کوتاه - بوشهر را

---

۱ - دکتر فضل الله خان یکی از بهترین مجاهدین مقیم برازجان بود که خدمات شایان تقدیسی انجام داد و پس از انحلال ژاندامری به شیراز احضار شد و برای ادامه خدمات وطنیه متعمداً در اداره پلیس جنوب داخل شد و در یکی از میادین جنگ انگلیسها با کازرونیان صاحب منصبان ایرانی پلیس جنوب را بنا فرمائی انگلیسها و اتحاد با کازرونیان تحریک کرد و چنین کردند اما در آخر دکتر حساس با سیزده نفر از صاحبمنصبان مذکور بدست انگلیسها افتادند و در خارج شیراز قرب مقبره سید ابو الوفا بجرم وفاداری نسبت به وطن و هموطنان تیرباران و شهید شدند که شرح آن در جلد دوم کتاب خواهد آمد.

میخواندند و در باره آنها مشورت میکردند .

مکتوبی از رئیسعلی خان رسیده بود که :

« انگلیسها پس از اینکه در جنگ خشکی با دلواریان مغلوب شدند چهار فروند کشتی جنگی آنها در مقابل دلواریان لنگر انداخت و چند روز متوالی علی‌الاتصال دلواریان را گلوله باران «بمباردمان» کردند و متجاوز از هزار گلوله توپ به دلواریان افکندند! وما یکی از گلوله‌ها را وزن کردیم بیست و چهار من بوشهر بود ( تقریباً سی من تبریز ) و چون از این کار سودی نبردند ناچار يك عده هزار نفری تحت فرماندهی یکفر سلطان انگلیسی پیاده شروع بجنگ کردند و پس از کشته شدن صاحب‌منصب مذکور و نیمی از قشون آنها بقیه فراراً بکشتی پناهنده شدند، از ما معدودی بیش زخمی و تلف نشده‌اند حال که آنها در خشکی و دریا مغلوب شده‌اند دیگر نمیدانم این بار از کدام طرف حمله خواهند کرد . چیزی که هست از هر جا حمله آورند جز اینکه مغلوب و منکوب شوند چاره نخواهند داشت اجساد مقتولین انگلیسی در خارج دلواریان در گوشه باغ افتاده اگر مایل باشید تشریف آورده ببینید . علی دلواری

شیخ حسین‌خان از چاه‌گوتاه نوشته بود :

« پس از ورود مکتوب شما و توصیه‌یی که برای اتحاد با رئیسعلی خان کرده بودید همگی باکمال مسرت این پیشنهاد صحیح را پذیرفتیم و علاوه بر رئیسعلی‌خان که با ما متحد شده است برخی از رؤساء و خوانین دشتی نیز با متابعت خود به اهرم و چاه‌گوتاه آمده‌اند و دست یگانگی بما داده‌اند ، و هم اکنون در خیال هستیم که متفقاً برای جنگ به چغادک حرکت کنیم .

حسین چاه‌گوتاهی

مکتوبی هم از واصموص آلمانی از اهرم بود که در آن پس از شرح شجاعت و مردانگی رئیسعلی‌خان و سایرین نوشته بود «از آقایان زائر خضرخان

و شیخ حسین خان استدعا کردم که اجازه دهند با آنها بمیدان جنگ رهسپار شوم بهیچوجه قبول نکردند و میگویند «بودن شما در میدان جنگ لزومی ندارد شما اجنبی و مهمان ما هستید، در اینصورت در اهرم آسوده باشید، ماهرگزشما را بمیدان جنگ نخواهیم برد که بعدها انگلیسها بگویند واصموص به آنها تعلیم میداد و جنگ میکرد. خواهشمندم به مجاهدین توصیه کنید که اجازه دهند من در جنگ حاضر شوم».

**کازرونی** در پاسخ آنها شجاعت رئیسعلی خان را ستود و از اتحاد دلیران تمجید کرد و با مشورت حضار جواب واصموص را چنین نوشت:

«**آقای واصموص!** مراسله شریفه واصل شد، راجع به تقاضائی که از مجاهدین کرده‌اید و آنها اجابت نکردند معلوم شد در این قسمت حق با مجاهدین است، شما مهمان ما هستید و حضور مهمان در میدان زد و خورد از انصاف میزبان دور است. ما هم عقیده داریم که سرکار در اهرم توقف کنید و عبادله از رفتن به چغادک صرف نظر کنید، زیرا علاوه بر این که شاید خدای نکرده در آنجا بشما آسیبی برسد از زیاد شدن یکنفر بر عده مجاهدین نتیجه مهمی حاصل نمیگردد، پس خواهش میکنیم که همیشه مهمان باشید و بما اجازه دهید که بمقتضای خوی نیاکان خویش صفت مستحسن مهمان‌نوازی را از کف ندهیم و مهمان عزیز را به قربانگاه نبریم».

همینکه جواب مکاتیب تمام شد، سلطان اخگر اظهار داشت:

در دوماه قبل تلگرافی از جنرال کاکس به آقای شیخ محمد حسین رسیده بود و ایشان هم جواب داده‌اند و آقای کازرونی سواد هر دو مخابره را در بوشهر بطبع رسانیده منتشر کرده بودند چند بار از آقای کازرونی تقاضی کردم که يك نسخه از آن را بمن بدهند برای یاور علیقلی خان ارسال آبداده دارم ایشان نداشتند اگر جناب شیخ نسخه آن را دارند لطف کنند.

شیخ محمد حسین: من يك نسخه دارم که اینک تقدیم میکنم.

سلطان اخگر : نسخه را گرفت و بنا بخواش محمد خان شروع به قرائت آن کرد، که ذیلا درج میشود :

بوشهر نمره ۲۲ ۱۵۴۶ شب ۲۸ برازجان

### جناب مستطاب علام فهام شیخ محمدحسین زیدت افاضانه

چون یقین دارم که رعیت صادق دولت ایران هستید از این رو در این دایه مهمه مقتضی میدانم که حقایق و اطلاعاتی را که دارم و شاید نزد خودتان نباشد به آن دوستدار خبر دهم ، دولت انگلیس از سابق دوست صادق ایران بوده و در اشکالاتی که ایران داشته مساعدت نموده و معاونت مالیه و سائر تائیدات بدولت مزبوره مبذول داشته است، در وقت حاضر و در خصوص جنگ اروپا چنانچه اطلاع دارید دولت انگلیس با آلمان در حالت حرب است و آلمان برای اغراض نفسانیه عثمانی را نیز بجنگ کشانیده با وصف اینکه ابداً جهانی نبود که مملکتین متحابین انگلیس و عثمانی بجنگ مبادرت نمایند ولی اگرچه بریطانیه عظمی با دولت عثمانی در جنگ میباشد ولی چون معلوم است که بزرگترین دولت فرمان‌گذار بر مسلمین است کراراً بواسطه تعهدات علنی خود ظاهر ساخته که اماکن مشرفه در حجاز و عراق را مصون و محترم خواهد داشت و آذوقه بخرج خود جهت حجاج و اهالی جده و مشاهد مشرفه فرستاده و بدین طور مشهود ساختند که با مسلمین هیچ جنگی ندارد . دولت متحابه ایران تاکنون سعی بوده که بیطرفی خود را برقرار دارد ولی حالا مکشوف شده که دولتین آلمان و عثمانی بواسطه اشکالاتی که به آنها دچار شده اند میخواهند بیطرفی ایران را مال المصالحه قرار دهند و آن را نیز در جنگ بکشانند چند روز قبل مکشوف گردید که قونسول آلمان در بوشهر مشغول است اهالی تنگستان را تحریک میکند که ببوشهر حمله بیاورند و لازم شد که مشارالیه از بوشهر رفع داده و از علائم و اوراق موجوده ظاهر گردید که سفیر آلمان بدستیاری مأمورین

سویدی ژاندارمری بدون اطلاع دولت ایران در صدد بوده اند که امرا و اعیان جنوب را برانگیزانند و آنها را تحریک کنند که بمعاونت ژاندارمری مخاصمت با انگلیس را مشغول شوند، نیز مطلع میشویم که صاحبمنصبان ژاندارمری در باب مجاری واقعات جنگ اخبار کذب اشاعه میدهند و سعی دارند که اکابر و اعظام مانند آن دوستدار را اغوا نمایند که با خودشان و عثمانیها و آلمانیها همراهی کرده جهدی نمایند که بر انگلیس هجوم نمایند، البته آن دوستدار اینقدر بیهوده سر نیستند که از این وسیله اغوا شوند چه که از مخاصمت با دولت انگلیس که هیچ قصدی و احساس غیردوستانه‌ای نسبت بخودتان ندارد نه تنها خودتان را دچار مصیبت خواهید کرد بلکه ثلت دولت خود را نیز مال المصالحه قرار خواهید داد. دولت ایران هیچ اطلاعی از این دسائس ندارد و قصدش آن نیست که رویه عثمانی را تعاقب نموده آلت دست آلمان شود زیرا بخوبی میدانست اگر همچو کاری کند خود رانیز دچار خرابی میسازد. طریق اسلم بجهت آن دوستدار اینکه دسائس و تحریکات این آشوب طلبان خارجه را اکیداً مقاومت نماید و حرکت سابقه آلمان باید به خوبی بر شما واضح سازد که فقط دولت آلمان آنها را وادشته که نیرنگ و احتیال وی را اجرا دارند و بکلی از فوائد واردات حکومت مرکزی اغفال و حصر صورت لزوم و برغم دولت ایران رفتار میکنند بهتر از این توضیح و اخطار کامله اگر تا آن درجه لاابالی باشید که از خطه بیطرفی تخطی نمائید ملامت بر خودتان وارد است.

کاکس بالیوز انگلیسی مقیم خلیج ایران

### جواب

برازجان ۲۹ شعبان ۱۳۳۳ بوشهر جناب مستطاب مستر کاکس جنرال  
فونسول انگلیس مقیم بوشهر.

تلگراف شما رسید، اگرچه نظر بصد اتم در خدمتگزاری کلیه دول اسلامی

علی‌الخصوص وطن عزیزم ایران میبایست جواب شما را توسط حکومت بنادر داده باشم کما اینکه می‌بایستی مخابرات شما هم بتوسط حکومت ایرانی بمن برسد ولی چون شما برخلاف قاعده رفتار کرده و مبادرت به مخابره مستقیم نموده‌اید ناگزیر من هم مستقیماً جواب میدهم . راجع به محاربه عمومی که دولت جلیله ایران مسلک بیطرفی اختیار نموده است این مسئله واضح است و تاکنون هم دولت علیه ایران بطور اکمل قواعد بیطرفی را مراعات کرده و دست از پاخطا ننموده، اگر بديده انصاف ملاحظه شود دیده می‌شود که علت هیجان ملت بر علیه دولت شاهمانا مداخلات دولت متبوعه شما و روس در خلیج فارس و نقاط جنوبی و شمالی ایران است که هر وقت توانسته‌اید بر خلاف بیطرفی ایران اقداماتی کرده‌اید و اگر بقول شما آلمانیها نیز مشغول تهییج عشائر ایران هستند مطلبی است که تاکنون برهان قوی برای اثبات آن در دست ندارید ، و بر فرض چنانکه شما می‌گوئید باشد شما این طریقه غیر مرضیه را به آنها آموختید و کمال اسف را دارم که وطن ما را جولانگاه مغرضانه خود و دیگر اجنبیان نموده و بدین سبب ملت نجیب ایران را مجبور به بعضی حرکات کرده‌اید و حال آنکه بخوبی مطلع هستید که هر فردی از افراد نجیب ایرانی تاکنون سعی بوده که شئون بیطرفی دولت علیه خود را محفوظ و مقدس دارد .

اما راجع بصاحبمنصبان سوئدی ژاندارمری شما خوب میدانید که اداره ژاندارمری عبارت از يك قوة دولتی است که تابع اوامر حکومت مرکزی میباشد و تا بحال احدی از آحاد یا صاحبمنصبان آنها کاری که خارج از دائره وظیفه رسمی یا وطن پرستی آنها باشد ننموده است . و اما اینکه دولت متبوعه خود را فرمانده برخی از ممالک اسلامی میدانید یقین قطع داشته باشید که این فرماندهی ظاهری در نتیجه دانش و بینش شما نبوده ، و این عبارت احساسات دینیه مسیحیان را متزلزل میکند . اما در باطن تمام مسلمانان دنیارا دیده‌امید بجانب دولتین معظم ایران و عثمانی بوده و منتظر فتاوی علماء روحانی

این دو مملکت هستند. راجع به همراهی دولت انگلیس بدولت علیه ایران که اشاره نموده بودید ایضا امری است که در پرده خفا بوده بلکه ملت ایران را عقیده آنست که تمام صدمات وارده از شمال بتصدیق دولت انگلیس بوده هتک احترام ارض اقدس خراسان و سکوت دولت متبوعه شما این عقیده را تأکید نمود یقین خود میدانید که ملت ایران بعد از متابعت دیانت دوستدار دولت و استقلال خود بوده و کمال احتراز را از مخالفت با دولت خود دارد ولی در حین این حال همینکه از ناحیه مقدسه شریعت یعنی علماء عراق عرب حکمی و امری صادر گردید مال و جان در راه انفادش صرف خواهد کرد.

در این موقع اگر هر آینه جلوگیری اینجانب از عشائر متدین جنوب نبود کراراً محض تنفیذ احکام حجج اسلامیه مشغول عملیات گشته بودند چه آنکه دولت انگلیس عمداً مخالفت قول خود را نموده و به بصره که دروازه عراق است و هیچ سرحدی با ممالک انگلیس نداشت هجوم برده و مسلمانان را بهم انداخت و امروزه علماء عراق بمساعدت دولت علیه عثمانی در میدانهای جنگ با شما حاضر شده اند و اینجانب بملاحظات وقت تاکنون توانسته ام جلوگیری از هیجان مخالفت آمیزانه نمایم ولی با کمال اسف بشما اطلاع میدهم که عملیات اخیر شما در خلیج و ناصری و محمره و بردن قونسول آلمانی که بکلی مخالف بیطرفی ایران است بیشتر افکار را بهیجان آورده است و امروزه تقریباً يك لك ( صد هزار ) تفنگچی دشتی و دشتستانی و تنگستانی اصرار بر قطع علائق دوستی را با شما دارند خصوص ورود اخبار پایین کردن فوج در بوشهر و تهیه و استعداد هجوم بملت ایران که بکلی اسباب تنفر فراهم آورده است مختصر آنکه عقلاء ملت همیشه کوشش در حفظ اعتدال و عدم ظهور اغتشاش داشته و دارند ولی بر شماست که ترك مهاجمه به بلاد اسلامی، و ارجاع قونسول آلمانی، تأیید آسایش دائمی را نموده روابط را محفوظ دارند. و این نکته را هم اخیراً

خاطر نشان مینمائیم که اگر هر آینه عملیات جنگجویانه شما دوام پیدا نمود و در ظرف مستقبل جلوگیری از ملت ممتنع گردید ملامت و مسئولیت راجع بحركات لاابالیانه شماست که از خطه بیطرفی تخطی نموده اید و اینجانب راهیج مسئولیت و ملامتی نیست . لقا عذر من اندر .

خادم الشریعه محمدحسین برازجونی

\*\*\*

**اخگر :** جواب او را احدی بهتر از این نمیداد . آنگاه واقعه شبانکاره را بیان کرد، غضنفر السلطنه گفت :

من اسمعیل خان را خوب میشناسم و این مکاتبه را از ابتداء بیفایده میدانستم ولی هر چه باشد اتمام حجتی بود اکنون از طرف او ناامید شدیم و خوب دانستیم که این شخص قابل اطمینان و اعتماد نیست .

**کازرونی :** حال آقایان محمدخان و علیخان قاصد شیراز هستند ؟

**اخگر :** آری، و امروز میروند .

**کازرونی :** من چندنامه بنام نورمحمدخان دالکی - علی ویس خشتی - ناصر دیوان کازرونی و یاور علیقلی خان نوشته ام بهتر آنکه آقایان زحمت رسانیدن آنها را بصاحبانش متحمل شوند چون از آنها امین تر سراغ ندارم .

**اخگر :** بسیار خوب، لطف کنید . اخیراً یاور علیقلیخان هم از آباده به بشیراز رفته است .

**کازرونی :** چهار مکتوب سر بسته مهر و لاک شده بدست محمدخان داد و توصیه کرد که محفوظ دارد و مواظبت کند که مفقود نشود .

**محمدخان :** البته حفظ آنها و رسانیدن بدست صاحبانش وظیفه من است . این که امری سهل است خدمات مهمتر از اینها رجوع فرمائید تا انجام داده شود .



کازرونی : شما را بخدا میسپارم، شیخ محمدحسین نیز آنها را دعا کرد،  
 هر دو سلام نظامی دادند و رسم تودیع با حضار را بجای آوردند و بجانب  
 کاروانسرا روان شدند .  
 چند دقیقه بعد بر اسبهای خود سوار بودند و جاده دالکی را طی  
 میکردند .



## فصل ششم

### دالکی و کنار تخته

ده دالکی در سه فرسنگی برازجان در جاده شیراز واقع شده است و قتی که مسافری از بوشهر بشیراز میروند از بوشهر بدالکی را که پانزده فرسخ است چون دارای کوه و کتل نیست بدون زحمت و تشویش طی میکنند، ولی از دالکی تا دشت ارژن مسافر با سخت‌ترین و بدترین جاده‌های ایران مصادف است و در سابق ناچار بود که اغلب نقاط کوهستانی این راه را پیاده بلکه گاهی با چهار دست و پا طی کند!

مرحوم فرصت «فرصة اللوله» شاعر و حکیم مشهور معاصر اشعاری دلپذیر راجع بمشکلاتی که در این راه پیش می‌آید سروده است مخصوصاً کتل «ملو» را که بین دالکی و کنار تخته<sup>۱</sup> و بدترین کتل‌هاست نیکو وصف کرده آنجا که میفرماید:

چون که بدرود کمارج کردم	کتلی طی بمدارج کردم
گه بی‌الا شدم و گه به نشیب	گه به ره راحل و گه پابه رکیب

---

۱ - کنار تخته بضم اول که کاف عربی است. وجه تسمیه این ده بکنار تخته اینست که در آنجا درخت کنار «سدر» فراوان است و در بوشهر و شیراز میوه این درخت را که شبیه کبالتک «ذالزالک» است می‌خورند و برگ درخت را نرم سائیده و بجای صابون در شستن بدن درحمام بکار می‌برند و از جهاتی بهتر از صابون است.

گاه در قعر زمین می رفتم	گاه تا چرخ برین می رفتم
دیو از بیم بخواند لاحول	غول بگریزد از آن جا از هول
که نباشد ره جنبش بر مور	آن چنان تنگ بود راه عبور
گاه می رفتم و گاهی بقدم	به سر انگشت و بزانو و شکم
جان بدر بردم از چنگ اجل	الغرض رستم از این سخت کتل
که ازین مرحله ما را گله بود	دالکی آخر این مرحله بود

من بنده چندین بار این راه صعب العبور را با قاطر و الاغ و از بعد با اتومبیل طی کرده ام و چه عرض کنم که تاچه حد رنج برده و سختی دیده ام . این خرابی راه باقی بود تا سال ۱۳۳۶ قمری و در آن سال که بواسطه بروز مرض انفلوانزا در تمام صفحات دشتی - دشتستان - تنگستان و کازرون و مریض شدن مجاهدین و استفاده موقتی انگلیسان از این مرض هولناک و پیشرفتن در فارس انگلیسها چون جاده را غیر قابل عبور دیدند ناچار برای اعمال سوق الجیشی خود چند هزار نفر هندی عمله و راه ساز را برای تسطیح این راه از هندوستان آوردند و در عرض چند ماه جاده را بالنسبه تسطیح و تا اندازه بی قابل اتومبیل رانی کردند . از بعد دولت ایران همواره جاده را از خرابی مانع شده و تاکنون قابل اتومبیل رانی است ، معذک باز خطرناکترین راههای ایران بشمار میرود ، و روزی نیست که یکدو اتومبیل در کتل های ملو - دختر - و پیرزن به ته دره پرتاب نشود و مسافرین را به دیار عدم رهسپار نسازد !

پهلوانان پس از ورود به دالکی و ملاقات بانور<sup>۱</sup> محمدخان ضابط آن جا و تسلیم مکتوب کازرونی و اظهار او که «پنجاه نفر تفنگچی را بمدد مجاهدین

---

۱ - نور محمدخان ضابط دالکی با وجود تظاهری که بهمراهی با مجاهدین میکرد به آنها مددی نکرد و با اجنبی مخالفتی نداشت بلکه چون انگلیسان فائق آمدند با آنان دم از وداد زد معذک انگلیسها پس از تشکیل پلیس جنوب به اندک بهانه بی به دالکی قشون کشیدند و آن بیچاره «خسر الدنيا و الاخره» را بیاد گلوله توپ دادند و قطعه قطعه کردند !

به برازجان میفرستم « با او وداع کردند و يك ساعت از شب گذشته در جاده خطرناك سابق الذکر قدم گذاشتند و از كتل وحشت آور «ملو» بالا رفتند :

ماهتاب سرتاسر کوه و دره را زینت داده بود و در بعضی نقاط و اعماق دره‌ها نیز سایه درختان و تخته سنگهای عظیمی که از کوه جدا شده اشکال مهیبی بخود گرفته بود و اشخاص کم جرات را میترسانید .

برادران در این کرپوه سهمناك باکمال آرامی و سکوت محض طی طریق میکردند و هر کدام بفکری مشغول و از دنیا و مافیها غافل بودند !

محمد خان - در خیال بود که قصیده مشهور منوچهری را که مطلع آن «الای خیمگی خیمه فروهل - که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل» میباشد استقبال کند ولی هر قدر سعی کرد حتی يك بیت هم بگوید نتوانست !

پس دل خود را بدین خرسند داشت که باخود بگوید « منوچهری این قصیده را بنام معشوق خود سروده است ولی من درد دنیا معشوق مجازی اختیار نکرده‌ام لزومی ندارد که از او تقلید کنم» .

اما علیخان طرز دیگری فکر میکرد. او در شیراز نامزدی داشت که دختر عمویش بود و از او ان طفولیت بایکدیگر در يك خانه بزرگ شده بودند و اکنون هجده ساله و بسیار زیبا و عقیفه و باحیا و نام او نورجهان بود علیخان هیچوقت او را فراموش نکرده بود و همواره خاطر را بیاد او مسرور میداشت، نورجهان سواد خواندن و نوشتن فارسی را بحد کفایت در مکتب خانه‌های شیراز آموخته بود، و در این مدت چند ماه که از علیخان دور بود او را از یاد نبرده و همیشه قد و قامت و شکل و شمایل پسرعم را در نظر داشت، ولی کثرت شرم و عفت او را از مکاتبه بانامزدش مانع میآمد ، بنا بر این بامفارقتش ساخته فقط بدین قانع بود که گاهگاه مکتوب علیخان بمادرش برسد و باو سلامی رسانیده باشد .

علیخان در این ساعت که بقول نویسندگان و ادباء جدیدالظهور یا بقول روزنامه‌کاوه «ادباءخان والده» در اعماق کوه‌های خشک و بی عاطفه (!) و طبیعت

ساکت و عبوس گرفتار شده و جز بسر پدرش (!) جاننداری در آن دره‌های دهشتناک عرض اندام نمی‌کرد» یا بقول خودمانی. علیخان در این موقع که در میان آن دره‌های مخوف و بی‌سرو صدا که جز برادرش کسی نبود ساکت اسب میراند ناگهان بیاد نامزد عزیز خود افتاده و قلباً مشعوف بود که بزودی بزیراتش نائل می‌گردد ، ولو چند سال بود که بعلت حجاب چهره‌نازنین او را ندیده ، و فقط گاهگاه بمصاحبه با او قرین مسرت شده بود .

**علیخان :** در ضمیر خود عبارات نمکین و استعارات زیبا تهیه و ذخیره می‌کرد ، که هنگام وصل به دل آرام خویش تجویل دهد ، این سکوت محض ساعتی بطول انجامید ، اتفاقاً بدره کم عمقی رسیدند که با اسب رفتن بدانجا ممکن بود .

در اینوقت محمد خان قفل سکوت را شکست و به برادر تکلیف کرد که در آن دره پیاده شوند و شام خود را در ماهتاب صرف کنند .

علیخان پیاده شد و یک قطعه نمد آبداری ساخت شیراز که همراه داشتند بر روی سنک بزرگی گسترانید. و نشستند، در ضمن صرف غذا محمدخان گفت:  
**برادر ! چرا در فکر هستی مگر چه اتفاق افتاده ؟**

**علیخان :** چیزی نیست ، خیال من بیشتر در شیراز نزد مادر و سایر اهل خانه است .

**محمدخان :** مادر ما و نامزد شما نزد من و شما عزیز هستند و عنقریب به زیارت آنها مشعوف خواهیم شد، دیگر فکر کردن در این قسمت کاری بیهوده است . اما مطلبی که مهم است و ما هر دو باید همیشه در نظر داشته باشیم و بدان عمل کنیم ، همانا کوشش و سعی وافی در حفظ استقلال تام و تمام وطن و فداکاری در این ره است ، هر قدر فکر می‌کنم که ما شیرازی‌ها که در ایران اصلی و چند فرسخی استخر پایتخت باستانی ساکن هستیم چرا تاکنون بخيال مدافعه از خاک وطن نیفتاده و به اندازه يك بچه پانزده ساله دشتستانی در راه

مدافعه ایستادگی نکرده ایم، فکرم بجایی نمیرسد! عجب! فارس و شیراز همواره ممکن دلیران و کمینگاه شیران بوده است و بقول فردوسی مردان نام آوری مانند جمشید - تهمورس - فریدون و کاوه یا بقول مورخین یونانی کوروش و داریوش را در دامان خود پرورانیده است چگونه در این زمان از داشتن مردان نامور محروم مانده و مردمش همه جامایوس و مخذول و منکوب دست انگلیس شده اند!!

**علیخان:** شما تصور میکنید که من در این خیال نبوده ام! بجان عزیزت که من نیز متحیر و مبهوت هستم و نمیدانم با آنکه شیرازیان می بینند که دشتستانیان و تنکستانیان بی پناه عور و برهنه از کوچک و بزرگ خرد و کلان سر بر کف و کف بر لب بمیدان جنگ حاضر شده و جان شیرین را نثار بقای استقلال وطن میکنند چگونه در سکوت محض فرورفته و بیطرفی اختیار کرده اند!!

**محمدخان:** اینک من مافی الضمیر خود و علت اصلی این مسافرت را که تاکنون از شما پنهان داشته ام میگویم و امیدوارم که شما هم بامن متحد و هم عقیده شوید که مشهور است «دو تن متحد میتوانند عالمی را زیر و زبر کنند» راست است که من بیش از حد مشتاق زیارت مادر خود هستم ولی مقصود حقیقی من از این مسافرت تبلیغ در میان همشهریان و تهییج آنها بر ضد اجنبی و اجنبی پرستان و بالاخره معطوف داشتن توجه آنها بطرف مجاهدین دشتی و دشتستانی است ما باید در این مدت قلیل که در شیراز هستیم حتی المقدور اهالی را تهییج کنیم که با تمام معنی بر علیه دشمنان قیام و اقدام کنند و در راه مجاهده از بذل مال و جان دریغ نکنند، آیا شما هم بامن در این مسأله هم عقیده هستید؟

**علیخان:** عجب دارم از سرکار که تا بحال ملتفت نشده اید من در هر کاری پیرو شما هستم چون بحسن رأی و عقیده شما ایمان دارم و میدانم که تا کنون بخطا نرفته اید.

**محمدخان:** از حسن ظن برادر نسبت بخود تشکر کرد و گفت: در این صورت دست خود را بمن ده که محبت تو در قلب من چندین برابر سابق شد.

**علیخان:** دست بدست برادر داد و هر دو برخاستند و سوار شدند و براه افتادند. طول کتل «ملو» سه فرسنگ است ولی چنان صعب العبور است که پهلوانان این سه فرسخ را در عرض چهار ساعت طی کردند و نیمه شب وارد دشت هموار کنار تخته شدند .

هر کس در این راه مسافرت کرده است میدانند که از دالکی تا کنار تخته علی الدوام راه سربالائی است ، و تا آخر کتل ملو مسافر رو بفرز میرود اما همینکه به آخر کتل رسید قله کوه با سطح زمین مساوی میشود؛ بعبارت دیگر کنار تخته متجارب از دوهزار پا « فوت » از دالکی ارتفاع دارد بهمین علت هم مسافر همینکه بصحرای خشت و کنار تخته میرسد هوای بالنسبه خنک و لطیفی را استشاق میکند و حال مسرتی بدو دست میدهد، چون هوای تابستان بلکه بهار و پائیز دالکی و برازجان و حوالی آنها در گرمی کم نظیر است و با دوزخ دم از همسری میزند .

اگر چه ذکر اینگونه مطالب برای آنهاییکه بدان حدود مسافرت نکرده اند خالی از فایده نیست ولی ما را از مطلب دور میکند .

پهلوانان ما همینکه از گرمای برازجان و دالکی و کتل ملو نجات یافتند و بسرحد هوای پاک و آب گوارا رسیدند نفسی تازه کردند و جانی در کالبد خود دمیده یافتند. محمدخان گفت :

اول بکنار تخته نزد حسینخان صولت لشکر میرویم ، پس به خشت نزد علی ویس برای تسلیم مکتوب او خواهیم رفت .

**علیخان** پاسخ و قبولی پیشنهاد برادر را سری به رضا حرکت داد و دو فرسخ صحرای کنار تخته را طی کردند و بکاروانسرای آنجا وارد شدند و اسبهارا به آخور بستند ، علیخان قدری علوفه وجو برای آنها در آخور ریخت و لوازم سفر وزین و برگ اسبهارا در یکی از طاقنماهای کاروانسرا گذاشت و هر دو دراز کشیدند .

صبح زود از خواب برخاستند و بخانه حسینخان رفتند .  
 حسینخان جلو خانه خود قدم میزد و همینکه آنها را دید چون سابقه  
 آشنائی و دوستی داشت مسرور شد و پیش آمد و با آنها مصافحه کرد و خوش آمد  
 گفت :

محمد خان گفت :

**آقای خان!** غرض از مسافرت ما از برازجان بشیراز همانا ملاقات  
 خوانین و کدخدایان عرض راه و تشویق آنها باتحاد بامجاهدین دشتستان است،  
 در اینموقع که خودتان خوب میدانید چگونه انگلیسان بیطرفی دولت علیه مراعات  
 نکرده و قونسول آلمان و تاجر آلمانی را در بوشهر گرفتار و تبعید کرده اند نیز بوشهر  
 را تصرف کرده اند و حکمران آنجا را بهندوستان فرستاده اند، و در آنجا فعال مایشاء  
 شده اند اهالی دلیر و حساس دشتستان و تنگستان و بوشهر بر علیه این اجحافات و تعدیات  
 قیام کرده اند و جان فشانی میکنند، جای آن دارد که تمام خوانین عرض راه نیز  
 این رویه را سرمشق خود قرار دهند و اگر خودشان به معاذبری از حضور در  
 میدان جنگ امتناع ورزند لا اقل بایست یکعهده از تفنگچیان خود را بمدد آنها  
 بفرستند، لابد شما هم مضایقه نخواهید کرد .

**حسینخان:** کلمات محمد خان را که شنید متفکر و مهموم شد، آنگاه سر  
 بر آورد و گفت :

قبل از اینکه شما تذکر بدهید من این مطالب را در نظر داشته ام و همواره  
 در این گوشه بیابان از اینکه بواسطه قلت بضاعت و اعوان نتوانسته ام به برادران  
 دشتستانی خود مددی کنم مغموم بوده ام .

اما چه باید کرد که تعداد تمام تفنگچیان تابع من بصد نفر نمیرسد و آنها  
 هم برای محافظت کنار تخته از شر علی و یس و سردار خشتی که باطناً با انگلیسان  
 معاهده دارند و طرفدار آنها هستند ! کافی نیست تاچه رسد که بدیگر نقاط  
 فرستاده شوند . و با وجود این شما حتم داشته باشید که من همواره با عقیده پاك



مجاهدین همراه بوده‌ام و هنگام شدت ابتلاء از ایشان رجان مضائقه نخواهم داشت.  
**محمدخان:** بسیار خوب همینقدر که آقای خان دارای احساسات پاک هستید و با خیانت شعاران هم عقیده نیستید کافی است ولو عذر موجه عدم قدرت شما را از ایفاء وظیفه بطور اکمل باز دارد. ما از برازجان مکتوبی بنام علی ویس همراه داریم بنظر شما مشارالیه چگونه آدمی است؟

**حسینخان:** عرض کردم که علی ویس باطناً با انگلیسها عقد معاهده بسته است، پس از ملاقات او را خواهید شناخت عجالاً بدانید که وی ابداً حاضر نیست يك قدم بامجاهدین همراهی کند! با آنکه عده تفنگچیان او زیاد است و تمکن آن را دارد که همه گونه موافقت و مساعدت ابراز دارد ولی اساساً چون بویی از وطنخواهی بمشام جانش نرسیده است، یقین دارم جز جواب یأس بشما نخواهد داد!

**محمدخان:** عجب! هیچ گمان نمی‌کردیم که در این حدود بچنین عقاید مواجه شویم و احتمال خیانت را فقط در شبانکاره و بندر ریگ و انگالی می‌بردیم و این مسأله‌ی است که تازه می‌شنویم. اگر مکتوبی نداشت بدیدنش نمی‌رفتیم و عطایش را به لقایش می‌بخشیدیم اما چون مکتوب دارد ناگزیر باید برویم، لابد اجازه مرخصی میدهید؟

**حسینخان:** اگرچه از دیدارتان سیر نمیشوم، ولی چون مأموریت دارید مانع حرکت و انجام مأموریت شما نخواهم شد.

**محمدخان:** تشکر کرد و گفت:

چون برای وصول بشیراز فوق العاده عجله داریم دیگر مرخص می‌شویم و انشاءالله در مراجعت مفصلاً خدمت شما خواهیم رسید.

**محمدخان:** برادر را که در چند قدمی روی سبزه‌زار چهارزانو نشسته و مشغول استماع نغمات جان سوزنی یکنفر از اهالی آنجا بود، صدا کرد و هردو بکاروانسرا رفتند و طولی نکشید که بطرف خشت رهسپار گشتند.

کلمه خشت بر بلوکی اطلاق میشود که مرکز آن به « جعفر جن » موسوم است و محل اقامت علی و بیس هم در جعفر جن بود و چون فاصله چندانی با کنار تخته ندارد پهلوانان یکساعت بعد وارد جعفر جن شدند و سراغ خانه کدخدا را گرفتند .

**علی و بیس** چنانکه حسینخان گفته بود از مخالفین احرار و معاندین اخبار بشمار میرفت . احرار بر ازجان و مجاهدین دشتستان مکرر سنک بی قیمت وجود او را بر محک تجربه آزموده و دانسته بودند که در جبین او نور رستگاری نیست معذک چون داب و دیدن احرار بر این بود که کوشش کنند حتی المقدور هموطنان را ( ولو هر قدر ناقابل باشند ) بخود نزدیک یا لا اقل از دشمنان ایران دزد کنند، ناچار به آنها مکرر بر مکرر پیشنهاد موافقت یا بقای در حال بیطرفی میکردند، اینست که بیس هم از این قاعده کلی مستثنی نبود و غرض از مکاتبه با او اتمام حجت بود که بعمل آمده باشد . اما بایستی با کمال تأسف اقرار کنیم که اینگونه تلقینات در وجود این اشخاص خیلی کم اثر میکرد بلکه اغلب نتیجه معکوس می بخشید! چنانکه علی و بیس پس از وصول مکتوب احرار یکبار خود را در دامان بیگانگان افکند و با اشاره آنها حاج شعبان تاجر کازرونی<sup>۱</sup> را که از شیراز به بوشهر می آمد و دارائی او منحصر به چند طاقه قالی بود غارت کرد و کمر به قتل او بست ، اما خدایش از دست آن دزد خائن نجات بخشید .

۱ - حاج شعبان که اکنون از قید حیات رسته است از پاکبازان احرار بوشهر بود که بوسائل مختلفه به مرحوم شیخ حسین خان و سایر مجاهدین تنگستان خدمات گرانبها میکرد ، و پس از قضیه بوشهر که انگلیسها در صدد دستگیری او برآمدند چندین روز در خانه یکی از تجار بوشهر که با او خویشی داشت پنهان شد و آخر الامر خود را به تنگستان رسانید و مدتی در خدمت شیخ حسین خان به مجاهده مشغول بود و همینکه انگلیسها فائق آمدند بجانب شیراز حرکت کرد در مراجعت از شیراز در جعفر جن مورد حمله علی و بیس واقع شد و هستی او به چپاول رفت ، و در نتیجه لطامات وارده به سینه درد و ضعف بنیه مبتلا شد و در اواخر جنگ بین الملل در بوشهر بر حمت ایزدی پیوست .

بالجملة پهلوانان ماعلی و یس را درخانه‌اش ملاقات و مکتوب احرار را تسلیم کردند. علی و یس اگرچه گفتار و کرداری همچون اسمعیل خان پیش‌نیابورد بد نگفت، وبد ندید. اما ابرورا ترش کرده گفت :

انجام تکالیف پیشنهادی مجاهدین از عهده من خارج است ، سابقاً هم به آن‌ها گوشزد کرده‌ام که از من مایوس باشند وبگذارند بیطرف بمانم ، بعد به برادران تکلیف توقف و صرف ناهار کرد ودستور داد که قدری رطب (خرمای تازه) که درخشت بسیار ممتاز بعمل می‌آید بیاورند ، محمدخان وعلیخان چون از میزبان ناراضی بودند زکام وسینه درد را یهانه کردند واز رطب او نچشیدند و او را وداع گفتند وعنان باد پای را بحانب کمارج معطوف داشتند .

## فصل هفتم

### کمارج و کازرون

از کنار تخته تا کمارج<sup>۱</sup> سه فرسنگ است اما چه سه فرسخی که در آن زمان با سی فرسخ راه معمولی برابری میکرد و آه و ناله عابریں از صعوبت راه و کتل عجیب به فلک اعلى میرسید ! !  
پهلوانان این سه فرسنگ را هم هرطور بود طی کردند و شبانگاه وارد کمارج شدند .

کمارج در پنج فرسنگی کازرون واقع شده و ضابط آنجا را نام ملاقلی از بستگان مطیع ناصر دیوان کازرونی بود یا بعبارت دیگر در حلقه آزادگان داخل و به شرف مددکاری مجاهدین مفتخر میبود، از این روی همین که محمدخان و علیخان او را ملاقات کردند و غرض از مسافرت را شرح دادند بی اندازه مسرور شد و گفت :

من تابع و مطیع اراده آقای ناصر دیوان هستم و هرچه ایشان امرکنند اطاعت خواهم کرد، والبته تارگ زنده‌یی در بدن دارم دست از مدافعه نخواهم کشید آسوده خاطر باشید .

---

۱ - کمارج : بفتح کاف عربی و حرف چهارم داء مهمله مکسوزه در زمان جنگ این ده متعلق به آقایان سردار فاخر حکمت و برادرش مشارالدوله بود و اکنون به حاج عبدالنبی تاجر کازرونی مقیم شیراز تعلق دارد.

برادران بعد از استماع این کلمات مشغوف شدند و همینکه کدخدا به آنها تکلیف توقف شب و صرف ماحضر کرد و هر دو بامسرت خاطر قبول کردند ، و کدخدا به یکی از تفنگچیان دستور داد که اسبهارا بطویله برد و مواظبت کند ، و با مهمانان بروی بام خانه رفت در آنجا قالیچه انداخت و سماور را بجوش آورد و مشغول شرب چای شدند .

کدخدا مردی باذوق و دوستدار ادبیات بود خصوصاً علاقه زیادی به اشعار سعدی و حافظ و اعتقاد به تفال از دیوان خواجه داشت .

محمد خان پرسید :

دیوان حافظ دارید ؟

کدخدا: بله ، یکجلد از شیراز خواستم و فرستاده اند ، پس صدا کرد حسن ! دیوان حافظ را بیآور ، حسن تفنگچی دیوان را آورد .

محمد خان در دل نیت کرد که آیا عاقبت ایران بکجا میکشد و بهمین

حال خراب و تحت نفوذ بیگانگان متعدی میماند یانه ؟

نیت خود را به کدخدا و علیخان نیز گفت پس دیوان را گشود و خواند :

مژده ای دل که مسیحا نفسی میاید	که زانفاس خوشش بوی کسی میاید
از غم و درد مکن ناله و فریاد که دوش	زده ام فالسی و فریاد رسی میاید

تا آنجا که میفرماید :

خیر بلبل این باغ مپرسید که من	ناله یی میشنوم کز قفسی میاید
دوست را گرسر پرسیدن بیمار غم است	گویا خوش که هنوزش نفسی میاید

محمد خان و علیخان از بشارتی که لسان الغیب داده بود سرمست شدند

و به کدخدا تکلیف کردند که برخیزد تا باهم قدری پای کوبند و دست بیفشانند !

کدخدا هم که پس از شنیدن این ابیات بوجد آمده بود از ملامت تفنگچیان و

شماست دهستانیان اندیشه نکرده برخاست و هر سه روی بام مشغول پای کوبی و

غزل خوانی شدند !

تفنگچیها و سایر اهالی کمارج چون هیاهوی آنها را شنیدند زیر عمارت مجتمع شدند و با کمال حیرت و تعجب به رقاصی کدخدا مینگریستند و آهسته با هم تبادل عقیده میکردند، یکی میگفت: «مگه کدخدا بنگش خوردن که رقاصیش گرفتن» دیگری «ای چه ذاتن! کدخدا چه مرگش وایده بلکه او تند و خورده که ای ذات میرقصه!»<sup>۱</sup>

آخر الامر اوضاع پشت بام بر اطرافیان عمارت نیز اثر کرد و تفنگچیان هم برئیس خود اقتدا جستند و بنای رقص چوبی<sup>۲</sup> را گذاشتند، ضمناً صدای تیر تفنگی برخاست که جوانی برای شوخی و بازی انداخته بود. صدای تیر کدخدا را از عالم وجد و سرور بدنای کدورت و مشقت کشانید آنگاه دانست که مورد تمسخر و انگشت نمای اهله شده است! شرمسار بر زمین نشست.

پهلوانان نیز برای رعایت خال او نشستند، چند دقیقه که گذشت کدخدا را بخاطر آمد که در اینجا خداوند ده است و این عمل که از او سرزده، اگر چه خیلی زشت نبوده، اما در انتظار دهستانیان بی اندازه عجیب آمده است بنابراین از کرده خود پشیمان شد و گفت:

بدکاری کردم.

محمد خان که کدخدارا مکدر یافت برای دلجویی او گفت:

این کار اهمیت ندارد، من حالا جبران این عمل را که شاید در نظر اهل ده مضحک بوده خواهم کرد.

کدخدا: میترسم بدتر بشود.

۱ - معنی چنین است: این چه قسم است، کدخدا چه مرگش شده شاید آب تندو.

(هرق) آشامیده که این شکل میرقصد!

۲ - رقص چوبی يك قسم رقص مخصوص ده نشینان ایران است و در تمام مملکت معمول است و اختصاص بفارس ندارد. در فارس و کرمان در مواقع عیش و عشرت و عروسی یا عید مردان هر کدام چوبی در دست میگیرند و مشغول جست و خیز و رقص میشوند گاهی زنها نیز با مردان مخلوط میشوند یا جدا گانه میرقصند.

**محمدخان:** نه بدتر نمیشود، درضمن میخوام احساسات و عقاید متابعین شمارا بمیزان سنجش آورم و بدانم که آنها هم مثل شما هستند یا باشما اختلاف رأی و مسلک دارند .

**محمدخان:** به کنار بام رفت و جمعیت را که قریب پنجاه نفر بودند مخاطب قرار داده گفت :

**کدخدا:** میفرماید همه بیایید بالا میخواد سبب دست افشانی و وجد و سرور خود را بشما بگوید .

**کدخدا:** محض رضای خدا من از آن ها خجل هستم ، بیایند بالا چه کنند؟! از همین جا گفتگو کنید .

**محمدخان:** شما مقصود مرا نمیدانید بگذارید بیایند من شرط میکنم که در آخر مجلس شما راضی بشوید .

**کدخدا:** دیگر حرفی نزد ، و چون مردم مقصود محمدخان را ندانستند و بعضی تصور میکردند که پهلوانان ما مثل برخی از همقطاران جلف و سبک مغز خود معتاد بمسکرات و هم اکنون از باده ناب سرخوش هستند متحیر ایستاده بودند و جرات ورود بخانه و آمدن به پشت بام را نداشتند در آخر باهم مشورت کردند و یکی از آن ها که جسور تر از سائرین بود گفت :

« اگر کدخدا خوش (خودش) بمابگه (بگوید) میآئیم .

**محمد خان:** دید چاره نیست از کدخدا خواهش کرد از آنها بخواد که بالا بیایند .

**کدخدا:** فریاد کرد : « بچا بیاین بالا آقای وکیل مهد (محمد) که از دوسون مان میخواد باشماگپ بزنه ، شما دید تو (دیدید) که موش میرکصن (من میرقصم) دیگه نمی فهمیتو (دیگر نمی فهمید) که ای رکص موسی چه بیده (که) ابن رکص من برای چه بوده ( وکیل مهد میخواد حالتو بکنه که موسی چه

میرقصیدام . «<sup>۱</sup>

آن گروه ساده دل همینکه سخنان کدخدا را شنیدند دیگر معطل نشدند و  
 وبطرف درخانه هجوم آوردند و دودقیقه بعد صدای « کدخدا سلام علیکم » آنها  
 بلند شد و همه باکمال ادب و حفظ احترام کدخدا و رفقایش در اطراف قالیچه  
 چهارزانو نشستند .

محمدخان : رو را به آنها کرد و گفت .

میدانید کدخدا برای چه ذوق میکرد و خوشحال بود ، نه ، شما نمیدانید  
 و من باید به شما علت این ذوق و شوق خان را حالی کنم .  
 لابد تا بحال بگوش شما رسیده است که در دنیا دولتی بنام انگلیس  
 وجود دارد .

حضار : « سیلاکن (نماشاکن) و کیل مهدچه میگه ! ما انگریزان میشناسیم !؟  
 هفت هس سال بیش ازای سولجر شو (نظامیانشان) اومدن اینجا و اورا (ارواح)  
 مردها شو میخاسن بشن (بشوند - بروند) شیراز بگیرن ناصر دیوان بما حکم کرد که  
 نگذاز میشون ازای سامون بالاتر برن و به اونها حمله کنیم ما نیز درسه فرسخی  
 اینجا براونها شلیک کردیم و اگر باور بکنین ما شش نفر بیدیم که آلان هم زنده و  
 در حضورتون هستیم اونها سه هزار نفر امدار همون شلیک اولی که ما کردیم همشون  
 فرار کرده رفتن که تا امروز برنگشته ان ! »

محمدخان : خوب ، معلوم شد که شما از همه چیز با خبر هستید ، پس  
 بشارت میدهم که همین روزها یعنی در هفته گذشته جنگ سختی بین رئیسعلی خان

۱ - محمد خان و علیخان هر دو از افراد ژاندارمری بوده دارای رتبه و منصبی  
 نبودند ولی دیگران محض احترام و خوش آمد آنها را وکیل یا وکیل باشی می گفتند  
 چنان که نایب اول را سلطان و نایب سرهنگ را احتراماً سرهنگ میگویند چون بعدها  
 خیانت وکیل های ژاندارمری را شرح خواهیم داد خواستیم قبلا از پهلوانان داستان خود  
 دفاع کرده باشیم که تصور نکنند اینها هم جزء وکلاء خائن بوده اند .



دلواری و شیخ حسینخان و زائر خضرخان از یکطرف و این انگلیسهای متکبر و مغرور از طرف دیگر اتفاق افتاده است و انگلیسان شکست فاحش خورده‌اند و نصف آن‌ها کشته شده نصف باقی فرار کرده‌اند .

من این خبر را به کدخدا دادم او هم از بس خـوشحال شد رقصید و ذوق کرد .

حالا علت رقص کدخدا را دانستید . البته شما هم اکنون که مزده فتح برادران خود را شنیدید لابد خوشحال شده‌اید و جشن خواهید گرفت ولی بگویم که خوشحالی و جشن گرفتن تنها فایده ندارد شما هم ایرانی و وطن دوست هستید، و باید همیشه مستعد مدد رسانیدن به برادران تنگستانی خود باشید ولی چون از آنها دور هستید و نمیتوانید خودتان در میدان جنگ حاضر شوید بهتر همانست که هرچه آقای ناصر دیوان که در وطن دوستی بی نظیر هستند میفرمایند اطاعت کنید و در موقع لزوم به کازرونیان مدد برسانید .

**کمارجیان :** با دقت سخنان محمدخان را گوش دادند و همه باهم گفتند:

فرمایش و کیل باشی صحیح است، ما همیشه اوقات تابع کدخدا و ناصر دیوان بوده‌ایم و دشمن هرچه کافر و دشمن خاک ماست هستیم و انشاءالله از ما خیانتی سر نخواهد زد که در دنیا و آخرت روسیاه بشویم کدخدا هم حق داشته‌است که از شنیدن خبر فتح تنگستانیان خوشحال شده ، ما هم خوشحال شدیم و فردا جشن میگیریم و ذوق میکنیم .

در این وقت کدخدا که نتیجه این مصاحبه را بنفع خود دید برای ازدیاد محبت خود در قلوب آن‌ها خودش پشت سماور نشست و چای زیادی در قوری ریخت و بادست خود تمام آن‌ها چای داد همه از این کار کدخدا خیلی خوششان آمد و به آواز گفتند .

« سپاه کدخدا از سرما کم نشود » و با اجازه کدخدا یکی یکی برخاستند

و رفتند .

پس از رفتن آن‌ها کدخدای که از محمدخان ممنون شده بود خندان رو را به علیخان کرده گفت :

حقیقه برادر شما جوان نازنین عارفی است . کاش تمام افراد ژاندارم همینطور بودند آن وقت ایران ما گلستان میشد . اگر گرسنه هستید تا بگویم شام را بیاورند ؟

علیخان : اگر ندارد ، نصف شب است و بی‌رو در بایستی من گرسنه‌ام ، از بس رقصیده‌ام خسته‌م هستم صبح زود باید برویم هرچه زودتر دستور آوردن شام بدهید بهتر است .

کدخدا دستور داد شام که عبارت از : چلو - مرغ - ماست و خرما بود آوردند و یاران مشغول خوردن شدند .

پس از صرف شام قدری صحبت کردند و کدخدای خدا حافظی گفته پائین رفت و دودست رختخواب برای آن‌ها فرستاد .

پهلوانان خوابیدند و صبح آفتاب طالع شده بود که بیدار گشتند ، کدخدای مدتها قبل از آن‌ها بیدار شده ، نماز خوانده و مشغول صرف چای بود صبح بخیر گفت و اظهار داشت چون میدانستم خسته و کوفته هستید عمداً شما را بیدار نکردم ولی شخصاً سحرخیز هستم و عقیده دارم که انسان بامداد را هرچه زودتر برخیزد بهتر است .

محمد خان دهان دره‌بی کرده گفت :

راست است ، سحرخیزی خوب چیزی است ، اما نه برای کسی که تادو ساعت بعد از نصف شب رقصی کرده باشد .

کدخدای تبسم کنان پیش آمد و سینی نان و پنیر و چای را پیش برادران گذاشت و گفت :

حکیکه<sup>۱</sup> دوش رکاسی خوشمزه‌ای کردیم .

۱ - اهالی دشتی و دشتستان مخرج حرف (قاف) را ندارند و قاف را (کاف عربی) تلفظ میکنند .

برادران پس از صرف ناشتا از کدخدا عذر زحمات او را خواستند و هر کدم دهانه اسب خود را گرفتند و تا اول «تنگ ترکان» پیاده رفتند .  
تنگ ترکان را هم گاهی مجبوراً پیاده و گاهی سواره طی کردند و این دو فرسنگ جاده ناهموار را که از هزاران هزار قلبه سنگهای خرد و کلان تشکیل یافته بود بمرارت زیاد طی کردند تا وارد دشت هموار و جلگه شاپورو دریس شدند .

دو فرسنگ دیگر را به سهولت طی کردند و بکازرون<sup>۱</sup> وارد و خانه ناصر - دیوان را جویا شدند ، خانه مشارالیه تقریباً در وسط شهر واقع شده دارای دو طبقه بود ، همینکه در کوبیده شد ، خود ناصر دیوان که از طبقه دوم آن‌ها را دیده بود پائین آمد و در را گشود و تعارف کرد .

۱ - کازرون : شهر کوچک کازرون تقریباً در بیست و هشت فرسنگی بوشهر و بیست فرسنگی شیراز در جلگه وسیع و با طراوتی واقع شده است و از اطراف به کوههای مرتفع محصور است . این قصبه در سابق بیش از امروز اهمیت و شهرت داشته است و شمراء و عرفاء نامور از آن جابر خاسته اند که شرح حال آن‌ها در فارسنامه ناصری و آثار عجم و سایر کتب تاریخی مندرج است . علاوه بر این بواسطه قرب جواری که به شهر شهیر و تاریخی شاپور دارد حائز اهمیت مخصوصی است . کازرون مطابق تاریخ افسانه‌یی از بناهای تهمورس دیوبند از سلاطین پیشدادی میباشد ، و مطابق تاریخ صحیح آن چه مسلم است در زمان شاپور اول دومین شهریار ساسانی بمراتب آبادتر از امروز بوده است . امروز این قصبه دارای دهها و قراء زیاد آباد است که همه سبز و خرم و مشتمل بر اناهار جادیه و بساتین پیشمار است و از خصوصیات این مزارع آن که میوه‌های سردسیری و گرمسیری در يك فصل در آنجا بعمل می‌آید . مخصوصاً ده دوان ، که در دو فرسنگی کازرون در دامنه کوهی واقع است در وفور میوه بویژه انگور در آن حوالی و در بنادر جنوب مشهور است و برای نمونه قریحه و هوش اهالی دوان که در بهترین آب و هوا زندگی می‌کنند کافی است که مولانا جلال‌الدین علامه دوانی از آن سرزمین برخاسته و بیریق فضل و دانش افراشته است .

اهالی دوان و کازرون در کسب و تجارت بد طولی دارند و کازرونیان بهر شهری از ایران که رفته‌اند اگر در تجارت حائز درجه اول نشده اند حتماً درجه دوم را بخود

محمدخان: مکتوب کازرونی را تسلیم و علت مأموریت و عقاید شخصی را بیان کرد.

ناصر دیوان برنواضع افزود ، آنها را بدرون خانه برد و به یکی از اطاقهای طبقه فوقانی که بیرونی و محل پذیرائی مهمانهای ناصر دیوان بود راهنمایی کرد و خود برای دستور تهیه ناهاری که در خور مهمانان عزیز باشد بطرف اندرونی رفت و طولی نکشید مراجعت کرد و بار دیگر خوش آمد گفت و مشغول مطالعه مکتوب برازجان شد .

اختصاص داده اند چنان که مرحوم حاج سید محمد رضا و اولاد او در بوشهر - حاج عبدالنبی کازرونی در شیراز - حاج محمد حسین کازرونی در اصفهان - حاج سید ابوالقاسم کازرونی در طهران - مرحوم حاج سید محمد کازرونی مشهور به «لكوالا» در بمبئی - حاج محمد حسن کازرونی در پاریس و کازرونیان مقیم قاهره که از معاصرین هستند و امثال آنها همه در محل سکونای خود در میان تجار ایرانی حائز درجه اول یا دوم هستند .

اهل دوان نیز در بوشهر به کسب و تجارت مشغول هستند و بیسوادان آنها به چهارپا داری و قاصدی یا حامالی اشتغال دارند و هیچگاه گردگدائی و تن پروری نمیگردند .  
درخت خرما (نخل) و مرکبات در اطراف کازرون زیاد موجود و نارنجهای فوق العاده خوب و شاداب است و نظیر نادنج های باغ نظر کازرون را در تمام ایران نتوان یافت .  
هوایش روح افزا و مهیج و در فصل زمستان و بهار زمین و کوه و اتلال و پشت بام منازل و دیوار خانه های سبز و مشحون از گل نرگس و ریاحین است .

مردمانش چنانکه گفتیم تجارت پیشه و کشاورز شجاع و بذله گو هستند اما صفت نفاق در میان آنها بیش از سایر شهرهای ایران رخنه کرده است و اهالی سایر نقاط فارس مخصوصا شیرازیان بحق یا ناحق آنها را منافق خوانند چنان که فرصت در کتاب آثار عجم بدان اشارت کرده است. آری صفات نیک و بد هر قوم را باید گفت چه هیچ ملت و طائفه و فردی نیست که بکلی از صفات خوب و بد عاری باشد . کازرونیان بر فرض که با همشهریان خود خوب نباشند اما با غریبان خوش رفتارند و در میهمان نوازی کم نظیر ، و بداشتن این صفت پسندیده افتخار میکنند .

**محصول کازرون :** که قابل حمل بداخله ایران و خارجه است و در عرض سال مقدار زیادی بیوشهر هندوستان - خوزستان - عراق عرب و اروپا حمل میشود : عبارت است از پوست بز و میش و گاو - روده - زرد - اهلوك - تریاك - خشخاش - ملكی ( يك قم گبوه )

و همینکه از مطالعه فارغ شد تبسم کنان گفت :

از آقایان شیخ محمد حسین و کازرونی و اخگر ممنون هستم که مرا با دونفر از بهترین افراد ژاندارم که از هر حیث سرآمد و مایه مباهات اقران بلکه سرمایه افتخار ایرانیان هستند آشنا کرده اند.

دلوجه چرمی - گل سرشو - سدر - روناس - نارنج - انگور کشمش - مویز و چند قلم اجناس متفرقه دیگر که تمام حمل به بوشهر و بعضی در بوشهر و حوالی آن بمصرف میرسد و بعضی بخوزستان و هندوستان و اروپا حمل میشود.

جمعیت کازرون در حدود بیست هزار نفر و بادوان و قراء خمسه و غیره بالغ بر سی هزار نفر میباشد و از علماء و حکماء معاصر آن جا مرحوم حاج سید علی کازرونی بود که حکمت الهی را در شیراز در خدمت مرحوم مولی عباس دارابی بنحوا کمال تحصیل کرده بود و در همان جا اقامت داشت. دیگر از علماء و فضلاء کازرون مقیم بوشهر بودند مرحوم حاج محمد حسین شیخ الحکماء طبیب و مورخ کازرونی و برادر کهنرش مرحوم حاج میرزا محمد جواد طبیب که این هر دو دارای فضایل علمی و اخلاقی بودند. و در بوشهر محترماً میزیستند و علاوه بر فضایل مذکوره از آزادی خواهان نیز بشمار میرفتند و در زمان استبداد صغیر در بوشهر تشکیل نظام ملی ، دادند و خویشتن لباس نظام پوشیدند و مشغول مشق شدند و در پاسخ جمله مختصر مرحوم فرصت در آثار عجم که بدان اشارت کردیم مرحوم شیخ الحکماء کتابی بضخامت آثار عجم در تاریخ و شرح حال مشاهیر و سایر مختصات کازرون و رد گفتار فرصت نوشته بود و من بنده را در ایام صباوت روزی که در خدمت پدر بدیدن او رفته بود زیارت آن کتاب دست داد ، و کمال تأسف را دارم که از قرار اظهار مرحوم حاج میرزا محمد جواد آن سفینه گرانها مفقود شده است .

از شعراء و ادباء معاصر کازرون یکی ایزدی و دیگری سید علی اکبر منظم است که اولی برحمت ایزدی پیوسته ، و دومی در قید حیات و از جوانان با ذوق و وطن پرست است . سعیدی نیز از شعراء کازرون است که میگوید در مسلک با ناصر دیوان مخالف بود .

این بود شرح اوضاع و احوال کازرون و کازرونیان که ما بمناسبت اینکه وطن عده زیادی از احرار و مجاهدین از قبیل ناصر دیوان میرزا علی کازرونی - حاج شعبان شجاع دیوان و سایرین بود مفصلاً نگاشتیم ، که مزید بر اطلاع قارئین محترم گردد .

حاشیه جدید : برای دانستن شرح حال دانشمندان و شعراء کازرون رجوع شود به دوره کتاب دانشمندان و سخن سرایان فارس تألیف نگارنده این حروف .

آقای کازرونی در این مکتوب مرا بمقاومت در مقابل قوای اعداء و درهم شکستن طلسم اجنبی پرستان توصیه کرده‌اند در صورتی که من بایستی به آنها طرز فداکاری را بیاموزم ، راست است که احرار برازجان بیکار ننشسته‌اند و به اندازه توانائی و پیشرفت خود بوطن خویش خدمت میکنند کازرونی در آنجا اداره تفتیش مراسلات را تشکیل داده است و در این کار و مکاتبه بامجاهدین دشتستان و تنگستان و تشویق و راهنمایی آنها خدمات مهمی را انجام داده و میدهد، ولی باید فهمید که آقای غضنفرالسلطنه چه کار میکند؟ او که اهل سیف است چرا شغل ارباب قلم را پیشه کرده و بمیدان جنگ نمی‌رود؟!

**محمدخان:** آقای کلانتر صحیح می‌فرمایند و غضنفرالسلطنه بایستی بمدد مجاهدین برود و در میدان کارزار حاضر شود، اما ترس او از اسمعیل خان شبانکاره‌یی او را از ترك برازجان مانع آمده و خوف آن دارد که اگر متابعین را برداشته به چفادك رود ناگهان اسمعیل خان با اشاره انگلیسان به برازجان حمله آنجا را تصرف کنند . میدانید که اگر اسمعیل خان برازجان را تصرف کند مثل اینست که اجنبی تصرف کرده باشد آنوقت مجاهدین دشتستان و تنگستان از دوطرف محصور خواهند شد ، وانگلیسان کار را یکسره خواهند کرد . اینست که غضنفرالسلطنه از این مسأله در تشویش است و صلاح خود و مجاهدین وطن را در توقف برازجان و حفظ آنجا تشخیص داده است .

**ناصر دیوان :** من تاکنون نمیدانستم که اسمعیل خان از خائنین است و با اجنبی ارتباط دارد ! اگر مطلب از این قرار است حق بجانب غضنفرالسلطنه است ، و وظیفه او حفظ برازجان ، اما چون يك عده ژاندارمری که صاحب منصبان آنها همه وطن دوست و باطناً با افکار مجاهدین همراه هستند در برازجان ساخلواند تصور نمیکنم اسمعیل خان جرأت نزدیک شدن به برازجان داشته باشد ، و غضنفرالسلطنه میتواند از نعمت وجود آنها استفاده کند ، و اگر شخصاً بمیدان جنگ نمی‌رود لااقل يك عده تفنگچی بفرستد .

**محمدخان:** غضنفر السلطنه اگر ملوم شود فقط بدین سبب خواهد بود که بوجود اسمعیل خان خیلی اهمیت میدهد و قدرت او را فوق العاده تصور میکند، و همیشه میگوید «اینقدر که من از پدرزن خود میترسم از انگلیسها خائف نیستم!»<sup>۱</sup> بله ترس بیجای و افری سراپای او را فرا گرفته، و از حرارت و کردار نیکش کاسته است!

**ناصر دیوان:** کازرونی شرحی راجع به پیشرفت رئیسعلی خان دلواری و شیخ حسین خان و زائر خضر خان و فتح آنها و شکست انگلیسان نوشته است که مایه سرور و انبساط خاطر است ای کاش در ایران چند نفر مثل آنها وجود داشت حقیقه<sup>۲</sup> این سه نفر نمونه کامل شهامت و غیرت ایرانیان پاک سرشت هستند، افسوس که من مجبور به توقف در کازرون هستم و نمیتوانم خود را به آنها برسانم و دوش بدوش آن دلاوران فداکاری کنم.

**محمدخان:** اگرچه آن سه نفر نامور مراتب وطن دوستی و جانبازی را به اعلی درجه امکان بالا برده اند و در راه مدافعه از بدل هرچه از آن عزیزترینست مضائقه فرموده اند، فاما میدانید هرکس در دنیا وظیفه یی معین دارد، وظیفه شما حفظ امنیت کازرون و اطراف آن و مجازات خائنین اینجا و در موقع خود دفاع از حدود ابواب جمعی خودتان و مدد به مجاهدین شیراز است و اینها کار آسانی نیست.

**ناصر دیوان:** شما از اینجا بشیراز میروید؟

**محمدخان:** آری، چون مدتی است که در برازجان متوقف از دیدار مادر خود محروم هستیم بعلاوه فرقه دمکرات که بعضویت آن مفتخریم در شیراز است برای تجدید دیدار دوستان و هم مسلکان خود از سلطان اخگر بیست روزه مرخصی گرفته ایم که بشیراز برویم و برگردیم ولی گمان نمیکنم که در مدت بیست روز بتوانیم کارهای خود را انجام دهیم، لابد مدت مسافرت ما بیشتر

۱ - غضنفر السلطنه یکی از دامادهای اسمعیل خان شبانکاره ای بود.

میشود و سلطان اخگر چون مارا میشناسد و میداند که هر جا باشیم وقت را بغفلت نمیگذرانیم، ایراد نخواهد گرفت. راستی مطلبی بخاطر آمد و آن راجع به ملاقلی کدخدای کمارج است که شب گذشته مهمان او بودیم بسیار آدم نجیب و حساسی است قدر او را بدانید

**ناصر دیوان:** ملاقلی از دوستان قدیم من است و همینطور که فهمیده‌اید مردی خوش اخلاق و در دیانت و حب وطن متعصب است. پس از ورود بشیراز از قول من خدمت آقایان: یاور علیقلی خان - سلطان مسعود خان - آقا سید جواد خراز - آقا سید اسدالله و میرزا فتح‌الله خان عکاس سلام برسانید و بگوئید: گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما در ضمن بگوئید آخر آقایان شما هم از خود ابراز احساساتی کنید همینقدر که نام خود را دمکرات گذاشته‌اید کافی نیست، اول شرط دخول در حزب دمکرات حب وطن و دفاع از آن است. اینک وطن که دستخوش اغراض عمرو و زید داخلی و دست اندازی روس و بریتانی گشته است پس احساسات شما کجا و کی به درد خواهد خورد!؟

**محمدخان:** بچشم فرمایش شما را به آقایان ابلاغ میکنم خود و برادرم نیز برای تهییج اهالی شیراز خیالاتی داریم که انشاءالله از بعد نتیجه آن بسمع مبارک خواهد رسید.

باقی ساعات آن روز و شب بهمین گونه گفتار و تبادل عقیده بین پهلوانان و ناصر دیوان گذشت و بامداد روز بعد چون ناصر دیوان دید که محمد خان در صدد حرکت است پیشنهاد کرد که دو روز دیگر توقف کنند و شرح مسافرت تا کازرون را به برازجان بنویسند.

**محمدخان:** در میان توقف کازرون و استفاده از محضر ناصر دیوان و رفتن بشیراز مخیر شد و بالاخره توقف دو روزه کازرون را ترجیح داد و قبول کرد که آن روز را مشغول تحریر و نگارش وقایع عرض راه به برازجان و مکاتبه بشیراز شود.



دو روز گذشت و روز بیستم شوال با ناصر دیوان وداع کردند و ناصر دیوان هم تا «پل آبگینه» که در دوفرسنگی کازرون است آنها را بدرقه کرد و در آنجا تجدید عهد مودت نمود و بکازرون برگشت.

پهلوانان کتل دختر را بالا رفتند و پس از مشقات زیاد به «میان کتل» که تا کازرون پنج فرسنگ است رسیدند و برای رفع خستگی و صرف چای در آن جا قدری مکث کردند و سپس براه خود ادامه دادند.

از کتل پیرزن هم با همه صعوبتی که دارد گذشتند و وارد جلگه دشت ارژن شدند. جلگه دشت ارژن بواسطه ارتفاعی که دارد سردترین نقاط عرض راه بوشهر به شیراز و محل باصفائی است. از دست ارژن به «خان زنیان» به شیراز حرکت کردند.

جاده بین دشت ارژن و شیراز که ده فرسنگ است چندان صعب العبور نیست، بلکه نسبت به باقی این راه از جاده های صاف و سهل العبور محسوب میشود، و مسافریکه از بوشهر بشیراز میآید همینکه از کتل پیرزن سرازیر شد و خود را در جلگه دشت ارژن دید و مسافر شیراز به بوشهر پس از سرازیر شدن از کتل ملو و ورود به جلگه دالکی مشقات خود را تمام میداند امروز چنین است اما از قرار معلوم سابقاً جاده بین خان زنیان و دشت ارژن نیز بواسطه بودن جنگل و درختهای زیاد بیشه مانند در عرض راه حتی در خود جاده مسافرین دچار اشکال میشدند. چنان که فرصت در مثنوی خود از این راه هم شکایت کرده است آنجا که میگوید:

بود راهی همه جنگل ز درخت	قطع این مرحله بس کاری سخت
دشت ارژن که شنیدی این بود	ارژنش سخت تر از زوبین بود
هریکی شاخ و دوصد خار هلاک	گشته از ناوکشان اعضا چاک
تیز خاری که رسیدی به کمر	ناوکش زود گذشتی ز جگر!
پاره شد جمله لباس بر من	کفش خاتا بکلاه سر من!

وامصیبت که در این دره زرف آسمان ابر شد و آمد برف  
در عرض راه بوشهر به شیراز جز درخان زنیان ودشت ارژن تامیان کتل  
جای دیگر برف نمیبارد :

مختصر محمد خان وعلیخان به چنار راه دار<sup>۱</sup> رسیدند جلگه شهر شهیر  
وتاریخی شیراز را باسه کنبد فیروزه رنگ سید میر احمد « شاه چراغ » وسید میر  
محمد وسید علاءالدین حسین فرزندان حضرت امام موسی کاظم (ع) را از دور  
دیدند وچنان که معمول به پاك اعتقادان شیراز است از دور به « شاه چراغ »  
باسرو زبان سلام دادند وجاده شهر را پیش گرفتند .



۱ - چنار راهدار: کاروانسرای است در دو فرسنگی شیراز که برفراز تلی واقع شده  
وچشمه آبی گوارد از آنجا عبور میکند و رویهمرفته نقطه خوش آب و هوا و باصفائی  
محسوب میشود

## فصل هشتم

### شیراز جنت طراز

جنت طرازش گفتم و سروشم ملامت کرد که «بهشت برین را چه قدر است که با وطن سعدی و حافظش تشبیه کنی» گفتمش :

چون باغ فردوس نیز از وجود این دو بزرگوار تهی نخواهد ماند پس این تشبیه به حقیقت مقرون است و قیاس ما مع الفارق نخواهد بود .

پاسخم داد « با اینهمه باز شیراز را بر بهشت مزیت است چون اینجا موطن و مدفن این بزرگوارانست و جنت پناگاه آنان » حالیکه پاسخ گفتار خام را از سروش غیبی شنیدم بیت حافظم بخاطر آمد و از گفته خویش شرمناک شدم .

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکن آباد و گانگشت مصلی را

شیراز ! ای وطن من و پدر و اجداد .

سعدی در مسجد جامع بمناجات مشغول بوده است و حافظ در مصلاحت به افکار عرفانی سرگرم. کریم خان زند در ارگ تو به نشر عدل و داد پرداخته است و لطفعلی خان زند در راه تو جان شیرین باخته! خاک تو عنبرفشان است و بادت عنبربیز، آب تو تالی سلسبیل است و آتش خشم نامورانت سوزاننده پر

و بال خائنین . مدح تو از زبان خامه بیگانگان خوش است «جکسن» آمریکائی و «برون» انگلیسی تو را ستوده‌اند و بر دیگر نقاط ایران تری برتری داده‌اند، گل و مل و بلبل تو مشهور جهان است و فضل و کمال دانشمندان ورد زبان جهانیان، من شکسته قلم را چه یاراکه دفتر مدح تو پردازم ، مگر برای ثبوت دانائی دانیان تو اسفار اربعه ملاصدرا - فارسنامه ناصری - آثار عجم فرصت - دواوین : سعدی - حافظ - قآنی - عرفی - هما و وصال کافی نبوده است که به ژاژخوایی من احتیاج افتد؟ جایی که سعدی و حافظ قآنی و فرصت شوریده و وصال از وصف تو عاجز مانند این ذره بی مقدار را چه جرأت است که به توصیفت پردازد .

شیراز ! تو معدن لب‌لعل و کان حسن هستی، واهالی شوخ و بذله سرا و درویش مسلک تو کمتر اندوهناک میشوند، ولی حیف و صد حیف که در ذیقعه ۱۳۳۳ فرزندان تو عزادار! همه پژمرده، همه مهموم هستند ! جوانان چون بهم رسند تسلیت و تعزیت گویند و پیرزنان و دوشیزگان اشک میریزند و یکدیگر را تسکین میدهند، خاک مرده بر روی ریاحین عطر آگین و گل‌های رنگارنگت پاشیده شده !

محمد خان و علیخان که چند روز است وارد شیراز شده‌اند پس از شرفیابی خدمت یاور علیقلی خان و تقدیم مکتوب بر از جان، تبدیل لباس داده‌اند و کسوت عمومی پوشیده‌اند، هر دو دستمالها در دست گریه کنان و ندیه‌گویان از طرف میدان مدبری بجانب مسجد وکیل می‌آیند تا میرسند به یکدسته از احرار و پیشقدمان آزادی از قبیل : میرزا احمد حکیم الهی<sup>۱</sup> شیخ محمد حسین حیات<sup>۲</sup>

۱ - میرزا احمد حکیم که بعدها بواسطه اتحادی که بین حزب دمکرات و کمیته حافظین استقلال داد به «حکیم رابط» اشتهار یافت پیری روشن ضمیر از شاگردان مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی مشهور است که مدتی در استانبول از محضر آن مرحوم کسب فیض میکرده و یکی از بی‌ترین وطن پرستان شیراز است که هنوز قلوب آزادپخواهان با وجود خویش مسرور داشته و در گوشه‌انزوا و قناعت آهمیده و بسن شپخوخت رسیده است.

رضاخان سردار فاخر<sup>۱</sup> و عده دیگر<sup>۲</sup> در آن میان بنظر میآمدند که آنها نیز نالان و زمزمه کنانند! مگر چه شده؟

وارد مسجد وکیل شدند، جمعیت انبوهی در مسجد بودند مجلس ختم و فاتحه داشتند، همه رفتند و در طاق بزرگ مسجد نشستند که ناگهان یکدسته از اهالی حساس و با عاطفه شیراز سر و پای برهنه و سرکوبان وارد شدند و در همان حین که صدای جانسوز قاری بقراءت این آیه از کلام الله مجید بلند شد:

«والذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله و الذین آتوا  
و نصروا اولئک هم المؤمنون وحقا لهم مغفرة و رزق کریم»  
که فریاد عزاداران بلند شد « شهید راه خدا رئیسعلی دلواری<sup>۳</sup> .

۲ - مرحوم شیخ محمد حسین حیوة مدیر و نویسنده روزنامه «حیوة» و مدیر مدرسه « شریعت» از پیشقدمان آزادی و پیشوایان مسلك دمکراسی بود که جز راه راستی و طریقی وطن دوستی نمی پیمود و در این راه رنجها برد و نسبت بمعارف فارس خدمات گرانبها انجام داد تا در اواخر عمر سمت ریاست معارف فارس را یافت و در سال ۱۳۴۶ برای دیگر رخت بست و قلوب احرار را از فقدان خود داغدار ساخت.

۱- رضاخان سردار فاخر حکمت . وی عضو کمیته مرکزی دمکرات شیراز در زمان جنگ بین الملل بود و از اشخاص نامور و پاکبازی است که در راه مجاهده متحمل خسارات فوق العاده شده است و آخر الامر در اوان اضمحلال ژندارمری مجبور بفرار از شیراز گشته خود را از مرك حتمی و دشمنی بدگوهران رها نیده است و بطهران رفته و اخیراً چند دوره بوکالت فارس برقرار و در طهران مقیم شده است .

۲- سایر احرار عبارت بودند از: میرزا محمد معین الاسلام بهبهانی - امین خاقان مدیر مدرسه شماعیه - میرزا مهدی نقیب الممالک - حاج محمد قالیفروش - سید ابراهیم ضیاء الواعظین - سید محمد باقر دست غیب - حاج میرزا علی آقا ذوالریاستین - حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین - میرزا احمدخان پژوه - سید محمود دلال - حاج عباس شمس الاحرار اصفهانی سید جواد محقق العلماء - سید جواد خراز - سید اسدالله تاجر - میرزا فتح الله خان عکاس میرزا حسین خان پرتو مدیر روزنامه اتحاد اسلام - سید عبدالحسین صدر الاسلام کازرونی تاجر و شیخ محمد رضا ابوالاحرار .

۳ - رئیسعلی خان دلواری فرزند رئیس محمد دلواری کدخدای ده دلواری ( شش

آه آه رئیسعلی خان کشته شده! رئیسعلی دلواری شهید شده است! آری خود اوست که بشهادت رسیده و اینک مردم قدردان و حساس شیراز برای او مجلس ختم گذاشته اند.

قراءت قرآن تمام شد، سید ابراهیم ضیاء الواعظین بر منبر صعود کرد، کلماتی متین و مهیج بر زبان راند که خون در عروق شنوندگان بجوش آمد، و از هر طرف زمزمه‌هایی بلند شد، آنگاه چنین گفت:

گرگ اجل یکایک از این گله میبرد

: وین گله را نگر که چه آسوده میچرند

فرسنگی بوشهر کنار دریا) بود و سنین عمرش هنگام شهادت در حدود سی سال، بیان مکارم اخلاق و سجایای نیک این رادمرد با الفاظ و عبارات عادی غیر ممکن است، در صدق و صفا، دوستی و وفا بی نظیر بود، در حب وطن دیوانه! در توکل بخدا و اعتماد و اعتقاد به او ضرب المثل بود، اگر چه سواد کامل و معلومات کافی نداشت اما پاکی سرشت و صفات حمیده او طوری بود که بایستی مدعیان فضل و کمال در محضر مبارکش حاضر شوند و درس تهذیب اخلاق خوانند، مشارالیه از حیث مقام مرتبتی شایان نداشت، و در میان روسا و خوانین تنگستان رتبه سوم را حائز بود، لیکن حسن اخلاق و روشنی افکار او بطوری مردم را جاذب آمده بود که محسود رجال طراز اول آن حدود شده بود، نخست بار حسن ملکاتش در زمان استبداد صغیر هویدا شد، به این معنی که پس از آنکه اهالی بوشهر به تحریک و تهییج میرزا علی کازرونی و پیشوائی سید مرتضی مجتهد اهرمی از اداه مالیات به مأمورین دولت استنکاف ورزیدند و برای قبضه بوشهر از طرف ملت مجبور بدعوت اهالی تنگستانی شدند، مرحوم رئیسعلی خان بر حسب تقاضای کازرونی بایکمه صد نفری تفنگچی بیوشهر آمد و پس از تصرف گمرک و سایر ادارات دولتی، حفاظت مال التجاره را که در گمرک بود و قیمت آنها بالغ بر دو میلیون تومان میشد به او واگذار شد و بشهادت کسانی که در آن وقت متصدی امور داخلی گمرک بودند (از جمله مؤسس خان) یک سیر شکر بایک گره منسوجات حیف و میل نشده و این معنی موجب تعجب و تحیر خودی و بیگانه گشت که چگونه در نتیجه در سنکازی و امانت داری مرحوم رئیسعلی خان یک نفر از تفنگچیان به اجناس مذکوره دستبرد میزدند!

همت بلندش به پایه بود که دولت انگلیس را با آن عظمت بچیزی نمیشمرد، و قبل از جنگ بین الملل تصمم داشت که بحرین را از تحت نفوذ و سلطه بریتانیا نجات بخشد، و در نتیجه همین فکر دو مرتبه با انگلیسان جنگید و با آن که نفرات و تفنگچی زیادی نداشت آن قدر



شیخ محمد حسین جبار



سید محمود دلال

«رئیسعلی خان رفت، پس از اینکه نام نیک خود را تا ابد در قلوب آزادیخواهان منقوش داشت و ثبات قدم و عظمت افکار خویشتن را تا یوم النشور ورد زبان خاص و عام ساخت، او رفت، و از داد و فریاد و شیون و شین ما بازگشت. نکند اکنون باید گفت :

گر این تیر از ترکش اجنبی است      نه بر مرده بر زنده باید گریست

در مقابل قوای عظیم آن‌ها مقاومت کرد تا آنان را خسته کرد و از جنگ منصرف ساخت همین که جنگ بین الملل آغاز شد و انگلیسها در بوشهر مشغول توسعه دامنه نفوذ و اقتدار خود شدند و رئیسعلی خان بوسیله نامه‌هایی که مستمراً از کازرونی به او میرسید از اوضاع آن جا باخبر شد و برای جنگ با دشمنان ایران تصمیم گرفت و در همان اوقات مکتوبی به آقای شیخ محمد حسین مجتهد برازجانی نکاشت و بدین وسیله برای جهاد از او تکلیف خواست، و مکتوب مذکور که بخط خودش میباشد در دست است و در اینجا نقل میکنم که قارئین از مطالعه آن به مراتب وطن دوستی - حسن عقیده و ایمان آن شهید گمنام پی برند.

**سواد مکتوبی که مرحوم رئیسعلی خان دلواری در تاریخ ۱۱ جمادی الاول ۱۳۳۳ به آقای شیخ محمد حسین مجتهد برازجانی مقیم برازجان ارسال داشته است**

قربان حضور باهر النورث کردم ای بفدای همت و غیرت و شجاعتت کردم، میدانم که مردم در این کار (مقصود مدافعه از خاک و وطن است) چندان مساعدت و همراهی نمیکنند و بنده هم پابست کرده‌اند که نظرم بسوی ایشان است هر آینه پای (پاس؟ کلمه لایقره است) حضرت مستطاب عالی و امید از آن وجود مبارک که در حقیقت مجسمه شرف و وطن و اسلام خواهی است نداشتم هر آینه تا حال پروانه وار خود را فدای ملت و وطن و اسلامیت کرده بودم همینقدر اطمینان از حضرت مستطاب عالی دارم که روز مضائق از خط بیرون نمیروید و جان را ناقابل میدانیدنه مانند اشخاص راحت طلب تنبل، راحت این دنیای فانی را بهیچ نمی‌شمارید قربانت کردم درجه بهشت پیدا کردن و شربت شهادت را داوطلبانه خواستن باید همتی عالی و عزمی راسخ داشت و بهای درجه عالی و نعیم اخروی و نام نیک ابدی بنیر ازجان شیرین نیست نه آن که مرعوبانه هر وقت طرف مقابل مثل گربه خود را ساخت و مومو و کرده مثل موش بروند اینگونه احساسات قابل همدردی با اسلام و وطن نیست و در تاریخ دنیا چنین اشخاص را ننگ عالم انسانیت دانسته‌اند، امروز روزی است که هر کس ادعای شرف و اسلامیت



«ای مردم کم جرأت بر حال زار خود گریه کنید ، و آئینه بد خویش را در نظر آورده صیحه زنید . مانند زنان و کودکان گریه کنند ! زیرا که بزودی اجنبی شیراز را تصرف میکند و دیگر صاحب وطن و هستی و ناموس نخواهید بود، تعجب اینجاست که رفقا از من سؤال میکنند که « با آنکه دولت ایران به دول محارب اعلان بیطرفی داده است ما چگونه میتوانیم بر ضد نیت و اعلان دولت اقدام کنیم » گوئی که هنوز در طهران دولتی باقی است !

و وطن پرستی دارد باید امتحان داده از بوته امتحان بی غل و غش بدر آید چنان چه عقلاء فرموده اند . خوش بودگر محک تجربه آید بمیان . تاسیه روی شود هر که در او غش باشد . انگلیسها انتشار میدهند که « فلانی حمایت به قونسول جرمن دارد ، بحول قوه خداوندی از هیچکس اندیشه و باک ندارم می خواهند به تشر بنده را بفرسانند کما اینکه تلگراف تهدید - آمیز بحضرت مستطاب عالی کرده بودند در حقیقت جوابی که از طرف ذی شرف در جواب تلگراف ایشان صادر شده بود بقدری مشغوف شدم که خداوند عالم حد آن را میداند، همین جواب بود که فرموده اید آفرین آفرین آفرین خدای بر شما باد، شایسته است که عموم اهالی فارس و خلیج بداشتن وجود مبارکی مثل حضرتعالی که در این مواقع اینگونه جواب قانونی دندان شکن به اجانب داده اید فخر و مباهات نمایند ( رجوع شود بتلگراف کاکس و پاسخ آن در متن) خدایت در همه حال از بلانگهدارد استدعا دارم يك ذره فرو گذاری نفرمائید اگر از مردم مایوس شده اید که همراهی ندارند اجازه بفرمائید تا خودم هنگامه بلند کنم و دست بکار شوم قربانت شوم هر آینه خودمان دست بکار شده بودیم الان بصره خالی شده بود و در شمار مجاهدین محسوب بودیم، بیوشهر هم نمیتوانند اردو پیاده کنند در صورتی که خودمان نزدیک و مواظب آنها باشیم، چرا که بنده بخوبی اینها را ( انگلیسها ) میشناسم هر آینه فی الجمله حمله ای بمساکر ایشان در قلمه بهمینی شده بود الان بصره خالی بود قوه و مخارج از بوشهر جهت آنها حمل می شود . اگر خودمان بهمین حالت باقی بمانیم مسلم است که هیچکاری نمیتکنیم و هیچ حمایتی بملمای عراق هم نکرده ایم و در آینه نام خودمان را به بی حسی و بی دیانتی ثبت تاریخ دنیا خواهیم دید ، کسی که حکم سخت از علماء دیده باشد و حکم امام باشد و جنگ نکند بهانه آن چیست ؟ . الان در کربلا و نجف در جنگ تمام علماء و پیشوایان دین ما در جهاد آب چشمان خود میخورند و امیدهای کلی از ماها داشتند که خیال میکردند به ورود حکم تمام اهل دشتستان و تنگستان بپهشانه دست بکار میشوند الحمدالله از این طرف هم مایوس شدند ( کلمه الحمدالله در اینجا بطریق استعجاب و تأثر است ) . چنانچه تا بحال

«عزیزان من ! هم اکنون از دولت ایران جز نامی باقی نمانده است و اگر نه جنوب و شمال مملکت در آتش بیداد انگلیس و روس نمیسوخت . چند نفر وزیر خودخواه در طهران بگرد هم اجتماع کرده اند و ایران را منحصر به شهر طهران دانسته ، باکمال ترس و لرز روزگاری بسر میبرند و از خوف جان جرأت نفس کشیدن ندارند ! و برای حفظ اموال و جان خود و بستگان شان اعلان بیطرفی داده اند ولی همچون انگشتی در انگشت روس و انگلیس میچرخند ! آیا هم مسلکان من این چند نفر بیچاره را دولت ایران و نمایندگان ملت تصور میکنند !؟»

خدمت آقای حاج سید غلامحسین ( از علماء دشتی مقیم بوشهر ) ده عریضه عرض کرده ام جانب خدا بکلی جواب نکرده اند . همین قدر با خود خیال کردم که بنی هاشم در مدینه بسیار باقی ماند جز حضرت سیدالشهداء که به تنها در صحرای کربلا بالب تشنه شهیدش کردند و در کوفه حبیب بن مظاهر به تنهایی به یاری آن امام مظلوم حرکت کرد قربانتم آخر کار همینطور می بینم . هفتصد نفر تنگچی سوای دستگاه سرکار زائر خضر خان حاضر و آماده است که اینها از بنده دور نیستند هر وقت بخواهم تمام حاضر و مستعد میباشند خوب ملاحظه فرمائید روزی بهتر از امروز برای اهالی ایران فراهم نیاید یکطرف دولت آلمان يك طرف دولت اطریش عثمانی چه کارها برسر انگلیس و روس و فرانس آورده اند دیگر انگلیس چه عضوی ( کذافی الاصل ) دارد که ماها باید از آنها بترسیم و از اینطرف هم حکم محکم علمای اعلام بر وجوب جهاد البته خدا باماست و فتح و نصرت نصیب جیش اسلام خواهد بود . در خانه نشستن خودمان و راحت طلبیدن تمام و سوسه شیطان میباشد مستحق آن نیستیم که خدا و رسول را از خود خشنود سازیم روس و انگلیس حق دارند اگر خودمان هیچ کاری نکنیم و آسوده بنشینیم چرا که همه نوع احترام ببقعه مقدس امام ثامن در شمال و احترام به منبر سیدالشهداء در جنوب کردند در بمباردمان دلبار ( دلوار را دلبار هم میگویند ) . کارهای خوب کردند . تف بمانف بما قربانت بروم هوش ندارم که شرح حالات به درستی عرض نمایم و مصدعت زیاده از این نمیشوم خیلی میل بدست بوسی و زیارتت دارم نمیدانم به چه قسم باین آرزو نائل شوم . سجل مهر چنین است : از خداوند جلی توفیق میخواهد علی . برای اطلاع بر بقیه احوال و کیفیت شهادت آن مرحوم به کتاب « دلبران تنگستانی » رجوع شود . افسوس که هر قدر تفحص شد تصویر او بدست نیامد که زینت این کتاب قرار دهیم گویا اصلا عکس نگرفته باشد .

«هیئت دولت حقیقی جز ناشر افکار و مستخدمین ملت نخواهد بود ، پس معنی دولت همان ناشرین عقاید و آراء ملت است . امروز ملت ایران دشمن حقیقی و دیرینه خود را دولتین روس و انگلیس تشخیص داده است و میخواهد بر علیه این دو دشمن که قرنی است اسباب زحمت و دردسر ما شده اند قیام کنند ( حضار صحیح است ) .

**ضیاء الواعظین :** تنها صحیح است فائده ندارد .

**حضر :** پس بعقیده شما تکلیف چیست ؟

**ضیاء الواعظین :** عقیده من ! من چه عقیده ای میتوانم از خود اظهار کنم ، حکم علماء اعلام و مجتهدین عراق و ایران بر جهاد با این دو دولت ( روس و انگلیس ) صادر شده است ، پس هر چه زودتر مجهز شوید ، برخی از شما لباس نظام ملی پوشیده اید ، باقی نیز بدانها اقتدا کنید ، و این لباس گشاد و دست و پاگیر که هنگام آسایش بدان ملبس بوده اید به کسوت جنگجویان مبدل سازید ، به مشق نظام مشغول شوید و خود را مهیای دفاع از دین و وطن کنید .

**حاج علی آقا ذوالریاستین :** احسنت ، احسنت ، آقای ضیاء الواعظین فرمایشی متین دادند من و فرزندم از امروز لباس نظام ملی خواهیم پوشید ، و هر کس با من در مقام مودت است نیز لباس نظام از کرباس وطن میپوشد ، یکباره حاضرین برخاستند و گفتند : ما همه حاضر هستیم ، زنده باد ایران - نابود باد دشمنان وطن و سیدی از میان جمع فریاد زد « امروز روز عزاست و مرسوم ما چنانست که هنگام حدوث مصیبت یقه لباس را پاره کنیم اینک من یقه این پیراهن را که منحصر به فرد است تا دامن چاک میزنم تا مجبور شوم بجای آن لباس کرباسین وطن پوشم !

يك دو نفر به سید مذکور اقتدا جستند و پیراهن را قبا کردند و هلله کنان بطرف بازار وکیل شتافتند که اهل کسب را بر غیرت افزایند و آنها را به مشق نظام ترغیب کنند . و از کسبه اول کس که لباس نظام پوشید حاج عبدالحسین خیاط

بود که مردی متدین و درستکار است و از علماء حاج میرزا علی آقا و فرزند او حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین<sup>۱</sup> و از عالمزادگان : حاج امین الاسلام فرزند شیخ الاسلام و هدایة الله فلسفی و سید احمد شرفزاده فرزند سید شرفه واعظ خراسانی و از سلسله واعظ ضیاء الواعظین<sup>۲</sup> و سید محمد تقی ملک المحققین<sup>۳</sup>

۱- حاج میرزا علی آقا معروف به « وفا علیشاه » فرزند مرحوم حاج آقا محمد مشهور به « منور علیشاه » صفات حسنه وطن دوستی و مخالفت با دشمنان ایران را مزید کمالات صوری و معنوی خود کرده بود و در موقع قیام اهالی شیراز بر علیه انگلیسان مردم را بشق نظام ملی و مدافعه از خاک وطن تشویق و چنانکه اشاره شد برای ترغیب ملت عامه وردا را به کلاه و نیم تنه کرباسین مبدل ساخت فرزند خود را نیز امر به تبدیل لباس و عشق نظام فرمود .

۲- آقای سید ابراهیم ضیاء الواعظین پدرش از اهالی یزد بود و خودش در شیراز متولد شده است . مشارالیه از واعظ منور الفکر و حساس بود که در نتیجه نطق های مهیج خود در اماکن مختلفه شیراز اهالی را بقیام و اقدام بر علیه اجنبی بر می انگیزت و پس از سلطه انگلیسان در حدود یکسال در زندان شیراز بسر برد و انواع بلیات را متحمل شد پس از استخلاص از زندان مثنکراً بطهران رفت و روزنامه « ایران آزاد » را تأسیس کرد و چندی بوسیله نگارش مقالات عام المنفعه بخدمات ملیه خود ادامه داد در ضمن چون رفتار سلطان وقت ( احمد شاه ) را برخلاف آمال ملی میدید در روزنامه خویش از آن رویه انتقاد کرد ، و بدین گناه از طهران یکبار بسمان و بار دیگر بشیراز تبعید شد . چندی در شیراز متوقف بود و انتخابات دوره پنجم مجلس پیش آمد و با آنکه بیشتر اهالی شیراز نظر بحسن ظن و عقیدتی که نسبت به او داشتند نامش را جزء نمایندگان خود نوشتند دولت وقت بوسیله تغییر آراء موفق شد که اسم او را از دهنه نمایندگان خارج کند !

از بعد همینکه سلطنت از خانواده قاجار منتزع شد و اعلیحضرت پهلوی بر سریر سلطنت ایران نشستند ، اهالی فارس مخصوصاً ایل قشقایی بیاس خدمات گذشته مشارالیه را در دوره ششم و هفتم بوکالت مجلس شوری انتخاب کردند و در زمان وکالت خود نیز بزرگترین خدمت ممکنه را نسبت بموکلین خود انجام داد و بانی مدرسه دولتی صنعتی در شیراز شد و در راه انجام این خدمت نیز متحمل زحمات زیاد شد تا آخر الامر که مدرسه را در نزدیکی مزار یگانه فرزند کریمخان زند بیرون دروازه اصفهان تأسیس کرد که اکنون باقی است و روز بروز صورت کمال میپذیرد .

و از سلسله تجار : حاج عبدالمجید اردوآبادی فرزند حاج عباس تاجر باشی و حاج محمدخلیل شکر فروش و حاج میرزا محمد باقر - و عبدالرسول کمپانی از خانواده حاج عبدالرحمن کمپانی و از اطباء : میرزا حسام الاطباء و دکتر جمال الدین فرزندان نقیب الممالک، بالجمله متجاوز از هفتصد نفر در همان روز لباس پوشیدند و مستعد مشق نظام شدند و صناید قوم در صدد برآمدند که از یاور علیقلی خان بخواهند که یکدو نفر صاحب منصب برای تعلیم و مشق نظام آنها بفرستد.

۳- ایشان اکنون در شیراز مدیری روزنامه گلستان را دارند و شرح حالشان در جلد

دوم خواهد آمد .

۱- حاج عباس تاجر باشی از تجار مقیم شیراز بود که بواسطه تولدش در اردو آباد تبه دولت روسیه تزاری شمرده میشد ، و بهمین مناسبت روسها او را بسمت قونسول روس در شیراز معرفی کرده بودند . ولی چون مردی متدین بود فرزندان خود را از روی اصول دینت اسلامی تربیت کرده بود و در آن میان حاج عبدالمجید فرزند اصغر او در حب وطن افراط میکرد تا جائیکه هر روز پرده بیرق روس که بر فراز عمارت پدرش بود پائین میآورد و نابود میکرد ، و پدرش مجبور میشد که فردا پرده دیگر نصب کند ! مختصر آن جوان حساس لباس نظام ملی پوشیده بود و در مسجد مشق میکرد و همان روز که پدرش بحکم اجبار در منزل خود مجلس جشن برای پیشرفت روس و انگلیس تهیه دیده بود وی در مسجد نو جمله ی مرده با دانگلیس و روس تکرار میکرد ! و پس از تسلط انگلیسان بر شیراز و تشکیل پلیس جنوب هر روز بر علیه آنها شب نامهائی منتشر میساخت وقتی هم بخيال آثر زدن قورخانه آنها افتاده بود که موفق نشد .

۱ یاور علیقلی خان: فرزند ژنرال حمزه و پسر عم کنل محمد تقیخان بود . پدر یاجد او از رؤسای ایرانیان - مهاجر از قفقاز است . خود یاور علیقلیخان در شهر تبریز متولد شده بود و پس از تحصیل در اداره ژاندارمری با درجه سلطانی پذیرفته شد . در ابتداء شروع جنگ بین الملل و قبل از قبضه بوشهر بدست انگلیسها در برازجان بود و در همان اوان بی اندازه از مداخلات اجنبی در امور بنادر جنوب متأثر و معناً با آنها در حال نبرد بود و در عالم تصور دفاع از وطن رانقشه میکشید و وطن دوستان را ظاهراً و باطناً تقویت میکرد . پس بشیراز رفت و در آنجا علاقه مندان بوطن را چیره ساخت و بر علیه خصم نیرومند برانگیخت ، و به سعی او و تقویت حاج مهدیقلی خان مخبر السلطنه والی ایالت وقت حزب دمکرات که در شیراز منحل شده بود باز تشکیل یافت و کمیته مرکزی حزب از اشخاص روشن فکر و شهامت پیشه تأسیس گشت و شخصاً از اعضا مهم آن بشمار رفت . مختصر این را در مرد داسری پرشور بود و میتوان گفت که مرام خود

محمدخان و علیخان که مشغول تبلیغ بر علیه اجنبی و تشویق مردم به مشق نظام ملی بودند موقع را برای خدمت و ملاقات یاور غنیمت دانستند و باو طلب شدند که نزد او به رسالت روند : و پیشقدمان آزادی رفتن آنها را تصویب کردند. پس برادران بی درنگ عازم خدمت یاور شدند و همینکه یاور آنها را پذیرفت شرط رسالت بجای آوردند و محمدخان چنین گفت :

**حضرت یاور !** اینک پیشقدمان آزادی هستند که همگی لباس زیبای ملی پوشیده مهبای مشق نظام شده اند و حقیران را واسطه قرارداد داده اند که از حضرت تعالی خواهش کنیم از فرمانده سویدی « کاپیتان انگمان » بخواهند که دو نفر صاحب منصب وطن دوست برای تعلیم آنها به مسجد نو بفرستند که فنون مشق و تیراندازی را به آنان بیاموزند .

**یاور علیقلی خان :** آقایان ذوالریاستین و ضیاء الواعظین هم قبلا این تقاضا را کرده بودند و من با فرمانده مذاکره کردم و قرار شد سلطان معاضد و نایب اول داود خان برای مشق هر روزه به مسجد نو بروند ، شما هم میل داشته باشید لباس نظام ملی بپوشید .

**محمد خان :** ما در همین لباس معمولی که هستیم بهتر و بیشتر پیشرفت داریم ، چون میخواهیم همشهریان خود را بر علیه دشمن برانگیزیم و توجه آنها را بجانب دشتستان معطوف سازیم و در این لباس پیشرفت و نفوذ کلمه ما بیشتر است. یاور وظیفه من نیست که علناً شمارا در این کار مدد دهم اما شمارا از

---

را ( مرک در راه وطن ) قرارداد و همواره در جستجوی مقام رفیع شهادت بود و از زیر دستان هر که راسری پر شور بود احترام میگذاشت و به او اظهار محبت میکرد ، و چنان که درد بیچاره ذکر شد قصد او از قیام علنی بر علیه انگلیسان و قبضه موقتی شیراز ، حفظ فارس از تصرف آنان تا اختتام جنگ بین الملل بود و قیام او مقارن بود با قبضه بیشتر نقاط ایران بدست قشون روس و انگلیس و بیچاره شدن دولت وقت در طهران . و آن قدر در راه پیشرفت مرام خود کوشید تا جان بجان آفرین سپرد باقی شرح حال و کیفیت مرگ او چون در متن کتاب آمده است تکرار آن را در اینجا نماند .

بگبتي چو نام تو جاويد ماند کجا مرک را از تو اميد مناند



ياور عليقلي خان پسيان



سلطان غلامرضا خان پسيان

این عمل منع نمیکنم ، چون شما را میشناسم که هیچگاه از راه راست وطن دوستی منصرف نخواهید شد ، لهذا در موقع لزوم و شدت مرا آگاه سازید که از همراهی و پشتیبانی شما مضایقه نخواهم کرد .

محمد خان : سلام داد و گفت :

بنده خیلی میل داشتم که مضمون مکتوب احرار برازجان را بفهمم آیا ممکن است ؟

یاور : مکتوب برازجان را بدست محمدخان داد و محمد خان چنین

خواند :

« حضرت آقای یاور علیقلی خان ! مراتب ارادت بقرار عریضه معروضه قبل و مطالبی است که چندی پیش کازرونی بوسیله تلفون با شما مذاکره کرده است. اکنون که دو نفر از افراد معتمد و حساس ژاندارمری عازم حضور مبارک بودند لازم دانست که بدین مختصر موجب تصدیق خاطر انور گردد . »

« اوضاع دشتستان و تنگستان و میدان جنگ مثل سابق است و آقایان رئیسعلی خان و شیخ حسینخان و زائر خضرخان در میدان جنگ و غضنفرالسلطنه و سایر احرار در برازجان به انجام وظائف سنگینی که از جانب پروردگار به آنها محول شده مشغول هستند و بعون الله مجاهدین غیور مانند سدا سکندر در مقابل قوای نامحدود دشمن ایستادگی میکنند و ثبات قدم بخرج داده و میدهند . هیئت صاحبمنصبان ژاندارمری مقیم برازجان عموماً و آقای سلطان اخگر خصوصاً بانیات پاک مجاهدین و احرار موافق هستند و اگر چه بر حسب ظاهر و بوسیله اسلحه باوجه مجاهدین مدد نمیکنند ، اما باطناً کمال مساعدت را دارند ، کازرونی با تلفون از سرکار خواهش کرده بود که یک عده دو بیست نفری ژاندارم برای مدد به مجاهدین بفرستید اگر چه انجام این خواهش بدون اجازه دولت و فرمانده سوئدی بر حضرتعالی دشوار است ولی اگر اوضاع ژاندارمهای شیراز هم مثل برازجان باشد که همه افراد گرسنه هستند و ابدآپول برای مخارج آنها نمیرسد ، آمدنشان به دشتستان و



حضورشان در میدان جنگ اشکال نخواهد داشت ، چون مجاهدین همه گونه محبت به آنها خواهند کرد ، و لااقل آنها را گرسنه و تشنه نخواهند گذاشت . تعجب داریم که تاکی وجه وقت حضرتعالی و سایر صاحبمنصبان هم فکر رشته پوسیده ای که بین شیراز و دولت خود خواه طهران باقی است پاره نکرده و باخونسردی به خونریزی و تعدیات اجنبی در بوشهر و دشتستان تماشا میکنند !؟ صبر و بردباری هم حدی دارد . ما از این میترسیم که آخر الامر مجاهدین در مقابل قوای روز - افزون انگلیس تاب مقاومت نیاورند و قشون اجنبی وارد برازجان و کازرون و آخر الامر شیراز شود . آری ما از چنین روزی میترسیم ، چون تنگستانیان هر قدر هم شجاع باشند بقول خودشان هر یک نفر از آنها در مقابل ده نفر میتواند ایستادگی کند ، اما نه مثل امروز که هر یک نفر مجاهد در مقابل صد نفر ایستاده است ! در صورتیکه هر قدر از مجاهدین شهید شوند بجای آنها نخواهد آمد ولی هر یک نفر هندی یا انگلیسی که کشته میشود فوری در عوض صد نفر وارد میدان میگردد ! .

« ای کاش با اینهمه گرفتاریها و بدبختیها دیگر آقایان شیرازی دریابایی معلوم الحال را برای ما نفرستاده بودند ، مشارالیه در اینجا مشغول دسیسه و جاسوسی اجنبی هست و خود را نماینده . حزب اعتدال شیراز معرفی میکند ! آیا حزب اعتدال شیراز دشمن استقلال ایران بوده ، که او را بدینجا فرستاده است ؟ !

۱- مجاهدین تنگستان را عقیده و تصمیم این بود که همیشه در مقابل ده نفر انگلیسی یک نفر از آنها باشد به این معنی که اگر عده انگلیسها دوهزار نفر بود تنگستانیها تصور میکردند که دوست نفر تنگستانی برای جنگ و مقاومت با آنها کافی است . پس هر وقت که این قاعده بهم میخورد و عده انگلیسان خیلی زیادتر از میزان فوق میشد نگران میشدند و برعکس اگر در مقابل دوهزار نفر دشمن مثلا دوست و یک نفر تنگستانی آماده کار دار میشد مسرور گشته و میگفتند عده ما زیادتر از آنهاست !

این مسأله شجاعت و همت بلند آنها را میرساند که هر یک تن تنگستانی خود را باده تن از قشون دشمن برابر می دانست و همین طور هم بود

« در خاتمه امیدواریم که عطف توجهی بجانب دشتستان فرموده و هر طور هست بمامدی کنید ایام استقلال و عظمت ایران یابنده باد . خادم الشریعه . حسین برازجانی . اقل علی کازرونی . اقل محمد غضنفر السلطنه »

محمدخان : پس از مطالعهٔ مکتوب گفت : -

حضرت یاور آنچه را که احرار نگاشته‌اند صحیح و بدون کم و بیش است ، دریابییگی را خودم در برابر جان دیدم که در خفا باجنرال قونسول انگلیس در بوشهر مشغول مکاتبه بود !

یاور علیقلی خان جواب مکتوب را که بخط خود نوشته بود سرباز بدست محمد خان داد و گفت :

حال که آن را خواندی این راهم مطالعه کن . از این نامه مطالب مهمی را درك خواهی کرد .

محمد خان باشوق و افری مکتوب را بیرون آورد و چنین خواند :

« توسط آقای میرزا علی کازرونی ، آقایان احرار مقیم برازجان دامت توفیقا تهم .

مراسله شریفه آقایان محترم توسط محمد خان زند زیارت شد از اینکه تاکنون موفق به انجام تقاضای آقایان و فرستادن دو بست نفر ژاندارم نشده‌ام معذرت می‌خواهم چون بمعیت آقایان سلطان معاضد و سلطان مسعود خان و سلطان غلامرضا خان در کار انجام امر مهم دیگر هستیم که اگر خدا بخواهد و پیشرفت حاصل شود اهمیت آن اقدام بمراتب بیش از اهمیت ارسال ۲۰۰ نفر بدانصوب خواهد بود . آقایان محترم لابد پس از این مدت متمادی شخص بنده را شناخته و از مسلك و عقاید مطلع شده‌اند و میدانند که برای انجام کوچکترین خدمت در راه وطن عزیز از تحمل بزرگترین مشقت رو گردان نبوده‌ام و در بیابان این کعبه از سر زنش خارهای مگیلان هرگز اندیشه نکرده‌ام و مهموم نمیشوم .

لطمات پی در پی که از یک قرن پیش تاکنون از طرف دولتین روس و انگلیس

براستقلال و شئون وطن ما وارد آمده و می آید قلوب ما را داغدار و دیدگان را اشکبار کرده است بویژه این ایام که دولتم مذکور بهیچوجه به بیطرفی ایران اهمیت نداده اند و برخلاف حقوق بین الملل در شمال و جنوب مشغول دخل و تصرف و اجحاف هستند چگونه برای ماشکیائی امکان پذیر است و چطور می توانیم تمام این مظالم را بادیده خون بار ودل پر حسرت دیده و صابر باشیم ؟ این در جواب عبارت شماست که نوشته اید : « صبر و بردباری هم حدی دارد » من هیچگاه در این موقع صابر نبوده ام و همواره بانهایت بی صبری منتظر وقت و فرصت مناسب بوده ام که بر علیه خائنین داخلی قیام کنم و دست آنها را از کار کوتاه سازم تا بعد به بینیم با اجنبیان چه خواهیم کرد .

راجع به دریابگی من نمیدانم چرا آنجا آمده و چه کس او را فرستاده است ولی این رند کهنه کار را نیک میشناسم و از کردارش بی خبر نیستم ویرا از خود برانید تادر کمند تدلیس او گرفتار نشوید .

از شهامت و غیرت مرحوم رئیسعلی خان دلواری مرقوم فرموده بودند افسوس که اخیراً خبر شهادتش بسمع ما رسیده است و اهل شیراز و افراد صاحبمنصبان ژاندارمری از استماع این خبر وحشت اثر همه مهموم و عزادار هستند ، و حضور شما و سایر برادران دشتستانی و تنگستانی بعرض تغزیت و تسلیت مصدعند . باقی ایام خدمات ملیه مستدام باد .

### علیقلی

محمدخان : حضرت یاور ! آیا ممکن است بنده و برادرم نیز در

این خیال عالی که دارید طرف شور واقع و مشغول خدمتگزاری شویم ؟

یاور : آری ، اگرچه شما از افراد ژاندارم هستید ولی بعلت داشتن نیت

پناک و احساسات بی آرایش بر بعضی از صاحبمنصبان ما ترجیح دارید ، ماتایک ماه دیگر خیال داریم این رشته پوسیده ای که بین ما و مرکزبان بی عرضه را بهم

متصل کرده است پاره کنیم و ادارات شیراز را متصرف باهمسایه جنوبی رسماً داخل نبرد شویم ، چون هر قدر صبر کردیم که از طرف دولت و شهریار وقت از تعدیات همسایگان جلوگیری بعمل آید کمترین اثری ظاهر نشد ، بلکه آنچه بنظر میرسد وزراء بامقاصد و منویات دولتین همراهی دارند ! چنانکه از این ابلاغیه که سفارت روس در طهران بنام فوق العاده اطلاعات منتشر کرده است این معنی روشن میسازد و هر فرد حساس ایرانی را بهیجان و خشم میآورد .

یاورد در ضمن سخن دست در جعبه میزبرد و ورقه ای را بدست محمدخان داد که مضمون آن چنین بود : -

### فوق العاده اطلاعات

« سه شنبه ۱۷ ربیع الاول ۱۳۳۳ مطابق ۲ فوریه ۱۹۱۵ »

### ابلاغیه از طرف سفارت روس

« ترجمه تلگرافات واصله از پتروگراد مورخه ۱۷ یانوار ۱۹۱۵ مطابق ۱۴

ربیع الاول ۱۳۳۳ »

« روز سه شنبه ۱۷ یانوار مطابق ۱۴ ربیع الاول عساکر شجاع امپراطوری »  
 « بس از جنگ و شکست فاحشی که در صوفیان بعساکر عثمانی داده و آن هارا »  
 « منهزم و متفرق داشتند بانهایت شکوه و کمال نظم مظفر آ وارد شهر تبریز شده »  
 « و از طرف اهالی مهربان و آقای نایب الایاله آذربایجان مراسم استقبال باجلال »  
 « و شایانی بانهایت شرف و مودت نسبت بعساکر امپراطوری بعمل آمد »  
 « و قونسولهای عثمانی و آلمانی با کمال افتضاح با عساکر متفرقه و مغلوبه عثمانی »  
 « از شهر خارج و فرار اختیار نمودند . »

۱- پذیرائی اهالی حساس و جوانمرد تبریز از دشمن خونخوار خود و قزاقان روس  
 تزاری بهتانی عظیم و دروغی بی فروغ است .

« جناب ژنرال چرنوزویف » رئیس قشون تشکرات صمیمانه خود را از  
 « حسن مراقبت آقای سردار رشید در حفظ نظم و امنیت شهر در زمان غیاب »  
 « امپراطوری بیان نمودند . »

« بحمدالله تعالی دشمنی که میخواست ارکان مودت دودوست قدیم را  
 « متزلزل دارد از میان برداشته شد و کماکان اتحاد و دوستی کامل مابین ایران  
 « و روس برقرار و حاصل است » !!

**محمد خان :** هی ، هی ، عبارت آخر ابلاغیه خیلی خوشمزه و اتحاد  
 « و دوستی کامل روس و ایران همان حکایت اتحاد و دوستی کامل گروک و  
 گوسفند است ! از مراقبت سردار رشید تشکر کرده اند که تبریز را صحیح و سالم  
 تحویل صاحبان حقیقیش ! داده است . نظیر همین ابلاغیه بلکه صددرجه وقیح تر  
 هرروزه از طرف جنرال قونسلگری انگلیس در بوشهر منتشر میشود !

**حضرت یاور !** چرا قیام خود را به يك ماه بعد محول میفرمائید ؟ مگر  
 از همین امروز نمیتوان شروع بکار کرد ؟

**یاور :** خیر تا یکماه دیگر نمیتوانیم ، چون قبلاً باید افراد ژاندارم را  
 مستعد اطاعت کنیم در ضمن بایستی سعی کنم که قوام‌الملک<sup>۱</sup> را که اکنون  
 نایب‌الایاله فارس است و صولت‌الدوله باخود همراه سازیم زیرا که اگر این  
 دونفر که امروز از متنفذین درجه اول فارس هستند با افکار ما همراه نشوند  
 یا لااقل بیطرفی اختیار نکنند ناچار جنگ داخلی شروع و تمام قوای ماصرف

۱- میرزا حبیب‌الله خان قوام‌الملک فرزند میرزا محمد رضا خان قوام‌الملک فرزند میرزا  
 علی محمد خان فرزند حاج میرزا علی اکبر خان فرزند حاج میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله  
 کلانتر شیرازی. گویا اعتمادالدوله مدعی بوده که نسب او بحاج قوام‌الدین حسن وزیر شاه  
 شجاع و ممدوح خواجه حافظ میرسد . بهر حال خواه این ادعا حقیقت داشته باشد خواه  
 طوردیگر باشد. این خانواده مدت یکصد و پنجاه سال در فارس نفوذ و قدرت فوق‌العاده  
 داشتند و بزرگان آنها را که نام بردیم توانستند قدرت و نفوذ و تمول خود را در فارس از زمان  
 کریم خان زند تا زمان سلطنت اعلیحضرت رضاشاه پهلوی حفظ کنند و چون تا خاتمه سلطنت

منازعه و کشمکش با آنها خواهد شد و برای مقابله و جنگ با اجنبی قوه‌ای باقی



میرزا حبیب‌الله خان قوام‌الملک

قاچاریه به توانائی دولت از میان رفته بود و دولت مرکزی را نفوذ و قدرتی باقی نمانده ، از این روی در هر گوشه از مملکت سرکشی پیدا شده و در محل خود بسط ید داده و روز بروز بر عده ملوک الطوائف افزوده میشد اخلاف اعتماد الدوله هم نصف شرقی و جنوب شرقی فارس را که عبارت از : لار - سبیه - فسا - داراب است ابواب جمع خود قرار داده و خرد خرد باین حکومت صورت مشروع داده و از دولت‌های وقت اجازه گرفته بودند که نقاط مذکوره را اداره کنند و امنیت دهند و مالیات ماخوذ دارند . و این قاعده برقرار بود تا زمان حکومت میرزا ابراهیم خان قوام‌الملک فرزند میرزا حبیب‌الله خان قوام‌الملک که سلسله قاچاریه منقرض شد و سلطنت به اعلیحضرت پهلوی رسید و شاهنشاه سرکشی ملوک الطوائف مملکت را که موجب ضعف دولت مرکزی و مسئول کلیه بدبختی‌های ملک و ملت بودند فرود آورد و ایام اغتشاش و هرج و مرج سپری شد از جمله ابواب جمعی قوام‌الملک نیز از مشارالیه منتزع گشت و خود او هم که مردی سائنس و مدبر و متجدد بود در طهران سکونت یافت .

نمیمانند . باید خیلی در کار مواظبت و احتیاط بخرج داد که ناگهان گرفتار جنگ خانگی نشویم بلکه بتوانیم تمام قوی و استعداد خدادادی که در فارس هست اعم از متابعین صولةالدوله و قوام‌الملک و ناصر دیوان و ژاندارمری را باهم متحد کنیم و یکمتر به بمدد دشتستانیان و تنگستانیان بیوشهر برویم ، حال فکر کنید که آیا موفق شدن به انجام این مسائل کمتر از یکماه وقت لازم دارد ؟

**محمدخان :** افکار حضرت یاور شایسته تقدیس است ، و اگر بتوانیم این آقایان را با خود همراه کنیم پیشرفت ماوشکست انگلیسان حتمی الوقوع خواهد بود ، زیرا که پانصد نفر تنگستانی و دشتستانی تاکنون آنها از پیش آمدن مانع شده مکرر شکست داده‌اند ، بنابراین اگر عده ما به ده هزار نفر برسد یقیناً دشمن حتی بوشهر را هم تخلیه خواهد کرد .

**یاور :** دوست من ! این مطلب مهم را شنیده بگیرید و ابد آحتی به رفقای هم مسلک نیز اظهار نکنید که افشاء آن بضرر ما تمام خواهد شد .

**محمد خان :** خود به اهمیت این راز آگاه هستم ، حضرت یاور مطمئن باشند که اگر سربرود ابراز سرنخواهد شد این بگفت و باکسب اجازه از یاور بهمراهی علی خان از اداره ژاندارمری خارج شدند و راه مسجدنو را پیش گرفتند . جمعیت زیادی در مسجدنو اجتماع کرده بودند و برخی از آنها لباس نظام ملی پوشیده بودند و همینکه پهلوانان را دیدند فریاد برآوردند :

« یاور چه گفت ؟ آیا کسی برای تعلیم ما میآید ؟ »

**محمد خان :** شما مژده میدهم ، که دونفر از صاحبمنصبان که آقایان سلطان معاضد و نایب داود خان هستند از فردا برای تعلیم شما خواهند آمد .

**ذوالریاستین محمدخان :** ادعا کرد و سایرین نیز بصدای رسا اورا تمجید کردند و مرحبا گفتند .

در این وقت **ضیاء الواعظین** از جای برخاست و نطق ذیل را ایراد کرد :  
ستایش میکنم ایزدیکتا را که دلهای مارا بنور توحید منور ساخت و حکم



میرزا ابراهیم خان نصرالدوله (آزبغد قوام الملک)

جهاد را بر کافه مسلمین فرض فرمود امروز دیده ماروشن است که می بینیم برادران خود را که اغلب به لباس نظام ملی ملبس و حاضر شده اند که به اندازه توانائی خود در راه دفاع از ثغور اسلام و خاک پاک وطن بکوشند و دست ناپاک اجنبی را از دخالت در امور مسلمین و هموطنان خود کوتاه سازند . اما جوانان حساسی که اینک کرباس وطن را بر حریر اجنبی ترجیح داده بدن های مردانه خود را بدان زینت بخشیده اند باید بدانند که تنها تبدیل لباس و مشق در مسجدن و در وطن



را درمان نمیکند، بلکه مرد تمام آنست که خود را بمیدان جنگ رساند و بمدد فداکاران تنگستانی رود و بکشد و کشته شود. شب گذشته آیه الله آقاشیخ جعفر مرا تذکار دادند که « اگر یکمده پانصد نفری از اهالی حساس شیراز حاضر شوند که خود را به برازجان و چغادک رسانند من بحکم محکم پروردگار عالم که جهاد را در چنین مواقع فرض فرموده برای قیادت روحانی آنها حاضر هستم و بجانب مقصد رهسپار خواهم شد » .

اینک هر که داوطلب است و این سعادت را در خود می بیند که در میدان جنگ حاضر شود و آنقدر بکوشد تا دشمن را عقب نشاند یا در این راه کشته شود از جای برخیزد و آنکس که در خود استطاعت آنرا می بیند که بمجاهدین مذکور مدد مالی کند اونیز اطلاع دهد تا هر چه زودتر مجاهدین حرکت کنند و خود را به برادران دشتستانی رسانند .

نطق ضیاءالواعظین که بدینجا انجامید نخست از میان متمولین حاج - امیرالملك شاهسوند<sup>۱</sup> و حاج محمد ابراهیم مشیری<sup>۲</sup> و رضاخان سردار فاخر هر کدام مبلغی برسم اعانه پذیرفتار شدند و دیگر کسان یکی بعد از دیگری برخاستند و هر کدام مبلغی متقبل شدند که پردازند و حاج محمد اسمعیل تاجر کازرونی

۱- باکمال تأسف باید اعتراف کرد که هر قدر تفحص شده تاکنون شرح حال امیرالملك بدست نیامده است و نگارنده همینقدر میدانند که رادمری از طائفه شاهسون بوده که در زندان قلمه د برگان، که در بلوک افزر است شهید شد.

۲- مرحوم حاج محمد ابراهیم مشیری از طبقه ملاکین شیراز بود که سری خالی از شور وطن دوستی نداشت و چون اهل رزم نبود و مدد بمجاهدین را وظیفه خود میدانست از بذل مال در این راه مضائقه نکرد تا جائیکه در طی بخشش بین خودی و بیگانه تفاوت نگذاشت و مبلغ زیادی ( بنابر مسموع نود هزار تومان ) به واصموس آلمانی برای مصرف تبلیغ بر علیه دشمنان ایران پرداخت و پس از تسلط خائنین بر شیراز او را بجرم معاضدت بمجاهدین گرفتار و حبس کردند و مجبور شد که چند هزار تومان برای آزادی خود پردازد .

فرزند حاج اسدالله کازرونی<sup>۱</sup> را مأمور دریافت اعانه کردند و فوراً بکعبه از اشخاص امین را مأمور رسیدگی ببول دریافتی و ترتیب مخارج آن قرار دادند و چنین رأی دادند که حاج محمد اسمعیل اعانه‌ها را دریافت کند و بعده مذکور تحویل دهد .

و از مجاهدین امام قلی خان فیلی که رئیس سواران قوام‌الملک بود از خدمت قوام‌الملک استعفا داد و داوطلب حرکت به برازجان شد حسن خان برادر کهنترش نیز بدو ملحق گشت؛ مشهدی علی اکبر دهبزرگی<sup>۲</sup> مشهور به «خردل» و حسین قنبرمشکی و عده زیاد دیگر نیز داوطلب حرکت شدند و پیش آهنگ قوم گشتند .

در آن ساعت جوش و خروش احرار که همه از صمیم قلب و بندندگان برای جانفشانی و فداکاری حاضر میشدند به اعلی مرتبه رسیده بود و کم کم کردار باگفتار توأم گشته، صدها به زنده باد آیه‌الله ( آقا شیخ جعفر مجتهد ) پاینده باد اسلام و ایران بلند شد و در همان مجلس سیصد نفر برای مهاجرت و مجاهدت حاضر گشتند و مبلغی که درخور مخارج آنها بود جمع آوری شد، و قرار گذاشتند که چند روزی به مشق نظام پردازند و همینکه در تیراندازی مهارتی پیدا کردند روانه مقصد شوند .

از آن میان یکی پیشنهاد کرد که مکتوبی به دریا بیگی نوشته شود و قیادت

۱ - حاج محمد اسمعیل کازرونی از جوانان درستکار و حقیقت پیشه ایست که حب وطن را بادیانت و امانت توأم کرده است و از مبرزین فرقه دمکرات و آزادیخواهان شیراز بشمار میرود .

۲ - ده بزرگ . قلم قریه ایست در طرف مشرق شیراز قرب دروازه اصفهان که سابقاً خارج از شهر شمرده میشده و اکنون جزء شهر است .

نظامی مجاهدین باو واگذار گردد .

محمدخان و علیخان و چند نفر دیگر با این پیشنهاد مخالفت و سخت  
ایستادگی کردند اما ساده لوحی بعضی از آقبان اعتدالیون از تأثیر سخن بیغرضان  
مانع شد و آخر الامر مکتوبی از جانب حزب اعتدال باو نوشته شد و از خیال  
حرکت مجاهدین مسبوقش داشتند و قیادت نظامی را بدو واگذار کردند !



## فصل نهم

- شد سرود ملی خوان در دوم فلك ناهید -

گفتیم که فارس کانون شعر و شاعری و شهر شیراز مرکز ذوق و ادب است و در کتابی که بنای آن بر شرح حال فارسیان است چگونه از ایراد ابیات بزرگترین شاعر معاصر آن جا صرف نظر توان کرد حال آن که مناسب حال و مقال و بجوش آورنده خون در اجساد اهل حس و غیرت است: من این غزل را در اینجا مینگارم تا خوانندگان کتاب از آن بهره ور شوند و اطفال خود را بحفظ آن تشویق فرمایند و به آنها بفهمانند که چه موجباتی باعث شده بود که جوانان نوحاسته - پیران سالخورده - سالکان طریق - علماء گوشه نشین - زهاد بی آزار رند باده خوار - کاسب و تاجر و صنعتگر همه دست اتحاد بیکدیگر داده و دل و پشمین - عمامه و رداء - جام باده پرند و پرنیان را مبدل به لباس کرباسین و تفنگ مارتین و هفت تیر و شمشیر و صحن مقدس مسجد نو را رشک کهنه میدان کرده بودند؟! !

مرحوم فرصت شیرازی (فرصة الدوله) در آخر دیوان اشعار خود که بنام «دبستان الفرصه» است از راه اضطرار و اجبار مطالبی بی اساس بنام «اتفاق ناگوار فارس» نگاشته است و در آن نبشته محرك مجاهدین را فرماندهان

سویدی ژاندارمری و قونسول آلمانی تصور کرده است! اما انصاف، که قلم آن ادیب دانشمند ناچار از طریق حقیقت نویسی منحرف شده و گرد بی انصافی گشته است، زیرا که محرك جوانان و پیران و علماء و بزرگان شیراز جز فطرت سلحشور و نژاد پاك اصیل ایرانی نبوده است و همه با نیتی پاك و ضمیری تابناك بنام حفظ شوؤن ملت تاریخی و باستانی ایران بنام پاسبانی ناموس مردان مرد پا بصحن مسجد نو گذاشتند و اگر چه مغرضین و خائنین نگذاشتند که مجاهدین شیراز و آنان که به برازجان رفتند در میدان رزم حاضر شوند ولی همین اندازه جلوات و نظاهرات که از آن يك عده مردم غیر نظامی سرزد کافی بود که ما را به زنده و جاوید بودن روح ملی ایرانی امیدوار و مسرور دارد و دولت انگلیس بوشهر را تخلیه کند .

حال ببینیم بلبل گویای شوریده چه میسراید :

شد سلاح گردان پوش رخت نازکان پوشی

خون دشمنان خور شد ، جام دوستان نوشی

پر ز جوش مغزی کو پر ز خون قدح نوشد

کی توان زدن با وی زین سپس چو خم جوشی

صحن مسجد نو را رشك کهنه میدان کرد

از می وطن مستی در فنای تن کوشی

ز اهل عیش پژمان شد، سر صف رژیمان شد

شرزه شیر غرمان شد ، مست خواب خرگوشی

گه چو آب شد در خاک گه چو آتش از جا جست

مهر داده بر بادی ، عهد کرده فرموشی

چون شعاع شمس افتاد در دراز کش بر خاک

سرو قد سمن رویی سیمگون بناگوشی

هفت تیر میان بر بست ، آن یل دمکرانی  
 تیر دومین گردون شد ، چو صید مدهوشی  
 در دو سه پو یا شد قد چو سر و پا بستی  
 در يك و دو گویا گشت ، لب چو پسته خاوشی  
 ساز چپ نمود از راست ، جان بفتنه آغالی  
 قصد راست کرد از چپ ، دل ز کف بر آغوشی  
 دشمن وطن گشته است چون فراسیاب اکنون  
 خواهد این پراز خون طشت ، مرد چون سیاوشی



مرحوم حاج محمد تقی فصیح الملک شوریده شیرازی

خواهد این وطن چون چنگ از درون کش آهنگی

نی چو طبل خالی دل ، از برون زن اخروشی

شد سرود ملی خوان ، در دوم فلک ناهید

کو نظاره گر چشمی کو سخن شنو گوش

شیخ خرقه پوشان<sup>۱</sup> را مزده بر ز شوریده

کز پلاس پوشان گشت ، شوخ پر نیان پوشی

ارکان مسجد نو<sup>۲</sup> بر اثر پای کوبی و دست افشانی سربازان ملی متزلزل شده

شده بود، بامداد امروز از طرف نایب الایاله پیغامی رسیده بود که : « این چه

ترتیب و اسلوب و ملت را از اینگونه کارها چه مقصود است؟ » و جواب شنید که

« او از طرف دولت نایب الایاله است، بسیار خوب، ما هم از طرف خودمان (ملت)

مأمور مشق نظام و ورزش هستیم ما را با او و او را بما کاری نباشد و

« کل حزب بما لدیهم فرحون » نیز زبان حال آزادگان گویای این مقال بود :

گوی از ما آن ملامت گوی را      آن ترش کرده بمستان روی را

میسزد سنگ ار زنی ما را بجام      چون نخوردت بوی این می برم شام

یا که جامی از شراب ما بنوش      یا اگر باری نمینوشی - خموش

این جواب کافی نایب الایاله را ظاهراً قانع ساخت و دیگر به ارسال رسل

مبادرت نورزید .

هیئت نظام ملی سرود ملی خوانان جولانگاه خود را از مسجد نوبه کوچه

۱ - مراد از شیخ خرقه پوشان حاج میرزا علی آقا ذوالریاستین نعمه اللهی است

۲ - مسجد نو از بناهای اتابک سعد زنگی است و در سال ۶۱۰ هجری بنا شده است و

شاه سلطان حسین صفوی آن را مرمت کرده است و صادق خان زند نیز بمرمتش کوشیده و مشهور

است که شیخ سعدی در خانه‌یی که پشت مسجد مذکور واقع و هنوز برقرار است زندگانی

میکرده است .



- ۱- معاضد السلطان ۲- نایب داود خان ۳- میرزا جمال فرزند تقیب الممالک  
 ۴- ضیاء الواعظین ۵- ذوالریاستین  
 (سربازان نظام ملی در مسجد نو)



و بازار بسط دادند . بیرق شیر و خورشید پیشاپیش و نظامیان با کمال نظم از عقب میرفتند، و از هر گذری که عبور می کردند در قلوب خاص و عام هیجانی تولید میشد، در آن میان حسین قنبر مشکی که از ساده ترین افراد مجاهدین و از دأش های محله « درب شاهزاده » بود کلمات ذیل را بهم تلفیق کرده میگفت :

« ما جان نثار ملتیم                      روز نهم در حرکتیم »

مراد روز نهم ذیقعه بود که عازم برازجان بودند . سلطان معاضد و نایب داود خان هر روز برای مشق آنها حاضر می شدند و میرزا ابوالفضل فرزند آقا میرزا ابراهیم مجتهد و سید محمد همیشه زاده سید جواد محقق - العلماء و حاج میرزا محمد باقر دستغیب و سید ابراهیم ضیاء الواعظین هر روزه در مسجد نو ایستاده نطق میکردند .

بالاخره روز نهم ذیقعه فرا رسید و آقا شیخ جعفر بر اسب سوار شد و شمشیری حمایل کرد و با هفتصد نفر از مجاهدین در میان هلله و شادی چند هزار نفر از اهالی شهر به باغ جهان نما نقل مکان کردند .

کربلائی اسدخان - امامقلی خان و حسنخان فیلی نیز در رکاب بودند. دسته بی از مجاهدین که پانصد نفر بودند بسرکردگی مهدی علی اکبر خردل و محمودخان و حیدرجان محمد و دسته دیگر به سرکردگی کربلائی اسدخان و حاج میرزا محمد باقر و اسمعیل خان بیات بعد از سه روز توقف در باغ جهان نما حرکت کردند ، و شیرازیان تا چنار اهدار آنها را بدرقه کردند . محمدخان و علیخان نیز جزء ملتزمین رکاب بودند .

**علیخان :** برادر میگفت :

چه خوب شد که تنها بشیراز آمدیم و اینک با عده کافی بازگشت، میکنیم، من قبلا به برازجان میروم تا مژده ورود مجاهدین را بدهم .

**محمدخان:** آری ما باید خیلی مسرور باشیم که تنها و دست خالی مراجعت

نمیکنیم، اما من از بودن در یابگی در برازجان نگرانی دارم .  
 پهلوانان صحبت کنان میرفتند تا وارد کاروانسرای چنار راهدار شدند،  
 در آنجا مکشی کردند و هر کدام يك فنجان چای نوشیدند و سیگاری آتش  
 زدند . ناگهان محمد خان بخاطر آورد که برای وداع خدمت یاور علیقلی خان  
 و مادر خود نرسیده است این مطلب را برادر اظهار کرد و علیخان هم به خاطر  
 آورد که علاوه بر اینها نامزد خود را زیارت نکرده و از حرکت خود به برازجان  
 خبر نداده است . گفت : چه باید کرد ؟ آیا به شیراز برگردیم یا با آقایان  
 برویم .

#### محمدخان فکری کرد و گفت :

بهترین ترتیبی که بنظر من میرسد این است که من بامجاهدین به برازجان بروم  
 و شما برای ابلاغ خدا حافظی به یاور و سایرین بشیراز برگردید و چند روزی  
 در شیراز توقف کنید که هم مادر و نامزد خود را سرپرست باشید هم خدمات  
 مرجوعه از طرف یاور و سایر صاحبمنصبان هم مسلك را انجام دهید، آنگاه دست  
 در جیب برد و يك حلقه انگشتری که دارای نگین الماس بود و از پدر به او  
 ارث رسیده، بیرون آورد و به برادر داد و گفت :

عزیزم ! این هدیه ناقابلی است از جانب من به نامزد شما امیدوارم که  
 بزودی امر ازدواج شما صورت گیرد و این انگشتری را با او بخشید . چه باید  
 کرد بیش از این برای من ممکن نیست و نمیتوانم چیز قابلی تقدیم کنم .

علیخان با طیب خاطر و اندکی انفعال انگشتری را گرفت و در اندیشه  
 فرو رفت، چو از دوری برادر نگران شده بود، آخر الامر سر بر آورده گفت :  
 برادر ! من هم با شما میآیم، با شما هم به شیراز بازگشت کنید ، چون  
 قلوب من باین مفارقت راضی نمیشود .

محمدخان : البته اگر با هم باشیم بهتر است، اما دیگر چاره نیست ،  
 خدا اینطور خواسته که ناگزیر موقتاً از هم دور شویم ،

علیخان : آهی سرد بر آورد و گفت :

پس دیگر نباید معطل شد، شما را بخدا میسپارم، البته شرح حال و کیفیت ورود مجاهدین به برازجان و رفتار آن‌ها را هر هفته مرقوم میفرمایید ، من هم اوضاع شیراز را بشما خواهم نوشت .

محمدخان: قول داد که از مکاتبه مضایقه نکند و با برادر وداع گفت و علیخان از کاروانسرا بیرون رفت و براسب سوار شد. برادر او را مشایعت کرد و تادیده توانایی داشت از نظر محوش نکرد، و چون ناپدید شد اشک بر رخساره روان ساخت و با خود گفت :

« آیامن باردیگر او را خواهم دید ؟ ممکن است که این دوری بمفارقت ابدی منتهی شود امن که بمیدان جنگ میروم، شیراز هم عنقریب يك پارچه آتش میشود، چه آسان است که من در چغادک و او در شیراز کشته شویم، چه اهمیت دارد جایی که وطن ما در مخاطره باشد وجود و عدم ما هر دو علی السویه است » .

پس این بیت فردوسی را که میفرماید :

گر ایران نباشد تن من مباد      جنین دارم از موبد پاك یاد

مکرر به آواز بخواند و چون خود را متفکر و مهموم یافت برای اشتغال نفس بجانب مجاهدین شتافت، و دستهایی از مجاهدین را دید که نشسته‌اند و امامقلی خان فیلی با صدای هیجان آوری برای آنها شاهنامه میخواند، و سایرین ساکت باوای خوش او گوش میدهند، ورود محمدخان با خواندن بیت ذیل مصادف شد : -

به ایران مباد آن چنان روزید      که کشور به بیگانگان اوفتد

خروش از نهاد شنوندگان برخاست و قراءت شاهنامه به تمجید و تقدیس فردوسی منتهی شد و محمد خان دقیقی چند با آن‌ها بسربرد، از احوال برادرش جوپا شدند، رفتنش به شیراز و علت رجعتش را بیان کرد . همه متأسف شدند،

بالجمله مجاهدین از چنار راهدار حرکت کردند، و در عرض راه با کمال نظم میرفتند تا بکازرون رسیدند .

ورود آنان به گوش ناصر دیوان رسید و فوری با عده زیادی از اهالی و متابعین خود به استقبال آنان آمد و با تجلیل آنها را به کازرون وارد کرد و در باغ نظر منزل داد . عده معدودی نیز از اهالی کازرون با مجاهدین همراه شدند ، آقا شیخ جعفر با همراهان از کازرون حرکت کردند و وارد برازجان شدند .

**محمدخان** ساعتی بیسی از ورود مجاهدین به برازجان وارد شد و به کاروانسرای مشیری رفت و سلطان اخگر را ملاقات کرد و عذر تأخیر در حرکت را خواست و علت توقف برادر را در شیراز بیان داشت و مکتوب یاور علیقلیخان را تسلیم کرد .

**سلطان اخگر** عذر او را پذیرفت ولی از نیامدن علیخان پیر از جان اظهار نگرانی کرد و مکتوب را نگشود و گفت : «چون توسط کازرونی است باید نزد او بروم و به او بسپارم که در حضور عموم بخواند » و بمحمد خان اشاره کرد که با او برود .  
**محمدخان** : با اخگر به خانه ی کازرونی رفت و دق الباب کرد .

**کازرونی** شخصاً آمده در را گشود .  
**اخگر** مژده ورود مجاهدین شیراز و وصول مکتوب یاور علیقلیخان را داد .

**کازرونی** مسرور شد و با محمد خان تعارف کرد و مکتوب یاور را گرفت و گفت : چون توسط بنده و بنام کلیه احرار برازجان است خوب است آقای محمدخان زحمت کشیده آقایان شیخ محمد حسین و غضنفر السلطنه را خبر کند بیایند .

**محمدخان** : اراده رفتن کرده بود که صدای دق الباب برخاست در را گشود و دید شیخ محمد حسین - غضنفر السلطنه و سید محمد دکتر ( که تازه از اهرم

وارد شده بود ) هستند .

پس از تبادل احوال پرسى و اردین اظهار داشتند: چون خبر ورود آقا شیخ جعفر و مجاهدین شیراز را شنیدیم آمدیم که به اتفاق برای استقبال برویم.  
**کازرونی:** بسیار خوب، ولی قبل این مکتوب را که از طرف یاور علیقلی خان رسیده است و تصور میکنم مطلب مهمی را حاوی باشد میخوانم بعد میرویم .  
**کازرونی:** مکتوب را خواندوشنوندگان متعجب شدند و در عین حال از قیام آتیه صاحبمنصبان شادمان گشتند .

**محمدخان:** پرسید : در بایبگی کجاست ؟

**سید محمد دکتور جواب داد :** پنهانی به بوشهر رفته است که با ارباب خود بند و بست حکمرانی بوشهر بکند !

**محمدخان:** من وقتی که در برازجان بودم کاملاً مراقب اعمال او بودم و میدانستم که با قونسول بوشهر مشغول مکاتبه است! یکبار هم به آقای کازرونی عرض کردم ولی از بس آقایان فریب کلمات ظاهری او را خورده بودند باور نمیکردند، تا اکنون که این معنی آشکار شده و در دورنگی او اندک شبهه‌ای باقی نمانده است .

**کازرونی :** تصدیق میکنم که مدتها ما فریب کلمات چرب و نرم او را خوردیم و گمان کردیم که حقیقه از کرده‌های خویش پشیمان شده و به تلافی مافات پرداخته است. اما همشهریان شما (شیرازیان) هنوز او را شناخته اند اینست که قیادت نظامی مجاهدین جدیدالورد را به او واگذار کرده اند و بعید نیست که از بوشهر مراجعت کند و بهمین مستمسک بار دیگر در جلسات ما حاضر شود .

**محمدخان:** در شیراز بودم که قائدین حزب اعتدال با او مکاتبه کردند و هر قدر من و چند نفر دیگر که از جمله میرزا احمدخان پژوه بود خواستیم بادلایل و برهان آنها را از اشتباه خارج کنیم موفق نشدیم !

آخر الامر نوشتند و فرستادند . اکنون تصور میکنم ، نه ، بلکه یقین دارم در نتیجه وصول همان مراسله ببوشهر رفته است که شفاهاً مذاکره کند و دستور العمل جدیدی دریافت و مراجعت کند !

**سید محمد کتو** : آفرین ، حدس شما صائب است ، من که بزودی به اهرم برمیدگردم ولی آقایانی که در اینجا هستند باید کاملاً مراقب باشند و بظاهر با او گرم گیرند که مشکوک نشود و در باطن اعمالش را تحت مطالعه و مذاقه قرار دهند که فریب نخورند .

**شیخ محمد حسین** : رو را به غضنفر السلطنه کرده گفت :

یرای سکونت آقایان شیرازی کجا را در نظر گرفته اید ؟

**غضنفر السلطنه** : بنده اداره تلگرافخانه هند و اروپا را که بالنسبه وسعتی دارد در نظر گرفته ام و گفته ام آنجا را پاکیزه کنند .

**کازرونی** : بهتر از این امکان ندارد . برویم .

عده راه افتاد ، شیخ محمد حسین - کازرونی - غضنفر و اخگر در جلو و

سایرین از عقب صحبت کنان جاده دالکی را پیش گرفتند .

باندازه دو میل که از برازجان دور شدند طلابه مجاهدین ظاهر شد که عده

کمی سوار و مابقی پیاده پیش میآمدند .

**آقاشیخ جعفر** : که بر الاغ سفیدی سوار بود همینکه احرار را از دور

پدید پیاده شد و پیش آمد و با همگی اظهار لطف کرد . محمدخان خواست

دست او را ببوسد مانع شد ر از او نزد اخگر تمجید کرد و گفت :

از پرورده و تربیت شده شما همین توقع را داشته ایم ، حقا که هر دو برادر

از حیث دیانت و نجابت و وطن دوستی سرآمد اقران خود هستند . محمدخان در

مقابل آقا سر فرود آورد و از این حسن ظن تشکر کرد .

همه روبراه گذاشتند و چون ببرازجان رسیدند در اداره تلگرافخانه و

کاروانسرا فرود آمدند .



مرحوم آیه الله آقا شیخ جعفر مجتهد محلاتی شیرازی

## فصل دهم

### حکم جهاد

شب است، صحن و اطاقهای تلگرافخانه از وجوه مجاهدین و احرار و صاحب منصبان ژاندارمری مملو میباشد .

همه برای عرض تبریک و مشورت با یکدیگر اجتماع کرده اند و از هر در سخنی میرود .

دریابگی از بوشهر برگشته است و در صدر مجلس قرار دارد !

کازرونی به او تعارفی کرد و با لحن تمسخر گفت :

گویا حضرتعانی به بوشهر تشریف برده بودید ؟ !

دریابگی : از طرز کلام به مقصود او پی برد و گفت :

مگر رفتن به بوشهر خلاف شرع است ؟ بله برای دیدن یاران قدیم خود

و استحضار از اوضاع آنجا رفته بودم .

کازرونی عمداً رورا از او برگردانید و پس از لحظه‌یی آقا شیخ جعفر را

مخالب ساخته گفت :

ورود حضرت آیه الله را تبریک میگویم . لابد آقایان مجاهدین به میدان

جنگ تشریف خواهند برد ؟



شیخ جعفر: بهمین خیال و نیت از شیراز آمده ایم و پس از مشورت با آقایان خواهیم رفت..

غضنفر السلطنه که همواره از اسمعیل خان شبانکاره‌یی در هراس بود و تلاش میکرد که روز به روز بر تعداد مجاهدین ساخلویر از جان افزوده شود اظهار داشت:

عقیده من اینست که آقایان مجاهدین همه در برازجان ساکن شوند، و این نقطه مهم رانیکو محافظت کنند، که اگر خدای نکرده انگلیسان بر تنگستانیان غلبه کنند و بدینجانب روی آورند یا اسمعیل خان که نماینده اجنبی است بخواهد به برازجان هجوم آورد در اینجا به اندازه کافی مدافع داشته باشیم.

دریابگی که از بوشهر و شیراز دستور داشت که بین مجاهدین دشتستان و احرار برازجان و ملیون شیراز تخم نغان و لجاج پد اکنده کند و به اندازه قدرت خود عملیات آنها را خنثی سازد چنین گفت:

من پیشنهاد میکنم که آقایان بکلی از رفتن به چفادک صرف نظر کنند. چون در آنجا باندازه کافی مجاهدین تنگستانی هستند و از اجنبی جلوگیری میکنند، ولی هر قدر عده مجاهدین برازجان که نقطه مهمی است زیادتر باشد بهتر است. در بوشهر هم شنیدم که انگلیسها همین روزها اراده بخلیه بوسهر را دارند و با مصلح خواهند کرد در اینصورت رفتن آقایان بمیدان جنگ خوش آیند نیست. مشهدی علی اکبر خوردل که در شیراز و اول شب در برازجان دریابگی را دیده و فریفته کلمات او شده بود گفته او را تصدیق کرد.

کازرونی: چون بمقاصد آنها پی برد از جای برخاست و گفت:

آقایان شیوازی! شما که در شیراز از اهالی حساس و وطن دوست اعیانه گرفته بنام جهاد بدین جا آمده اند یا بایستی فوری به رزمگاه بروید و شروع بجنگ کنید یا هر چه زودتر بشیراز برگردید، چون بایک دل دو دلبرداشتن شرط انصاف و مروت نیست و توقف شما در برازجان بقدر سرسوزنی بحال مجاهدین

تنگستان و احرار این سامان فائده ندارد . دریابییگی تازه از بوشهر آمده است و شاید در آنجا جزال قونسول انگلس را ملاقات کرده باشد که این طور اظهار عقیده میکند ! عقیده ثابت و تغییر ناپذیر من اینست که تنها آقا شیخ جعفر که قائد روحانی قوم و اهل ضرب و طعن نیستند و وجودشان در بر از جان مفید است در این جا تشریف داشته باشند و تمام مجاهدین بچغا دک برای مدد بتنگستانها بروند ، و اگر غیر از این رفتار کنند نه تنها خدمتی را انجام نداده اند بلکه مرتکب خیانتی شده اند زیرا که انگلیسان و منافقان در آن صورت ما را مسخره کرده خواهند گفت : «یکعده در شیراز پول گرفتند و ببر از جان رفتند و مشغول خوشگذرانی شدند» و این قضیه نام بلند شیرازیان را لکه دار میکند .

«گفتم فریب دریابییگی را نخورید که وی پیر مردی متلون المزاج و لاابالی است غضنفر السلطنه هم با آن که نیت بدی ندارد محافظه کار است و مراعی مصالح خویش ، و بهمین سبب من غیر مستقیم با دریابییگی هم عقیده شده است !» دریابییگی که در موقع سخنرانی کازرونی رخسارش گاه سرخ گل اناری و گاه زرد کهربائی میشد ناگهان از جای برخاست و هفت تیر را از کمر کشید و لوله آنرا جالب کازرونی گرفت ولی انگشت به ماشه نرسانیده بجای خود بر گردانید و با فریاد رعد آسایی که از مختصات او بود گفت :

« اگر در محضر آقایان نبود جواب تو را با گلوله میدادم ولی متأسفم که در چنین محضری مبادرت باین عمل شایسته نیست . »

کازرونی که در موقع تهدید او دست بر سینه گذاشته بود و با لبخند تمسخر آمیز او را تماشا میکرد گفت :

عجب ! سز کار گویا از شیراز و بوشهر مأمور قتل من شده باشید ! آری شما که مردمیدان اجنبیان نیستید و منتهای هنر شما اینست که یکنفر ایرانی را که میدانید هیچگاه بر روی هموطن خود اسلحه نمیکشد بکشید ! ! اما سخت اشتباه کرده اید شما که سهل است از شما قوی تر و متنفذتر هم قاتل کازرونی نمیتواند

باشد و این معنی را به تجربه داسته‌ام که مشیت الهی بر قتل من تعلق نگرفته است چون اگر بنا بود کشته شوم در جنگ‌هایی که با انگلیسیان پیش آمد و گلوله‌های توپ و تفنگ همچون تکرک میبارید کشته شده بودم. آری آقای دریاییگی! آسوده خاطر باشید که من به این زودی‌ها آن‌هم بدست شما گشته نخواهم شد.

آقایان شیخ جعفر و شیخ محمد حسین هر دو را اندرز دادند که اکنون هنگام مناقشه نیست، برخیزید و با هم آشتی کنید، آنگاه دست هر دو را گرفتند و خواهی خواهی آن‌ها را صلح دادند ولی دریاییگی مادام الحیوة کینه کازرونی را در دل گرفت و هرگز فراموش نکرد.

کازرونی هم خشمناک از در بیرون رفت و دیگر در مجلس مشاوره آن‌ها حاضر نشد. تا حضار بالاخره بروفق میل و اراده دریاییگی و غضنفر السلطنه رأی دادند به این معنی که گفتند « کلیه مجاهدین در برازجان ساکن شوند و از رفتن چغادک صرف نظر کنند! » و اما شیخ جعفر که باطناً مایل بر رفتن مجاهدین بمیدان جنگ بود این رأی را نپسندید ولی چاره نبود و خلاف رأی غضنفر السلطنه که در آن جا مقتدر بود و دریاییگی که قائد نظامی مجاهدین شناخته شده بود نتوانست « فتار کند ».

ردای آن‌روز محمد خان از طرف اخگر و کازرونی مأور شد که افراد ژاندارم را در کاروانسرا ببیند و آن‌ها را بر رفتن میدان جنگ تشویق کند.

بنابراین محمد خان وارد کاروانسرا شد و بدیدن همقطاران خود رفت، و با يك افراد که در حدود سیصد نفر بودند مذاکره کرد و به آن‌ها گفت:

همقطاران و برادران عزیزم! مدتهاست که حقوق ما نرسیده، و سلطان اخگر و مادر عذاب تهی دستی و رنج بی‌پولی هستیم باطناً هم که با افکار مجاهدین همراه و با آن‌ها هم عقیده می‌باشیم پس چه بهتر که رسماً بمیدان مجاهدت وارد و به مجاهدین تنگستان ملحق شویم و به چغادک رویم، آیا برادران من برای قبول این

پیشنهاد حاضر هستند؟

افراد ژاندارم پس از تبادل فکر همه باهم گفتند :  
 ما چون سلطان اخگر را از صمیم قلب دوست میداریم و او را شریف و  
 وطن دوست میدانیم هر چه رأی او باشد و امر کند اطاعت میکنم و ایرادی نداریم.  
 محمدخان: پس بدانید که آقایان سلطان اخگر و کازرونی مرا مأمور مذاکره  
 باشما کرده اند و عقیده سلطان همین است که باشما به چفادک رود ، پس هم اکنون  
 الحاق خود را بمجاهدین بصاحبمنصبان خویش اعلان کنید .

ژاندارم ها به شنیدن این سخن فوراً درب قورخانه را باز کردند . و آنچه  
 اسلحه بود برداشتند و در صحن سرا شورو شغبی برپا کردند !

از آواز و آشوب آنها صاحبمنصبان که عبارت از نایب اول ابوتراب  
 خان، باورفتحعلی خان و سایرین بودند علت این غوغا را پرسیدند و چون از افراد  
 چیزی نفهمیدند از یک نفر دشتستانی که در طبقه فوقانی ایستاده بود و بانظر حیرت  
 بکارهای ژاندارم ها مینگریست علت این هرج و مرج را پرسیدند. مشارالیه تفصیل  
 واقعه را بیان کرد. صاحبمنصبان متحیر شدند و با یکدیگر شور کردند که تکلیف  
 چیست و چه باید کرد ؟

یکی گفت :

« برای ماجز این چاره نیست که بشیراز، برویم و پیش امد را خبر دهیم و  
 در میان عده ای که رشته اتصال خود را بادولت قطع کرده اند باقی نمایم و از  
 اخگر که بانی این اغتشاش است شکایت کنیم . »

پس همگان این رأی را پسندیدند و چون دارای اسب نبودند و اسبها را  
 افراد تصرف کرده بودند ناچار چند قاطر از چهارپادار کرایه کردند و شب آنروز  
 عازم شیراز شدند !

محمدخان ، پس از رفتن صاحب منصبان رو را به یاران کرده گفت :  
 ما اکنون در تحت امر شیراز و طهران نیستیم و جزء افراد عادی مملکت  
 درآمده ایم منتهی اسلحه و توپ و توپخانه و اسبهاییکه در دست داریم ما را از

سایر مردم ممتاز داشته است و چون مشق کرده و میدان جنگ دیده هستیم میتوانیم مدد زیادی بمجاهدین برسانیم و در نتیجه به وطن خود خدمت کنیم ، خوب است همین ساعت خدمت آقا شیخ جعفر مجتهد که عالم دینی است و پیروی احکام او بر ما فرض است برسیم و تکلیف خود را معین کنیم که چه باید کرد و کجا باید رفت ؟ و هر چه او امر کند اطاعت کنیم .

افراد پیشنهاد محمدخان را پذیرفتند و از جای برخاسته گفتند برویم .  
**محمد خان گفت :** اندکی تأمل کنید تا من کازرونی را ببینم و با او مشورت کنم آنوقت برویم .  
 پس از کاروانسرا خارج شد و بمنزل کازرونی رفت و او را ملاقات کرد و مآووقع را شرح داد .

**کازرونی :** اطلاع دارم که دریابییگی سعی کرده است که ژاندارمها را از خیال مجاهدت باز دارد پس نخست باید این طلسم را درهم شکست من قبلا بمنزل آقا شیخ جعفر میروم و در آنجا منتظر ورود ژاندارمها میشوم و با شیخ جعفر هم راجع باین قضیه مذاکره خواهم کرد .

**محمدخان :** بخداوندی خدا که اگر دریابییگی خواست برخلاف میل ما يك كلمه حرف بزند من با دستهای خود او را خفه میکنم چون قابل نیست که با گلوله کشته شود .

**کازرونی :** عصبی نشوید ، دریابییگی نامزد حکومت بوشهر است و عنقریب می رود ، و از شراو ایمن میشویم بگذارید تا اینجاست هر غلطی می خواهد بکند . من بمنزل شیخ جعفر میروم ، شما هم بروید ژاندارمها را بیاورید و از آفات تکلیف آنها را جويا شوید من از پیش با او مصاحبه میکنم که بروفق میل احرار رأی دهد سلطان اخگر هم بمن مدد خواهد کرد .

**محمدخان :** منم میروم که ژاندارمها را بیاورم .  
 نیم ساعت بعد سیصد نفر ژاندارم در تحت قیادت محمدخان وارد منزل

آقا شیخ جعفر شدند .

**اخگر** چون صاحب منصب بود و ظاهرآ نمیخواست خود را شریک اعمال بظاهر ناپسند افراد ژاندارم معرفی کند دورا دور تماشا میکرد. چند نفر از نظامیان باطاق وارد شدند و گفتند :

**حضرت آقا!** ما چون از اوضاع طهران و طرز کار و فکر وزراء آن سامان مأیوس هستیم بعلاوه چند ماه است که جیره و حقوق مانرسیده ، و همه بمرص فقر و فاقه مبتلا هستیم و وجودمان عاطل و باطل شده است و در برازجان بی فایده متوقف هستیم خیال کردیم که رشته پوسیده‌یی که بین ما و طهران باقی مانده بود بگسلیم و به میدان جنگ حاضر شویم و بمدد تنگستانیان بشتابیم . آیا حضرت عالی که رئیس روحانی و مقتدای دینی ما هستید به ما اجازه این رفتار را میدهید ؟

**آقا شیخ جعفر :** خواست از راه مأل اندیشی به آنها پاسخی دهد و دریابییگی دهان گشود که بروفق میل خود و دستور اربابش سخنی گوید که کازرونی مهلت نداد و گفت :

از افراد رشید ژاندارم بعید است که تاکنون وظائف خود را ندانسته‌اند و برای يك مسأله ساده و روشن از حضرت آقا کسب تکلیف میکنند، باید دانست که خود آقا اساساً برای چه زحمت مسافرت را بر خود هموار کرده‌اند و با وجود کبر سن و ضعف بنیه از شیراز بدینجا آمده‌اند ؟ آیا غیر از این است که برای جهاد و مدافعه از حدود و ثغور اسلام و وطن خودشان تشریف آورده‌اند . در صورتی که آقا که هیچگاه اهل جنگ و اسلحه نبوده‌اند برای حفظ بیضه اسلام و جنگ بادشمنان ایران آمده باشند شما که بحمد الله همه دلیر و توانا و جوان و مرد میدان ستیز هستید بطریق اولی بایستی مستعد زد و خورد با اجنبی باشید. پس رو را به آقا شیخ جعفر کرده گفت :

**حضرت آقا!** مگر غیر از این است ؟

**شیخ :** البته همین است و امروز مدافعه از حدود اسلام بر کافه مسلمین

فرض عین است مخصوصاً نظامیان و آنهاست که قدرت حمل اسلحه و قوت جنگ را داشته باشند .

همینکه جمله فوق که حکم قطعی بر وجوب جهاد در آن روز بود بر زبان آیه الله جاری شد سیصد نفر نظامی صدا را به هورا بلند کردند و محمد خان رساتر از همه هورا کشید و دکتر فضل الله خان طبیب ژاندارمری که در فضل و کمال و وطن دوستی کم نظیر و جوانی سراپا محبت و عاطفه بود پهای خاست و نطقی غرا در موضوع احکام دین اسلام راجع به جهاد و وظیفه مسلمین هنگام تعرض و حمله کفار ادا و در آخر اشاره کرد که خوب است تمام ژانداروها به چغادک روند و قورخانه را همراه ببرند .

پیشوایان این رای را پسندیدند و محمد خان از دکتر خواهش کرد که او نیز با آنها همراه شود .

دکتر گفت: البته من هم خواهم بود و خواهید دید که تا آخر باشما هستم و آنی منفک نخواهم شد .

«تاجان رسد بجانان یا خود زتن بر آید»

در اینوقت لازم شد که اخگر نیز اظهار عقیده کند و یکباره شانه مردانه را از زیر بار سنگین حکم وجدان تهی نسازد این بود که پیش آمد و از راز درون پرده برداشت و گفت :

من نیز با افراد ژاندارم که بمنزله فرزندانم هستند موافقت دارم ولی حفظ ظاهر بایستی با تلفون از شیراز کسب تکلیف کنم و بامداد فردا از یاور علیقلی خان وظیفه خود را جویا شوم و آنچه امر کند بموقع اجراء گذارم .

کازرونی: حرف حسابی همین است . زودتر استفسار کنید و در صورت اجازه همین فردا بروید که مسامحه جائز نیست

مجلس بهم خورد، و هر کس به آرامگاه خود رفت. فردای آن شب اخگر بوسیله تلفون با یاور علیقلی خان مصاحبه کرد و یاور حرکت او را به چغادک

تصویب و او را مأمور حفظ انتظام ژاندارمها کرد و وعده داد که بزودی حقوق عقب افتاده آنها را برساند.

قبل از ظهر بود که اخگر بکاروانسرا آمد و اسلحه و سایر لوازم قشون را بازدید کرد امر بحرکت داد و محمد خان را بریاست و پیشقدمی آنها برقرار داشت .

محمدخان: از رفتن بمیدان جنگ سخت مسرور بود . اخگر و سایرین خدمت علماء و احرار رسیدند و رسم وداع را بجای آوردند و حرکت کردند . در حین عزیمت و در راه سرود نظامی ذیل را به صدای مهیج میخواندند<sup>۱</sup>

لشکر جنوب صف شکن بود	روز جنگ و پیکار
با نشاط و وجد جان و سربرد	پیش تیغ خون بار
نصرت و ظفر همعنان او باشدی بهر کار	خرم آن زمین کو قشون چنین آورد بار
تا که مرز و بوم ایران	پرورد چو ما دلیران
کی توان شکستن آسان	بی خطر بماند آن

روز رزم و کین گاه گیرو داربین که ماچسانیم

خون دشمنان با سرسنان چون همی فشانیم

ز تفتنگ و توپ خرمن شرر برفلك رسانیم

ماسپاهی کاخ و ملک جم کشور کیانیم

تا که مرزو بوم ایران . . . . . الخ

کی بما توان چیره کس شود روز جنگ و هیجا

کوه اگر بود حمله چون بریم افکنیمش از پا

۱ - سرود فوق گفته آقای کمالی است . غیر از این نیز سرودی آقای اخگر گفته

بود که قظامیان میخواندند و مصراع اول آن چنین است . « میروم ، میروم تا که خونین  
نمایم کفتم ، متاسفیم که تمام سرود مذکور در دسترس نیست که در اینجا نگاشته شود .



هان زگرد ماتیره گون نگر کوه ودشت صحرا  
 رؤیت ظفر لطف ایزدی داده برکف ما  
 تا کیه مرز و بوم ایران . . . . .  
 کوس فتح مادر جهان بسی آسمان شنیده  
 زور و پردلی پنجه قوی همچو مانده  
 دست افتخار برجین ما او بسی کشیده  
 ای بساعد و کوز بیم ما دل زجان بریده  
 تا که مرز و بوم ایران پرورد چو ما دلیران  
 کی توان شکستن آسان بی خطر بماند آن

سرشب وارد چغادک شدند و خدمت زائر خضر خان<sup>۱</sup> رسیدند مجاهدین تنگستان از ورود آنان مسرور شدند و تبریک گفتند . در ضمن مراتب هم و غم خود را از شهادت رئیسعلیخان اظهار و برای روح آن شهید طلب غفران کردند . اتفاقاً در ظرف مدتی که ژاندارمها در چغادک بودند بین انگلیسها و مجاهدین زد و خوردی که قابل شرح و بسط باشد پیش نیامد و بطور ندرت بعضی

۱- زائر خضر خان تنگستانی امیر اسلام یکی از روساء قوی الاراده تنگستانی و مردی فوق العاده سانس و وطن دوست بود و اگر چه در گفتار الکن بود اما در کردار و شجاعت بصف برتری بر اقران و نداشتن نظیر موصوف . و از پیرایش و آرایش که از لوازم ریاست ظاهری است عاری و ترتیب زندگانش ساده بود ، در دیانت راسخ العقیده . و عشق مفرط بعمران و آبادی ابوابجمعی خود داشت و زیردستان را بغرس اشجار تشویق میکرد . روساء سرکش تنگستان را که صفت پر خاش جوئی فطری آنهاست بحسن تدبیر و برق شمشیر منقاد و مطیع ساخت ، در عین دلاوری بشغل تجارت و زراعت رغبتی داشت و از این دو راه منافع سرشاری حاصل میکرد . و نقدینه اش بیش از يك کروور تومان تخمین زده می شد . آن مرحوم را هیچگاه با اجانب ارتباطی نبود و بوطن خویش بیش از ریاست و ثروت و هر چیز دیگر علاقمند بود و در راه مدافعه آنقدر کوشید تا بنیض شهادت نائل گشت . برای اطلاع بر بقیه احوال و چگونگی قتل او به کتاب « دلیران تنگستانی » رجوع شود .

اوقات مجاهدین بطرف بوشهر پیش می‌رفتند و با عده مستحفظین هندی روبرو میشدند و چند نفر از آنها را کشته مراجعت می‌کردند .

محمد خان هم با آنها میرفت و بیش از همه در کار ساغی بود و علت حقیقی متار که انگلیسها همانا خیال و تدبیر جدیدی بود که اتخاذ کرده بودند و میخواستند بموقع اجرا گذارند باینمندی که چون دیدند در تمام نقاط بنادر جنوب و فارس هر روزه بر علیه آنها هیجان و قیام میشود و فهمیدند که سبب اصلی این قیامها قبضه بوشهر بدست آنهاست، پس مصمم شدند که بصورت ظاهر بوشهر را تخلیه کنند و بدست یکی از کارکنان خود بسپارند تا از شورش ایرانیان کاسته شود و از گزند ملت ایمن مانند این بود که دریابییگی را در شیراز دیدند و در خفا با او قرار و مدار می‌گذاشتند و روانه برازجان شدند و او هم در برازجان منتظر وقت و منتهز فرصت بود تا اینکه انگلیسها اعلام داشتند که بوشهر را تخلیه میکنند و بحکم وزیر داخله ایران تحویل دریابییگی میدهند! و جنگ تنگستانیان را متار که میکنند .

شبی شیخ حسینخان ۱ اخگر را مخاطب ساخته گفت :

چه مانعی پیش آمده که مجاهدین شیراز به چغادک نیامدند و در برازجان

توقف کردند ؟

- ۱ - شیخ حسین خان چاه کوتاهی سالار اسلام فرزند مرحوم شیخ احمد خان، پدر بر پدر همواره مالک ده چاه کوتاه و مطاع اهالی آنجا بوده اند . مرحوم شیخ بلند قامت ، رشید ، و فوق العاده متهور و جنگجو ، حساس و در مقابل خصم بیباک بود ، گوئی صفات حسنه شجاعت و سخاوت باطنیت او عجیب شده ، همواره بادوستان صمیم و بردشمن خیره سر چیره بود ، خداوند او را فرزندان رشید و منقاد کرامت فرموده بود که اسامی آنها بترتیب سن اذ اینقرار است : ۱ - شیخ محمد خان (سالار اشجع) ۲ - ناصر خان (سالار مفخم) ۳ - شیخ عبدالحسین خان ۴ - شیخ عبدالرسول خان (سالار معظم) ۵ - شیخ خزعل خان ۶ - شیخ مزعل خان ۷ - شیخ صالح خان .

اگر این هانمیخواستند به مدد ما بیایند چرا از شیراز اعانه گرفتند و هایشوئی  
راه انداخته به برازجان آمدند؟  
اخگر : در جواب گفت : -

شاید کمتر دیده شده باشد که هفت پسر از يك مرد وزن بوجود آید و همه شجاع  
و رشید باشند و میان آن هایکنفر فاقد صفات مردمی پیدا نشود، دونفراز فرزندانش که یکی  
شیخ عبدالحسین و دیگری شیخ خزعل باشند در موقع مدافعه خاک وطن در جنگ شهید شدند.  
موتقی از رؤساء مجاهدین نقل می کرد که در میدان جنگ همان جنگی که منتهی بقتل  
شیخ عبدالحسین خان شد، ازدور آن جوان شیراوژن را دیدم که براسب کوه پیکری سوار  
و شخصی را ردیف کرده بود و بمناسبت سیهسالاری تفنگچیان که داشت همه جا پیشاپیش  
میرفت و در برابر گلوله های توپ بنیان کن وحشت آور دشمنان وطن نمره های بیر آسامیزد  
و آوای دلیرانه او طوری اطراف را فرا گرفته بود که مجاهدین بکلی خطر را فراموش  
کرده بودند و بتقلید او حملات پی در پی می کردند و صفوف اعداء را شکافته پیش میرفتند، و او  
آنها را تشویق می کرد که ناگهان تیری برپیشانی اش خورد و در گذشت. اما ردیف او با آنکه  
از قتلش آگاه شده بود او را رها نکرد و برزبر زین نگاه داشته بود. شیخ حسینخان از  
او پرسید، که « فرزندم زنده است یا مرده؟ گفت : فوت شده. سالار اسلام گفت .  
« پس چرا مظل هستی او را بینداز و زنده بی را ردیف کن ، ا

من از این قوت قلب که میتوانستم در ضمیر خود نام آن را قساوت قلب گذارم  
تعجب کردم و پرسیدم که چرا برای کفن و دفن او را از میدان جنگ بیرون نمیبرید؟  
دیدم تعجب سالار از این سؤال من بیش از تحیر من از امر او شده است و جواب داد :  
برای شما قباحهت دارد که این طور سخن میرانید فرزندی داشتیم و در راه دین و وطن ایثار  
کردم دیگر نباید بیش از این وقت عزیز و گرانبھائی را که بایستی صرف جهاد شود برای  
تشریفات او ضایع کنم و آنکھی من قتل او را قبلا میدانستم و در عالم رؤیا دیده بودم و اکنون  
بشما می گویم که فرزند دیگرم خزعل نیز کشته میشود و از بعد خودم هم کشته و در همین  
حوالی مدفون میشود من این وقایع را در کربلا در خواب دیده ام ،

از او پرسیدم که صورت رؤیا چگونه بوده است ؟

جواب داد اکنون موقع بیان نیست ، اگر از این میدان سلامت رستیم برای شما

شرح خواهم داد .

آن جنگ باخر رسید و در چاه کوتاه از او ایفاء وعده خواستم تبسم کنان گفت :



قصور از آقا شیخ جعفر و سایر مجاهدین نیست بلکه در میان آن ها جوانان پاکباز و وطن دوستی مانند امام قلی خان حسنیخان و اسد خان هستند که از سکونت در برازجان بی اندازه ملول اند ولی جز اطاعت چاره‌ی ندارند و باعث توقف

د شبی در کربلا از زیارت مرقد سیدالشهدا بمنزل مسکونی برگشته با عقیده پاک خفته بودم در عالم رؤیای دیدم گویا روز عاشورا ست و سیدالشهدا بکه و تنها در میدان است و قشون بیشمار خصم در برابر او ، من و فرزندانم در گوشه ، میدان ایستاده بودیم و آن واقعه را تماشا میکردیم ولی ناگهان بخود آمدم و بی اختیار بطرف امام اسب راندم و فرزندانم از عقب آمدند تا محاذی اسب حضرت رسیدیم و اجازه جنگ با کفار را خواستیم اجازه فرمودند و مشغول جنگ با قشون عمر سعد شدیم در حین کشتار نخست عبدالحسین و بعد خزعل کشته شدند و عاقبت خود نیز بر خاک هلاک افتادم و در حال نمدانم چطور شد که مزار خویش را در حوالی بوشهر دیدم و از خواب بیدار شدم ( نگارنده گوید صورت رؤیا بدون کم و زیاد و ناقل از موثقین است بطوری که یقین بصحت آن حاصل است و مثل اینستکه از زبان مرحوم سالار شنیده باشم )

مختصر مرحوم شیخ حسینخان قبل از جنگ بین الملل با انگلیسها دوست بود بطوری که او را از خود تصور میکردند و آن مرحوم سالیانه بالغ بر سی هزار تومان در نتیجه این دوستی و ارتباط استفاده میکرد اما همینکه جنگ بین الملل شروع شد و انگلیسها بوشهر را قبضه کردند سالار اسلام خشمناک شد و بساط مجاهدت و مخالفت با آنها بگسترانید انگلیسان گله کردند و مکتوبی بدین مضمون باو نوشتند که : « این طرز و روش از عالم دوستی دور است و شما را عاقل تر از آن میدانستیم که رشته الفت را بریده و بی ثمر کوس مخالفت دولت فخریه بریتانیا را بکوید الخ .

**شیخ شهید** در پاسخ آنها چنین نوشت : « با آن که میدانید من ایرانی و مسلمانم و اگر در این موقع باشمار زم ندم نزد خدا و وجدان معاقب و ملوم خواهم شدو با آن که مکرر مرا بجوانمزدی آزموده اید باز از من توقع بیجا دارید ! بروید که پس از تصرف خاک وطن من از طرف شما دیگر الفت ما امکان پذیر نیست و زخم درون التیام بردارنده ، بروید و این دام تزویر را بر مرغ دیگر نهد که عنقا را آشیانه بلند است و شما را وصول بدان دست رس نخواهد بود ، ( سواد مکتوب انگلیسها و پاسخ آن همان ایام در یکی از جرائد فارس درج شد ) عاقبت شیخ حسینخان دست از معاندت با اجنبی نکشید تا بروفق خوابیکه دیده بود گشته شد و ما شرح شهادت او و دو فرزندش را در « دلبران تنگستانی » نوشته ایم .

آن‌ها غضنفر السلطنه و دریابییگی شده‌اند .

شیخ حسینخان : من حدس می‌زدم که در این قضیه حتماً دست دریابییگی در کار است ! حال که نامزد حکومت بنادر شده‌است و احتمال دارد همین ایام بیوشهر برود .

اخگر : از جمله دلایلی که دریابییگی برای نگاهداشتن منجاهدین شیراز در برازجان ذکر می‌کرد یکی هم این بود که انگلیسها بوشهر را به دولت ایران واگذار میکنند من هم نامزد حکومت هستم بنابراین دیگر آن‌ها با ما طرف خاصه نیستند که مجاهدین به جنگ بروند در همین جا باشند بهتر است ! و چون قیادت نظامی مجاهدین را از شیراز باو واگذار کرده بودند مجاهدین هم جز پیروی از او چاره نداشتند ، غضنفر السلطنه هم از راه دیگر باو هم عقیده بود و آخر الامر آقا شیخ جعفر را هم متقاعد و مجبور به توقف در برازجان کردند .

شیخ حسینخان : با همه اینها من مکتوبی به مجاهدین خواهم نوشت ، و آن‌ها را علامت خواهم کرد ، که در نتیجه پیروی افکار دریابییگی ما را بدنام و در انظار دشمنان و خائنین سبک کردند ! باور بفرمائید تا شما اسم دریابییگی بردید من فوراً حدس زدم که این خیانت پیشه از قونسول خانه‌های شیراز و بوشهر دستور داشته است که با مجاهدین برازجان بیاید آن وقت انگلیسها برای خنثی کردن عملیات شیرازیان و ما بوشهر را ظاهراً به ایران واگذار کنند و دریابییگی را که آلت دست آن‌هاست به اسم حکمران ایرانی به بوشهر برند و بیش از پیش ریشه نفوذ خود را در بنادر و فارس محکم سازند

اخگر : حدس شما صائب است ، و عیناً همینطور است که گمان کرده‌اید .

شیخ حسینخان : و اخگر مشغول گفتگو بودند که میرزا ابراهیم صدیق دشتی از بوشهر بیامد و خبر ورود دریابییگی را بیوشهر از طریق شیف او تصرف

۱ شیف : (بکسر شین معجمه و سکون یاه) محلی است در مقابل بوشهر که خلیج کوچکی

فاصل بین آن‌جا و بوشهر است و در تحت ضابطی احمد خان انگالی بوده و هست .

دارالحکومه از انگلیسها و اظهار مسرت و شادمانی بوشهری های حساس را  
خبر داد .

شیخ حسین : آری دریابگی بالاخره به آمال خود که عبارت از گرفتن  
ماهی چند صدتومان بنام حکومت بنادر و باطناً برای مزدوری اجنبی است رسید  
حال باید دید تکلیف ما چیست ؟

اخگر : در مأموریتی که شما و ما از جانب خدا و وجدان داریم تغییری  
روی نداده است و تا آخرین فرد نظامی انگلیسی در بوشهر است نباید روی دهد.  
شیخ حسینخان : حق است ، ما فریب سیاسیون بریتانیا را نخواهیم خورد ،  
و آنقدر ایستادگی میکنیم تا خواب من صورت حقیقت پیدا کند .



## فصل یازدهم

### علیخان در شیراز

م‌ا‌علیخان را در آن‌جا گذاشتیم که ب‌ا‌برادر وداع می‌کرد و از چنار راه‌دار به شیراز میرفت ، علیخان از طرف مغرب شهر که دروازه کازرون است وارد شد و کوجه‌های تنگ و بیچا پیچ آن حدود را طی کرد و بخانه رسید از آسب پیاده شد و دق‌الباب کرد .

نور جهان آمد و در را گشود ، ولی همینکه دید علیخان است به شتاب عقب رفت و به اطاق مادرش پناهنده شد .

علیخان که بعد از مدتی چهره زیبای دختر عم را از گوشه چشم دیده بود مسرور شد و خندان گفت :

دخترِ عمو ! مگر من شیطان بودم که اینطور فرار کردی ؟

سکینه خانم : مادر علیخان و محمد خان بجای نور جهان جواب داد :

نه پسر من تو شیطان نیسی ، اما دختر عموت خیلی حیا دار و کم‌روه حالا

بکو کجا بودی و محمد کجاس ؟

علیخان : برادرم ب‌ا‌مجاهدین به برازجان رفت و چون فراموش کرده بود

از شما ویاور علی‌قلی‌خان ورفقاییش خدا حافظی کند مرا فرستاد که از زبان او

رسم وداع بجای آورم ضمناً برای سرپرستی شما در شیراز بمانم تا زمانی که برگردد .

سکینه خانم از خبر مفارقت ناگهانی فرزند اندوهناک شد و اشک ریزان گفت .

« من دیکه خیال نمیکنم محمدر را بینم چون عمرم تمام شده چغزه ( چه اندازه) دلم میخواس که بچهاش را بینم اما اخلاق غربی داره که تا بحال با وجود التماسهای من زن نگرفته مثل ایکه ای بچه از جنس بشر نباشه .  
بعد آهی کشید و گفت :

« بیا تو اطاق میخام دو کلمه محرمانه بهات بگم »

علیخان اطاعت کرد و هردو وارد اطاق روبه جنوب که دارای درکهای سنگین قدیمی ساز بود، شدند

کف اطاق با قالیچههای قشقای مستعمل مفروش بود و سماوری هم در گوشه‌یی گذاشته شده بود که سکینه خانم بورود آب و آتش در آن ریخت و مشغول تهیه چای برای فرزند شد ، همینکه از این کار فارغ شد به علیخان نزدیک شده گفت :

علی! میبینی که من پیر شده‌ام و دیگه امیدی به زندگی ندارم و مدتی که نفس تنگ گرفته‌ام بطوریکه از اینجا تا شاه چراغ که میخام برای زیارت برم تو کوچه‌ها چن (چند) جا می‌نشینم تا برسم و تمام دل خوشی من به تو و کاکات (برادرت) محمده و منتهی آرزویی که دارم ایه ( اینست) که شما دو تارا زن بدم (بدهم) بلکه تازنده‌ام اولاد شما را بینم ، اما حیف که محمد ابداً توای خطانیس ، هرچه التماس کردم که زن بگیره بی (یک) دختر پدردار و مقبول نجیبی هم واسش پیدا کردم آخه (آخر) زیر بار نرف (نرفت) و گفت : « اصلا من زن نمیخام وطن من در خطر من زن نمیخام »

مثل ایکه اگر او زن بگیره وطنش از خطر درمبات! حالا که از او امیدی



ندارم اما تو که الحمدلله مثل او خل و دیونه نیسی، نومزاد به ای خوبی هم داری. خوبه ایراد نگیری تا من همی روز عیدقربون وادارم یی پیشنماز بیات. (بیاید) نورجهان واست عقد کنیم، روز عیدغدیر هم عروسی بکنین (بکنید) اگر جالاعروسی بکنین بلکه خدا بخات (بخواهد) و نه ماه دیگر صاحب یی بچه قشنگی بشی (بشوی) و من ای آرزو بدلم نمونه و پیش از مرگ بچه تو را بینم.

**علیخان:** والدۀ عزیزم! هرچه شما امر کنید من تخلف نمیکنم و اختیار بدست خودتان است، اما میدانید که من یکنفر از افراد ژاندارمری هستم و عقد و عروسی خرج زیاد دارد من که الساعه ده تومان پول از خودم سراغ ندارم چطور میتوانم این کار را صورت بدهم؟

**سکینه خانم:** نومزادت همه جور اسباب و جهازی داره و به بی دونه (یکدانه) هل پوک محتاج نیس، همینقدر بیست تومنی خرج عقد و شیرینی خوری داره یی انگشتر هم و اسی سر عقد لازمه انشاءالله بعدها پول دار میشی و همه چی و اسی او میخری.

**علیخان:** انگشتری را دارم و برادرم داده است.

**سکینه خانم:** کو؟ کو؟ بینم.

**علیخان:** انگشتری الماسی را که محمدخان باو داده بود بیرون آورد و بمادر داد.

**سکینه خانم:** عجب! ای انگشتر مال آقای مرحومته، بله مال سرهنگه که تازنده بود از خودش سوا نمیکرد و وقتی که دور از حالا میخواست بسپاره (میخواست جان سپرد) به محمد داد و اسی همی من دلم برنمیداره که شب عروسی به نومزادت بدی، سرهنگ همیشه میگفت ای انگشتر یمن داره و در انگشت هر کس باشه بی پول نمیشه، من که باور نمیکنم یمن داشته باشه چرا تا وقتی خود سرهنگ زنده بود بی پول نبود اما ایهمه که دس (دست) محمد بوده کو پولش؟ اما چاره نداریم تو پول نداری که ده بیس تومن بدی انگشتر همی که

هس بهش بده خدا کریمه انشاءالله بعدها اقدّه (آنقدر) خدا بهات بده که ندونی  
چش (چش) بکنی .

علیخان انگشتی را گرفت و در انگشت دست راست کرد و گفت :

حالا که شما اصرار دارید من متاهل بشوم حرفی ندارم نه تومان خودم  
دارم یازده تومان هم از رفقا قرض میکنم و دیگر ترتیب مجلس روز عید با  
شماست .

سکینه خانم: خیلی خوب، خدا عمرت بده و بمن هم همینقدر عمر بده که  
زنده مانده و بچه تو را به بینم .

علیخان: يك مسأله مهم دیگر باقی است و آن اینست که بدانیم آیا نور -  
جهان خانم هم باین عروسی راضی است و مرا دوست میدارد یا نه؟

سکینه خانم: ( بادست بچهره زده ) گفت :

« وای کاکا روم سیاه ای حرفا چی چیه میزنی! البته او تو دلش راضیه اما  
ظاهر آ چون حیا داره ممکن نیست اظهار بکنه . »

علیخان: در هر صورت شما بگوشه و کنایه این مطلب را از او تحقیق  
کنید به بینید چه میگوید .

سکینه خانم: ایرم (این راهم) واسی دل تو میکنم به بینم دیگه چه ایرادی  
داری ؟!

علیخان: هیچ : من میروم که یازده تومان رابدست بیاورم .

پس بشتاب دو پیاله چای نوشید و در حالیکه آثار مسرت از وجنات او  
آشکار بود از خانه بیرون رفت و دو ساعت بعد با بیست تومان برگشت و  
پول را تحویل مادر داد .

سکینه خانم: حالا با نورجهان حرف عروسی زدم، رنگ و روش مثل گل  
انار سرخ شد، هیچی نگفت فهمیدم که « سکوت موجب رضاس » البته راضیه  
اگه زن پسر عموش نشه زن کی بشه ؟!

ماشاءالله بزرگ شده وقت شوهرشده، تو شیراز دخترای قد او چارتابچه دارن . حالا من باید تهیه اسباب عروسی بکنم و هرقد ممکنه در و دیوار خونه و اطاق عقد و عروسی زینت بدم . خدا پدرجدتون بیامرزه که ای چند تا خشت براتون باقی گذاشت و الا حالا تو خونه خرابه های مردم زندگی میکردین!

**سکینه خانم:** مشغول تهیه لوازم عروسی شد و باندازه بی که میسر بود در دیوار خانه مخصوصاً اطاق عقد و عروسی را تزئین کرد و منتظر روز عید قربان نشست .

علیخان هم از خانه بیرون آمد و بدیدن یاور علیقلی خان رفت و از طرف برادر رسم تودیع بجای آورد. ولی یاور را آشفته حال دید سبب هم این بود که از طهران تلگرافی از رئیس کل ژاندارمری « کلنل ادوال » رسیده بود که «تمام ژاندارمهای ساخلو شیراز بطهران حرکت کنند!» اهالی شیراز که این تلگراف را نتیجه تعقیب و تهدید دولت انگلیس میدانستند روز قبل (دوشنبه نهم ذیقعه) در تلگرافخانه اجتماع و راجع به ابقای ژاندارمری در شیراز تلگرافهای شدید اللحن مخابره کرده بودند ولی بواسطه پاره شدن سیم تلگراف در عرض راه نتیجه نگرفته بودند . بالاخره آقای میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی چند نفر از معتمدین خود را برسالت نزد میرزا حبیب الله خان قوام الملك فرستاد و پیغام داد که : « اگر شما در اینخصوص اقداماتی بکنید و نوشته بی به تلگرافخانه بفرستید که مردم مطمئن بشوند اهالی متفرق خواهند شد و الا کار بسختی و خشونت میکشد و در نتیجه ممکن است وقایع ناگواری روی دهد » .

قوام الملك ناچار مکتوبی بقائدین قوم که در تلگرافخانه بودند بمضمون ذیل نوشت و یکساعت و نیم از شب گذشته فرستاد .

« درخصوص حرکت اداره ژاندارمری تلگراف به حضرت رئیس الوزراء کرده ام معلوم شد که از طرف دولت حرکت آنها تصویب نشده و هیچ مقصد سیاسی هم در نظر نبوده به امر رئیس کل آنها خواسته اند حرکت کنند جهتش هم

نرسیدن حقوق است ولی من اقدامات مجدانه کرده‌ام، در چند روز قبل تدارك سی هزار تومان برای آنها شده که ده هزار تومان آن نقد و بیست هزار تومان دیگر بفاصله چند روز خواهند رسانید و من در بقاء ژاندارمری منتهای کوشش را دارم مردم مطمئن باشند»<sup>۱</sup>.

متعاقب این مکتوب تلگرافی هم از رئیس کل ژاندارمری از طهران بمضمون ذیل رسید که در تلگرافخانه قرائت شد و مردم اطمینان یافته متفرق شدند.

باز طهران بشیراز نمره ۳۲۸ شب ۲۹ سنبله خدمت جنابان مستطابان عمده العلماء والمجتهدین آقای میرزا سید محمد رضوی و آقای آقامیرزا ابوالفضل الشریف وحاج علی آقا و دست غیب و آقای بنان الشریعه و معین الاسلام و آقامیرزا عطاءالله رضوی و اعتمادالتولیه و عموم ملت فارس دامت برکاتهم العالی

تلگراف نمره ۳۸۲ آن ذوات محترم که مشتمل بر احساسات و وطن خواهانه و ابقای ژاندارمری آن سامان بود واصل، جوابا خاطر آقایان و عموم ملت آنجا را مطلع میدارد که این اقدام فقط بواسطه عسرت مالی که مدتهاست برای ژاندارمری رخ داده بود میباشد این مدت بمواعید دولت و ملت به ترتیبی که بود از ژاندارمها نگاهداری نمود ولی این اوقات نظرباینکه نه از طرف ملت بمواعید خود عمل شد و نه از طرف دولت نتیجه مساعدی بدست آمد خود را مجبور باین اقدام دیدم، لکن حالا که از طرف دولت علیه و آقایان در این موقع اظهار مساعدت گردید و اعتماد مخصوص به اقاویل و مواعید آن ذوات محترم دارم بر حسب تقاضائی که فرموده‌اید فوراً اجابت نموده اخطار تلگرافی بر ژیمان سوم داده شد که کمافی السابق ژاندارمری مشغول انجام وظائف خود بوده تا نتایج مواعیدی که داده‌اید جملگی انشاءالله عماقرب ظاهر شود ولی در خاتمه این مطلب را متذکر میشود چنانکه بهمین زودی هان نتیجه حاصل نشود قهراً اسباب انحلال ژاندارمری پیش خواهد آمد»

کلنل ادوآل

۱- نقل از شماره بیستم روزنامه «حیوة» منطبقة شیراز مورخه ۱۳ ذی قعدة ۱۳۳۳ قمری.

علیخان حسب الامر یاور علیقلیخان بخدمت نظامی خود مشغول و اغلب اوقات پشت در اطاق یاور نگهبان بود، ضمناً روزها بعد از ظهر بمسجد نومیرفت، و شبها را در حوزة دمکراتها حضور بهم میرسانید تا عید قربان نزدیک شد، روز نهم ذیحجه از یاور مرخصی چند روزه گرفت و فردای آن روز مجلس عقد مختصری فراهم کرد و چون علیخان در میان علماء دین بجاج سید علی کازرونی مجتهد و حکیم الهی بیشتر عقیده داشت او را برای اجراء صیغه عقد دعوت کرد و سلامتی و مسرت صیغه عقد جاری شد و تمام مدعوین و حضار مجلس که همه از اقوام عالیخان بودند با قلوب پاک دوام اتحاد داماد و عروس و ترقی داماد را از درگاه بی نیاز نیازمند شدند و پس از صرف شربت و شیرینی رفتند.

**علیخان:** بی اندازه مشغوف بود ولی از نبودن برادرش در شیراز اظهار تاسف میکرد.

بالاخره روز هفدهم هم رسید و علیخان سی تومان دیگر از دوستان و هم مسلکان وام کرد و مجلس عروسی فراهم آورد، و شب عید غدیر که شب زفاف بود بیدار محبوبه اش نائل آمد و از وصال او برخوردار شد، و تا چند روز چنان مستغرق دریای شادکامی و مجذوب جمال و کمال کم مثال یار وفادار بود که از خانه خارج نشد و به مسجد نو و اداره نرفت و از اوضاع شهر سخت بی خبر ماند.

روز بیست و هشتم ذیحجه مکتوب مفصلی به برادرش نوشت و تفصیل از دواج خود را با نورجهان خانم و اینکه جای برادرش در شیراز سبز بوده نگاشت ضمناً از حوادث چند روز گذشته شیراز و هیجان اهالی بر علیه اجنبی و اخطارهای پی در پی نایب الایاله به آنها و خودداری از پاسخ او و تزئید احساسات و هیجان افراد و صاحب منصبان ژاندرمری بر علیه وزراء طهران و روس و انگلیس و وصول تلگراف شاهزاده سلیمان میرزا لیدر حزب دمکرات طهران از قم بشیراز راجع به تغییر هیئت وزراء و تبدیل ریاست وزرائی از میرزا حسن خان مستوفی الممالک به عبدالحسین میرزای فرمانفرما و بیم ملت ایران از یکسره شدن کار و افتادن دولت

در دامن روس و انگلیس و در نتیجه این تلگراف شورش اهالی و مخابره از طرف علماء شیراز و سایرین بطهران بر علیه حکومت فرمانفرما و تشکیل حزب (جندالله) در تحت ریاست «خلیل شل» به اشاره قوام‌الملک و مشق کردن آن‌ها در مسجد نصیر-الملک و از این قبیل اخبار شرح داد و در آخر مکتوب نوشت که چند روز است از منزل خارج نشده‌ام ولی در آخرین روزی که یاور علیقلی خان را ملاقات کردم او را سخت نگران و متغیر دیدم و بامن بیش از دوسه کلمه حرف نزد و آن چنین بود که: «به برادرت بنویس بیاید طهران خودت هم روز اول محرم نزد من بیا که کار مهمی دارم»

حالا نمیدانم عقیده شما چیست؟ در این موقع که من تصور میکنم شیراز منقلب میشود و هنگام اثبات جدیت و فداکاری مامیرسد. نمیدانم شما در براز-جان چه میکنید؟ و آیا خیال آمدن بشیراز را دارید یا نه؟

یک شماره روزنامه «حافظ استقلال برای شما فرستادم حتما مطالعه فرمایید که خواندنی است.

**علیخان:** نامه را در لفاف گذاشت و عنوان محمدخان را نوشت با نور جهان برای چند ساعت وداع کرد و بطرف پستخانه روان شد.

در پستخانه مراقب اشخاصی که وارد و خارج میشدند بود و میدید که اغلب آن‌ها ددزیر عبا یا بکمر اسلحه از هفت تیر و ده تیر و کارد دارند، متعجب شد و از جوانی که لباس نظام ملی در تن داشت پرسید در شهر چه خبر است؟ مگر اتفاقی زوی داده؟

**جوان:** نظری از روی تحقیر به سرپای علیخان انداخت و گفت: مگر تو اهل اینجا نیستی و نمیدانی که عنقریب خائنین بجزای عمل خویش میرسند.

**علیخان:** من چند روز است که از خانه بیرون نیامده‌ام اکنون که آمده‌ام می‌بینم اهالی در جوش و خروشند و همه مسلح هستند میل داشتم علت آن را بفهمم.

**جوان:** دست در جیب نیم تنه خود برد و يك شماره روزنامه «حیوة» بیرون آورد و به علیخان داد و گفت این را بخوانید تا بدانید چه خبر است .

**علیخان:** روزنامه را بگرفت و در گوشه‌ای ایستاد و شروع بمطالعه کرد:

مقاله اساسی روزنامه چنین بود:

«آیا ممکن است ملت مایکمرتبه دیگر بخواب رود، آیا ممکن است این انسان بالغ باز بحال طفولیت برگردد؟ آیا ممکن است خرماى رسیده شیرین به رجوع قهقرائی غوره شود؟ آیا ممکن است هیجان يك محشر آدم عاقل تسکین یابد؟ آیا ممکن است آتشی که از سینه‌ها زبانه میکشد خاموش شود؟ آیا ممکن است که راهزن غفلت این کاروان تجربه کرده را غافل کند و از راه بیرون برد؟ جواب این سئوالات مارا یکنفر حکیم معروف فرانسوی ژان ژاک روسو داده ، گمان نداریم کسی آشنای بمجلات سیاسی و تاریخی باشد و روسوی فرانسوی رانشناسد این فیلسوف بزرگ که شورش عظیم فرانسه و انقلاب بزرگ سنه ۱۷۹۲ از تعلیمات او بود در یکی از خطابات عالی خود میگوید که «طبیعت کلی عالم که بر جمیع ذرات وجود حکم فرماست بيك سرنوشت ازلی مامور است که موجودات کونیه رارو به نشو و ارتقاء سیر دهد و موانع را از سر راه بردارد و بدرجه تکمیل برساند و هیچ قوه‌ی درعالم خلق نشده که بتواند مقاومت با این سیر طبیعی بکند و چون حسیات و وجدان بشری بهمان حکم سرنوشتی برای رسیدن بهمان مقامات عالی تمدن در هیجان و حرکت است هرگاه کسی بخوهد او را محدود نماید و مانع سیر او بشود به مهندس بی شعوری میماند که بخوهد دور هوا دیوار بکشد یا منقل آفتاب را سرپوش بگذارد» از اینجاست که ما میگوییم ملت ما را دیگر خواب نخواهد بود ملت ما بالغ و عاقل دیگر محتاج به قیم نیست، ملت حر آزاد سرزیر بار بندگی نمیرد و هیچ قوه‌ی خلق نشده که بتواند از وجدان و حسیات يك ملت بیدار جلوگیری کند یعنی ممکن نیست چندین کرور نفوس زنده بیدار را مثل يك گله گوسفند بيك چوب راند، ملت ما گویا ملتفت شده که ایرانی است و حفظ ایران را

باید ایرانی بکند، ملت ما گویا خوب فهمیده‌اند که اگر بخواهند خانه یک گنجشک را از دستش بگیرند بقدر قوه خود پر و بال میزند داد و فریاد میکند ایرانی بی شعورتر از یک گنجشک نخواهد بود چون میخواهند خانمانش را ببرند ناچار دست و پا میزند - ملت ما گویا بخاطر داشته باشند که «حیوة» مکرر فریاد زد که ملت وقتی سعادت مند میشود که بر اعمال وزراء و وکلاء و امراء مراقب باشد و تا خواستند تعدی کنند زمام آنها را سخت بگیرد و گرنه وزیر و وکیل و امیر هیچکدام معصوم نیستند و در مقابل ریاست و پول وطن و ملت را پشت پامینند ظالم را نمیشود ملامت کرد که چرا ظلم میکند زیرا که کار آتش سوزاندن است باید مظلوم را ملامت کرد که چرا قبول ظلم میکند - انگلیس را نمیشود ملامت گفت که چرا خاک ما را اشغال کرده زیرا که انگلیس کارش حق شکنی - انصاف کشی - دروغ گویی - حيله بازی و مکاری است، خاصه اکنون که خاک عالم بر سرش ریخته شده پایتختش در مقام تهدید - مستعمراتش متفرق و منتظر شورش - هند عزیزش آماده یاغیگری - تجارتش بر زمین خورده ورشته اش گسیخته - کابینه وزرایش دیوانه و از خبطهای پی در پی و خطاهای فاحش دشمن تراشی مسلمان گدازی با این حالت اسفناک لچکند اگر مثل غریق به هر گیاهی نچسبد پس تکلیف این بود که بوشهر ما را متصرف شود - علم ما را پائین بیاورد - تکلیف ما هم اینست که متفقاً بر او بتازیم بیرقش را سرنگون کنیم و حدود وطن خود را از لوٹ وجودش پاک نماییم نه تابع رأی وزیر باشیم، نه محکوم وکیل، زیرا که آن وزیری متبوع ماست که وطن ما را به بیگانه نهد و آن وکیلی محبوب ماست که ما را به انگلیس نفروشد، آن حاکمی مخدوم ماست که بما و وطن ما خیانت نکند و گرنه اول تیغ روی او خواهیم کشید و رفع دشمن خانگی را مقدمه خواهیم کرد .

علیخان روزنامه را تا آخر خواند و روی بمجاهد کرد و گفت :

مقاله خوبی نوشته است، اما نفهمیدم مندرجات این روزنامه با شورش



شیراز چه ارتباطی دارد و چرا اهالی مسلح شده‌اند، اگر شما میدانید بفرمایید:  
**جوان:** مگر جمله آخر مقاله را نخواندید که نوشته است « آن حاکمی  
مخدوم ماست که بما و وطن ما خیانت نکند و گرنه اول تیغ روی او خواهیم  
کشید و رفع دشمن خانگی را مقدمهٔ خواهیم کرد » تازگی حزب دمکرات و  
حافظین استقلال دانسته‌اند که اول باید دشمن خانگی را رفع کنند و به « خرده -  
فرمایشهای » وزراء اهمیت ندهند و دفاع از خاک وطن را شخصاً عهده‌دار  
شوند، و امروز از اهل شهر هر کس احساسات وطن‌خواهی داشته است در مسجد  
نو حاضر شده، و الساعه ناطقین در آن جا نطق میکنند و شعراء حساس شعر می-  
خوانند و مردم را بدفاع از وطن و دفع خائنین ترغیب مینمایند اگر میل دارید با  
من بیایید ببینید چه خبر است .

**علیخان:** کاغذ را در صندوق پست انداخت و همراه آن جوان که نامش  
**میرزا محمود و فرزند میرزا احمد حکیم الهی** بود رفت، پس از طی چند کوجه  
و عبور از بازار مرغ (امروز اسم این بازار خیابان طاووس است ۱) بازارچه  
چهار راه شاه چراغ رسید و از در بزرگ مسجد نو وارد مسجد شدند .



## فصل دوازدهم

### کنگاش آزادیخواهان

صبحن مسجد نو مملو از جمعیت بود، وعده آنها بدو هزار نفر میرسید، و بعضی از آنها لباس نظام ملی و برخی کسوت معمولی در تن داشتند و حاج میرزا محمد باقر دست‌غیب<sup>۱</sup> بر منبر رفته بود و نطق میکرد و همه سرپاگوش بودند. ماحصل نطق مشارالیه انتقاد از هیأت وزراء جدید که فرمانفرما بر رأس آن قرار گرفته بود و تشویق مردم بدفاع از وطن و مخالفت با خائنین و اتحاد با صاحبمنصبان ژاندارمری و لعن و نفرین به مناققین بود.

نطق دست‌غیب که تمام شد علم‌الهدی برادر آقا سید جواد محقق<sup>۲</sup> که از قائدین حزب اعتدال بود نیز نطقی مفصل ایراد کرد، و راجع بلزوم اتحاد حزب دمکرات و اعتدال بیاناتی شیرین و دلچسب ادا نمود و صداها به « نیست باد

- ۱ - حاج میرزا محمد باقر دست‌غیب ازوعاظ شیراز و پیشوایان آزادی است که در دوره چهارم و پنجم از طرف اهالی بندرعباس در مجلس شورای ملی نماینده بوده است.
- ۲ - سید جواد محقق از پیشقدمان آزادی و دارای مسلک دمکراسی بود که در دوره ۴ و ۵ و ۶ متوالیاً نماینده فارس در مجلس شورای ملی بود و چندی است که برحمت ایزدی بی‌وسته است. حاج سید احمد علم‌الهدی برادر مرحوم محقق و از قائدین حزب اعتدال و از فضلا شیراز است.

دشمنان ایران « و « زنده باد ایران و عثمانی » و « پاینده باد استقلال ایران » بلند شد و صاحبان صبان ژاندارمری که حضور داشتند به احترام نام ایران سلام نظامی میدادند و دولت بریتانیا را بیدی و ظلم و طغیان یاد میکردند .

ناگاه از میان انبوه جماعت آقا جمال لواف که جوانی ضعیف‌البینه بود و سنین عمرش به بیست نرسیده، بپای خاست و از ذوالریاستین اجازه گرفت که اشعاری را که بتازگی مناسب حال سروده است بخواند .

ذوالریاستین اجازه‌اش داد و چنین خواند :

شکست پشت جنوب از تحملات عدو

صبا برو بشمال و زبان حال بگو

بگو به حزب دمکرات رستمان غیور

مدد که بیژن ما شد بقعر چاه فرو

پی ستیزه کشیده فراسیاب سپاه

کجاست گیو و فرامرز و رستم و برزو؟

کشیده تیغ تطاول به قتل ما ضحاک

کجاست کاوه چه شد قارن و فریدون کو؟

شما به یاری ما گرچه حاضرید افسوس

که بعد مردن سهراب میرسد دارو !

شبان بخواب بجز استخوان نبیند سگ

چو میش ملت حیران و گرگ در پهلو

دگر ز تیر و کمان رنجه کی شود صیاد

که با علوفه چو سگ رام میشود آهو

شداز تطاول دولت که گشته ملت فارس

اسیر در خم چوگان دشمنان چون گو

بزیر بار اجانب شکست پشت شکیب  
 بگل چو خر همه یکباره رفته تا زانو  
 شراب اشک بصر شد کباب خون جگر  
 بجام دائم از این و بکام دائم از او  
 وزید باد مخالف در این چمن پژمرد  
 گل و شکوفه و ریحان و سنبل و نارو  
 نه چاره ای نه پنهانی نه ملجائی نه رهی  
 که بسته گشته به راه چاره از هر سو  
 نه چشم گریه و نه سینه که ناله زار  
 فشرده پنجه جهل و نفاق تنگ گلو  
 کجاست نادر افشار و تیغ عالم سوز  
 که آب زفته مگر باز آورد در جو  
 رسول گفت که حب الوطن من الایمان  
 چو دوستدار وطن نیستید لاتر جو  
 بکین کینه و ران همچو گلرخان خیزید  
 اگر بیخبر مژگان و صارم ابرو  
 چو مرگ راه وطن زندگی جاوید است  
 اگر ز ره نبود باک نیست با گیسو  
 هر آن چمن که دهد باغبان ز خون آبش  
 عجب مدار که خاکش شود چون نافه به بو  
 از استماع این ابیات که کاملاً بر وفق حقیقت و فاقد صنعت غلو و اغراق  
 بود. مغز جوانان را بجوش آورد و پیران را مدهوش کرد، و همگان اشک در  
 دیدگان بگردانیدند و صدای احسنت و آفرین از اطراف به فلک مینا رسید.  
 در اینوقت میرزا احمد حکیم رابط وارد مسجد شد و به سردار فاخر -

نقیب الممالک- معین الاسلام بهبهانی- شیخ محمد رضا ابوالاحرار و صدر الاسلام کازرونی نزدیک شد و نجوائی کرد و محرمانه کلماتی گفت و با آنها به راه افتاد .

هنگام خروج از در مسجد چشم حکیم بفرزند خویش و علیخان افتاد که در گوشه یکی از طاقهای مسجد نشسته و گرم مصاحبه بودند حکیم با علیخان تعارفی کرد و آهسته گفت :

خوب شد که شما را دیدم، من از طرف یاور علیقلی خان و کمیته حافظین استقلال مأورم که شما را ببرم، بیایید برویم .

**علیخان :** کجا برویم؟

**حکیم :** عجاله نزد یاور میرویم .

**علیخان :** اطاعت کرد و بمیرزا محمود دست داد و با حکیم وداع گفت و از عقب احرار براه افتاد .

ده دقیقه بعد وارد اداره ژاندارمری شدند در حالیکه ژاندارمها با کمال احترام سلام میدادند و راه میگشودند یکسر بطرف اطاق یاور علیقلی خان رفتند .

یاور در اطاق مخصوص خود پشت میز تحریر نشسته مقداری نامه روی میز او گذارده بود، اقسام نقشه های فارسی و فرانسه نیز بر دیوار اطاق دیده میشد و چون شب و روز کار میکرد چراغ نفت سوز بزرگی روی میز و شمعدانی هم طرف دیگر میز قرار گرفته بود، همینکه احرار وارد اطاق شدند یاور از جای برخاست و بیک یک آنها دست داد و خوش آمدگفت :

نشستند و چند دقیقه بسکوت گذشت .

ناگاه دیده یاور به علیخان افتاد که در آستانه بحال سلام ایستاده بود پس روی باو کرد و گفت :

**علیخان :** تو هم بیا بنشین، تو که یاغی هستی و باز از لباس نظام خارج

شده‌یی و دیگر بماعتنائی نداری ، از نظامی بودن همین سلام دادنت باقی مانده است و دیگر هیچ! بیا بنشین که در هر صورت تو و برادرت نزد من عزیز هستید، هیچ نباشد مگر نه شما از خانواده کریمخان زند هستید و ما الساعه در خانه اقوام شما نشستیم، و همه رهین منت مرحوم وکیل الرعا هستیم، که این عمارات را بنا کرده است و شیراز را بوجود اینها زینت داده. افسوس که سلسله زند زود از میان رفت و الا امروز شیراز خیلی آباد بود و اول شهر ایران شمرده میشد.

**علیخان** به اصرار یاور در گوشه اطاق روی صندلی نشست و گفت:

**جناب یاور!** اگر دیر شرفیاب شده‌ام معذرت میخواهم، چون يك گرفتاری فوق العاده پیش آمد که ناچار چند روز از خانه بیرون نیامدم.

**یاور:** خوب بگو به بینم این گرفتاری تو از چه قبیل بود؟

**علیخان:** سرخ شد، و چون چاره نبود گفت:

قربان چند روز است که متأهل شده‌ام.

**یاور خندان** گفت:

بسیار خوب، مبارك باشد، با کدام خانواده وصلت کرده‌ای؟

**علیخان:** دختر عم خود را که مدتی نامزدم بود عقد کرده‌ام.

**یاور:** بهتر از این نمیشود، حالا باید شیرینی بدهی، لابد به همقطاران

خود شیرینی داده‌ای؟

**علیخان:** نه، هنوز موفق نشده‌ام، ضمناً آهی کشید و در دل گفت: «خبر

ندارد که خرج عقد و عروسی را هم قرض کرده‌ام مثلی است مشهور «سیرخبر

از گرسنه ندارد و سوار خبر از پیاده».

**یاور:** از سبک کلام و آه طولانی او دانست که کیسه‌اش از سیم و زرتهی

و از اینکه همقطاران را سور نداده شرمنده است، دلش بحال او بسوخت و دست

در جیب برد و يك قطعه اسکناس بیست تومانی بیرون آورد و بجانب او پیش

برد و گفت :

چون لابد بایستی منم در این کار خیر بشما مددی کرده باشم لهذا این مختصر وجه را بگیر و خرج مهمانی رفقای خود کن .

**علیخان** - ابتداء از گرفتن تحاشی کرد و آخر الامر چون دست باور بطرف او دراز شده بود و بیش از این معطل کردن شرط ادب نبود ناگزیر اسکناس را گرفت و تشکر کرد و در جیب بغل گذاشت .

پس باور رو را به احرار کرد و گفت :

از علیخان کمال اطمینان حاصل است و از افراد حزب مقدس دمکرات هم هست بنابراین مانعی ندارد که مذاکرات خود را با حضور او شروع کنیم .  
**حکیم** : بله ، آقای علیخان از افراد خوب و ثابت العقیده دمکرات هستند و جادارد که در مذاکرات فیما بین نه تنها حاضر و سامع باشند بلکه اظهار عقیده و رأی هم بکنند .

**یاور علیقلیخان** : گمان میکنم چندان لزومی نداشته باشد که بنده راجع باوضاع حالیه وطن نطق کنم و زمینه ترتیب دهم و شرح مفصلی بیان کنم ، چون از قدیم گفته اند : « آنجا که عیانست چه حاجت به بیان است » همه آقایان میدانند که دولتین امپراطوری روس و انگلیس از دیر زمان خود را دشمن استقلال تام و شئون ایران معرفی کرده اند مخصوصاً از زمان ناصرالدین شاه این دشمنی را علنی و آشکار کرده اند و هر وقت ممکن داشته اند بیپناهیهایی لطماتی بما زده اند ، چنانکه از زمان فتحعلی شاه بعضی از قطعات شمالی و شمال شرقی ایران را روسیه تصرف و جزء خاک خود کرد و اجداد بنده که ایرانی و مسلمان متعصب بودند چون توقف در زیر بیرق اجنبی را ننگ و عار داشتند در سال ۱۲۲۴ قمری از همه تعلقات صرف نظر کردند و خود را در آغوش وطن آباء و اجدادی انداختند . روسها ایالات قفقاز و قسمتی از خاک ترکستان را که متعلق به ایران بود تصرف کردند و معاهده مشنوم ترکمن چای منعقد شد و از آن روز بشئون ایران

لطمه وارد آمد .

انگلیسان نیز در سلطنت فتحعلیشاه به لطائف الحیل دولت ایران را از انعقاد و معاهده یا فرانسه بازداشتند و در عوض يك ذره فايده بایران نرسانیدند، و در زمان ناصرالدین شاه رسماً بوشهر و محمره را تصرف کردند ، تا ایران را از استرداد هرات که همیشه بایران تعلق داشته است منصرف سازند . مختصر از گذشته‌ها سخن نرانیم و حال امروزی ایران را در دست روس و انگلیس بنگریم، که چه اندازه انگلیسها جنوب را و روسها شمال را تحت فشار و بیداد قرار دادند! اکنون هم که در نتیجه جنگ بین الملل چشم و گوش ملت ایران باز شده است و خوب وبد و دوست و دشمن خود را تشخیص داده ، بر علیه ابن دو همسایه قیام کرده است منافقین و خائنین جنوب بر حسب تعلیمات انگلیسان ملت هوشیار را بدوستی و اتحاد با عثمانی و آلمان متهم داشته‌اند و میخواهند برسانند که ایرانیان بتحریرك آلمانها و ترکها بر علیه انگلیس و روس برخاسته‌اند!! اما ما چه میگوئیم؟ مادر پاسخ کارکنان دولت بریتانیا می گوئیم: «ملت ایران دول استعمار طلب روس و انگلیس را دشمن ایران میداند ، آلمان ها هم اگر چه اجنبی هستند و بالمآل منافع آنها منافی با منافع ما خواهد بود. ولی امروز که در ایران شور نشور برپاست و اساساً دولتین همسایه حق حیات را از ما سلب کرده‌اند دیگر جای این ملاحظات و خرده بینی ها نیست. امروز ما حال غریق مشرف بموتی را داریم که ناگزیر هستیم برای نجات خود بهر حشیشی متشبث شویم بلکه از این غرقاب فنا و اضمحلال نجات یابیم، اگر نجات ممکن نشود لا اقل دست و پایی زده باشیم که بعداً اگر خدای نکرده این ملت اصیل و قدیم استقلال خود را از کف بدهد تاریخ نگوید: «چه بی غیرت قومی بودند که برای حفظ استقلال آب و خاک خود ابدأ دست و پایی نزدند» .

عقل و منطق بما میگوید : امروز روس و انگلیس دشمن ایران هستند و آلمان و ترك دشمن انگلیس و روس- پس ترك و آلمان دشمن دشمن ایران هستند و



دشمن دشمن در عداد دوستان است - پس امروز آلمان و ترك دوست ایران هستند .

« علاوه بر این اگرچه ترکیه در سابق با ایران زد و خوردهایی داشته ولی آلمان تاکنون بواسطه بعد مسافت فیما بین یا هر علت طبیعی و سیاسی دیگر که بوده بما آزاری نرسانیده است ، باین جهات امروز ایرانیان وطن دوست ملت و دولت آلمان و ترك را بر ملت و دولت روس و انگلیس ترجیح میدهند و بعدها تاریخ ایران و ترکیه به ثبت حوادث این ایام مشؤوم میرسد وطن خواه حقیقی را آنهایی خواهد نوشت که برای نجات از غرقاب فنا و اضمحلالی که بدست جنایتکار روس و انگلیس برای ایران تهیه شده بود بمدد فکری و عملی ملت آلمان و ترك متوسل شده اند» .

«والا کدام منصف حقیقت پژوه است که بتواند بگوید ملت ایران با اشاره و تحریک و مدد مادی آلمان و ترك با دشمنان استقلال خود مشغول کشمکش شد؟! از خائنین ایران و دشمنان بعید نیست که چنین نسبتی را بمابدهند اما اعمال آتیه ما طلسم این بهتان عظیم را خواهد شکست و غیرت و شهامت و درعین حال مظلومیت ما را بجهانیان ثابت خواهد کرد .

عجبا! قنسول آلمان در شیراز این ایام باندازه مخارج معمولی قونسول خانه و حقوق اعضاء خود پول ندارد، و اصموص آلمانی در تنگستان نان و خرما میخورد ، و از خوانین مهمان نواز آنجا پول بوام میگیرد معذک برخی از بیخبران به جاسوسان احساسات پاک مردم - مشق نظام ملی - و جانفشانی تنگستانی را نتیجه پول و تحریک قونسول آلمانی و اصموص جلوه میدهند!! .

باری هر قدر میخواهم مقدمه را طولانی نکنم و باصل موضوع و غرض از تصدیق آقایان پردازم ممکن نمیشود . چ-ون سالهاست که اقرار باین حقیقت تلخ جگرسوز تمام خوشیهایی را که میگویند در این دنیا هست از من زدوده است و آن اینستکه هر بدی و بدبختی که بما ایرانیان رسیده و میرسد

اثر مستقیم یا غیر مستقیم نفاق و شقاق و بی علمی خودمان است چنانکه مرحوم میرزا عبدالرحیم طالبوف نیز پس از سالها تفکر در علل اصلی انحطاط ما همین عقیده را پیدا کرده است و از قول حمالی حساس میگوید<sup>۱</sup>

دشمن ما روس و انگلیس نباشد      وحشت ایران نه از یسار و یمین است  
 جهل و نفاق و طمع نبودن قانون      نکبت این ملک را عدوی مبین است  
 آری اگر جهل و نفاق و طمع برخی از بزرگان ما نبود هیچ وقت روس و انگلیس با دولت دیگر نمیتوانستند ذر کار ما اختلال کنند با این استدلالات قویه که عرض کردم چند نفر از صاحبمنصبان ژاندارمری که دارای احساساتی پاک هستند از اوضاع ننگین طهران و تعدیات همسایگان بتنگ آمده اند و حزبی بنام «حافظین استقلال» تشکیل داده اند و چون منویات خود را با عقاید حقه و مسلک مقدس دمکراسی موافق دیده اند از آقای حکیم الهی که نماینده حزب دمکرات شناخته شده اند خواهش کرده اند که اگر آقایان محترم صلاح بدانند اعضای حزب «حافظین استقلال» را بصورت پذیرند که دو حزب یکی بشود و آنگاه باتفاق در مقام پیشرفت نیات مقدسه خود بر آیند. آقای حکیم انجام این امر را منوط بمذاکره با آقایان دانستند و چون آمدن بنده که یک نفر نظامی هستم در مسجدنو چندان خوش آیند نبود ناچار تصدیع دادم که تشریف بیاورید در این خصوص مشورت کنیم و هر قسم رأی دهید عمل کنیم.

نقیب الممالک: <sup>۲</sup> آنچه را آقای یاور فرمودند صحیح است و با عقیده ما موافق است. راجع باتحاد حزب حافظین استقلال با حزب دمکرات هم بسیار خوب و بجاست و تصور نمیکنم هیچیک از آقایان ایرادی داشته باشند.

۱. رجوع شود بکتاب «مسالك المحسنين» چاپ استانبول تصنیف مرحوم طالبوف.

۲. مرحوم میرزا مهدی نقیب الممالک از اجله اطباء و ادباء شیراز و در طریقت از پیروان سلسله گنابادی نعمة الهی و در زمان جنگ عضو مهم کمیته مرکزی حزب دمکرات

که بیرون کنند دست حاجت بخلق  
در دیگران بسته بر روی او

مجرد بمعنی نه عارف بدلق  
سعادت گشاده دری سوی او



میرزا مهدی نقیب الممالک  
و نواده او میرزا بهاء الدین حسام زاده

شیخ محمد رضا ابوالاحرار: <sup>۱</sup> البته همین است و آقای حکیم الهی که  
فیمابین دو حزب واسطه میشوند من بعد به لقب « حکیم رابط » ملقب  
خواهند بود.

حکیم رابط : کوشش در راه اتحاد ملت و وظیفه وجدانی بنده است

۱ - شیخ محمد رضا ابوالاحرار پیر بردی نیکوسیرت و آزادیخواهی پاکباز است  
که گویا هنوز در قید حیات باشد و بمختصر داد و ستد تجاری امرار معاش میکند.

لقبی راهم که آقای ابوالاحرار بیندو مرحمت فرمودند چون از طرف بزرگوار مردی است که من باو معتقد هستم باکمال افتخار قبول میکنم .

یاور علیقلیخان در تمام عمر پراز آلام و مصائب خود تنها امروز را مسرور بوده ام وعمده مسرت من از اینست که می بینم هنوز در میان ما مردمان فداکار و از جان گذشته بی هستند که برای حفظ حقوق خود از دستبرد اجانب سخن حق را شنوایی و پیروی میکنند و برای تحمل هرگونه صدمات حاضر میشوند آنگون که آقایان اتحاد دو حزب را قبول کردند لازم است بدانیم وظیفه این دو حزب متحد که بنام « حافظین استقلال » خواهد بود و بعقیده بنده این بهترین نامی است که برای آن معین شده از چه قبیل است و چه کارهایی را بایستی انجام دهد؟.

امروز بیست و هشتم ذیحجه است آقای حکیم رابط سعی خواهند کرد که نادو روز دیگر احزاب متحد و مستعد کار شوند ، روز دوم محرم بایستی تمام ادارات شهری را از قبیل: تلگرافخانه، پستخانه، مالیه، عدلیه و غیره تصرف کنیم و تمام انگلیسهای را که در شیراز مقیم و مشغول دسیسه و کاغذ پرانی و عقد معاهده باخائنین هستند گرفتار کنیم و به تنگستان بفرستیم و زمام امور شهر و اطراف را کمیته مرکزی حافظین استقلال که همان کمیته مرکزی دمکرات باشد در دست گیرد و در مقابل دسیسه و نفوذ اجنبی سد سیدی تشکیل دهد و عده ژاندارم و نظام ملی همواره مسلح خواهد بود که از اتفاقات سوء جلوگیری کند ضمناً اگر خدای نکرده دشتستانیان در مقابل اجنبی تاب مقاومت نیاوردند و دشمن پیشرفت کرد ما بهمراهی ناصر دیوان بکازرون میرویم که نگذاریم دشمن بتواند در فارس پیش بیاید .

اینست فکر بنده و چند نفر از صاحبمنصبان دیگر ، خواهشمندم آقایان محترم نیز عقیده خود را بیان کنند .

معین الاسلام<sup>۱</sup> نقشه آقای یاور بسیار ماهرانه و مؤثر طرح شده است، اما يك مانع در همین شیراز هست که جناب یاور و سایرین بخاطر نیاورده‌اند و آن وجود قوام‌الملک است که امروز از طرف دولت نایب‌الایاله فارس میباشد شما بهتر آن بود که قبلاً با قوام‌الملک و صولة الدوله مذاکره اتحاد بکنید بلکه آن‌ها نیز باما متفق شوند یا لا اقل مخالفت نکنند، زیرا که اگر این دونفر که در فارس منفذ و قوی هستند باما مخالف شوند پیشرفت ما تقریباً محال بنظر میرسد. اگر چه حتم است که رئیس‌الوزراء خواه مستوفی‌المالک باشد خواه فرمانفرما باطناً با عملیات و افکار ما همراه بود لکن نظر باینکه بر حسب ظاهر دولت بیطرفی اختیار کرده است و بواسطه ضعف و بی‌پولی نمیتواند از تجاوزات روس و انگلیس و سایرین جلوگیری بعمل آورد و صراحةً نیات خود را به حکام و مامورین رسمی ابراز دهد پس یقین دارم که قوام‌الملک چون امروز سمت نیابت والی ایالت فارس را دارد بعنوان حفظ بیطرفی دولت باین قیام و نهضت مخالفت خواهد کرد و کم‌کم این مخالفت صورت جدی و خصوصی بخود می‌گیرد و موجب اختلال امور میشود.

**یاور علیقلیخان:** من در این موضوع مکرر و مفصل با قوام‌الملک مذاکره کرده‌ام ولی ایشان باستناد بیطرفی دولت روی موافقت نشان نداده است از این جهت تجدید مصاحبه با او را بی نتیجه میدانم، بعلاوه اتحاد و یگانگی قوام و صولت را امری محال و در حکم اختلاط و انفاق آب و آتش میدانم! قوام‌الملک از طرف هیئت وزراء امروز نایب‌الایاله است و شاید وظیفه او همانطور که می‌گوید حفظ بیطرفی یا یک طرفی ایران و مخالفت باما باشد ما هم از طرف خدا و وجدان ماموران انجام وظیفه خود هستیم، باو پیغام دادم که: «شما می‌گویید ایران

۱- میرزا محمد معین‌الاسلام بهبهانی از فضلاء و دانشمندان عصر حاضر ایران و از ناطقین درجه اول بشمار میرود که از ابتداء عمر تا بحال در دیانت متعبد و در وطن دوستی متعصب بوده است و اکنون چند سال است که در گوشه انزوا آرمیده و ازه جالس ناهلان دامن در کشیده است.

بی طرف است و حفظ این بیطرفی واجب، پس چرا روس و انگلیس بقدر خردلی بی طرفی ایران را مراعات نمیکنند و انگلیسان بوشهر و روسها تبریز-رشت-اصفهان و حتی قزوین را بزور و ستم تصرف کرده اند و هیچ ظلم و وقاحتی نیست که در آن نقاط مرتکب نشوند!

اگر ایران بی طرف است چرا قونسول آلمان و تاجر آلمانی را در بوشهر و محمره اسیر و بهندوستان فرستاده اند؟! اگر ایران بی طرف است چرا چهارده نفر بوشهری مظلوم و بیگناه را بهندوستان تبعید و دربندترین نقاط حبس کرده اند! اگر ایران بی طرف است چرا انگلیسها مخبر السلطنه را که والی حساس و وطن دوست بیطرفی بود آنقدر سعی کردند تا او را از اینجا بیرون کنند! اگر ایران بی طرف است پس چند هزار نفر قشون انگلیسی در بوشهر چه کار میکند؟!!

**صدرالاسلام<sup>۱</sup> قوام الملک در جواب چه گفته بود؟**

**یاور علیقلیخان:** در جواب فقط گفته بود که: «مداخله در امور دولت و وظیفه من نیست، لابد دولت وظیفه خود را بهتر تشخیص داده است منم تابع اوامر و نواهی دولت وقت هستم و تخلف از آن را جائز نمیدانم»

**صدرالاسلام:** آیا باصولةالدوله هم در این خصوص مذاکره فرموده اید؟  
**یاور:** آری با او هم مذاکره شده، وی منویات خود را بشکل دیگر ابراز داشته است و باصطلاح «هم دریده هم دوخته» گفته بود: «من یاطناً باعقاید شما همراه هستم اما ظاهراً نمیتوانم بشما مددی برسانم ولی سعی خواهم کرد که اگر مددی نتوانم کرد ضرری هم نرسانم تا بعداً چه پیش آید».

حال آقایان محترم دانستند که اتحاد این دونفر باما امکان پذیر نیست و پیشنهاد بنده همان بود که عرض کردم دیگر اختیار باشماست.

۱- سیدعبدالحسین صدرالاسلام تاجر کازرونی ازمفکرین و آزادیخواهان فارس است که ازابتداء مشروطه در راه آزادی رنج برده است و یکدوره هم از طرف فارس در مجلس شورای ملی نماینده بوده است.

**سردار فاخر:** مانازه آقای یاور را نشناخته‌ایم بلکه مدتهاست که بعقیده پاک شما پی برده‌ایم و همواره متاسف هستیم که چرا در ایران بیش از معدودی صاحب‌منصبان شرافتمند و وطن دوست مانند سرکار و سلطان اخگر نداریم چه اگر عده امثال شما به عشرات میرسید اوضاع وطن مابتر از امروز بود. بهر حال آن اطمینان قلبی ما از پاک‌سازی سرشت و نیکی فطرت شما بما اجازه میدهد که هرگونه فداکاری را که حضرتعالی در راه مدافعه از خاک وطن و طرد دشمنان صلاح بدانید قبول کنیم و از راه راستی که فکر رزین شما بما ارائه میدهد سرپیچی نکنیم. اینک من حاضریم که از صمیم قلب دست و داد بشمادهم و تا آخرین مرحله امکان همراه باشم. سایرین نیز بنوبه خود هم رأی بودن با سردار فاخر و همعقیده بودن با یاور علیقلی خان را اظهار کردند و قرار شد که حکیم رابط همان ساعت به مسجد نو برود و وسائل اتفاق دو حزب را فراهم سازد و سایرین نیز از تشویق و ترغیب آنها فروگذار نکنند، آنگاه آزادیخواهان برخاستند و پت از آنکه یاور دست همراه افشار داد و بدینوسیله عقد مودت را مستحکم ساخت رفتند. و همینکه علیخان هم خواست اجازه گیرد برود یاور اشاره کرد که بنشیند. علیخان حسب اشاره نشست و در بحر فکر غوطه ور شد و گاهی سر بر میداشت و در قیافه مردانه یاور که مشغول تحریر بود نظر می‌افکند و بی اختیار مهموم شده آه میکشید!



## فصل سیزدهم

### راز و نیاز فداکاران.

گفتیم که یاور علیقلی خان مشغول نوشتن بود و علیخان بفکر اندر شده، کشف اسرار جدید و اطلاع بر پیش آمد اوضاع که حتماً ترقی یا تنزل، وجود یا عدم او و برادرش وابسته به پیش آمد های مذکور بود او را گاهی مسرور و زمانی مغموم میداشت، فکر میکرد که در انقلاب حتمی الوقوع آینده وجود او منشاء چه خدمتی میتواند باشد؟ مسرور بود که عاقبت زمان فداکاری و او ان جان نثاری رسیده است، و میتواند نسبت به یاور علیقلی خان و همفکرهای او خدمتی انجام دهد. مهموم میگشت لحظه‌یی که بیاد نور جهان می‌افتاد که چند روزی پیش نبود با او همسر شده و نردم محبت می‌باخت و اینک مجبور میشد که از او دور شود، و شاید این دوری ابدی باشد! پس دامنه خیالات حزن انگیز خود را میکشید تا آن جا که از خود بیخود شده در عالم خیال خویشتن را کشته و بخون آغشته میدید و نور جهان را مینگریست که بادیده خونبار و رحم باردار بر سر جسد خون آلود او نشسته و میگوید:

« پس از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا »

ناگهان در اثر این مالیخولیای جهان گداز بر خود لرزید و دیده گشود و



یاور علیقلی خان را دید که بانظر محبت باو مینگرد، و مکتوبی را که نوشته و در لفاف گذاشته است بدست او میدهد و میگوید :

این مراسله بنام سلطان اخگر است زود به پستخانه برسانید. خودتان هم لباس نظام بپوشید بیائید. در مکتوب اخگر نوشتم که نظامیان ساخلو برازجان را که اکنون در چغادک هستند مخصوصاً برادرت محمد خان را بیاورد که فعلاً وجود آنها در شیراز الزم از چغادک است .  
علیخان برخاست و مکتوب را گرفت سلام داد و از اداره خارج شد و راه پستخانه را پیش گرفت .

پس از افکندن نامه در صندوق پست بواسطه خواب و خیال سهمناکی که دیده بود بی اختیار بجانب منزل شتافت و همینکه رسید ودق الباب کرد نورجهان در را گشود و تبسم کنان سلام داد و گفت :

آقادیر آمدید، چون شهر آشوب است، دلم در تشویش بود .

علیخان : محبوبه عزیز را در آغوش کشید چهره او را بوسید و گفت :

عزیزم آسوده خاطر باشید، شوهر تو حلوا نیست که کسی بتواند او را بخورد. چند ساعت نزد یاور علیقلی خان بودم بیست تومان بمن مرحمت کرد و اینک بشما میدهم که تهیه مهمانی مفصلی به بینید. یاور امر کرد که لباس نظام بپوشم و همواره در خدمتشان باشم . اگر چه دوری از وجود نازنین تو سخت دشوارست اما چاره نیست تو را بخدا و مادر میسپارم و شبها اگر موفق شدم بخانه میآیم والا در اداره خواهم ماند . ابداً در فکر من نباشید زیرا که تمام صاحبمنصبان بامن مهربان هستند .

نورجهان از شنیدن خبر جدائی قطرات اشک چون مروارید بر رخساره گلگون جاری کرد و گفت :

نمیتوانید از این کار بی فایده دست بکشید؟ چند سال است در این اداره هستید و بهمان مقام و مرتبه‌یی که در اول داشتید باقی مانده‌اید و تا بحال حتی یک

درجه مختصری هم مثل وکیل باشی و سرجوقه بی بشما نداده اند! پس چه دلخوشی دارید که دست از این اداره نمیکشید آنهایی که بعد از شما به ژاندارمری وارد شدند امروز صاحب منصب هستند، اما شما و برادران همان نظامی ساده بی که روز اول بودید هستید! آن صاحب منصبانی را که میگوئید نسبت بشما محبت دارند آیا نمیتوانند یک درجه بی بشما بدهند؟

**علیخان:** نه عزیزم اینها نمیتوانند درجه ورتبه بدهند و بدست صاحب منصبان سویدی است، ولی شما تصور میکنید که تا بحال نخوابیده اند بمن و برادرم درجه بدهند؟ اینطور نیست مگر سلطان اخگر و همین یاور علیقلی خان نزد فرماندهان سویدی واسطه شده اند و پیشنهاد درجه بمن و برادرم کرده اند و آنها هم قول موافق داده اند اما ما خود قبول نکرده ایم چون کاری که درخور درجه باشد تا کنون انجام نداده ایم، من و برادرم عقیده داریم تا خدمتی شایسته که درخور گرفتن درجه باشد از دست ما برنیاید قبول هیچ درجه حتی سرجوقه هم نکنیم اما تصور میکنم موقع آزمایش و هنگام ابراز شهامت و فداکاری و توفیق خدمت رسیده باشد، اگر در این ایام نسبت بوطن عزیزم خدمتی که شایسته تحسین باشد انجام دادم لابد از من قدردانی خواهند کرد و درجه خواهند داد منم قبول میکنم ولی کمتر از نایب اولی را قبول نخواهم کرد.

**نورجهان:** خدا یا معنی فداکاری را ندانستم؟ مگر جنگی درپیش است که شما میخواهید فداکاری کنید؟!

**علیخان:** نه جنگی درپیش نیست، ولی شاید زد و خورد مختصری پیش بیاید و ناچار منم در آن باشم.

**نورجهان:** از کثرت اندوه دیگر قادر بر تکلم نشد و به انداختن سفره و آوردن غذا مشغول شد.

**علیخان:** احوال مادر را پرسید، و گفت صدا کنید بیاید ناهار بخورد.  
**نورجهان:** سکینه خانم را صدا کرد او هم وارد اطاق شد در حالیکه به

عسرت راه میرفت و از پادرد شکایت داشت. ناهار صرف شد و علیخان آن روز را از خانه بیرون نرفت و مشغول معالجه پای مادر و مصاحبه باهمسر بود. فردا صبح لباس پوشید و به اداره رفت. همینکه چشم یاور به قد و قامت رشید او افتاد بی اختیار تمجید کرده گفت:

تو باید پاسبان این اطاق باشی و هر کس آمد بدون اجازه من نگذاری داخل شود. در ضمن يك قاب هفت تیر اعلا با پنجاه فشنگ از کشو میز بیرون آورد و باو داد و گفت:

این هدیه ایست که من بتو برسم یاد بود میدهم و به اداره مربوط نیست. علیخان طهرانچه را گرفت و از نوازش های پی در پی یاور متأثر شده گفت: این راه راست و صراط مستقیمی را که جناب یاور پیش گرفته اند یما را به سرمنزله مقصود میرساند یا جان گرامی را در این راه بذل خواهیم کرد در هر صورت تفاوت نمیکند و انشاء الله خواهید دید که علی در عقیده ثابت و در آئین وفاداری طاق است.

یاور: دست خود را بدست آن دلاور داد و دست او را محکم فشرده گفت:

ممنون هستم و تا آخر عمر عقد اتحاد فیما بین را فراموش نخواهم کرد. علیخان: تفنگ در دست گرفت و در اطاق ایستاد و مشغول پاسبانی شد. ماعلیخان را در اینجا مشغول پاسبانی میگذاریم و نظری به محله قوام و خانه میرزا حبیب الله خان قوام الملك می اندازیم به بینیم در آنجا چه خبر است. محله قوام یا بال گفت<sup>۱</sup> در طرف مشرق شیراز واقع شده و خانه های شهری قوام الملك در این محله است، عمارتی است مفصل دارای اطاقهای تو در توی زیاد و چندین بناء و دستگاه خانه بیرونی و اندرونی و باغ و باغچه و طویله. در طرف بیرونی عمارت که دارای حیاطی وسیع و باغچه مختصر و چند

۱- بال گفت بسکون لام و کسر کاف عربی و سکون فا- نام قدیم این محله است.

اطاق ارسی مانند درك دار بود در یکی از اطاقهای كِرچك طبقه فوقانی چهار نفر که دونفر از آن‌ها خیلی جوان و دونفر چهل ساله بنظر میآمدند روی قالیچه‌های قشقائی نفیس نزدیک بهم نشسته و گرم گفت و شنود بودند .

سه نفر از آقایان را می‌شناسیم و سابقاً نام آنها را در موقع ذکر اسامی بعضی از افراد نظام می برده‌ایم و گفتیم که هر سه نفر در رکاب آقای شیخ جمفر مجتهد برای جهاد به برازجان رفتند ولی چون هر قدر در برازجان توقف کردند غضنفر السلطنه و دربابیگی به آنها اجازه رفتن بمیدان جنگ را ندادند ناچار برای ادامه خدمات ملیه خود بشیراز برگشته‌اند و اکنون ما آنها را در خانه قوام‌الملک می‌بینیم .

چهارمی که تاکنون نامی از او نبرده‌ایم نایب میرزا ابراهیم خان مشهور به «نایب‌میوزا» یکی از مستخدمین قوام‌الملک است که پدر بر پدر به خانواده قوام خدمت کرده‌اند، و اینک خود نیز از خدام مقرب بارگاه قوام بشمار می‌آید . آن سه نفر که عبارت از اسدخان و امامقلی خان و حسن خان باشند نیز سابقاً جزء مستخدمین قوام‌الملک بودند ولی همینکه حزب دمکرات در شیراز تشکیل شد و اینها عضو حزب شدند چون بعقیده صاف و بی‌آلایش خود داشتن عقیده دمکراسی را منافی با خدمت به اشراف دانسته بودند لهذا از عایدات و افری که در صورت بقای در نوکری قوام داشتند صرف نظر کرده و استعفا داده بودند اسدخان در اداره مالیه بسمت تحصیلداری پذیرفته شده و با حقوق جزئی که داشت زندگی می‌کرد و امامقلی خان و حسن خان هنوز بیکار بودند و با اندک پس اندازی که داشتند با مادر پیرشان بعسرت و پریشانی زندگانی می‌کردند .

امروز اینها مهمان نایب میرزا هستند و چهار نفری نشسته‌اند و سماور و سایر لوازم چای خوری را در میان دارند و گرم صحبت هستند و گاهی چای می‌نوشند و سیگاری آتش زده دود آن را به اطراف پراکنده می‌کنند .

نایب‌میوزا: رو را به امامقلی خان و برادرش کرده میگفت :

راست است که من و پدر و جدم نوکری این خانواده را کرده‌ایم و اکنون

دشمن وطن گشته است چون فراسیاب اکنون  
خواهد این پرازخون طشت مرد چون سیاوشی



امامقلی خان فیلی



حسن خان فیلی

اگر در باره قوام اندیشه بدی بکنم مردم مرا نمک ناشناس و بی حقوق تصور خواهند کرد. ولی از آن طرف مسلک و عقیده جدیدی که پیدا کرده‌ام مرا طور دیگر راهنمایی میکند. من یکنفر دمکرات هستم و مرام من به من تعلیم میدهد که همواره حامی ضعیفان و رنجبران وطن باشم و از متمولین و ستمکاران احتراز جویم. از چندماه قبل که در حزب مقدس داخل شده‌ام همواره در این فکر بوده‌ام که من تا درزمره مستخدمین قوام‌الملک هستم کلمه دمکرات را که برخودنهادام دروغ و خویشتن را مسخره کرده‌ام! و در اثر همین فکر چندین مرتبه از خدمت استعفا دادم ولی قوام‌الملک هر بار بکلماتی چند مرا از خیال استعفا منصرف داشته است. تا شب گذشته که مرا طلبید و از وجنات او آثار خوف و خشم مشهود بود و بدون تمهید مقدمه گفت:

« نایب‌میرزا! شنیده‌ام که یاور علیقلی خان و سایر صاحب‌منصبان زاندارم‌ری با حزب دمکرات متحد شده‌اند و خیال قبضه شیراز را دارند و عنقریب جنگ بین آنها و ما شروع میشود و شما باید در این زد و خورد نمایش خوبی بدهید، حیف که امامقلی خان از راه جوانی و نادانی از خدمت من خارج شد و الا در چنین روزی خیلی بکار می‌آید، همچنین اسدخان، میدانم که تو با آنها دوست هستی اگر بتوانی فردا آنها را به ناهار دعوت و مذاکره کنی که با ما متحد شوند ممنون میشوم.»

من گفتم: حضرت اجل! من همواره در خدمتگزاری حاضر بوده و هستم و لازم به یادآوری نیست، همانطور که فرمودید بملاحظه سوابق همکاری با اسد خان و امامقلی خان و حسن خان در دوستی باقی هستم و فردا آنها را به ناهار دعوت میکنم و بطریق مناسبی گفتگو خواهم کرد ولی در دل میگفتم: نه تنها خدمت نمیکنم و دوستان عزیز را به اتحاد با شما تشویق نخواهم کرد بلکه اگر هم مسلک‌ان لازم دانند و امر کنند حتی برای قتل تو حاضر خواهم بود!

اسدخان: نایب! محض رضای خدا آهسته حرف بزن مگر فراموش

کرده‌ای که در خانه او هستیم، از کجا معلوم که الان جاسوسی بر ما نگماشته باشند که اظهارات ما را بشنود و به اسرار درونی ما پی برند. اگرچه من و تو هم عمر زیادی نکرده‌ایم اما این بیچاره‌ها (اشاره به امام‌قلی‌خان و حسن خان) هنوز خیلی جوان هستند و در دل امیدها دارند حیث است که به آتش مابسوزند. نمیدانم بعد از گفتگوی دیشب و دعوت امروز شما به قوام‌الملک چه جواب خواهید داد؟ من عقیده دارم که بگویید هر قدر با آنها مذاکره پرداخت حقوق گزاف تطمیع کردم حاضر نشدند که از عقیده دمکراسی خود دست بکشند و گفتند که وظیفه قوام مدد بدمکراتها و ژاندارم است و برفرض که نخواهد با آنها همراه باشد بهتر است سکوت و بی‌طرفی اختیار کند و الا عاقبت این اختلاف برای خودش وخیم است.

**امام‌قلی‌خان:** آقای اسدخان بمانتوهین میکنند، عمر فناپذیر دوروزه قابل این گفتگوها نیست، ما از آن ساعتی که در حزب مقدس دمکرات داخل شده‌ایم برای هرگونه فداکاری حاضر گشته‌ایم، هر کس در دنیا عقیده‌بی دارد عقیده بنده اینست که هیچوقت قوام با ما متحد نخواهد شد، و اگر پیشوایان ما بتوانند او را ملزم کنند که از فارس برود پیشرفت مهمی کرده‌اند.

**نایب‌میرزا:** حزب مقدس دمکرات فردا به قوام‌الملک اتمام حجت میکند که مانع عمایات آنها نشود و از فارس بیرون برود. این حکم کمیته مرکزی حافظین استقلال است که افراد آن همان افراد کمیته مرکزی دمکرات هستند و فرد فرد ما در مقابل امر ونهی آنها باید مطیع صرف باشیم. حالا فهمیدید یا مکن با پیلانان دوستی - یا بناکن خانه‌بی در خورد پیل - ما یا بایستی در حزب مقدس وارد نشویم یا حالا که شده‌ایم هر چه امر کنند اطاعت نمائیم، چون صلاح حال ملک و ملت در آن است زیرا که اعضاء رئیس حافظین استقلال همه مردمان فاضل و چیز فهم و وطنپرست هستند و میدانند که صلاح مملکت در چیست و ما حق نداریم در مقابل اراده آنها از خود اظهار عقیده و رأی بکنیم. من میدانم

پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد      برگردن او بماند و بر ما بگذشت



نایب میرزا ابراهیم خان (نایب میرزا)



اسدخان



اکنون که شما را دعوت کرده‌ام و اسرار قوام‌الملک را نزد شما فاش می‌سازم و برخلاف میل او رفتار میکنم اگر این معنی بگوش او برسد یقیناً درخطر حتمی خواهم بود، اما باین خطر اهمیت نمیدهم چون خود را محق میدانم و پیروی امر وجدان را که نتیجه آن اجر جزیل اخروی است بتمام هستی و ثروت دنیا ترجیح میدهم .

**اسدخان :** امامقلی‌خان که باعقیده شما مخالف نیست که برای او صغری و کبری می‌چینید، شما می‌گوئید کمیته مرکزی حافظین استقلال به قوام‌الملک اخطار خواهد کرد که از فارس خارج شود امامقلی‌خان هم همین عقیده را دارد هر عقیده‌یی که شما دارید منم دارم و بالاخره ما چهار نفر دارای يك مسلک و عقیده هستیم چیزی که هست باید الساعه چهار نفری سوگند یاد کنیم که اسرار یکدیگر را فاش نسازیم .

**امامقلی‌خان :** باز آقای اسد خان توهین کردند ! در صورتی که ما بایکدیگر برادر هستیم و همه دارای يك عقیده چگونه ممکن است که راز خود را فاش سازیم ؟ !

**اسد خان :** شما مقصود مرا درست درك نکردید ، منظور من این نبود که خدای نکرده از یکدیگر اطمینان نداریم که احتیاج به سوگند افتد بلکه مراد من این بود که این مذاکرانی را که آقای نایب‌میرزا در اینجا کردند چون افشاء آن برای ایشان خطرناک است ممکن است بنده یا شما سهواً و بی خیال بدوستان خود اظهار کنیم ولی اگر قسم یاد کنیم که ابراز ندهیم آن قسم همیشه و در همه جا در نظر ماست و ما را از ابراز راز جلوگیری می‌شود .

**امامقلی‌خان :** این فرمایش صحیح و متین است ، آنگاه چهار نفری سوگند یاد و عهد اتحاد را تجدید کردند .

**نایب‌میرزا :** پیشنهاد کرد که همه بدیدن یاور علیقلی‌خان بروند و گفت :  
چون من در باره او نگرانی دارم میخواهم مطالبی را که قوام‌الملک شب

گذشته اظهار داشته است باو بگویم که مواظب کار خود باشد و بداند که قوام مشغول تهیه لوازم جنگ است .

اسدالله خان: رفتن چهار نفری را در یک زمان نزد یاور باعث شک و خیال جاسوسهای قوام الملك که در همه جا بودند دانست و پیشنهاد کرد که آن روز خودش و نایب میرزا بروند و از بعد امامقلی خان و حسنخان .

نایب میرزا قبول کرد و امامقلی خان و برادرش برخاستند و یاران را وداع گفته بجانب منزل رهسپار شدند . در خانه تنها مادری پر داشتند که با او مانوس بودند و مشارالیها فرزندان رابی اندازه دوست میداشت ، چون علاوه بر مهر طبیعی سادری پسرهایش نجیب و سربراه بودند و از بذل هرگونه احترام و محبت درباره او مضایقه نمیکردند و هرچه میخواست فوراً برایش حاضر میساختند .

امامقلی خان ، مقداری قند و چای که در راه خریده بود بمادر داد و مشغول تبدیل لباس معمولی به لباس نظام ملی شد که پس از تغییر لباس به مسجد نو برود . حسنخان نیز به او اقتدا جسته لباس را تبدیل کرد .

مادر بیچاره که از چندی باینطرف درباره فرزندان خود نگرانی داشت و بعقیده خود عاقبت این دمکرات شدن و لباس نظام پوشیدن و مشق نظام کردن و رفتن آنها بیرازجان برای پسرانش و خیم میدانست ذائماً آنها را از این اعمال منع میکرد ، اما چه فایده که بسخنان او گوش نمیدادند و گویا محق بودند که گوش ندهند . امروز هم مثل هرروز همینکه مادر دید دو برادر لباس نظام پوشیدند نظری از روی محبت قلبی و حسرت براندام آنها انداخت و گفت :

امامقلی ! صدمرتبه گفته ام که این کارهایی را که شما میکنید عاقبت خوبی ندارد ، و ممکن است بالاخره برای شما خطر داشته باشد آخر نمیدانم شما چه کاره مملکت هستید که با انگلیسها و قوام الملك طرف شده اید ؟ ! و نتیجه این کارها چه خواهد بود ، باز اگر میدانستم شما پیشرفت میکنید ایرادی نداشتم ولی کجا چهار نفر شیرازی بی پول و بی اسلحه میتوانند بادولت انگلیس و بزرگان

فارس جنگ کنند و در صورت جنگ غالب شوند . ای وای که نمیدانم کدام بیرحم میخواهد بجهای بدبخت مرا بکشتن دهد ! از شما خواهش و التماس میکنم که از این کارها دست بکشید .

امامقلی خان گفتار حزن آور مادر را ناآخرگوش داد با آرامی و احترام

فوق العاده گفت :

مادر عزیزم ! تابحال هراوری که کرده اید اطاعت کرده ایم و هیچوقت من و برادرم میل نداشته ایم که برخلاف میل شما کاری کرده باشیم ، اما این پیشنهادی را که میکنید با کمال تأسف مجبور هستیم که رد کنیم چون شما هرچه باشد زن هستید و زن ها همیشه تابع احساسات قلبیه خود هستند حال آنکه مردها علاوه بر پیروی احساسات قلبیه و ظایفی هم دارند که بایستی در دنیا انجام دهند مثلاً پیغمبر مابه مردها امر بجهاد کرده است ولی زنان را امر نکرده بلکه نهی فرموده است ، امروز همان روزی است که جهاد بر مردان مسلمان و ایرانی واجب است و هر فرد ایرانی که دارای عقل و غیرت و قوه ممیزه باشد باید برای حفظ آب و خاك خود با کفار متعددی بجنگد و اگر کشته شود شهید خواهد بود ، ما چطور میتوانیم ببینیم که دشمن بوشهر را تصرف کند و بشیراز نزدیک شود و در خود شیراز هم بوسیله ایادی خائنین بسط اقتدار و نفوذ دهد و ما در کنج خانه نشسته تماشا کنیم ، مگر ما از مشهدی کریم ذغال فروش و مشهدی نوروز تفنگ ساز کمتر شهامت داریم که آنها مشغول فداکاری شوند و ما که جوان قوی و اهل سیف هستیم مثل اطفال در آغوش مادر نشینیم ! هرگز - هرگز دست از افکار خود نمیکشیم و از مرگ در راه وطن اندیشه نداریم . پریروز شما در مسجد نو نبودید که اشعار جمال لواف را بشنوید و ببینید چه میگوید ، من يك بيت از آنرا وقتیکه میخواند یادداشت کردم ببینید چه میگوید :

چو مرگ راه وطن زندگی جاویدست      اگر زره نبود باک نیست باگیسو  
مقصودش اینست که هرکس در راه وطنش کشته شود مثل ایست که  
نمرده باشد ، چون اولاً بهشت می رود ثانیاً اسم او تادامنه قیامت بر زبان مردم

جاری خواهد بود در کتابها مینویسند. در مصراع دوم میگوید زنها هم باید از خاک وطن مدافعه کنند. آقا جمال جوان فهمیده ایست که این شعر گفته مگر من و حسنخان از زنان ناتوانتر هستیم که دست رو بدست گذاریم و کاری نکنیم؟

مادر: راست میگویی پربروز من هم در مسجد نو بودم یعنی هروقت که شما بمسجد نو میروید من هم در عقب سرتان می‌آیم بینم کسی بیچهایم صدمه نزند، اشعاری را که آقا جمال خواند شنیدم و خیلی متأثر شدم اما زنها چه میتوانند بکنند، آنها که مثل شما نمیتوانند تفنگ در دست بگیرند و مشق بکنند من این قدرها شعور دارم که بفهمم این کارهایی را که شما میکنید خوب است، اما از جان شما میترسم حالا که حرفهای من اثر نمیکند دیگر تعقیب نمیکنم و شما را بخدا می‌سپارم و دعا میکنم که از گزند دشمنان محفوظ بمانید بلکه خدا بحال بیکی و بدبختی من رحم کند و شمارا از من نگیرد، بروید قربان قدوبالای هردو بروم، بروید و وظیفه خود را انجام بدهید من هم از عقب شما می‌آیم. مادر بیچاره از پس این گفتار صورت نوردیدگان را بوسید و امامقلی خان و حسنخان بقصد مسجد نو از خانه خارج شدند و مادر نیز چادر بسر انداخت و پس از چند دقیقه از عقب آنها در حال ضعف و ناتوانی روان شد.

اسدخان و نایب میرزا که از خانه قوام بیرون آمده بودند از کوچه‌های تاریک و کثیف گود عربان و تل حصیر بافها و بازار عبور کردند و از پشت بازار و کیل بمیدان مدبری و از آنجا بطرف اداره ژاندارمری که نزدیک دروازه باغشاه بود رفتند اما همینکه میخواستند از در اداره وارد شوند فتح‌الملک<sup>۱</sup> که در اداره ژاندارمری

۱- میرزا قاسم خان فتح‌الملک حائز درجه سلطانی (ازبید یاوری) در اداره ژاندارمری از دوستان اجنبی و از دشمنان وطن بود و مغزی خالی از خلل نداشت، پس از اطلاع یاور علیقلی خان یرخیانت او حکم بحبس اوداد و تا چند روز قبل از خودکشی یاور در زندان بود و در نتیجه خیانت و کیلهای ژاندارمری از محبس نجات یافت و به امر دولت وقت مأمور بحبس یاور علیقلی خان و سایر صاحبمنصبان وطن دوست شد و پیاداش خدمت (۱) انجام نداده

درجه سلطانی داشت آنها را دید و شناخت سوء ظنی برد و آهسته بدون اینکه آن دونفر ملتفت شوند عقب آنها براه افتاد تا دید که باطاق یاور علیقلی خان نزدیک شدند و علیخان ایستاده و با دقت نام و نشان و اصل و نسب آنها را میپرسد، فهمید که نزد یاور میروند و به او کار دارند تبسمی کرد و آهسته گفت: « خوب شد فهمیدم که یاور با نوکرهای قوام هم ارتباط دارد لابد میخواید در دستگاه قوام مخبر داشته باشد امشب قوام الملك را خبر میدهم که مواظب اطرافیان خود باشد » .

علیخان پس از تحقیقات لازمه و تفتیش جیب و بغل نایب میرزا و اسد خان و یقین بر اینکه اسلحه و سوء قصدی ندارند به امر یاور علیقلی خان اجازه داد که وارد اطاق شوند .

اسدخان - علیخان را تویخ کرد که با داشتن توافق مسلکی این قسم

قبلا بدرجه یآوری نائل گشت و از راه سفاقت بجای حبس درخون آن فداکاران شرکت جست! و پس از اضمحلال ژاندارمری و تاسیس پلیس جنوب انگلیسها او را بدرجه یآوری پذیرفتند و چون بزودی خدمات دیگری به آنها کرد بدرجه سرهنگی ارتقاء جست! و او تنها ایرانی بود که در داس-پی -آر، درجه سرهنگی یافت اما طولی نکشید که او را از اداره اخراج و خانه نشین کردند! چرا؟ معلوم نیست .

فتح الملك در نظام جدید ایران راه نیافت ناچار گوشه گیری اختیار کرد اما در حین انزوا از حماقت خود دست نکشید و بتصور اینکه نظام جدید ایران که باراده آهنین اعلیحضرت پهلوی ایجاد شده نظیر پلیس جنوب است باید بختانی چون خود متحد شد و در اثر دود چرس و کیف بنگ شبنامه بی سرپا مهمل و چرند نکاشت و در میان نظامیان انداخت و دولت بیدار و نظامیان هوشیار بزودی فهمیدند که اینگونه کارهای مضر و بیهوده جز از فتح الملك و امثال او سر نزنند پس او را با رفقایش گرفتند و استنطاق کردند و چون بعمل شنیع خود اقرار کرد با آن که بر حسب قانون مجازات او اعدام بود اما مراحم ملوکانه شامل حالش شد و امر به تبعیدش از شیراز بپیرازجان صادر گشت و مدتی در پیرازجان مقیم بود و بعد حسب الامر بشیراز برگشت و اکنون بمکافات عمل دنیوی گرفتار است و در شیراز با کمال تنگدستی روزگاری میگذراند و امید است که لااقل از کرده‌ها پشیمان باشد .

تفتیش که دلیل برسوءظن است جائز نیست و علیخان پوزش خواست که بر حسب وظیفه نظامی و اطاعت امر مافوق از تفتیش ناگزیر بوده است و اسدخان عذر او را پذیرفت ولی گفت برادرت محمدخان در دوستی از تو بهتر و در محبت صمیم تر است .

همینکه آن دو نفر وارد اطاق شدند سلام دادند و به اشاره یاور نشستند.

یاور - که همیشه مشغول مطالعه بود یا مکاتبه، دست از تحریر کشید و

گفت :



میرزا قاسم خان فتح الملک  
درزندان

علیخان شما را از افراد حزب دمکرات و در عین حال از مستخدمین قوام معرفی کرده است آیا چنین است و درست فهمیده ؟ چون نتوانستم بین شغل و مسلک شما در ذهن خود ارتباطی پیدا کنم و تصور کردم شاید علیخان اشتباه کرده باشد لهذا از خودتان سؤال میکنم .

**نایب میوزا :** اسم آقا اسدخان و سابقاً با بنده همقطار یعنی از مستخدمین قوام بوده اند ولی مدتی است که استعفا داده اند و اکنون تحصیلدار اداره مالیه هستند . اما اسم بنده ابراهیم مشهور به نایب میرزا وجد و پدر و خودم از مستخدمین قوام الملك بوده اند . هستم و هر دو بقبول مسلک دمکراسی مفتخر میباشیم .  
**یاور :** پس مقصود چیست ؟ آیا از طرف قوام الملك پیغامی دارید ؟

**نایب میوزا :** خیر . این روزها قوام از من اطمینان کامل ندارد که مرا رسول قرار دهد ، از طرف او نیامده ایم ، از طرف خودمان آمده ایم و عرایضی داریم که اگر اجازه بدهید بسمع مبارک برسانیم .  
**یاور :** بفرمائید برای استماع حاضریم .

**نایب میوزا :** ما دونفر با آنکه از گماشتگان قدیم قوام الملك هستیم چندی است که در حزب مقدس دمکرات داخل شده ایم و پس از قبول این مسلک مقدس از خدمت به قوام دلسرد و همیشه پیش نفس خود شرمنده بوده ایم که با انتساب بچنین حزب مقدس باز بخدمت قوام ادامه داده ایم ! تا اینکه روزی اسدخان نزد من آمد و اظهار داشت که برای خود در اداره مالیه شغلی پیدا کرده است و از نوکری قوام استعفا داد و در مالیه بسمت تحصیلداری مشغول شد . اما من تا کنون نتوانسته ام برای خودم کاری پیدا کنم ناچار هنوز در دستگاه او هستم تا این روزها که شنیدم قوام الملك بنام وظیفه از پیشرفت افکار حزب دمکرات مانع شده و مصمم است که جداً و رسماً مخالفت خود را آشکار کند . بنابراین من از رؤساء حزب دمکرات وظیفه شخصی را در چنین موقعی استفسار کردم و آنها گفتند وظیفه امروزی تو اینست که از نوکری قوام استعفا ندهی بلکه بطوری

رفتار کنی که بیش از پیش از تو مطمئن شود ولی در خانه او مثل یکنفر مأمور حزب دمکرات باشی و آنچه را در آنجامیشنوی بما خبر دهی ، من این دستور را از صمیم قلب قبول کرده‌ام و اکنون خدمت شما رسیده‌ام برای اظهار دو مطلب اول اینکه سؤال کنم آیا عقیده سرکار هم با دستور رؤساء حزب دمکرات موافقت دارد یا نه؟ دوم بشما اطلاع دهم که قوام‌الملک در کار تهیه قوی برای جنگ با شماست .

یاور: دستوری را که آقایان داده‌اند بسیار خوب و وظیفه وجدانی شما همین است که آن‌ها معین کرده‌اند اما انجام این وظیفه برای شما خالی از خطر نیست، راجع بکارهای قوام‌الملک از شما ممنون هستم که مرا از خیالات او مطلع ساختید در صورتیکه او اقدام به مهاجمه کند یا از پیشرفت کار ما مانع شود ما هم ناچار دفاع خواهیم کرد، ولی تصور نمیکنم که به این زودی مشارالیه در خیال جدال با ما بیفتد .

نایب‌میرزا راجع به خطری که مرا در پیش است اهمیت نمیده‌م . چون هرچه مقدر است میشود و بهترین طرز رفتن از این دنیای فانی همانا جان‌نثاری در راه ملت و وطن است چه بهتر که من بدینسان از دنیا بروم .

یاور- حسن نیت و ثبات قدم نایب میرزا را تمجید کرد و گفت :

ما از پس فردا شروع بکار خواهیم کرد، و اگر از طرف قوام‌الملک در مقابل ماموانعی ایجاد شود ناگزیر به زور و قوه او را از شیراز بیرون میکنیم . در هر صورت شما بر حسب ظاهر کما فی السابق نسبت باو اظهار تمکین و انقیاد کنید و در صورت لزوم حتی مثل یکنفر مستخدم وفادار با او از شیراز مهاجرت کنید و در ضمن ما را از اوضاع و اقدامات او مستحضر دارید ولی شرح ملاقات خودتان را بامن به احدی نگوئید که اگر قوام‌الملک بشنود سوء ظن پیدا و از شما سلب اعتماد و اطمینان میکند .

نایب میرزا: بسیار خوب بهمین قرار رفتار میشود . .



یاور: اگر برای انجام مقصود وقتی پول احتیاج پیدا کردید بمن خبر بدهید .

نایب میوزا بنده بحمدالله محتاج نیستم وباندازه خود متمول هستم ، و اگر میخواهم کاری صورت بدهم فقط از راه پیروی مسلك وثبات عقیده است برای پول باشهرت نیست ، منتظر شنیدن این پیشنهاد هم نبودم .

یاور: مقصودم توهین بسرکار نبود و این پیشنهاد را از روی سادگی و دوستانه عرض کردم و چون باعث کدورت خاطر شما شد معذرت میخواهم .  
نایب میرزا واسدخان به یاور دست دادند و از اطاق بیرون رفتند و به علی خان تعارفی کرده از اداره خارج شدند .



## فصل چهاردهم

### قبضه شیراز و تبعید اغیار

عنوان فصل سوم کتاب «دلیران تنگستانی» قبضه بوشهر و تبعید احرار است و عنوان فصل چهارم این کتاب «قبضه شیراز و تبعید اغیار» آری پیش آمد روزگار چنین است: «گهی پشت برزین گهی زین به پشت» وقتی انگلیس بوشهر را تصرف و احرار را تبعید و حبس میکند! وقت دیگر ملت ایران به تلافی آن اجحاف انگلیسان مقیم شیراز را توقیف و به تنگستان تبعید میکند. اما انصاف که این تبعید را با آن تبعید تفاوت از زمین تا آسمان است و اختلاف بین مانند افتراق بیداد از داد!

در آنجا دولتی مقتدر و متعدی خاک ممالکتی را بزور تصرف و یکعه از مردم بیگناه و بی پناه را که جرمی جز تعصب ملی و وطن خواهی نداشته اند گرفتار و به بدترین نقطه بد آب و هوای هندوستان تبعید میکند، و در آنجا یکسال در محبس نگاه میدارد ولی در شیراز ملت ایران از آن گونه اجحافات بجان می آیند و شیراز را از تصرف آنها بیکه بادولت اجنبی عقد مودت بسته بودند خارج میسازند و چند نفر انگلیسی را که همه اهل خدعه و دسیسه بودند تحت الحفظ ولی با مراعات احترام به تنگستان گسیل میدارند و تنگستانیان با کمال عطف با اسرا رفتار

میکنند و زنان را فوری بیوشهر میفرستند و باقی را با محبت پذیرایی میکنند ، نه دیگر آنها را حبس میکنند و نه آزار میرسانند و آخر الامر هم موجب معاهدهایی که بین تنگستانیان و انگلیسان منعقد میشود اسراراً سالمأ تحویل میدهند و اسیران تنگستانی را دریافت میکنند .

بامداد روز دوم محرم سال ۱۳۳۴ قمری مطابق ۱۷ عقرب ۱۲۹۴ شمسی در رسید ، و علیخان که شب در اداره خفته بود از خواب برخاست و دست و روی بشست و یک فنجان چای نوشید و باطاق یاور علیقلی خان رفت . یاور را دید که مشغول تحریر است ، احکامی مینویسد و امضا میکند سر برداشت و علیخان را در برابر خود دید و گفت :

زود برو به سلطان مسعود خان - سلطان معاضد و سلطان غلامرضا خان بگو بیایند که کار مهم و فوری دارم .

علیخان بشتاب رفت و پس از چند دقیقه با سلطان غلامرضا خان<sup>۱</sup> و سایرین مراجعت کرد .

یاور همینکه آنها را دید گفت :

**آقایان!** وعده ما امروز است ، و البته دیگر تأخیر جایز نیست ، هرچه زودتر باید مشغول شد تا کلنل اکونر<sup>۲</sup> در شیراز است دست از دسیسه و فتنه جویی نخواهد کشید! شما (سلطان مسعود خان) مأمور قبضه‌ی قونسولخانه انگلیس و بانگ شاهی و تلگرافخانه هند و اروپ و توقیف قونسول و سایر انگلیسهای مقیم شهر هستید . شما (سلطان غلامرضا خان) مأمور تصرف ارگ و نظمی و عدلیه هستید شما (معاضد السلطان) مأمور حفظ امنیت و نظم شهر بخند زاندارم و افراد

۱- سلطان غلامرضا خان پسر عم یاور علیقلی خان و برادر کلنل محمد تقیخان بود .

۲ - O'connor قونسول انگلیس در شیراز برای اطلاع بر نیرنگهای سیاسی و دسیسه‌های این شخص در فارس رجوع شونده کتاب «کشف تلبیس بادورویی و نیرنگ انگلیس» از سلسله انتشارات کاوه منطبه برلن .

نظام ملی میباشید و هر کدام تظاهر بایستی این کارها را از روی دقت و نظم انجام داده باشید .

حاکم و آمر علی الاطلاق ما امروز ذات یکتای الهی و حکم وجدان و قانون شریعت اسلام است و امضاء یا عدم امضاء فرمانده سویدی در کار ما دخالت ندارد. ما بنام مقدس ایران آنچه را بعقل خود برای ما و ملت سوئد میدانیم شروع میکنیم و پیشرفت منویات و توفیق خدمت خود را در راه این آب و خاک از درگاه باری تعالی نیازمندیم آیا عقیده شما غیر از این است؟  
صاحبمنصبان باتفاق گفتند :

آنچه را آقای یاور میفرمایند همه مقر و معترف و در انجام او امر صادره از درگاه خدا و وجدان ساعی و فداکار هستیم و اینک میرویم که مأموریتهای خود را با کمال دقت پایان رسانیم .

یاور - سلطان مسعود خان را مخاطب ساخت و گفت :

پس از تصرف ادارات انگلیسی و توقیف اجنبیان معطل نشوید فوری قاطر کرایه کنید و آنها را به خان زینان ببرید و تحویل سلطان شاهرخ (شارق السلطان) فرمانده خط زینان و دشت ارژن بدهید ولی احتیاطاً خودتان هم تا کازرون با آنها بروید، و از آنجا مراجعت کنید، دستور داده ام که نایب مجیدخان رئیس گروهان سوم آنها را در کازرون تحویل گیرد و به برازجان ببرد، و تحویل سلطان اخگر بدهد و سلطان اخگر آنها را به اهرم نزد شیخ حسین خان وزائر خضرخان بفرستد. اینست ورقه حکم شما. سپس متوجه علیخان شد و بالبخندی محبت آمیز گفت :

تو هم با سلطان به قونسلخانه برو و در پیشرفت کار باو مدد کن  
علیخان: اگر حضرت یاور اجازه بفرمایند بنده با اسرا به اهرم میروم که هم در چغادک با محمد خان تجدید دیداری کنم هم آرزو دارم که ولو یکبار باشد در میدان جنگ حضور بهم رسانم .

یاور: در صورتیکه خودت مایل باشی مانعی نیست مشروط بر اینکه در عرض راه خیلی جدیت بخرج دهی که بقونسول و خانم او و سایرین صدمه نرسد و توهین نشود و به همقطاران خود سفارش اکید کنی که همواره جانب احترام را نسبت به همگی مخصوصاً زن‌ها رعایت کنند و در راه تنگستان نگذارند از حیث غذا و ماوی به آنها بد بگذرد.

علیخان - قول داد که بر حسب دستور رفتار کند و با سلطان مسعود خان  
براه افتاد .

سلطان مسعود خان ده نفر ژاندارم معقول و حساس را انتخاب کرد و  
باعلیخان بجانب قونسلخانه روان شدند .

قونسلخانه انگلیس طرف مغرب شهر بیرون دروازه باغ شاه بفاصله یک  
کیلومتر واقع شده بود بنائی وسیع و پاکیزه بود ولی عمارت آن مثل اکثر بناهای شیراز  
یک طبقه و کرسی دار بود .

روز دوم محرم میجرا کونور قونسول انگلیس در اطاق کار خود پشت میز  
تحریر نشسته بود و مشغول مطالعه مکتوب مهم و محرمانه‌ی بود که بتازگی از وزیر  
مختار دولت انگلیس در طهران بنام مارلینگ<sup>۱</sup> رسیده بود .

ناگاه میرزا عبدالصمد خان<sup>۲</sup> منشی و مترجم قونسلخانه باشتاب و بی‌اجازه

#### Marling - ۱

۲- میرزا عبدالصمد خان بدیع فرزند ملا عبدالله فاضل زرقانی از ایادی مهم اجنبی  
و در خدمت به آن‌ها بی‌اختیار بود قبل از او غلامعلی خان نامی مترجم قونسلخانه بود و از بس  
بمردم اذیت کرد و هیچ قسم نصیحت پذیرفتار نمیشد ناچار بدست یکی از احرار کشته شد  
ولی عبدالصمد که میبایست از این پیش آمد عبرت گرفته باشد بعکس صدبار از او بدتر و موذی‌تر  
بود یکهارم یکی از آزادی خواهان مامور قتل او شد و تیری بجانب او انداخت و مجروح شد  
و چندی در بستر و تحت معالجه ماند و آخر الامر جان سلامت در بر دو بعد از جنگ در اداره مالیه  
مستخدم شد و بماموریت خوزستان رفت و در آن جا هم به اختلاس متهم گشت و مورد تعقیب دولت  
واقع شد و بطهران جلب شد. دیگر نگارنده نمیداند که بالاخره کار او بکجا انجامید و اداره مالیه  
با او چه رفتار کرد .

وارد اطاق شد و گفت :

یک نفر صاحب منصب و یکمده ژاندارم از دروازه باغشاه روبه اینطرف میامدند، از رهگذری سؤال کردم که اینها بجای میروند گفت : « برای توقیف قونسول انگلیس به قونسلخانه میروند» من بشتاب آمدم که سر کار را مسبوق سازم .

رنگ از رخسار اکونر پرید و فوری مکتوب را در جیبه میز گذاشت و قفل کرد و از جا برخاست و گفت :

يك شیشه نفت يك شیشه نفت بیاورید!

عبدالصمد رفت و شیشه نفت را آورد و قونسول باشتاب نامه عناد آمیز تازه رسیده سفیر انگلیس و مراسلات برخی از ایرانیان خائن و مختصر اغلب نوشتهایی را که از آن استشمام رائحه دسیسه و خلاف استقلال ایران میشد در بخاری افکند و نفت بر روی آنها ریخت و کبریت زد! او را شروع بسوختن و عبدالصمد فرار کرده بود که سلطان مسعودخان باژاندارمها در آستان در ظاهر شدند و سلطان به آواز بلند گفت :

«بنام ملت نجیب و اصیل ایران میجر اکونر قونسول ماجرا جوی دولت انگلیس را توقیف میکنم» .

اکونر از صندلی برخاست و گفت : . .

گناه من چیست ؟ علت توقیف از چه راه است ؟

در این وقت مسعودخان را دیده به او را ق نیم سوخته بخاری افتاد و فوری آتش را خاموش او را ق نیم سوخته را جمع آوری کرد و بدست علیخان داد و رو را بقونسول کرده گفت :

علت توقیف خودتان را سؤال میکنید؟! خیلی غریب است که خودتان

حدس نمیزنید ! اجازه بدهید یکی از این مکتوب های نیم سوخته را بخوانم تا علت توقیف و تبعید خود را بدانید .

پس کاغذها را از علیخان گرفت اما هر قدر سعی کرد از آن نپشته های شرارت آمیز

سوخته مفرداتی بی فایده و عباراتی ناقص چیزی دستگیرش نشد. از این معنی درخشم شد مخصوصاً که از همان جملات مقطعه مطالبی کشف کرده و دانسته بود که آن نامه‌ها فوق‌العاده مهم بوده است و اگر بدست احرار میافتاد سندی معتبر برای حکم قتل برخی از خائنین داخلی بود در یکی از آنها عبارت « صد هزار تومان » دیده میشد ، اسامی بعضی از متنفذین محلی نیز در همان مکتوب خوانده میشد و مسعود خان از آن کلمات بریده و بالاخره چنین فهمیده بود که قونسول مدتها مشغول تقسیم پول بین بعضی از متنفذین فارس بوده است و در ازای آن وجوه دستورالعمل‌هایی میداده است که بایستی بزوفق آن عمل کنند!

بالجمله مسعود خان چون از آن اوراق سوخته طرفی نسبت آنها را پایمال کرد و گفت :

گمان میکنم آقای قونسول از آمدن مادیر مطلع شده‌اند و هنوز خیلی از اوراق خود را آتش نزده باشند ، بهتر آنست که جعبه‌های را تفتیش کنیم شاید چیزی که بکار آید در آنجا یافته شود و اشاره به علیخان کرد که او هم پیش آمد و قونسول را در میان ده نفر ژاندارم قرار داد آنوقت سلطان مسعود کشو میز را کشید و همینکه دید قفل است گفت :

**آقای قونسول!** متمنی هستم کلید را مرحمت کنید .

**اکونور:** (خطاب به سلطان مسعود خان) شما از حد خود تجاوز میکنید کلید را میدهم اما حق ندارید به میز دست بزنید چون اسرار دولت متبوعه من در این میز است و هیچ اجنبی حق ندارد که بدان اسرار پی‌برد!

**سلطان مسعود خان:** خوب است که آقای قونسول خودشان بگناه خویش اعتراف میکنند! معلوم میشود آدم منصفی هستند .

**آقای قونسول!** سرکار چه حق دارید که در مملکت اجنبی مشغول دسیسه کاری و ماجراجویی باشید؟! خودخواهی تاچه حد؟ عجب! که دولت متبوعه سرکار

عالی قونسول و تاجر آلمانی را در مملکت اجنبی بی طرف با افتضاح تمام دستگیر و اوراق او را تفتیش میکند اما ملت ایران حق ندارد که اوراق فساد انگیزیک نماینده آشوب طلب و متجاوز بحقوق ملتی را در خاک خود تفتیش کند! کلید را لطف کنید که من بنام ملت ایران میخواهم اوراق سیاه شمارا رسیدگی کنم تا بعدها جهانیان این توقیف و تبعید را بی سبب تصور نکنند .

سلطان دسته کلید را از قونسول گرفت و جعبه میز را گشود و اتفاقاً اولین ورقه‌یی که بدست او افتاد مکتوب سفیر سابق انگلیس در طهران سروالتر تاونلی<sup>۱</sup> بود که به قونسول انگلیس در شیراز نوشته بود و ترجمه آنرا چنین خواند .  
محرمانه - سفارت انگلیس طهران - ۷ آپریل ۱۹۱۵ ( مطابق ۲۲ جمادی الاولی ۱۳۳۳ )<sup>۲</sup>

### اکونور عزیز من

خوب، مدت مأموریت من در ایران دارد بسرعت بخاتمه میرسد و تا یک هفته دیگر بطرف وطن حرکت خواهم کرد و این مملکت که مملکت گل نامیده میشود دیگر مرا نخواهد دید . من میروم بوطن خود به اسم مرخصی که با الفاظ ملاحظت آمیز عطا شده اگر چه خودم مرخصی نطلبیده بودم زیرا که کور- وستونس<sup>۳</sup> و من نتوانستیم باهم راه برویم . که میتوانست با کور وستونس پیر فقیر راه برود ؟ بهر حال من میروم والبته هیچ خیال برگشتن ندارم اگر چه اسماً بعنوان مرخصی موقتی میروم . من خاتمه یافتن این مأموریت خود را در ایران مدتی قبل منتظر بودم و تقریباً از همان وقتی که اینجا هستم میدانستم . زیرا

۱ - Sir-Walter-Townley

۲ - سواد این مکتوب در کتاب کشف تلبیس منطبه برلن ترجمه فارسی صفحه ۱۵۶ درج شده است .

۳ - Korostovetz اسم سفیر دولت روسیه تزاری در ایران در زمان جنگه بین الملل اول .



بخوبی احساس کرده بودم که دوستان ما در سواحل نوا بزودی از دیدن يك نفر که اینجا ساکت نخواهد نشست و به بلعیدن تمام ایران از طرف آنها تماشا نخواهد کرد<sup>۱</sup> سیر شده و به تنگ خواهند آمد.

آذربایجان بقدر کافی لقمه‌یی بد بود ولی هنوز برای اشتهای مسکوی کافی نبود و پس از آنکه آنها اصفهان را بلعیدند در خیال تهیه يك نقشه‌یی بودند برای آنکه دستهای خود را روی فارس هم انداخته بهمان ترتیب که اصفهان را زیر نفوذ تام خود آوردند، فقط چیزی که برای عقیم گذاشتن نقشه آنها بایستی کرد این بود که جنگ را در قلمه محکم آنها آذربایجان آورد و بدین نحو دست آنها را از مرکز و جنوب کوتاه کرد.

من این اقدام را تا یکدرجه بجا آوردم و از این که بعضی رسواییهای آنها را آشکار کردم بنقطه حساس آنها برخوردم. دو چیز آنها نمیتوانستند عفو بکنند یکی تعیین صمصام السلطنه بحکومت اصفهان که سستی موقع روسها را در آنجا نشان میدهد. برای آنها مدتی طول خواهد کشید که موقع خود را در اصفهان مستحکم سازند هر چند که دوست عزیز قدیمی گراهام<sup>۲</sup> برای آنان هر قدر بتوانند بواسطه سهوهای خود کمک خواهد کرد. دوم وجود بانک شاهنشاهی در منطقه نفوذ روس که بتوسط آن مالیات ایالات بطهران فرستاده میشود آنها نمیتوانند تا یک مدت مدیدی از دست: ۱- و- وود<sup>۳</sup> خلاص بشوند. جنگ که شروع شد موقعی برای روسها بدست آمد که نشان بدهند که در يك چنین زمان خطرناکی ارتباط سفارتین باید از آن زمانی که من و کورستوس

۱- البته ساکت ننشسته و از آن خوان یغما سهم خود را تقاضا خواهد کرد!

۲- Graham نام قونسول انگلیس در اصفهان.

۳- Wood. AO اسم رئیس بانک شاهی در طهران از این عبارت مفهوم میشود که همیشه رؤساء بانک شاهی در ایران مثل رؤساء نفت ایران و انگلیس باطناً مامور سیاسی و رسمی دولت بریتانیا بوده‌اند!

مصدر کار بودیم صمیمی‌تر شود<sup>۱</sup> لهذا ماهر دو می‌رویم . اتفاقات سابقه هر چه بوده از روز آغاز جنگ در واقع ماروابط صمیمی و خیلی نزدیک با همدیگر داشتیم . همینکه خبر مرخصی من منتشر گشت عموم ایرانیان بخوبی فهمیدند که من فدای روسها شدم، ولی چون معلوم بود که من دیگر اطمینان دولت خود را ندارم نفوذ من بالطبع از میان رفت . یکی از نتایج جنگ این بود که تمام کینه و عداوت ایرانیان را نسبت بروسها نشان داد و بجهت متحد بودن مابا آنها قسمتی از آن کینه نیز بما عاید می‌گردد .

من یکی دودفعه بامشیرالدوله پوست کنده صحبت کردم گمان می‌کنم که او را ترساندم و گفتم که اگر حکومت ایران رفتار خود را تصحیح نکند محبت دوستان انگلیسی خود را از دست خواهد داد<sup>۲</sup> او خیلی براه آمد و چند چیز را که از او خواستم برای رفع کردن عقیده‌یی که در میان مردم منتشر شده است که دولت انگلیس در وعده های خرد راستگو نیست بخوبی بعمل آورد. او از عزل مخبر-السلطنه می‌ترسد چون او اینجا خیلی دوستان دارد و از ارکان مشروطه حساب می‌شود .... کار او<sup>۳</sup> خیلی مشکل است چونکه بامجلس ملی باید حکومت کند

۱- یعنی خربوزه و عسل باهم بسازند تا کار ایران را یکسره کنند ! اگر آقای سر والتر تاونلی تا امروز در قید حیات باشند و آرزوی تصرف نصف ایران را بعالم دیگر نبرده باشند نگارنده اوضاع امروزی وطن را در نظر گرفته و از قول ملت ایران بایشان می‌گوید :

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنان که در آئینه تصور توست

۲- دوستان انگلیسی ایران در آن زمان عبارت بودند از : سرپرسی کاکس-جنرال ساکس - جنرال دنسترویل- میجر تریور-میجر اکونو-کاپیتان فریزر- مستر چیک و خود آقای سر والتر تاونلی که هر کدام در اظهار مودت و محبت نسبت بوطن ما بر یکدیگر سبقت می‌جستند ! و در همرنگی و دلسوزی نسبت به ماید طولی داشتند و ملت ایران عموماً ودلیران تنگستانی و آزادگان فارس خصوصاً آنها را فرشته (۱) میدانستند و قربان صدقه می‌رفتند (۱۱)

۳- مراد میرزا حسنخان مشیرالدوله پیر نیاست . و برادرشان میرزا حسین خان موتمن‌الملک که در آنوقت رئیس مجلس شورای ملی بوده‌اند .

مجلس اگرچه در زیر نفوذ برادر او است ولی چنانکه میدانید مجلس ایران مانند شخص متلون المزاجی است و هر آن ممکن است که مشارالیه يك ضدیت بزرگی را در مقابل خود ببیند .

سوئدی‌ها شاید از آنجاییکه آلمان دوست هستند طرف میل ملت ایران شده‌اند و کار خلافی نمیتوانند بکنند . برای هر کابینه‌یی بسیار مشکل است که جداً برضد آنها اقدام کند فقط امیدی که ما داریم آنست که شاید بشود بتوسط دولت سوئد از شر آنها خلاص بشویم ولی نتیجه این آن میشود که از تمام ایران باید بیرون بروند آنوقت حرف بر سر این مسأله است که آیا اوضاع لاحقہ بدتر از اوضاع سابقه نخواهد شد؟ اگر سوئدی‌ها خارج شوند و کسی هم در دست نباشد که جای آنها را بگیرد ناامنی راهها باز شروع خواهد شد .

من که اینجا نخواهم بود که اوضاع را ببینم چه پیش می‌آید و از آنجا که نمیتوانستم تصور کنم که شماها همه آقایان جنوب این هجوم های برضد قراسواران پرورانده‌اید بالاخره من صدای خود را بخصومت بلند کردم . بنظر می‌آید که بلژیکی‌ها همه بروند و اقلاً از اداره مالیه خارج شوند سوئدیها در نتیجه این پیش آمد کم بی‌تقصیر نیستند و در این موقع هیجان این فقره بنظر من يك بدبختی است چو ایران به عادت معهود باز جداً كمك مالی لازم دارد و تا وقتی که ضمانتی در اداره مالی بدست نباشد و اشخاص با کفایت باشرفی در سر کار نباشند که بتوانند پول را اداره کنند واضح است که هیچکس حاضر نیست کمکی مالی بکند . فی الواقع چه کار یأس آوری است ؟ در اینجا حال سه سال است که من با کمال سعی و مشقت دو اداره اروپایی را نگاهداری کرده و آنها در مقابل انواع تحریکات و ضدیتها حتی از جانب بهترین دوستان خود حمایت کرده‌ام . لکن امروز من قدرت این را در خود نمی‌بینم که در این روزهای آخر اوقات خود در اینجا یکی از این دو اداره را سرپا نگاهداشته و بدیگری با

تمام قوت خود يك لگد بز نم<sup>۱</sup> بنظر میاید این قدر زحمت و اتلاف وقت برای يك چنین نتیجه حقیری خیلی حیف بوده است. اینرا هم باید بگویم که من نمیتوانم از این عقیده خود دست بردارم که این حرفها در خصوص رفتار دشمنانه سویدها بما مبالغه بوده است و ما بیش از اندازه بحرف تهمت زندگان که در این کار منفعتی داشته اند گوش داده ایم من نتیجه وخیم این را که سوئدیهها آشکارا عقیده خود را اظهار میگردند که آلمانها فتح خواهند کرد خوب حس میکنم .

این عقیده که بنظر مردم از يك منبع نظامی بی غرضی تراوش میکرده تأثیر بزرگی در افکار عمومی بی اساس ایران داشته که مغلوبیت کامل و حتمی دشمن منفور خود یعنی روسها را با کمال شعف قبل الوقت باور کرده اند . در خانه کاغذ تشکرات صمیمی خود را از مساعدتهای صادقانه شما اظهار داشته و امیدوارم که بزودی شمارا در انگلستان یا اقلاً<sup>۲</sup> در فرنگستان ملاقات کنم اخلاص کیش شما (والتوناوتلی) .

این مکتوب هر چند که چند ماه قبل سفیر سابق انگلیس به قونسول شیراز نوشته بود ولی مضامین آن برای بدست دادن طرز دسیسه ها و اعمال خلاف بیطرفی بلکه منافی استقلال تام ایران که از طرف سفیر و قونسولهای انگلیس در ایران بکار برده میشد کافی بود .

**سلطان مسعود خان** - پس از قرائت مکتوب و جمع آوری باقیمانده اوراق محرمانه قونسولخانه امر بحرکت داد .

در شبکه درب قونسولخانه حاضر بود و سلطان به قونسول تکلیف سواری

۱- بقول مؤلف کشف تلبیس عبارت سفیر جوانمردی و مردانگی انگلیسها را برای ما خوب مجسم میکنند که بجای تشکرات خدمات يك دسته از صاحب منصبان قابلی که محبوب القلوب تمام ایرانیان بودند و حتی خود انگلیسها هم از آنها اظهار کمال رضایت را میکردند سزای آنها را سفیر انگلیس فقط زدن يك لگد میداند !! عین عبارت تاوتلی چنین است:  
**‘Coup de pied’**



وجوه ملت و اهالی شیراز در عمارت قونسلخانه انگلیس  
پس از اسارت و تبعید قونسول

کرد و همینکه قونسول در درشکه نشست خود نیز بهلوی او قرار گرفت و به اداره ژاندارمری رفتند و نیم ساعت بعد قونسول در اطاقی توقیف بود و علیخان مستحفظ او .

سلطان عقب بقیه مأموریت‌های خود رفت و طولی نکشید که رئیس بانک شاهی و خانم و دختر او - لونگستن تاجر انگلیسی و رئیس تجارتخانه زیگلر و شرکاء و رئیس تلگرافخانه هند و اروپا را آوردند و تحویل علیخان دادند و علیخان آنها را در اطاق دیگر منزل داد، سلطان مسعودخان پس از انجام مأموریت خود نزد یاور علیقلی خان رفت و تفصیل اسارت اجنبیان و توقیف در خدمت را بیان و اوراق محرمانه قونسولخانه را تسلیم کرد.

یاور علیقلی خان - مکرر مراعات حال و حفظ احترام اسرا را به او یادآور شد و امر بحرکت داد، دو ساعت بعد قونسول و یاران بر اسب نشستند و اموال آنها را بر قاطر حمل کردند و از دروازه باغشاه بجانب چنار اهدار رهسپار گشتند، علیخان نیز پس از تودیع با یاور و سکینه خانم و نورجهان به آنها ملحق گشت .

سلطان غلامرضا خان و سلطان معاضد نیز در آن روز مأموریت‌های خود را نیکو پایان رسانیدند - وارگ - عدلیه - نظمیه - پست و تلگراف را قبضه کردند و برای اینکه قوام‌الملک نتواند با طهران مخابره کند موقتاً سیم تلگراف شمال را قطع کردند و همان روز جرائد «حافظ استقلال» و «جامجم» و «تازیانه» و «حیوة» که هر چهار ارکان حزب دمکرات بودند مقالات مفصلی بر علیه قوام‌الملک نوشتند و انتشار دادند . قوام‌الملک هم روزنامه‌یی بنام «عدل» تأسیس کرد که ظاهراً لسان حال حزب اعتدال بود و چون ایام عاشورا بود اداره ژاندارمری بنای روضه خوانی را گذاشت و روضه خوانان بر فراز منبر روضه سیاسی میخواندند و حضرت سیدالشهداء را دمکرات میدانستند و مردم را به وطن دوستی دعوت میکردند و کتایه زیاد به قوام‌الملک زده و او را از دوستان

و طرفدوان سیاست انگلیسها می‌شمرند .

روز سوم محرم قوام‌الملک از قضیه توقیف و تبعید قونسول و سایرین مطلع شد و به یاور علیقلی خان پیغام داد که « شما به اجازه چه کس اینکارها را میکنید مگر نه من از طرف دولت نایب‌الایاله هستم چرا بمن خبر ندادید که میخواهید چنین اقدامی کنید ؟ من اگر میدانستم که این کار شما به اجازه و امر دولت است با شما همراه میشدم .»

**یاور علیقلی خان** - جواب داد: « ما از طرف ملت ایران مأموریتی داشتیم و انجام دادیم، و این کارها بحکم ملت است و آن دولتی که منظور شماست و در طهران، باطناً با افکار ما همراه است ولی ظاهراً چون تخت فشار روس و انگلیس است نمیتواند همراهی خود را آشکار سازد . شما هم خوب است یا بیطرفی اختیار کنید یا از شیراز خارج شوید و بیش از این تعقیب نکنید که امر وخیم و وخامت آن شامل حال شما میشود .»



## فصل پانزدهم

### شهامت بی نظیر - معاهده

سلطان مسعودخان که با اسرا تا کازرون رفته بود در آنجا آنها را تحویل سلطان شاهرخ داد و بشیر از برگشت و سلطان شاهرخ تا کمارج رفت و بیگانگان را بنایب مجیدخان رئیس گروهان سوم کازرون سپرد و بکازرون مراجعت کرد. سلطان اخگر از چنادهک به کمارج آمد و آنها را تحویل گرفت و با علیخان به برازجان رفت و اسرا را در کاروانسرای برازجان سکنی داد .

علیخان همینکه از جانب اسرا مطمئن شد بدیدن کازرونی رفت و وقایع شیراز را شرح داد، کازرونی پرسید:

شما نیز با اسرا به اهرم خواهید رفت ؟

علیخان : بمن چنین امر کرده اند که آنها را به اهرم ببرم و تحویل زائر خضرخان و شیخ حسین خان بدهم .

کازرونی : منم باشما میآیم، چون مدتی است که بدان صفحات نرفته ام و از ترتیب کار مجاهدین اطلاع کافی ندارم بعلاوه میل دارم که در میدان رزم حاضر شوم .

علیخان : اگر مصمم هستید تا يك ساعت دیگر مهیای حرکت باشید.



کازرونی: من کاری ندارم الان هم اگر حرکت کنید حاضرم.

علیخان: پس بفرمایید که سلطان منتظر است.

کازرونی چمدانی را که محتوی لوازم تحریر و یکدست لباس و قدری پول بود در دست گرفت و با علیخان به کاروانسرا رفت و اخگر را دید و نیم ساعت بعد سلطان اخگر زنهای انگلیسی را به حسین آقا سرجوقه سپرد که ببوشهر ببرد و تسلیم انگلیسها کند و حسین آقا با پنج نفر نظامی زنهارا به «برج مقام» نزدیکی بوشهر برد و به انگلیسها سپرد و انگلیسان از این معنی متعجب و مسرور شدند و در روزنامه «تیمس» لندن از سلطان اخگر اظهار امتنان کردند، اما باقی اسرار را اخگر تحویل علیخان داد که به اهرم ببرد و خود به چفادک رفت که زاندارمها را حسب الامر یاور علیقلیخان بشیراز حرکت دهد.

کازرونی و علیخان و انگلیسان اسیر عازم اهرم شدند. پس از ورود به «احمدی» علیخان غلامرضا چاه کوتاهی را که از تفنگچیان دلاور و از متابعین شیخ حسینخان بود به چفادک نزد محمدخان فرستاد و برادر را از ورود خود به تنگستان آگاه ساخت و در کاروانسرای احمدی ساعتی توقف کردند تا غلامرضا و محمدخان وارد شدند و برادران بیدار یکدیگر شادمان گشتند و به راز و نیاز پرداختند و از اوضاع چفادک و شیراز گفتگو کردند و علیخان از برادر خواهش کرد که در بازگشت او از اهرم به اتفاق بشیراز بروند و محمدخان اجابت این پیشنهاد را منوط به اجازه سلطان اخگر کرد و آنگاه یکدیگر را در آغوش کشیدند و علیخان و همراهان بجانب اهرم رهسپار شدند و محمدخان به چفادک برگشت.

وارد اهرم که شدند علیخان اسیران را تحویل شیخ حسینخان و زائر خضرخان داد و توصیه یاور علیقلیخان را راجع به حفظ احترام و صیانت آنها تکرار کرد و پیغام او را رسانید.

زالو خضرخان گفت:

اگر یاور هم توصیه نکرده بود ما هیچگاه نسبت به آنان اهانتی روانمی-

داشتیم و با احترام پذیرائی میکردیم . هرگاه انگلیسان از ما اسیر نگرفته بودند هرآینه حاضر نبودیم که اینها را نگاهداریم و اکنون هم نزد ما خواهند بود تا هموطنان متعددی و مردم آزارشان خالو حسین و سایر رفقای ما را که به اسارت برده اند مستردارند آنوقت اینها را آزاد کنیم، آنگاه برای آنها اطافهای پاکیزه و شایسته زندگانی در قلعه معین کردند و از آنها پرسیدند که به اغذیه ایرانی راغب هستند یا فرنگی - و چون همگان غذای فرنگی را ترجیح دادند مجاهدین از راه فتوت و مهمان نوازی فطری ایرانی قاصد مخصوص به بوشهر فرستادند و طبایخی که از عهده تهیه اغذیه فرنگی برآید طلبیدند و چون مبعراجونور قونسول در شیراز بکشیدن تریاک مبتلی شده بود برای اولوازم و افور مهیاساختند که از این حیث هم باو بد نگذرد! و انگلیسان از مراتب جوانمردی و تمدن تنگستانیان مشعوف شدند و آنها را ثنا گفتند .

اما چون خبر ورود اسرای انگلیسی بوشهر رسید فرمانده قشون و جنرال قونسول بوشهر خشمناک شدند و بوسیله قاصد پیغام دادند که « آماده جنگ باشید که امشب خواهیم آمد! » .

حال باید دانست که چرا انگلیسها این پیغام را داده بودند .

پس از آنکه حسین آقا سر جوقة زنهای انگلیسی را به امر سلطان اخگر تحویل انگلیسیان داد، و از آنطرف یاور علیقلی خان به اخگر نوشته بود که فوری با عده خود بشیراز برود، سلطان اخگر هم چنادرک را تخلیه کرد و از عزیمت خود بشیراز و خالی ماندن سنگرهای چنادرک از مستحفظین و دیدبانان ایرانی تنگستانیان را آگاه ساخت . ولی مجاهدین اهرم به تخلیه چنادرک اهمیت ندادند و هر قدر کازرونی اصرار کرد که یکعده تفنگچی برای تصرف سنگرهای چنادرک برستید جواب دادند که « ده نفری در آنجا هستند و همان کافی است و این روزها مکرر انگلیسها اعلان جنگ داده اند ولی اقدام نکرده اند » .

کازرونی - مفاد اعلان دشمن را مطالعه کرد و گفت :

اعلانهای سابق از طرف جنرال قونسول بوشهر بوده است و این يك از جانب فرمانده كل قشون انگلیس در بوشهر است، و این مرتبه ربطی بدفعات سابق ندارد و کار مشکلتر است، البته هرچه زودتر باید در صدد تهیه مستحفظ در چغادك برآید که اهمیت آنجا بیش از نقاط دیگر است .

این گفتار عاقلانه را خوانین و مجاهدین نشنیده گرفتند و حق داشتند که از کثرت رشادت و در نتیجه پیشرفتهای گذشته باصطلاح خودشان «شیردل» شده بودند و اساساً قشون انگلیسی را قابل اعتنا و اهمیت نمیدانستند! و در قلعه اهرم آسوده نشسته بودند و به شرب چای : غلیان و مطالعه کتاب و مصاحبه با اسرای اروپائی وقت میگذراندند! که ناگهان دو ساعت از شب گذشته غرش توپ آنها را بهوش آورد و دانستند که خبط کرده اند ولی دیگر کار از کار گذشته و جز جانبازی چاره‌یی نمانده بود .

خلاصه مضمون اختطاریه دشمن چنین بود: که «بمردم غیر جنگی و اطفال توصیه کنید که خود را کنار کشند که ما با قشون کافی و آلات ناربه وافی امشب آمده مردان شما را از دم توپ میگذرانیم و مزارع را آتش میزنیم و خانه‌ها را با خاک یکسان میسازیم!»

بنا بر این اکنون دشمن موجب اختطاریه سنگرهای چغادك را تصرف کرده بود و به اهرم نزدیک میشد! اول شب از بوشهر حرکت کرده بودند و اکنون در چغادك و ساعت دیگر در چاه کوتاه و نیمه شب به اهرم وارد میشدند.

اینها تصوراتی بود که مجاهدین را در زحمت فکری و اندیشه انداخت و در صدد جمع آوری تفنگچیان و حرکت به چغادك افتادند . و همینکه از قلعه بیرون آمدند و مسافتی را طی کردند از طرف چاه کوتاه قاصدی بتاخت رسید و مژده شکست دشمن و فرار آنها و غلبه تفنگچیان ساخلو چغادك را داد! و این واقعه معجزه آسا موجب حیرت فوق العاده مجاهدین شد که ما هم بشرح آن میبرداریم .

ده نفر تفنگچی پاسبان سنگرها و تلفون چغادک همینکه سواد نظامیان انگلیسی را می بینند به چاه کوتاه بوسیله تلفون خبر میدهند . در آنجا شیخ محمد خان فرزند شیخ حسین خان گوشی تلفون را میگیرد و به آنها میگوید : « شما ده نفری که نمیتوانید با قشون بیشمار خصم طرف بشوید پس بهتر آنکه سنگرها را تخلیه کنید و بیایید . »

آن دلاوران گفتار شیخ محمدخان را مزاح یا توهین بخود تصور کرده و جواب داده بودند : « راست است که ما ده نفر هستیم و آنها لااقل دو هزار نفر ، اما شرط مردمی نیست که ما جنگ نکرده فرار کنیم - ما ده نفر هستیم بسیار خوب ، به اندازه قوه خود جنگ میکنیم و هر چند نفر که توانستیم میکشیم و بشما قول میدهیم که بیش از ده نفر کشته نشویم . »

شیخ محمدخان - که از قتل آنها نگرانی داشت بار دیگر گفته بود ، راست است که شما ده نفر هستید و اگر کشته شوید ما بیش از ده نفر رشید از دست نداده ایم اما وجود شما برای ما بمنزله هزار نفر است پس فوری سنگرها را تخلیه کرده بیایید .

باز آن از جان گذشتگان قوی الاراده جواب داده بودند .

پیروی دستور شما برای ما امکان پذیر نیست ، و هیچ حاضر نیستیم که تا ابد خود را به نامردی مشهور کنیم .

تن کشته و گریه دوستان      به از زنده و خنده دشمنان

شیخ محمدخان چون اصرار آنها را در مقاومت دید پیشنهاد کرد که خوب است از جلو ده به عقب نقل مکان کنید که عقب ده محفوظ تر است . آنها این پیشنهاد را قبول و گوشی تلفون را رها کرده بودند که غرش توپ بلند شد و انگلیسها بتصور اینکه عده زیادی هستند پشت سرهم تیر می انداختند و صاحب منصبان امر کرده بودند که سنگرها را محاصره کنند .

ده نفر تفنگچی بشتاب از سنگرها خارج شدند و در پشت ده که گودالهای

کم عمقی وجود داشت تفنگها در دست و منتهز فرصت نشستند .

قشون دشمن سنگرها و کومه های ده را بیاد گلوله «مترالیوز» داد، و تمام کومه ها که از نی و بوریا بود آتش گرفت و سوخت و اهالی بیچاره سر بصرها گذاشتند و دیوانه وار به اطراف پراکنده شدند .

رئیس قشون که آرزو داشت بر حسب اختطاریه خود مردان را بکشد و زنان و کودکان را آواره کند! بشخصه با پانصد نفر سوار نظام به تاخت خود را به پشت ده رسانید که مجاهدین را در محاصره گیرد و زنده یی باقی نگذارد .

ولی غافل که لعبت باز گردون      چه لعبت آورد از پرده بیرون

ده نفر مجاهد چون خود را در تنگنای محاصره دیدند زانوی چپ را بر زمین استوار ساختند و زانوی راست را بالا گرفتند و تفنگها بر سر دست آوردند و چون همیشه برای تحصیل يك فشنگ متحمل زحماتی میشدند کوشش کردند که گلوله را به مفت از دست ندهند، پس بادقت زیاد رئیس کل قوی و نه نفر دیگر را که پنج نفر از آنها صاحب منصب بودند هدف قرار دادند گلوله ها را شد و شش نفر که از آن جمله رئیس کل قشون بود کشته شدند و چهار نفر مجروح گشتند، سپاهیان چون صاحب منصبان را کشته یافتند تنها کاری که توانستند انجام دهند همانا برداشتن اجساد کشتگان و مجروحین بود که به چابکی براسبان افکندند و با نهایت بی نظمی پشت بجنگ دادند و رو بیوشهر فرار کردند!!

این بود ماحصل قضیه جنگ ده نفر مجاهد با دوهزار نفر انگلیسی که قاصد بیان کرد، و مجاهدین از شنیدن این خیر شادمان شدند و بطرف چغادک رفتند، و چون بمحل وقوع حادثه رسیدند جز بهار قوی افزار و آلات جنگ که انگلیسان از کثرت شتاب زدگی در فرار بجا گذاشته بودند و دو رأس اسب تازی نجیب که یکی بر رئیس قوی تعلق داشت و دیگری بدیگری که بجانب بوشهر فرار میکردند و آنها را گرفتند و آوردند دیگر اصلا چیزی نبود، آری از آثار دشمن در آن پهن دشت کومه های نیم سوخته و تمام سوخته هم بود که بر رهگذران آن وادی نمرنه

تمدن غربی را عرضه میداشت! اما از باران کس کشته حتی زخمی نشده بود و آن ده نفر دلاور مورد تمجید و لطف زائر خضر خان و شیخ حسین خان و سائر احرار واقع شدند .

فردای آن شب از طرف انگلیسان قاصدی وارد چغادک شد و پیغام آورد که نمایندگان خود را به «سربست» بفرستید که دولت بریتانیا را با شما سرصلح و سلم است و نمایندگان آنها نیز میآیند و قرارداد فیما بین بروفق صلاح طرفین منعقد خواهد شد! بله دولت بریتانیا از شکست عجیب دوشنبه بهراس افتاده و از مسالمت دم زده بود!

مجاهدین در پاسخ رسول گفتند «در این مصالحه و عقد قرارداد در صورتیکه مواد آن بروفق میل و مرام ما تنظیم شود مانع وعائقی نمی بینیم و به آنها بگویید که فردا نمایندگان ما برای مذاکره به سربست خواهند آمد» .

سپس سرکردگان مجاهد مجلس شورائی تشکیل و موادی چند برای عقد صلح با دشمن ترتیب دادند و صورت مواد را نزد انگلیسان فرستادند ، و آنها هم بدون تردید قبول کردند، و تنگستانیان اسرای انگلیسی را و انگلیسان اسیران تنگستانی را به «سربست» آوردند و در آنجا تحویل دادند و تحویل گرفتند . و معاهده ذیل فیما بین رد و بدل شد که ما از نسخه‌یی که در همان تاریخ بخط میرزا عبدالرحمن فرزند میرزا علی کازرونی نوشته شده است نقل میکنیم:

نتیجه خدمات ذیقیمت آقایان سالار اسلام و امیر اسلام

یا صلح فیما بین مجاهدین جنوب با دولت انگلیس

- صورت صلحنامه -

این صلحنامه موجب ذیل بین دولت بهبه انگلیس و آقایان شیخ حسینخان و زائر خضر خان بصورت رسمیت واقع و امضاء و مبادله شد .

دولت بهبه انگلیس شروط ذیل را قبول میکند

۱ - استرداد اسرای تنگستانی و دشتی که در جنگ گرفتار شده‌اند که از آنجمله خالو حسین دشتی است و هر کس دیگر را که در دست دارند .

۲ - استرداد حاج‌علی تنگستانی و اتباعش  
 ۳ - مرخصی آلمانی‌هایی که در بنادر خلیج فارس گرفتار شده‌اند یعنی  
 قونسول و تاجر آلمانی با خانمش در بوشهر و طبیب آلمانی در بندرریگ  
 و سه نفر تاجر آلمانی که در بنادر دیگر گرفته‌اند.  
 ۴ - تحویل دادن جای توقیفی اهالی تنگستان که در بحرین ضبط  
 شده است.

۵ - پس دادن ده هزار تومان پول آقاشیخ حسین‌خان سالار اسلام  
 که در بوشهر گرفته‌اند.

۶ - افتتاح و آزادی راه بوشهر برای عبور و مرور عموم اهالی به  
 خصوص اهالی تنگستان و عدم تعرض احدی نسبت بعبورین و راه‌شاهی  
 مانند سابق راه احمدی باشد و تغییری در آن داده نشود و اگر در خاک  
 احمدی یا تنگستان سرقتی واقع شود مأمورین دولت بیهیبه انگلیس را حق  
 مداخله نباشد تصفیه و پیدا کردن دزد حق کلاتران خاکی است، که از آن  
 سرقت شده است.

آقایان سالار اسلام و امیر اسلام شروط ذیل را متقبل شدند:

۱ - استرداد اسرای انگلیس که هشت نفرند و دو نفرشان بسبب ناخوشیشان  
 نظر بمقتضای عالم انسانیت مرخص کرده بودند.

۲ - مسئولیت راه‌شاهی را در حدودشان بعهده میگیرند که اگر مال -  
 التجاره گم بشود غرامت آنرا بدهند.

۳ - حفظ خط تلگراف پس از تعمیر قبول‌دار هستند.

برای اقرار و قبول شروط فوق مصالحه نامه را امضاء کردیم ۱۳۳۴  
 سربست - مشیله بوشهر محل امضاء خوانین زائر خضرخان و شیخ حسین‌خان محل  
 امضاء میجر تریور قائم مقام دولت انگلیس در بوشهر.

اغلب مواد این قرارداد صورت عمل گرفت. اسرا مبادله شدند - جای -  
 های تنگستانیان که در بحرین توقیف شده بود انگلیسها به سربست آورده و تحویل  
 دادند - ده هزار تومان متعلق بشیخ حسین‌خان نیز پرداختند، اما اولین مرتبه نقض  
 عهد از جانب انگلیسان شد باینمعنی که بر وفق ماده سوم قرارداد عمل نکردند  
 و آلمانی‌های تبعید شده را به ایران برنگردانیدند و ماده ششم که عبارت از

عبور قوافل از طریق احمدی و آزادی آمد و شد مجاهدین بود نه تنها کانلم  
 یکن فرض کردند بلکه خط آهن از هندوستان وارد و از بیرون دروازه بوشهر  
 شروع بکشیدن راه آهن به احمدی و بر از جان کردند! و هر قدر از طرف مجاهدین  
 یادآوری شد که بایستی مطابق قرارداد پیشنهادی خودتان هر چه زودتر آلمانیان  
 را به ایران برگردانید و کشیدن راه آهن را موقوف سازید اعتنا نکردند و  
 منتظر رسیدن قوای کافی بودند و همین که قشون زیاد از کشتی به خشکی آمد  
 اعلان جنگ آنها هم به اهرم رسید!





## فصل شانزدهم

### عرصه کارزار

موقعی اعلان جنگ دشمن به اهرم رسید که مجاهدین دشتی و دشتستانی باو طان خود رفته بودند و در اهرم جز رؤساء مجاهدین از قبیل زائر خضرخان - کازرونی - سید محمد دکتر - و چند نفر دیگر کسی نبود . شیخ حسینخان و فرزندانش هم در چاه کوتاه بودند و همه بخیال اینکه انگلیسیان باین زودیها معاهده‌یی را که خود بسته بودند نمیشکنند هر کسی آسوده خیال مشغول زراعت و کارهای روزانه بمیل خود شده بودند و اعلان جنگ دشمن آنها را مبهوت کرد و شیخ حسینخان خود را باهرم رسانید و با سایرین بشوری پرداختند .

کازرونی - پیشنهاد کرد که مکتوبی به غضنفر السلطنه نوشته شود و از او امداد بخواهند و نیز از تمام نقاط دشتی طلب امداد شود و خودش فوری اوراقی را که دارای مضامین مهیج و حکم جهاد بود نوشت و باطراف دشتی - دشتستان و شبانکاره فرستاد و شورای مجاهدین چنین رأی داد که برای اغفال دشمن ( که در آمدن شتاب نکنند تا عده مجاهدین فرونی یابد ) قاصدی نزد انگلیسان به سبزآباد بوشهر ( عمارت جنرال قونسلگری انگلیس در دو فرسنگی بوشهر ) بفرستند و پیغام دهند که « ما قصد داریم صلح کنیم و در قرارداد سابق تجدید

نظری نمایم و عجاله يك نفر را نزد شما میفرستیم که راجع بمواد صلحنامه مذاکره کند، و همین کار را کردند.

انگلیسها جواب دادند که: «زائر خضرخان و شیخ حسین خان بسر بست بیایند تا مذاکره کنیم آنها از حیث جان درامان هستند، مجاهدین معنی این عبارت را چنین فهمیدند که انگلیسها اراده گرفتاری آن دودلاور را دارند لهذا پس از مشورت و تبادل افکار مصمم شدند که به چغادک بروند و کازرونی را به عنوان رسالت نزد انگلیسان فرستند و کازرونی آنها را بمذاکره مشغول دارد تا غضنفر السلطنه و سایرین بمدد مجاهدین برسند.

پس گروهی از مجاهدین به چغادک رفتند و طولی نکشید که غضنفر السلطنه با سیصد نفر به چغادک وارد شد و مجاهدین بشگفتی اندر شدند که چگونه غضنفر السلطنه از برازجان دل برکنده است و از حمله اسمعیل خان به برازجان نترسیده به چغادک آمده است! مختصر ورود غضنفر موجب قوت قلب احرار شد ولی هنوز از دشتی خبری نشده بود. و تا رسیدن مدد از آنجا اغفال اعداء لازم بود، بنابراین قاصدی بیوشهر فرستادند و رسالت کازرونی را پیشنهاد کردند. انگلیسها هم پذیرفتند. سحرگاهان کازرونی برالاغی سوار شد و باخادمی بجانب سبزآباد حرکت کرد و در راه نظامیان هندی را میدید که در هر نقطه سنگرهای محکم بنیاد کرده اطراف آنها را با سیمهای خاردار محفوظ داشته اند و هر چند قدم الاغ او را نگه میداشتند و اسم و رسم و علت مسافرت را میپرسیدند و چون از مأموریتش مطلع میشدند با احترام عقب میرفتند و راه میدادند تا وارد سبزوار گشت و به قونسلخانه داخل شد.

دفتردار هندی مسلمانی پیش آمد و او را باطاق خود راهنمایی کرد. کازرونی در آن مکان هم دست از تبلیغ برداشت و هندی مذکور را از بستگی به کفار (انگلیسان) ملامت و شماتت کرد و گفت چه نادان و کم غیرت مردمی که شما هندیان هستید که می بینید ماسلمان و برای اعتلاء دین مبین و دفاع

از حدود و ثغور اسلام با انگلیسها جنگ میکنیم و شما بجای آنکه در این مجاهده بما مدد کنید برعکس به نوکری و ریزه خواری خوان دشمنان قناعت کرده اید!

**دفتر دار هندی** تبسم کنان جواب داد: چه باید کرد خدا ما را ذلیل و اسیر دست کفار قرار داده است و الا خود باین سرنوشت راضی نیستیم.

**کازرونی**: هرگز خدا شما را مجبور به اطاعت دشمنان اسلام نکرده است و این خلاف و خیانت را روز جزا سخت بازخواست خواهد کرد.

کازرونی با دفتر دار هندی مشغول این نحو مذاکرات بود که جنرال **قونسول** پیشخدمتی را فرستاد و مهیا بودن خود را برای پذیرایی از رسول مجاهدین خبر داد.

کازرونی برخاست و باطاق جنرال قونسول رفت، دید انگلیسی دیگر نیز آنجاست، سلام غرائی داد و روی صندلی دسته داری نشست.

**جنرال قونسول** - چنانکه انگلیسان را رسم است که در مقابل شرقیان قیافه‌ی متکبرانه و عبوس بخود گیرند با جبین پر چین نشسته بود و دیدگان خود را که مانند بینندگان عقاب هنگام شکار صعوه بود بر کازرونی دوخت و بدون تمهید مقدمه گفت:

اهالی دشتستان و تنگستان چه تصور میکنند که با دولت فخمیه من داخل منازعه شده اند؟ دولت من اگر بخواهد میتواند در يك روز تمام صفحه دشتی و دشتستان و تنگستان را زیر و زبر کند و اهالی را از دم سرنیزه بگذراند!

منتهی ما امروز کارهای مهمتر از جنگ با اینها را داریم و خیال میکنیم

---

۱- انگلیسان را عادت است که همیشه در کلام من - من میکنند خصوصاً آنها بیکه سمت رسمی دارند همواره دولت انگلیس را دولت من، و ملت انگلیس را ملت من، میگویند.

اگر نظامیانی را که میخواهیم برای زد و خورد با اینان آماده و پیاده کنیم به عراق عرب ببریم یا در سرحدات هندوستان ساخلو کنیم بهتر و مفیدتر است و الا اگر دولت من اجازه میداد من در عرض يك روز دمار از روزگار هر چه تنگستانی و دشتستانی است برمیآوردم! پس با انگشت اشاره به انگلیسی متکبر دیگر که در آنجا بود کرد و بسخنان تهدیدآمیز خود ادامه داد و گفت:

این آقا را که می بینید حکمران نظامی دشتی و دشتستان هستند که از اروپا آمده اند و همینکه آن جا را تصرف کردیم بحکمرانی آن نقاط برقرار میشوند! **کازرونی** همینکه لاف و گراف جنرال قونسول را شنید در جواب گفت: من اینجا نیامده ام که با سرکار مناقشه کنم، آنچه را آقای جنرال قونسول گفتند جز کلامی بیفایده که جزء هوا شد چیزی نبود! و بین گفتار و کردار از زمین تا آسمان تفاوت است، با زبان همه چیز را میتوان گفت و تمام دنیا را میتوان مسخر کرد اما موقع عمل دیده میشود که کار باین آسانی ها نیست، این آقا (اشاره بانگلیسی که آنجا بود) را که بحکمرانی دشتی و دشتستان معرفی میکنید بسیار خوب و برازنده ای این کار هستند! و اگر من و سایر مجاهدین زنده بودیم و ایشان حکمران آن صفحات شدند خدمتشان تبریک عرض خواهیم کرد، اما عجاله<sup>۱</sup> ده دولت شما هنوز نتوانسته است از سه فرسخی بوشهر پیشتر برود و دشتی و دشتستان که سهل است تاکنون موفق نشده اید که چغادک را هم تصرف کنید معدلک برای آنجا حکمران معین کرده اید خیلی خنده آور است و بعینه مثل اینست که بده الان مستخدم خود را که در اطاق دفتر دار است بخوادم و او را بشما معرفی کنم و بگویم: «ایشان حکمران آینه لندن هستند!».

**جنرال قونسول** - از استماع عبارت آخر کازرونی خودداری نتوانست بکند و بی اختیار بنا کرد بقاه قاه خندیدن و آن انگلیسی رفیقش نیز در اثر خنده جنرال قونسول متبسم شد و چون فارسی نمیدانست بزبان انگلیسی علت قهقهه قونسول را استفسار کرد. جنرال قونسول جواب داد:

این ایرانی شوخ و دلیری است که تقریباً ما را مسخره کرد و چنین گفت:  
انگلیسی مذکور خندید و گفت:

از جنرال قونسول خواهشمندم باو بگوید که تسخیر دشتی و دشتستان  
بصعوبت تسخیر لندن نیست.

**جنرال قونسول** گفتار او را بفارسی برای کازرونی ترجمه کرد.  
**کازرونی:** هیچکدام از آقایان هنوز بمراتب شجاعت و ازجان گذشتگی  
اهالی دشتستان پی نبرده اند و از این روی تصرف آنجا را سهل تر از قبضه لندن  
تصور میکنند، اما من که سالهاست با آنها سروکار دارم و اکنون هم مدتی است که  
در میانشان هستم خوب میدانم که اگر بیش از این با آنها اذیت کنید اگر دولت  
انگلیس بجای پنجهزار نفر - صد هزار قشون با تمام مهمات بمیدان آورد امکان  
ندارد که بقدر سرسوزنی پیشرفت حاصل کند. حالا که می بینید آنها نمایش  
زیادی در مقابل شما نداده اند سبب اینستکه هنوز بیشتر اهالی آن صفحات بی-  
طرف مانده اند و داخل معرکه نشده اند و این ضرب دستهایی را که شما دیده اید  
فقط از طرف عده کمی از اهالی چاه کوتاه و تنگستان بوده است و الا کدام  
قشون انگلیسی یا هندی میتواند با پنجاه هزار نفر دلاور دشتی و دشتستانی  
بجنگد و فاتح شود؟! من بملاحظاتى چند که از جمله بودن خانواده ام در بوشهر  
است از آنها خواهش کرده ام که مرا برسالت نزد شما فرستند بلکه بتوانم فیما بین  
ترتیب صلح دائمی بدهم که فائده طرفین در آن ملحوظ باشد، دیگر اختیار با  
شماست.

**جنرال قونسول** - با آنکه کلمات کازرونی را در قلب رسوخ داده  
باطناً تصدیق کرده بود اما ظاهراً باز از نخوت جبلی دست نکشید و با لحن  
مسخره آمیزی گفت:

مقصود آنها چیست و مثلاً ما چه باید بکنیم؟

**کازرونی** - آنها میگویند شما با آنکه خودتان مایل بصلح شدید و مواد

قرارداد را تصویب و امضاء کردید باز بعضی از مواد آنرا نقض و بدون حق در خاک ایران شروع بکشیدن راه آهن کرده‌اید. بنا بر این تقاضای آنها اول: مراعات مواد قرارداد سابق است و دوم: موقوف کردن امتداد راه آهن سوم: تخلیه بوشهر از تمام قشون انگلیسی و هندی چهارم: برداشتن بیرق زمینی انگلیسی بوشهر و بهمنی، اینها را تقاضا دارند.

**جنرال قونسول:** که کم کم غضبناک میشد از صندلی برخاست و بانثد گفت:

دولت من حاضر نیست که هیچیک از اینها را قبول کند و یکساعت قبل بفرمانده قشون دستور حمله به تنگستان را داده‌ام و قشون برای سرکوبی آنها فرستاده شده است و این مرتبه این کار را یکسره خواهیم کرد. شما هم اگر میل دارید امشب را در اینجا بمانید، دفتر دار مسلمان است و از شما پذیرایی خواهد کرد.

**کازرونی:** مرحمت شما زیاد، بنده باید بروم و نمی‌توانم امشب در اینجا باشم، خیلی متأسفم که نتوانستم طرفین را از خونریزی و کشمکش باز دارم. این گفت و از اطاق خارج شد، همینکه بایوان رسید **مستر چیک ویس قونسول** را دید که با **حیدرخان بندر ریگی** و **احمدخان انگالی** همان دونفر خان خیانت شعار صحبت کنان و خندان وارد حیاط قونسولخانه شدند و از پله‌ها بالا آمدند همینکه چشم **مستر چیک** بکاررونی افتاد یازبان عربی فصیح سلام داده گفت:

«چه عجب! آقای کازرونی اینجا تشریف دارند! شما کجا اینجا کجا! حقیقه بنده سعادت مند بودم که بعد از مدتی در اینجا خدمت شما رسیدم!»

**کازرونی:** با آقای جنرال قونسول کاری داشتم که آمده‌ام و الساعه بیچفادک مراجعت میکنم سعادت به بنده یاری کرد که در ضمن شما را هم زیارت کنم.

**مستر چیک:** حالا ممکن است امشب را اینجا بد بگذرانید، منزل خودتان است. در این وقت چشم چیک بعضای دست کازرونی افتاد و عصا را

گرفت تماشا کرد و گفت:

« شما گویا سابقاً عصا نداشتید، معلوم میشود در این چند ماه که از فیض زیارتان محروم بوده‌ایم شکسته شده و مجبور به استعمال تعلیمی گشته‌اید»  
**کازرونی:** اینجا منزل بنده نیست و قونسولخانه دولت انگلیس است ، پیش آمده‌ای روزگار مرا ناتوان و شکسته کرده است اما استعمال عصا بدان لحاظ نیست بلکه چون میدانستم در این حدود سگهای درنده فراوان است احتیاطاً عصای خود را آورده‌ام .

**مستر جیک** که فوق‌العاده هوشیار بود ملتفت کنایه کازرونی شد و خواست تلافی کرده باشد گفت:

« بنظرم آقایان حیدرخان و احمدخان را بشناسید . هردو مردمان نجیب و مسلمان پاك اعتقادی هستند که از آشوب خوششان نمی‌آید ، من این قسم آدمهای سربراه و مال‌اندیش را دوست میدارم و آنها را آورده‌ام که بجنرال قنسل معرفی کنم» .

**کازرونی:** هردو آقایان را خوب میشناسم و می‌دانم که آسایش دوگیتی را تفسیر این دو حرف می‌دانند: « با دوستان عداوت با دشمنان مدارا! »  
 سخن کازرونی که باین جاکشید حیدرخان و احمدخان که در گوشه‌یی ایستاده بودند گوش میدادند چون خود را مغلوب و مورد حمله کازرونی یافتند چند کلمه آهسته باهم رد و بدل کردند و حیدرخان گفت:

**آقای کازرونی!** شما چرا شعر حافظ را غلط می‌خوانید ، ما تا بحال هرچه شنیده‌ایم مصراع دوم این‌طور است: « با دوستان مروت با دشمنان مدارا»  
**کازرونی:** «**آقای دوست ساحلی** ما» ببخشید بنده اشتباه لفظی کردم ، آقای ویس قونسول اجازه می‌فرمایید مرخص شوم شما هم با آقایان زودتر خدمت جنرال قونسول برسید بلکه از پرتو وجود شما آقایان بلقب جدید و نشان‌های تازه‌یی برسند! خدا حافظ - خدا حافظ .

مسترچیک : خدا حافظ بشرط دیدار

کازرونی: چون بمیدان جنگ میروم چندان به تجدید دیدار امیدوار نیستم .

کازرونی این را بگفت و به اطاق دفتردار داخل شد . و چون مدتی از شب گذشته بود و تا آن ساعت غذائی صرف نکرده، از دفتردار خوردنی خواست و او هم چند دانه تخم مرغ آب پز کرده با قدری نان پیش او گذاشت . کازرونی مشغول خوردن شد و پس از صرف شام دفتردار را وداع گفت و از قونسولخانه بیرون رفت و سوارالاغ شد و با مستخدم خود براه افتاد .

در راه هندیها را میدید که بوسیله تلفون از حکم جنگ آگاه شده بجوش و خروش افتاده اند و همینکه به چغادک نزدیک شد از اینطرف صدای گلوله توپ شنید و از آنطرف نیز جنگ شروع شد و کازرونی در میان گلوله های دوست و دشمن واقع شده بود بطوری که سالم رسیدن بمقصد محال بنظر میآمد! اما او که قبلا چندین بار جنگهای صعب دیده و هر بار معجزه آسا از چنگال مرگ جان سلامت برده بود، این مرتبه نیز خود را نباخت و با کمال تفنن و وقار مرکوب بحرینی خویش را میراند و پیش میرفت و هماندم که مجاهدین را بتصور مرگ خود مهموم و پریشان کرده بود بیدار خویش شادمان ساخت و بورود در سنگری که بدست شیخ حسین خان و غضنفر السلطنه بود موضع گرفت و شرح پیغام و پاسخ آنرا رسانید و گفت :

آقایان! این مرتبه قشون انگلیس و مهمات آنها مافوق تصور است! و قضیه از سه صورت خارج نیست. ما میتوانیم الساعه بیرق سفید، که علامت صلح و امان است برافرازیم و خود را تسلیم کنیم و هر پیشنهادی را که آنها بکنند بپذیریم .

یا اساساً ترك جنگ و جدال کنیم و هر کس به ما من خود رفتد پنهان شود



و کار به انگلیس و کردار او نداشته باشد .

یا مقاومت بخرج دهیم و در همین میدان آنقدر ایستادگی و جنگ کنیم بطوری که آنها را چنان شکست دهیم که هیچوقت بخیال تجدید زد و خورد با ما نیفتند یا همه از دم گلوله و سرنیزه گذشته و راحت شویم .

مجاهدین بدون گفتگو و مشورت با یکدیگر همه يك صدا جواب دادند .  
شق اول را که امکان ندارد عمل کنیم ، چو مرگ بر چنان زندگانی ننگین ترجیح دارد و تسلیم دشمن نخواهیم شد ولو هر چه بشود .

اما شق دوم را اگر میدانستیم که در صورت ترك جنگ انگلیسها دست از سرما برمیدارند و ما را پس از اینهمه خصومت بحال خود گذاشته و می - گذرند شاید قبول و مثل دولت وسائر ایرانیان مسلك بیطرفی را اختیار میکردیم ولی هیئات ، هیئات ، که دشمن توانا ما را بحال خود گذارد ، و خونهای ریخته شده یاورها و سلطانهای خویش را فراموش کند - هر چه بادا باد ما پیشنهاد سوم را اختیار و آنقدر مقاومت میکنیم تا آنها را مغلوب سازیم یا خود همه کشته شویم .

**کازرونی:** قبل از اظهار این سه پیشنهاد میدانستم که شما شق ثالث را اختیار میکنید و درحقیقت این اظهار بنده تذکار و تجدید عهد فداکاری و جان بازی بود ، و از اینکه از تسلیم به اجنبی سخنی راندم پوزش میخواهم ، اکنون که مصمم فداکاری هستید باید تا دشمن زیاد نزدیک نشده است در کارستیز ترتیبی دهیم و سنگرها را نیکو پاسبانی کنیم ، چون اگر ما چغادک را از کف بدهیم مثل اینست که تمام فارس را از کف داده باشیم و اگر خدای ناکرده دشمنان به احمدی و برازجان رسند و راه آهن را چنانکه در نظر دارند تا دالکی ادامه دهند چنان است که بشیراز رسیده باشند . من عقیده دارم که زائر خضرخان و متابعین خود در سنگر طرف مشرق قرار گیرند و غضنفر السلطنه در سنگر مرکزی و شیخ حسینخان در مغرب باشند .

مجاهدین این ترتیب را پسندیدند و خوانین و متابعین هر کدام در نقاط معینه جای گرفتند و علیخان و کازرونی و غضنفرالسلطنه با سیصد نفر تفنگچی برازجانی در سنگر وسط جاگرفتند و جنگ آغاز شد .

غرش گلوله توپ و نفیر تفنگ گوش فلک را کر میکرد و چندین نارنجک نیز بطرف سنگرها پرتاب شد . علیخان رشادتها بخرج میداد و از کشته اعادی پشته میساخت و کازرونی دو تفنگ یکی برشانه و دیگری بر سر دست گرفته هفت تیری بکمربسته بود و با آنکه چندان به اصول تیراندازی واقف نبود هر از دقیقه بی چند صدای گلوله او بلند میشد و خود تصور میکرد که گلوله هایش بی نتیجه نیست ، علیخان درحین گیرودار رسم تیراندازی و گرفتن نشانه را باو می آموخت و غضنفرالسلطنه خندان می گفت :

« از تاجری بوشهری که غیرقند و قماش (تجار بوشهر اقسام منسوجات را بطور کلی قماش میگویند) ندیده است و جز مزه تلخ ضرر چای و شیرینی منفعت قند نچشیده، اینگونه پای کوبی و دست افشانی رشادت و ازجان گذشتگی بغایت دوراست، حقا که تو تاجر جان فروشی و متاع قلب پاک و فداکاری را به بازار سربازی آورده بی و از باختن جان و دیدن سود و زیان اندیشه نکرده بی! چرخ غدار در این پر آشوب بازار آزارت نرساند و خدایت از گزند رهزنان ایمن دارد تا جز سود نبری و ممرات خسارت نچشی . »

**کازرونی** از اینگونه گفتار بیش از پیش تهییج میشد و از غلبه عطش زبان در کام میگردانید، گاهی اشعار شاهنامه را که یکی از تفنگچیان میخواند به نثر جواب میداد، و زمانی برای برانگیختن قلوب از آیات قرآنی و احادیث نبوی آنچه را که امر بجهاد بود قرائت بجا و بیجا گلوله بی پرتاب میکرد ! و چون اغلب بهدر میرفت علیخان جبران میکرد که ناگهان افواج قشون خصم هلهله کنان بجانب مشرق سنگرها که محل زائر خضرخان بود حمله آوردند و

عده‌بی از آنها نیز از سنگر گذشته بسوی چاه کوتاه و اهرم رهسپار شدند بخيال آنکه خود را بدانجا رسانند و در غیاب مجاهدین چاه کوتاه و اهرم را تصرف کنند! زائر خضر خان چون حیلۀ دشمن را بدانست خون در عروقش منجمد شد و تعاقب آنها را از توقف در سنگر اولی دانست با متابعین خود از سنگر بیرون آمد و از پشت سر به آنها حمله ور شد، انگلیسان همینکه سنگر را از وجود مجاهدین خالی دیدند دوری زدند و آنجا را تصرف کردند و دسته‌ی دیگر از سپاهیان هندی از طرف مغرب هجوم آوردند و عرصه را بر شیخ حسین خان تنگ کردند، شیخ حسین خان و تفنگچیان و فرزندان او نیکو دفاع کردند و کشتند و کشته شدند تا تعداد دشمن افزون از قیاس آمد و توپهای مسلسل و «شرپنل» و «مترالیوز» محشری برپا کرد و جای استقامت نماند، ناگزیر مجاهدین سنگر را از وجود خود تهی کردند و بسنگر مرکزی پناهنده شدند و متعدیان انگلیسی سنگر مذکور را نیز تصرف کردند و از دو طرف سنگر مرکزی را بباد گلوله گرفتند در این وقت افراد زائر خضر خان پراکنده شدند و زائر خضر خان با معدودی از پشت سر به دشمن حمله میکرد، اما چه فایده که نمیتوانست بمحصورین مدد رساند، و سنگر مرکزی از دو طرف تیرباران میشد، و تعداد مجاهدین در مقابل قشون بیشمار اجنبی حکم قطره و دریای محیط را داشت! معذک مجاهدین بهیچوجه خوف و وحشت بدل راه ندادند و آنقدر مقاومت کردند تا قشون خصم را از سنگر مشرقی راندند، و هجوم آورده سنگر را قبضه کردند و در آنجا رؤساء توانستند که بدور هم گرد آیند و فکر چاره کنند و بالاخره نتیجه مشورت جنگ و گریز و حرکت به چاه کوتاه شد.

کازرونی میگوید: «در آن گیردار و جنگ و گریز که بسبب قحطی آب - و گرمی هوا و تخلیه نابهنگام سنگر مشرق و کثرت تعداد قشون دشمن پیش آمد، من از خود رفته بودم و با داشتن دو قبضه تفنگ و دو قطار فشنگ و یک قاب



از چپ بر است شیخ حسینخان و زائر خضر خان  
و شیخ محمد خان پسر ارشد شیخ حسینخان

طپانچه و عارضه تشنگی پیاده با کمال تفرن و بیحالی میرفتم و در صورتیکه گلوله های توپ و تفنگ دشمن مانند تگرگ بر سر ما میبارید و گاهی چنان گلوله از نزدیک گوش یا بینی یا عمامه ام عبور میکرد که حتم میکردم بمن برخورد کرده و بایستی مرده باشم معدک خدا ترحم فرمود و مرا از آنهمه آسیب نجات داد، و از غرقاب فنا بساحل امن و امان کشانید، نفهمیدم کجا هستم و ندانستم چه میکنم همینقدر فهمیدم که دیگر صدای گلوله موقوف شده است و یاران بگردن آمده اند و تبریک سلامتی میگویند و از اینکه انگلیسان از ترس زیاد ما را تعقیب نکرده اند

مسرور هستند .

علیخان - متفکر و مهموم میرفت و در آن لحظه بیاد برادر افتاده بود که بدون خبر با سلطان اخگر رفته، حال تشنگی و گرسنگی و باران گلوله را احساس میکرد و از همه بدتر عدم توفیق به غلبه بر خصم جسم او را میکاهد ر جانش در عذاب بود تا وارد چاه کوتاه شد و پس از رفع عطش و صرف شام از يك يك ياران خدا حافظی کرد و با کازرونی و غضنفر السلطنه عازم برازجان شد .



## فصل هفدهم

### جنگ داخلی و شامت آن

نگارنده در اینجا مجبور است که به اختصار کوشد، و چون شخصاً کیفیت این جنگ خانگی را آنطور که باید ندانسته است ناچار از یک نفر شیرازی معمر بیطرف<sup>۱</sup> که نه دمکرات بوده است و نه اعتدالی نه از اتباع قوام‌الملک و نه طرفدار ژاندارمری، و شخصاً همه جا حاضر و قضایا را ناظر بوده است تقاضا کرد که شرح این اختلاف و کارزار را با کمال بیطرفی بنویسد، او هم مضایقه نکرده است و بانهایت سادگی و صراحت لهجه نوشته و فرستاده است که عیناً نقل میشود و از اظهار این نکته ناگزیر است که اساساً نگارنده این جنگ داخلی را کاری بیهوده یا اتفاقی ناگوار دانسته و در این پیش آمد بطور کلی طرفین، نازعه را شایسته توبیخ و ملامت میداند و چون مرحوم فرصه الدوله در رساله «قضایای ناگوار فارس»<sup>۲</sup> خود را طرفدار مرحوم حبیب‌الله خان قوام‌الملک معرفی کرده است و سخن از زبان او گفته، من بنده برای تطبیق بین گفتار دانشمند مذکور و حقیقت قضیه که بقلم آن شخص بیغرض نوشته شده، رؤس مطالب «قضایای ناگوار» فرصت را نیز

۱- حاشیه جدید: این شخص مرحوم میرزا محمد رحیم عکاسباشی چهره نگار بود که یادداشتهای روزانه وقایع را نوشته و برای نگارنده فرستاد.  
 ۲- این رساله در آخر «دبستان الفرصة» چاپ شده است.

مینویسم و هر جا مرحوم فرصت بحکم اضطرار طریق خلاف پیموده است اشارت میکنم و دیگر تطبیق بین این سه گفتار را بقضاوت اهل انصاف موکول میدارم .

### نگارنده بیطرف مینویسد :

کمیته حافظین استقلال بعد از عاشورا اعلانی طبع کرد و به در و دیوار چسبانید که موضوع آن خطاب به قوام‌الملک بود که «شما از قونسول انگلیس پول گرفته‌اید و بدولت و ملت خیانت میکنید و باید در عرض بیست و چهار ساعت جواب بدهید» .

قوام‌الملک همینکه این اعلان را دید حیران شد و جواب نوشت که : «من مطیع امر دولت هستم و ابداً خیانت نکرده‌ام ، با ملت هم همراه هستم ، هر چه علماء بگویند و صحه بگذارند هم حاضر هستم» .

پس چنین قرار شد که روز چهاردهم محرم ۱۳۳۴ چهار نفر از طرف قوام‌الملک و چهار نفر از علماء و چهار نفر از تجار و چهار نفر از صاحب‌منصبان ژاندارمری در خانه ثقة‌الاعلام<sup>۱</sup> حاضر شوند و تکلیف قوام‌الملک را با ملت و اداره ژاندارمری معین کنند . پس میرزا محمد باقرخان<sup>۲</sup> و کارگزار و مؤیدالملک<sup>۳</sup> ، از طرف قوام‌الملک و یاور فتحعلی خان معاضدالسلطان و حیدر قلیخان<sup>۴</sup> و مسعود خان از طرف ژاندارمری ، رئیس‌العلماء - میرزا ابوالفضل و سید محمد رضوی از طرف علماء ، حاج میرزا احمد لاری - آقا نمازی و غیره از طرف تجار حاضر شدند

- ۱- سیدی جلیل‌القدر و آزادیخواه بود که در دوره اول مجلس شورای ملی از طرف فارس نماینده مجلس شوری شد .
- ۲- از ملاکین محترم شیراز بود .
- ۳- مؤیدالملک از اقوام قوام‌الملک بود .
- ۴- سلطان حیدر قلیخان برادر مرحوم یاور علی قلیخان است که اکنون در نظام جدید درجه سرتیپی را دارد .

و بنای گفتگو گذاشتند و بیشتر حضار طرفدار ژاندارمری بودند و بالاخره قرار چنین شد که يك عده دویست نفری از طرف قوام‌الملک بشهر قم برای مدد به مجاهدین و کمیته دفاع ملی بروند و با آنها همدست شده باروسها جنک کنند و قوام‌الملک در شیراز کمافی‌السابق نایب‌الایاله باشد و ژاندارمری از اطاعت کند و سنگر بندیهای طرفین موقوف گردد و حاج مسعودالدوله رئیس‌نظمیه شود و سلطان مسعودخان معاون او باشد و قوام‌الملک بجز دویست نفر سوارهای شخصی نگاه ندارد و تمام تفنگچی‌های عرب و بهارلو را مرخص کند .

سعدالسلطان کارگزار و میرزا محمد باقرخان نتیجه مجلس را بقوام‌الملک گفتند: جواب داده بود:

«اولاً من نوکردولت هستم بچه جهت و باجازه چه کس دویست نفرسوار بقم بفرستم که باروس بجنگند؟ میترسم فردا مسؤول دولت بشوم، اگر این دستور را دولت وقت بمن بدهد من در عوض دویست نفر دوهزار نفر به قم خواهم فرستاد دیگر سنگرهای خود را بچه اطمینان خالی و تفنگچیان را بکدام اطمینان روانه کنم؟»

مختصر قوام‌الملک هیچیک از این شروط را قبول نکرد و حاج میرزااحمدخان لاری و ضیاء‌الادباء<sup>۱</sup> و وقار السلطنه و ضیاء‌الواعظین و نصیرالملک<sup>۲</sup> و فاخر السلطنه (رضا خان حکمت) را اداره ژاندارمری مأمور کرد که نزد قوام رفته باو بگویند: «اول ژاندارمری سنگرهای خود را تخلیه میکند بعد شما خالی کنید حاج مسعودالدوله هم رئیس‌نظمیه باشد و شما هم حاکم باشید و اگر میل داشته

۱- از اقوام قوام‌الملک بود .

۲- دارای مسلک دمکراسی و چند دوره به وکالت مجلس رسیده است .

۳- مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم خان نصیرالملک از اقوام قوام‌الملک و از اعیان



باشید شما از شیراز خارج شوید و نصرالدوله<sup>۱</sup> بر کرسی نیابت بنشانید و سی هزار تومان در حساب مالیات ابواب جمعی خودتان بابت حقوق عقب افتاده اداره ژاندارمری بپردازید و دو بیست نفر هم بقم برای مدد بمجاهدین طهران بفرستید چون تمام نمایندگان مجلس در آنجا منتظر حرکت مجاهدین شیراز هستند ما هم يك عده تهیه کرده با آن دو بیست نفر میفرستیم».

باز قوام الملک این پیشنهادها را قبول نکرد و اطمینان حاصل نکرد و گفت «از دولت اجازه ندارم».

پس اداره ژاندارمری اعلانی انتشار داد که در آن از کلیه مذاکرات فیما بین و پیشنهاد های خودشان و عدم قبولی قوام الملک را متذکر شد و نزد آقای میرزا ابراهیم مجتهد فرستادند و مشارالیه صحت مندرجاتش را امضا کرد، و در آخر آن لایحه نوشته بودند که «ما هر گونه پیشنهاد مفیدی که بقوام الملک کردیم مقبول واقع نشد، البته چون ایشان از قونسول انگلیس پول گرفته اند میل ندارند که بامقاصد ملت همراهی کنند الخ».

از این قسم لوائح متعدد چاپ کرده انتشار دادند و خرد خرد مردم را از قوام الملک متنفر کردند، و یاور علیقلیخان امر داد بیرق ایران را برفراز عمارت قونسولخانه انگلیس افراشتند و هر روز اهالی برای گردش بدانجا میرفتند و نظام ملی در صحن عمارت مشق می کرد. خانه موقرالذوله<sup>۲</sup> را هم تصرف و به

۱- مراد میرزا ابراهیم خان قوام الملک فرزند میرزا حبیب الله خان است که در آن وقت نصرالدوله لقب داشته است.

۲- میرزا علی محمد خان موقرالذوله شیرازی حکمران بنادر جنوب در آغاز جنگ بین الملل بود، که انگلیسها پس از قبضه بوشهر او را به «پونه» تبعید کردند و ملت بتصور اینکه قبضه بوشهر بدست اجنبی نتیجه خیانت موقرالذوله بوده است باو ناسزا گفتند و خانه شیراز او را موقتاً تصرف کردند، و مبلغی که نزد حاج عبدالرحمن کمپانی داشت گرفتند حال آنکه مرحوم موقرالذوله مردی سائس و وطن دوست بود و در مورد قبضه بوشهر گناه نداشت، و مامختصری از احوال او را در کتاب «دلیران تنگستانی» نوشته ایم.

سربازان ملی واگذار کردند .

الحاصل اختلافات بین قوام‌الملك و اداره ژاندارمری روز بروز درتزايد بود و قوام‌الملك تكليف خود را نمیدانست و هرچه به طهران تلگراف میکرد ابتدا جواب نمیرسید زیرا که تا آباءه در قبضه اداره ژاندارمری بود و کلیه مراسلات و تلگراف‌ها را سانسور «تفتیش» می کرد .

قوام‌الملك ناچار ناظم‌الملك فرزند عزالملك را که دامادش بود بپندرعباس روانه کرد که از آنجا مدد بخواهد و بوسیله تلگراف از فرمانفرما دستورالعملی گیرد . در این وقت یاور علیقلیخان به قوام‌الملك پیغام داد که « شما کار بکابینه فرمانفرما که دشمن دولت و ملت است نداشته باشید و بامقاصد ملت و وطنخواهان همراه شوید و با مردم اتحاد و بماند کنید تا بباروس و انگلیس جنگ کنیم و صولةالدوله را هم با خودتان همراه کنید و نفوذ انگلیس‌ها را از طرف جنوب محو سازید مثل اهالی اصفهان و کرمانشاهان که این کارها را کرده‌اند، دولت از خدا میخواهد که ملتش استقامت کند و وزیر بیرق اجنبی نرود، امروز دولت وقت قدرت ندارد که خودش بتواند باروس و انگلیس جنگ کند اما اگر شما باملت همراهی کنید و ایران را از چنگال خارجه برهانید یقیناً دولت از شما مواخذه نخواهد کرد، برفرض که مواخذه کند ملت از تعقیب شما مانع خواهد شد و نخواهد گذاشت که دولت بر شما سخت گیرد. شما هم فردی از افراد ملت هستید و تمام خسارتهایی را که تابحال دیده‌اید و علت کشته شدن مرحوم محمد رضا خان قوام‌الملك و نصرالدوله همانا در نتیجه مخالفت شماها با مردم بوده است الخ» .

این گفتار نیز موثر واقع نشده !! و ابتدا بخرج قوام‌الملك نرف و منتظر دستورالعمل فرمانفرما نشست ، تا روز دوازدهم صفر سال ۱۳۳۴ که ژاندارمها

جنگ را شروع کردند و روی بام بازار و کیل دوعراده توپ (شرپل) گذاشتند روی بام مدرسه خان نیز یک توپ شصت تیر و روی خانه حاج میرزا عبدالله یک توپ شصت تیر و پشت شاه میرعلی حمزه توپ دیگر قرار دادند و مشغول تیراندازی شدند .

از طرف قوام الملک نیز جنگ شروع شد. ژاندارمهاتصور می کردند که دوروزه قوام الملک را دستگیر می کنند. از آن طرف قوامی ها نیز گمان می کردند که مثل جنگ زمان نظام السلطنه یک دو ماه جنگ می کنند تا طرف خسته شود با از طهران یا از طرف صوالة الدوله مدد برسد و رفع شر آنها بشود. از طهران که خبری نیامد. از طرف صوالة الدوله هم هر چه پیغام فرستادند و مکتوب نوشتند جرأت نزدیک شدن بشیراز نکرد، و به امروز و فردا گذرانید باطناً با ژاندارمری همراه بود و دو بیست نفر هم سوار قشائی بمدد مجاهدین برازجان فرستاده بود به قوام الملک هم مینوشت که « همین دوسه روزه سوار جمع کرده می آیم » .

مختصر گلوله های توپ ژاندارمها از روی دقت و نشانه صحیح انداخته میشد و تمام برجهایی را که قوامیان تهیه کرده بودند و گلدسته مسجد نصیر الملک و قدری از شیروانی خانه قوام را خراب کردند، ایوان جلو آستانه سید علاء الدین حسین نیز خراب شد .

دیگر از تفنگچیهای قوام کسی جرأت نکرد که در برج بساند ، پایین آمدند و دیوار خانه ها و آن نقطه را که سنگر داشتند سوراخ کردند و با ژاندارمها جنگ می کردند و مثل زمان نظام السلطنه نبود که اگر یک نفر ترک کشته میشد خانه مردم را غارت و فرار کنند . از ژاندارمها هم هر چه کشته میشد اعتنا نمی کردند و دست باموال مردم نزده پیش می رفتند و یک نارنجک در یکی از خانه ها که عربها

---

۱- شرح وقایع و جزئیات این جنگ و اغتشاش در جلد سوم کتاب «آبی»، از انتشارات وزارت امور خارجه انگلیس و در دیباچه کتاب «دبستان الفرصه»، مرحوم فرصة الدوله مندرج است .

(متابعین قوام‌الملک) بودند انداختند و عربها فرار کردند ژاندارمها فوری حمله ور شدند و آن خانه و سنگر را از دست آنها گرفتند .

اما هر جا عربها سنگر داشتند همینکه می‌شنیدند ژاندارمها پشت آن خانه را سوراخ میکنند که بیایند آن خانه را از دست آنها بگیرند عربها هم هر چه میتوانند غارت میکردند و یک حلی نفت روی سقف و تیرهای اطاق میریختند و آتش زده فرار میکردند . باچندین خانه مردم بیچاره که در اطراف مسجد نصیرالملک بود همین معامله را کردند. مثلا: ژاندارمها یک عدد بمب درخانه‌ی حاج میرزا حسین جراح که عربها در آنجا بودند انداختند بمب مذکور در طرف کوچک اندرونی که زنها بودند افتاد و بسنگ حوض خورد و ترکید و حوض را متلاشی کرد و قطعه از آن بسروکله‌ی عروس حاج میرزا حسین که طفلی هم در بغل داشت خورد و طفل با مادرش هلاک شدند. عربها هم موقع را مغتنم شمردند و طرف بیرونی خانه را غارت و فرار کردند و مجال آتش زدن خانه را بدست نیاوردند تمام کوشش ژاندارمها برای تصرف مسجد نصیرالملک بود که هم بخانه قوام‌الملک نزدیک بود هم ارتفاع داشت، ولی چون عربها درهای مسجد را بسته و پشت در سنگ ریز محکم کرده بودند ژاندارمها هر قدر سعی کردند و کشته دادند نتوانستند مسجد را تصرف کنند ناچار نقشه را تغییر دادند و بطرف دروازه سعدی پیش رفتند . مشهدی علی‌اکبر خردل که پس از مراجعت از برازجان ( بجای امامقلی خان فیلی که دمکرات شده و از خدمت قوام استعفا داده بود) نوکری قوام را اختیار کرده بود در آنجا خانه داشت، امامقلی خان و حسن خان برادرش و اسد خان که با ژاندارمها همراه و جزء سربازهای نظام ملی بودند جلو افتادند و دروازه سعدی را تصرف کردند و از بعد ژاندارمها رسیدند و توپ بخانه مشهدی علی‌اکبر تنباکو فروش که از دمکراتها و همسایه مشهدی علی‌اکبر خردل بود کشیدند و با خردل مشغول جنگ شدند ، و در بین گیرودار تیری بگوش خردل خورد و فرار کرد و بخانه قوام‌الملک پناهنده شد و

خبر تصرف دروازه سعدی را بدست ژاندارمها باو داد قوام‌الملک به رئیس حبیب<sup>۱</sup> نامی که ناخوش و درخانه افتاده بود سوء ظن برده گفت :

« ژاندارمها را تو بطرف دروازه راهتمایی کرده‌یی رئیس حبیب سوگند یاد کرد که این کار من نیست و من قوه حرکت و خارج شدن از خانه راندارم ، ولی قول داد که بستگانش را برای جنگ با ژاندارم بفرستد ، و مواقع دروازه سعدی را پس بگیرد ، اما چاره نشد و ژاندارمها ساعت بساعت پیش میآمدند تا بخانه میرزا حاج آقای عرب که از نوکرهای قوام بود و تفنگچی زیادی درخانه داشت رسیدند بضرب گلوله خانه را خراب کردند و چند نفر کشته شدند ، همینکه این خبر بسمع قوام‌الملک رسید نظر بر اینکه خانه میرزا حاج آقا که اکنون بدست ژاندارم افتاده بود برخانه قوام مسلط بود قوام‌الملک خائف شد و فوری اسب بخواست و نزدیک بظهر نهار نخورده سوار شد و بطرف جهرم فرار کرد .

تفنگچیان قوام هم یکمرتبه تمام سنگرها را رها کرده عقب قوام رفتند . از ابتدای جنگ تا آخر آن دوازده روز طول کشید و اگر بخواهم تمام وقایع این دوازده روز را که چه گفتگوها در میان رد و بدل میشد و چگونه هر روز خانه یکی رامعین میکردند که علماء و تجار حاضر میشدند و طرح اصلاح فیما بین میریختند و پذیرفته نمیشد تا قوام‌الملک از شهر رفت کلام طولانی میشود و مقصود بنده اختصار در کلام و ذکر رؤوس وقایع است .

از ژاندارمها قریب هشتاد نفر زخمی و کشته شده بودند و از قوامیان قریب چهل نفر ، چون ژاندارمها همواره مهاجم بودند از این جهت عده مقتولین آنها زیادتر بود . از جمله زخمی‌ها سلطان مسعودخان و نایب علیرضاخان و نایب-حسن خان بودند که هر سه بزودی خوب شدند .

۱- رئیس حبیب مذکور از اشراف مشهور بد سابقه و متجاوز به نوامیس ناس بود که پس از قبضه شیراز بدست یاور علیقلی خان بحکم شرعی دفتوای مرحوم میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی و امر یاور علیقلی خان بمباشرت نایب علیرضاخان تیرباران و معدوم شد .

سه ساعت بغروب آفتاب مانده خبر فرار قوام الملك انتشار یافت، ژاندارمها پیش رفتند و خانه قوام را تصرف اطراف باغ را محاصره کردند فردای آن روز تمام اهل شهر بتمشای خانه قوام و سنگرها که گلوله توپ خورده بود میرفتند و تماشا میکردند، اما ژاندارم درها را بسته بودند و اشخاص متفرقه را نمیگذاشتند داخل شود، مگر بیرونی نصرالدوله را که مردم میرفتند و تماشا می کردند و هر کس عداوتی داشت يك مشت به شیشه های در میزد و آنها را خرد میکرد! بعضی از جوانان دمکرات اظهار مسرت میکردند و میگفتند «ما با ژاندارم مدد و رفع شر آن... کردیم» ژاندارمها میگفتند: «شما ما را ریشخند کردید و جلو گلوله فرستادید و بکشتن دادید و خودتان در آن مواقع پیدا نبودید حالا که کار گذشته است اظهار مسرت میکنید» کم کم این سخنان بگوش صاحبمنصبان رسید و افراد را نصیحت کردند و اعلان دادند که دمکرانها و سایر مردم در مسجد نو حاضر شوند که یاور علیقلی خان نطق خواهد کرد.

پس چون اهالی در مسجد نو اجتماع کردند یاور علیقلی خان که در آن روز رئیس کل بود و نفوذ کلمه داشت بر منبر برآمد و نطقی مفصل ایراد کرد و گناهای زیادی به قوام الملك نسبت داد و گفت: «الحمد لله که او را بیرون کردیم، اکنون باید با یکدیگر متحد شویم و انگلیس ها را از فارس و بنادر جنوب خارج کنیم و به مجاهدین برارجان و تنگستان مدد رسانیم» و از منبر پائین آمده به اداره رفت. فردای آن روز ژاندارمها قصد کردند که بخانه قوام بروند و غارت کنند ولی صاحبمنصبان مانع شدند، و نگذاشتند پس در خانه متعلقان و همسایگان قوام مانند: حاج مسعودالدوله - حاج عز الملك - ناظم الملك و بنان الملك ریختند و بنای چپاول را گذاشتند، باز صاحبمنصبان جلوگیری کردند. اشرار شهر نیز جلو افتادند و خانه بیاتها را که بقوام الملك همراهی کرده بودند غارت کردند، صدای مردم بلند شد و این خبر به یاور علیقلی خان رسید، یاور فوری ژاندارمها را تبدیل کرد و بجای جنگجویان سابق که بخود نخوتی بسته بودند افراد معقولی را

مجلس مشاوره صاحب منصبان ژاندارمری



۱- سلطان ملکزاده ۲- یاور محمد صادق خان کوپال ۳- سلطان حیدر  
قلیخان ۴- سلطان مسعود خان کیهان ۵- یاور علیقلی خان ۶- نایب مجید خان

گذاشت و در تمام محلات پاسبان گذاردند اما اثاث البیت ممتاز و اشیاء قیمتی که در  
خانه‌ی قوام بود معلوم نشد که بکجا رفت بعضی میگویند که یکی از صاحبمنصبان بدون  
اطلاع دیگران حمل کرمانشاهان کرد ولی صحت یا سقم این مسئله معلوم نیست. انتها  
کلمات این شخص بیطرف که خود در شیراز و از ابتداء تا انتهای واقعه  
را شاهد بوده و آنچه را دیده نوشته است پایان رسید و اینک شروع بنقل واقعه

از قول فرصت میکنیم .

« از توپ و تفنگ گلوله باریدن میکرد شهر يك پارچه آتش سوزان شده بود بسیارخانها ( مقصودخانه هاست ) خراب و چه بسیاری از مردم که هلاک گردیدند، علماء هم بگوشه‌یی رفته کناره بسته بودند و بعضی از نوکرهای خود قوام‌الملک برشوه‌های ژاندارمری قصد قتل قوام‌الملک را نموده بود ( کذا ) و کم‌کم ژاندارم‌هابنای بامب‌اندازی را کرده بسیار از زنها و اطفال صغیر بیگناه مقتول شدند سبحان‌الله قیامت عظمی برپا بود - قوام‌الملک که دید ژاندارم نزدیک به خانه‌اش رسید بجهت حفظ ناموس خود اهل و عیال خود را شبانه بسمت جهرم روانه کرد . نایب میرزانی که پدر بر پدر نوکری قوام‌الملک را مینمودند پول گرفته که قوام‌الملک را بکشد<sup>۱</sup> در کمین و منتظر وقت بود . قوام‌الملک فهمیدسوار شده از شهر بیرون رفت . پس از رفتن او ژاندارمها در تمام خانهای او ریخته هرچه بود غارت نمودند الخ»

تا اینکه مینویسد: « پس از غارت بمردم فریبی اعلان دادند که هر کس غیر از قوامیها اموالش بغارت رفته بیاید پس بگیرد مردم بیچاره رفته غیر از لحاف پاره و صندلی شکسته چیزی نیافتند، اشیاء نفیسه آنها را از میان برده بودند و هم در این عرصات اردوئی تشکیل دادند با ذخیره و توپ فرستادند لارستان در آنجا هم از اهالی مالیات و غیره مأخوذ داشتند .

اما سرگذشت قوام‌الملک: پس از رفتن از شیراز از راه جهرم و کرمسیرات ( کذا ) و بندر عباس خود را ببوشهر میرساند لدی‌الورود مقدمش را محترم شمرده چند شلیک توپ میکنند و آن جار اچراغان ( ظاهرآ ) بسیم فرنگستان بطهران مخبرات مینمایند! آن وقت مرکز مطلع از حرکات و خشیانه مذکور میگردد<sup>۲</sup> دستوری بقوام‌الملک میدهند و تلگرافی بسردار عشائر ایلخانی میشود در تقویت او بقوام‌الملک و دفع و رفع اشرار یاغی

۱- دروغ است،

۲- عجب مرکزی بوده که پس از دو ماه از وقایع فارس مطلع شده است!



رانمودن<sup>۱</sup> و از بوشهر و بندرعباس اسلحه و ذخیره و چند عراده توپ بقوام الملك میدهند که برداشته میآید به اردوی ژاندارمری رسیده آنها را شکست میدهد که تمام فرار و رو بشیراز نهادند. اردوی شکست خورده که وارد شیراز شد پرده از کار رؤسا برافناد و از مرکز بمیرزا قاسم خان فتح الملك تلگراف شد که آنها را بگیرد و خود رئیس ژاندارمها باشد بعضی از ژاندارمها نیز باهم مشاوره نمودند که عنقریب ماها هم دستگیر میشویم بهتر اینکه این رؤساء خائن را خودمان دستگیر نمائیم پس در نیمه شبی ریخته چند نفر را گرفته دو نفر که علیقلی خان یاور و پسر عمش غلامرضا خان باشد کریختند و چون مفری ندیدند بیرون شهر خود را بدست خود به تیری خلاص کردند غلامرضا مقلی داشت که او را بشهر آوردند و عطاءالدوله منسوب قوام الملك از طرف دولت رئیس نظمیہ گردید .

فروقت در اینجا پس از دادن نسبت های عجیب و ناسزاگویی به آن جوانمردان مینویسد:

« پس از اعدام و افناء و حبس آنها قوام الملك و نصرالدوله که با خبر از اوضاع مذکوره شدند حرکت نمودند برای شیراز در عرض راه يك روز قوام الملك به شکارگاهی میرود در حین تاخت دست اسب بسوراخی فرورفته از فراز به نشیبی میافتد پس از چند ساعت رحلت مینماید . مردم شیراز از مرگ پدر در حرمان و سوگوار شدند ولی از ورود پسر خوشحال و کامکار زیرا که این جوان در اخلاق طاق و در حسن تدبیر پیراست . »

« اما نوکرهای شخصی قوام الملك را که محکوم بخلاف های مذکور

۱- آنها را اغی بودند و نه اناشار - بل جوانردانی از جان گذشته بودند که مرام و مسلك و اعمال آنها خالی از شائبه غرض و ریا بود منتهی این طرز فداکاری در راه استقلال تام وطن در آن پر آشوب زمان بنظر کوتاه نظران خود خواه عجیب میآمد و همین علت هم رساله «اتفاق ناگوار» را بوجود میآورد و آن شهیدان راه استقلال را «خائن» میخواند!

بودند از قید حیوة خلاص ساختند<sup>۱</sup>.

این بود منتخبات «انفاق ناگوار فارس» مرحوم فرصت تمام وقایع را در هفت صفحه پنج ورقی در آخر دیوان اشعار خود که بنام «دبستان الفروصه» است مرقوم داشته‌اند در صورتیکه کمترین تناسب برای درج اینگونه مطالب عاری از حقیقت در آخر دیوان یک نفر شاعر حکمی عارف و شرب و وجود نبوده است! علاوه بر این مرحوم فرصت خیلی سعی کرده است که واقعه مهم و تاریخی قیام یکمده ایرانی غیور و وطن دوست را که در صدد احقاق حق برآمده و در راه بازگشت شئون و استقلال نام ایران بطرز شگفت آوری فداکاری کرده‌اند بی اهمیت و غیر قابل ذکر جلوه دهد و آن جان‌بازان را «دزد» و «یاغی» و «خائن» معرفی کند! چرا؟ من نمی‌گوییم! خوانندگان محترم خود خواهند دانست. چون بنده را شرم آید که نسبت بساحت آن مرحوم جسارتی کنم، زیرا که از همه چیز گذشته دوستی و وداد بی نظیر چندین ساله او با پدرم بایستی من بنده را از زبان‌درازی و سخن‌پردازی در مقابل آن بزرگوار مانع آید.

برگردیم بداستان خود و از خدا توفیق خواهیم که جز حق و حقیقت بر زبان خامه جاری نشود و چون بعقیده خود گردژاژ خوابی نمی‌گردیم و هدف و آمالی جز اعتلاء نام شهداء راه مدافعه از وطن نداریم پس آنچه نوشته و مینویسیم پاسخ استاد معظم میرزا آقا نصیرالدین فرصت نیز خواهد بود.

از این پیش گفتیم که یاور علیقلی خان - سلطان اخگر و ژاندارمهای ساخلو چغادک را بشیراز طلبید و محمدخان هم با او بشیراز آمد و از بعد علیخان نیز وارد شد، و پس از چند روز سلطان اخگر با عده کمی به برازجان برگشت و محمدخان و علیخان حسب الامر یاور در شیراز توقف کردند و بوسائلی از ارتباط

۱- فرصت اسامی گناهکاران را ننوشته و خلافت‌های ایشان را ذکر نکرده است !! ولی ما میدانیم که منظورش امامقلی خان - حسنخان - اسدخان و نایب میرزا است که شرح حال آنها بیاید.

سلطان فتح‌الملک با قوام‌الملک مطلع شدند و یاور علیقلی‌خان را آگاه ساختند و او را قی چند هم از فتح‌الملک بدست آمد که ثابت می‌کرد که در کار دسیسه بر علیه قیام ژاندارمری بوده است! بنابراین یاور حکم بحبس او داد که بعد محاکمه و در صورت ثبوت خیانت مجازات شود .

دو برادر هر روز باداره میرفتند و از سخنان گرانبهای یاور استفاده می‌کردند تا روز دوازدهم صفر رسید و بامدادان صدای شلیک توپ و تفنگ آنها را از خواب خوش برانگیخت و بشتاب ناشتایی را خورده باداره رفتند و اوضاع آنجا را دگرگون یافتند و یاور به آنها امر کرد که با عده‌ی حاضر بمحافظت سنگر پشت بام بازار و کیل اشتغال ورزند و پهلوانان بدانجا رفتند و تنور کارزار گرم و از دو طرف عده مقتولین و مجروحین زیاد شد .

میرزا حبیب‌الله خان قوام‌الملک ناچار بطرف جهرم ولار رهسپار گشت آنکاه ژاندارمهای فقیر و گرسنه که چندین ماه حقوق ناچیز آنها عقب افتاده بود از راه اضطرار بخانه قوام‌الملک و بستگان او میریزند و اشیاء کم بها را به یغما می‌برند و هر قدر محمد خان و علیخان و صاحبمنصبان آنها نصیحت میکنند مؤثر واقع نمیشود! این خبر به یاور علیقلی‌خان رسید یاور بخشم اندر شد و غارتگران را ملامت کرد و از ائانه و اسباب خانه آنچه را باقیمانده بود باداره آوردند و ضبط و سپرده سلطان مسعود خان شد .

سلطان مسعود خان آنچه را متعلق باشخاص متفرقه بود بصاحبانش مسترد داشت و اشیائی را که بقوام‌الملک تعلق داشت نگاه میدارند که از بعد می‌خواهند تسلیم میرزا ابراهیم خان قوام‌الملک کنند و او قبول نکرد و دستور داد که بفروشند و قیمت آنها را بمصرف نشر معارف رسانند ، و چنین میکنند ، و در حدود چهار هزار تومان قیمت آنها بمعارف فارس اختصاص داده میشود .

البته این چپاول خوش آیند نبوده است و در انظار مردم دامن افراد

ژاندارم را لکه‌دار میکند .

چند روز که از این وقایع گذشت اداره ژاندارمری که یاور علیقلی خان بر رأس آن قرار گرفته بود خود را در تنگنای بی‌پولی یافت، قوام‌الملک از شیراز رفته بود ولی ترس آن بود که در فسا و سایر نقاط ابوابجمعی خود تهیه قشون کند و با استعداد کافی بشیراز حمله آورد، پس برای انصراف او از این خیال یاور را عقیده این شد که قشون به تعاقب او فرستد و وی را از حدود ابوابجمعی که داشت خارج کند ضمناً مالیات لار و سبعه و سایر نقاط ابوابجمعی را مأخوذ دارد. اما برای حرکت قشون پول لازم بود، در صورتیکه پولی در دست نبود، پس ناچار شدند که از ممولین شهر مانند حاج عبدالرحمن کمپانی<sup>۱</sup> حاج محمد ابراهیم خان مشیری و سلیرین و جوهری به اسم اعانه بگیرند و بمصرف اردو برسانند، چنین کردند و گرفتند، و دفتر حاج عبدالرحمن را تفتیش کردند و معلوم شد که بیست و پنج هزار تومان متعلق بقوام‌الملک و پنجهزار تومان متعلق بمیرزا یوسف خان تحویلدار اودر شرکت «کمپانی فارس» بودیعه موجود است، همچنین مبلغی از موقرالذوله در دفتر شرکت بنظر رسید که تمام را از حاج عبدالرحمن دریافت کردند و آن پول صرف اداره ژاندارمری و حقوق عقب افتاده افراد و تجهیز قشون فرستاده به لارستان شد و بالاخره اردو در تحت فرماندهی سلطان ابوالفتح خان بطرف لار حرکت کرد و یاور علیقلیخان منصورالسلطنه عرب را که از بستگان قوام‌الملک بود ولی از راه طمع نسبت به ژاندارمری اظهار علاقه و وفاداری میکرد پس از آن که سوگند وفاداری نسبت به ژاندارمری یاد کرد به اسم ریاست ایلات خمسه همراه اردو فرستاد.

۱- مشارالیه از تجار محترم فارس بود که تشکیل شرکت بازرگانی معتبری باسم «کمپانی تجارته فارس» داده بود و شعبه آن هم در بهبه‌ئی بود و اعتبار این شرکت بجایی رسید که باشعبه بانك شاهى ايران در شیراز رقابت کرد و قبوضی اسکناس مانند بطبع رسانید که در شهر ازواجی بسزایافت بطوری که اهالی مانند اسکناس بانك قبول میکردند .

ژاندارمها در عرض راه بهر نقطه که وارد میشدند اهالی (که از مظالم مأورین خود سر قوام‌الملک بستوه آمده بودند) از آنها پذیرایی و با آغوش باز استقبال میکردند. از جمله میرزا حسنعلی خان که حاکم فسابود شرط احترام بجای آورد و در تهیه آذوقه و مایحتاج آنها مضایقه نمود و ناگزیر اطاعت کامل خود را بالنسبه به آنها ابراز داشت، اما چون این حکومت را از جانب قوام‌الملک داشت سلطان ابوالفتح خان مجبور شد که او را عزل و دیگری را بجای او نصب کند و بجانب لار رهسپار شود.

در «ده‌زیور» حاج محمدحسین قطب‌آبادی از پیشرفت قشون مانع شد و ژاندارمها با او در آویخته او را شکست دادند و قلعه «ده‌زیور» را متصرف شدند پس به لار رفتند و در خارج شهر متمرکز گشتند.

اسمعیل خان صولة‌الدوله با قشقائیان در حدود لار «اطراق» و بی‌طرفی اختیار کرده بود و فقط گاهگاهی مراسلات دوستانه بسطان ابوالفتح خان مینوشت و در آنها دم از وداد میزد و شفاهاً نیز اظهار دوستی میکرد.

در ماه حمل ۱۲۹۵ شمسی قوام‌الملک با مبلغی متجاوز از یکصد هزار تومان و وقورخانه کافی که در بندر عباس و بوشهر بدست آورده بود بطرف لار حرکت کرد. و همبکه به لار نزدیک شد احکام تلگرافی دولت را با اشخاص و نمایندگان خود نزد طوائف عرب و بهارلو فرستاد و آنها را کاملاً تحت اطاعت خود آورد، در همین موقع صولة‌الدوله هم با ژاندارمری علناً اظهار مخالفت کرد و سوادیکی از تلگراف‌های دولت را برای رئیس اردو فرستاد و نوشت که «باید اردو را از لار حرکت دهید!»

در همان شب بواسطه نزدیک شدن قوای قوام‌الملک منصور السلطنه نیز که آدمی بدقول و بی‌علاقه به آئین و فاداری بود سوگند خود را کان‌لم‌یکن پنداشت و داوطلب شد که با قوای چریک برای پیش‌قراولی و حفظ اردو به تنگه‌بی که بین ژاندارمری و قوام فاصله بود برود و تنگه را حفظ کند، سلطان ابوالفتح خان هم نظر به

اعتمادی که باو پیدا کرده بود پیشنهادش را قبول کرد و با قسمت چریک روانه اش داشت حتی مختصرپولی هم که برای مخارج دوسه روزه ژاندارمها بود بمشارالیه داد ، فردای آن شب یکی از سخت ترین روزهایی بود که برژاندارمها گذشت زیرا که مقارن طلوع آفتاب خبر رسید که منصورالسلطنه با آنهمه ادعاهای خود به اردوی قوام الملك رسیده است و بر اقدام قوام افتاده، طلب عفو کرده و چون معفو شده به قوای قوام ملحق گشته است! ظهر آن روز مراسلات تهدید آمیزی از طرف بهارلو رسید که « یا تسلیم قوام الملك شوید یا مهیای جنگ باشید » دو ساعت بعد نیز مکتوب تهدید آمیز دیگر از طرف صولةالدوله رسید!

بنابراین اول شب مجلس مشاوره‌یی از صاحب منصبان تشکیل یافت که در اوضاع حاضره که پیش آمده و اردو از سه طرف با نهایت سختی محاصره شده بود و ضمناً یک شاهی برای مخارج نداشتند مطالعاتی بشود و اکثر صاحبمنصبان به عقب نشینی رأی دادند و همان شب اردو بانظم و ترتیب عادی بطرف شیراز شروع بعقب نشینی کرد ولی چون دشمن از هر طرف شروع به پیش آمدن میکرد و دائره محاصره ساعت بساعت تنگ تر میشد ژاندارمها مدت سه شبانه روز بدون توقف درجایی با صرف مختصر غذائی طی طریق کردند و روز چهارم که افراد از گرسنگی و بیخوابی و سرما و بارانهای متوالی پیکلی فرسوده و بجان آمده بودند وارد بیابان فسا شدند و با یکدسته از سواران دشمن که نزدیک شده بود زد و خورد مختصری کردند و از قریه‌یی که بجاده نزدیک بود نانی بدست آوردند و خوردند و در مدت توقف افراد چون حکومت جدید فسا در آنجا نبود ناچار سلطان ابوالفتح خان شرحی بمیرزا حسنعلی خان حاکم سابق فسا نوشت و آمدن او دو را خبر داد و تقاضای تهیه آذوقه کرد .

میرزا حسنعلی خان چون از طرف قوام الملك دستور داشت که بر علیه ژاندارم‌ری قیام کند جوابی یأس آور داد و سلطان پس از چهار شبانه روز بی خوابی و گرسنگی از این جواب سخت عصبی و متغیر شد و برای تهیه آذوقه امر

حرکت بجانب فسا داد . و همینکه قشون به نیم فرسنگی فسا به کشت زاری که در آن حوالی است رسید، غفله<sup>۱</sup> از میان سبزه زار اطراف صدای شلیک ممتدی برخاست و در همان شلیک اول چندین نفر از ژاندارمها کشته شده افتادند ! و بقیه قشون خود را جمع آوری کردند و به امام زاده یی که در ربع فرسخی سمت جنوب فسا واقع شده و بشاهزاده ابوالفتح موسوم است کشانیده مشغول جنگ شدند .

**محمدخان و علیخان** و سایر افراد که در پشت سنگر مشغول جنگ بودند میتوان گفت که بخواب اندر بودند و دیگر تاب و توان تحمل بار شدائد برای آنها باقی نمانده بود و مسلم است که نتیجه این قسم جنگ جز شکست حتمی چیزی نخواهد بود . و آفتاب غروب کرد در حالیکه اردو شکست خورده و متلاشی شده بود !

این بود که سلطان ابوالفتح خان و سایرین با یک بهادران سوار که از آن جمله محمدخان و علیخان بودند ، خود را در عقب تپه یی جمع آوری بدون راهنما بطرف شیراز حرکت کردند . باران میبارید و ابن عده در تاریکی شب سرگردان شده بودند و نمیدانستند بکجا میروند ! آخر الامر قرار شد خود را به کوه بکشند و شب را در آنجا توقف کنند . این بود که چندین نفر از این قسمت هم در تاریکی از یکدیگر دور افتاده و از راه دیگر بشیراز رفتند منجمله نایب اول محمد تقیخان عرب بود که با دوسه نفر بشیراز رفت .



## فصل هجدهم

### نظری به جرائد آن زمان

نقل از جریده «حیوة» منطبعه شیراز شماره ۵۴ مورخه ۲۸ ربیع اول

سال ۱۳۳۴

« يك نظر به اوضاع فارس »

«اگرچه صفحه جنوب بالنسبه بنقاط شمالی ایران کمتر در زیر فشار خارجه و تحکم بیگانه بوده ولی در داخل وقایع و اتفاقاتش شایان اهمیت و قابل نظر است خطه فارس عقبترین نقاط ایران است که با قافله مشروطیت و دوره تجدد ایران براه افتاده اولین کسیکه خواست ترتیبات اداری و قانونی را در فارس طراحی و مهندسی کند سهام الدوله بود که با يك عجله و شتاب فوق العاده بنای تأسیس عمارات قانونی را نهاد ولی چون شالوده خراب بود و قوائم آن بنا به بیداری ملت مستحکم نشده بود آن عمارت از هم ریخت و دیر نپائید بهرحال یادگارهای اوضاع تجدد را از خود بیادگار گذاشت و رهسپار طهران شد.

نظام السلطنه باخیالاتی عالی ورود کرد و درصدد برآمد که بنای پوسیده کهن را از بن براندازد و طرحی تازه و نوبسازد. خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. تقدیر با تدبیر او همراهی نکرد وخیالاتش ناتمام ماند. پس از



وقوع وقایع فجیعہ عازم اروپا شد و نوبت به **مخبر السلطنه** رسید. **مخبر السلطنه** بخطه فارس ورود کرد در حالتیکه فارس در شدیدترین بحران سیاسی مبتلا و ابرهای تیره و **حشتناک** سرتاسر این ایالت وسیع را تاریک نموده بود و این مرد فوق العاده قانونی دامن همت بر کمر زد و با قوای فکری که ناشی از علم و تجربه و دوراندیشی بود بساط کهنه پرستی را طومار کرد، پرده های ظلمانی را که ایادی استبداد در برابر چشم ملت آویخته بود درهم پیچید. بعبارت اخری افراد ملت را بحقوق خود دانا و بینا کرد **مخبر السلطنه** خانه را از در داخل شد دانسته و فهمیده بود که تا زمانی که ملت حق خود را نداند و در صدد استرداد حقوق مغضوبه خود بر نیاید همه کوشش ها نقش بر آب و نمایش سزاب است این بود که جلوگیری از فهم و وجدان ملت نکرد گویا سخن آن فیلسوف مستشرقی را در نظر داشت که میگوید:

« ملت را بحقوق خود آشنا کنید و گوشه ای بنشینید » از اینجاست که ما میگوییم **نخم سعادت و آزادی** را که **سهام الدوله** در فارس کاشت، **نظام السلطنه** آبیاری کرد و حضرت **مخبر السلطنه** تابش آفتاب علم در او تابیدن گرفت تا آن کشته ها سر سبز و خرم و برومند شد، انصاف را اگر نبود مجاهدات معنوی این یگانه رادمرد ایران پرست تاریخی همانا سموم اجانب پرستی برخی آن بیشرمان و نفوذ ایران کش نماینده انگلیس نهال قومیت ایران را در صفحه جنوب بکلی میپوسانید و آتش در خرمن هستی پنج کرور ملت فارس میکشید افسوس هزاران افسوس که خود پرستی يك دونفر از متنفذین وجود او را مانع اجرای خیالات استبدادی خود دانستند و موجبات عزلش را فراهم کردند، خانه خود و ملت را تاراج و ویران نمودند. بهر حال **مخبر السلطنه** بایک عالم شرافت رهسپار طهران شد در حالیکه تعلیماتش در قلوب افراد فارس ریشه کرده و تنومند شده بود قوام الملك رشته امور را بدست گرفت و بخیال خود سری افتاد چنان گمان کرد که **مخبر السلطنه** را خارج نمود و بفره اغت خاطر در فارس امارت ریاست خواهد کرد، غافل از اینکه **مخبر السلطنه**

کار خود را کرده و رفته، ملت فارس همان نقشه‌ای که مخبر السلطنه بدست آنها داده بود تعقیب کردند یعنی گفتند « این سرزمین خانه ماست باید آن را نگاهداریم انگلیس دشمن استقلال ماست با او نزاع داریم، ما چون کبیر شده‌ایم قیم لازم نداریم، ما چون بیدار شده‌ایم دگر خواب نمیخوابیم » قوام‌الملک همه اینها را دید ولی بازیچه اطفال پنداشت و با ملت بیدار که سرشار حب و وطن بودند مشت و درفش شد کرد آنچه کرد، و شد آنچه شد، و کار خود کرده را پشیمانی سود ندارد.

قوام‌الملک ممکن بود بدادن بیست و پنجهزار تومان پول مالیاتی و فرستادن یکعده سوار به قم خود را از این غرقاب نجات دهد و شرافتی هم تحصیل کند ولی چه توان کرد که ایشان کمیته حافظین استقلال را موهوم میدانستند و کمیته دموکرات را مدموم می‌پنداشتند بیداری و هیجان ملت را قابل اعتنا نمی‌شمردند آری :

قضا چون زگردون فروهشت پر همه عاقلان کور گردند و کر  
 بالاخره قوام‌الملک در مقابل سیل قوای ملی تاب مقاومت نیاورده فرار  
 کرد اداره جلیله ژاندارمری که خود را بعملیات روشن نگاهبان استقلال ایران  
 معرفی کرده بمعاونت ملت زمام او را بدست گرفت. عقیده بسیاری از مردم  
 مخصوصاً کله‌های پوسیده قدیم این بود که میگفتند « مملکت صاحب میخواهد.  
 بزرگتر لازم دارد اگر فلان و فلان از میان بروند مملکت هرج و مرج خواهد شد  
 دارائی برای احدی باقی نخواهد ماند ژاندارمری چها و چها خواهد کرد »  
 ولی برغم انف این قبیل اشخاص و برخلاف آرزوی آنها می بینیم از وقتیکه کار  
 بدست ژاندارمری افتاد. چرخها اداره دولتی با سرعت هرچه تمامتر در حرکت  
 است امنیت و آرامی در داخل و خارج بیالاترین درجه حکم فرماست هنوز از  
 خاطرها محو نشده که در زمان حکومت قوام‌الملک و آن نظمی پوسیده نبودشبی  
 که چند نفر رانکشند و چندخانه را سرقت نکنند ولی امروز می بینیم جمیع اشرار

شهری آواره و پراکنده یا بگوشه‌ای خزیده مردم در کمال راحت و امنیت بفرات خاطر مشغول کسب و کار خود هستند اوضاع اول ماه و گردش خیابان زیر قرآن راهمه دیده بودند که چه ترتیبات وحشت‌انگیزی بود، چطور زن و مرد درهم صدای مختلف از هر سری بلند، اراذل و اوباش نسبت به نوامیس و پرده‌گیان مردم چه حرکات ناهنجار دلخراش میکردند.

بعضی اوقات در گوشه و کنار جمعی سرخوش باده پرست عربده کنان جلو اطفال و زنهای مردم را میگرفتند و محترمین را هتک آبرو میکردند این بود ترتیب بیرون رفتن اول ماه در زمان نظمیه‌های سابق یعنی دوماه قبل از این - اول این ماه هم همه دیدند که باچه نظم و ترتیبی ژاندارمری قدم بقدم ایستاده زنها از يك طرف مردها از طرف دیگر سواره از وسط راه با کمال نرمی و ملایمت حرکت میکردند و کسی را یارای آن نبود که صدا بلند بدهد، این همان ترتیبی است که سالیان دراز مشتاق او بودیم و منت خدا را که بچشم خود دیدیم اینست معنی نظمیه، اینست معنی علم و اراده کردن، اینست حاصل حفظ نوامیس و اموال مردم نمودن اینست خلاف آنچه را بعضی تخمین میزدند بزرگ مملکت و صاحب ملک آن کسی است که آزادی محدود و امنیت بی پایان به افراد رعیت بدهد. امیدواریم که نظمیه محبوب قانونی ماهمین رویه راهم در بعضی از گذر- های داخل شهر اتخاذ کند که پاره‌ای مفاسد از اخلاق برخی از دون فطرتان اوباش نسبت به ناموس مردم صادر نشود و بعضی کثافت کاریها در پشت هر مسجد و هر دکان ابراز ننماید. منتظریم که بخواست خدا بعد از این هر کس حرکات وحشیانه و فحش و هرزگی از او صادر شد فوراً او را گرفته جلب به نظمیه کنند. اخلاق مردم چون در زیر سایه بی قانونی نشو و نما کرده اند زیاده از اندازه رو بخرابی نهاده، توفیقات نظمیه قانونی خود را از خداوند میطلبیم که همه را اصلاح کند. خیلی جدیت و مراقبت و سرنیزه لازم است که این اخلاق فاسده را شستشو کند مایقین داریم که اگر چنانچه بخواست خداوند اداره جلیله ژاندارمری

بخیالات آتیه. خود نائل شود صفحه فارس رشك گلستان خواهد شد و برای رسیدن به آن خیالات و کامیاب شدن بر آزوی خود راهی بهتر از همراهی ملت سراغ نداریم، باید جذب قلوب ملت را کرد، باید مردم را از تشویش و اضطراب راحت نمود تا کور شود چشم آن اشخاصیکه می‌گفتند «ژاندارمری دشمن مال و ناموس مردم است» منت خدای را که هستند در این اداره جلیله صاحبمنصبان عالم کافی ایران خواه که همه چیز را میدانند ما هم بنا بوظیفه خود و بنام آزادی قلم می‌گوئیم هر چه را صلاح ملت میدانیم مینویسیم هر چه را موجب مزید محبوبیت ژاندارمری میدانیم مکرر گفته‌ایم باز هم می‌گوئیم حلال باد پول ملت به ژاندارمری که یگانه حافظ استقلال مملکت و نگاهداری نوامیس ملت است».

نقل از روزنامه «اتحاد اسلام» منطبعه شیراز شماره دوم مورخه ۲۷  
ربیع الاول ۱۳۳۴

### اوضاع داخله - بیان حال

«سرتاسر شمال ایران و تقریباً نصف آن که عبارت از خراسان-استرآباد مازندران-گیلان-آذربایجان و قطعه مهمی از عراق باشد در تحت اشغال و اختلال قشون روسیه است، بنادر جنوب از محمره گرفته تا جزائر و بنادر کوچک خلیج عمان کم و بیش از سولجرهای انگلیس مشغول و از طرف مغرب هم عده‌ای از عساکر دولت علیه عثمانی برای جلوگیری از روسها و الحاق به ایرانیان و مجاهدین عراق و همدان بداخله مملکت پیش می‌آیند.

( پوشیده مباد که، مقصود از تبیین حال و تشریح این مقال مقدمه ایست که شالوده و زمینه اخبار گردد تا جریان امور آتیه را بدان سنجیده بدانیم کجا هستیم و کجا می‌رویم ماضی و حال کدام و وضع استقبالمان چه خواهد بود).

درخش امید: تنها چیزیکه در این مرحله خطرناک و تاریک سیاست ایران پیش پای مصلحین و متفکرین را روشن ساخته و مایه امیدواری می‌گردد نهضت و قیام اخیر ملت جنوب و سایر نقاطی است که تاکنون از قشون دشمن خالی

مانده چرا که در این نواحی بسبب تعلیمات فرقه دموکرات و بذل سعی و همت افراد آن جزء عمده ساکنین و جمعیت را تشکیل میدهند با مساعدت و مجاهدات اداره جلیله ژاندارمری مردانه ایستاده و نخواستند مثل سایر ولایات و ایالات دیگر دست بسته تسلیم خصم شوند و با خود متحنم کرده اند که از قلع و قمع دشمنان داخلی و خارجی آرام ننشینند تا وطن عزیز را رشک گلستان و غیرت بوستان بینند .

اداره جلیله ژاندارمری که قوه قویه و منحصره ایران یاکنام شیرانش باید خواند از بدو این پیکار مشکلترین امتحانات و طنپرستی و فداکاری را داده و بس جانهای عزیز که در این مجاهدات بر کف نهاد برادران ژاندارمری مابداند که محاکمه تاریخ عادلانه است و هیچوقت صفحات درخشان آن نام نامی خادمین حقیقی را فراموش نخواهد کرد .

فدای همت رندان پاکبازانم که از محبت بادوست دشمن خویشند اردوی ژاندارمری که برای تنظیم نواحی جنوب و قلع و قمع اشرار در بیرون شهر چادر زده اند امروز و فردا بطرف ماموریت خود حرکت خواهند نمود .

### نقل از شماره چهارم اتحاد اسلام مورخه ۱۲ ربیع الثانی ۱۳۳۴ حوادث شهری

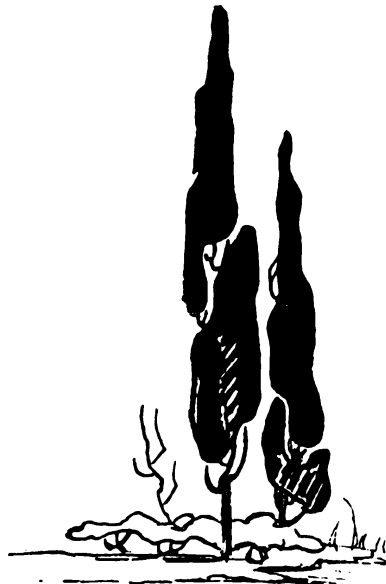
« بموجب اعلانی که قبلا انتشار یافته بود عصر روز جمعه هفتم عده از ژاندارمری قریب بیاباغ دلگشا مانور یانمایش نظامی باشکوه و مجللی داده جماعت زیادی از مردم حاضر بودند، نظامیان رشید با حضور صاحبمنصبان و مدعوین و تماشاچیان چنان نمایشات جنگی از قبیل مشق حمله قله گیری و شلیک داده که چشم ناظرین را خیره ساخته و صدای توپ و تفنگ گوش حاضرین را لذت میبخشید .

هرکس از صمیم قلب از دیداد شوکت قوای نظامی ایران را از خدای

تعالی درخواست مینمود .

**حرکت اردو :** شنبه هشتم که روز حرکت اردو بود عموم تجار و کسبه حجره و دکاکین خود را بسته و از ظهر در اردوگاه ژاندارمری بیرون شهر آمده بودند شاگردان مدارس نیز بایبرق‌های سه رنگ ملی (سبز و سفید و سرخ) دسته دسته چون گل بهم پیوسته در سرراه حرکت اردو ایستاده هورا کشیده و با ضمیر-های ساده و بیغل و غش برای فتح و فیروزی اردوی محبوب ژاندارمری دعا میکردند ، آری برادران ژاندارمری برای تأمین نواحی جنوب و حفظ حیثیت ما حرکت نموده رفتند و روح ملت و صد قافله دل نیز با خود بردند خدایشان یار و مددکار باد .

آقای منصورالسلطنه هم با سواران خود عصر روز یازدهم حرکت و به اردو ملحق خواهند شد ، از قراری که رسماً تحقیق شده عده این اردو بغیر از چریک و سواران آقای منصورالسلطنه و سوار مالیه بالغ بر یک هزار نفر نظامی است .



## فصل نوزدهم

### خیانت و کیلان و اسارت جوانمردان

محمد خان و علیخان در خدمت سلطان ابوالفتح خان از لار و اردشیر از شدند و بملاقات یاور علیقلی خان رفته ماقع را بیان کردند. یاور از پیش آمدهای غیر مترقبه مذکور اندوهناک شد و آن روز را از اطاق کار خود بیرون نرفت و مشغول تحریر و تفکر بود و در آن روز در شیراز وقایعی روی داد که اینک بشرح آن میپردازیم.

چند نفر از وکلاء ژاندارمری بتصور اینکه عنقریب قوام‌الملک با استعداد بشیراز وارد میشود و آنها در مخاطره میافتند با سایر رفقا مشورت کردند که چه باید کرد. طرفداران قوام‌الملک از این مجلس مشاوره مستحضر شدند و چند نفر خود را در میان افکنده چنین رأی دادند که سلطان فتح‌الملک را که بجرم رابطه با قوام‌الملک در زندان بود آزاد کنند و رشته امور ژاندارمری را بدست اوسپارند و او را تا ورود قوام‌الملک از لار یا نصره السلطنه<sup>۱</sup> از اصفهان فعال مایشاء فارس

۱- شاهزاده نصره السلطنه فرزند مظفرالدین شاه قبل از طرف کابینه مستوفی الممالک والی ایالت فارس شده بود ولی بواسطه تنبیر کابینه و شنیدن خبر انقلاب فارس در اصفهان توقف کرده و درآمدن بشیراز مردد بود.

سازند! و عطاءالدوله که از منسوبان قوام‌الملك بود رئیس نظمیه شهرکنند، چنین کردند و همینکه فتح‌الملك از زندان نجات یافت درصدد تلافی ایام محبس برآمد و وکیلان ژاندارمری را بوعده ترفیع رتبه بفریفت و باخود همدست و همدستان کرد و در شب بیستم حمل مطابق پنجم جمادی‌الثانی غفله<sup>۱</sup> ارگ کریمخانی که دارالحکومه بود تصرف کرد و بدستیاری عطاءالدوله درصدد دستگیری احرار و صاحبمنصبان برآمد، سلطان معاضد و نایب داودخان و نورالدهر میرزا فوری از تغییر اوضاع مطلع و به آستانه سید میراحمد «شادچراغ» پناهنده شدند ولی سلطان مسعودخان که مریض و بستری بود از خانه بیرونش کشیدند و در محبس افکندند و تمام آزان‌های سابق و فراشهای لوطی منش که چندی بود بواسطه تسلط ژاندارمری خانه نشین شده و قادر نبودند که به جبر و ستم از مردم پول بگیرند موقع را هفتتم شمرده بابعضی از افراد حزب اعتدال و اشرار مشهور شهر همچون سگان هار و گرگان آدمی خوار از لانه‌های فساد بیرون بسته و بخانه احرار و اختیارریخته آنها را گرفتار کرده بازشت ترپن اشکال بنظمیه آوردند. سلطان معاضد و نایب داودخان را نیز برخلاف معمول از آستانه سید میراحمد باهو و جنجال بیرون کشیدند و بزندانبان تحویل دادند!

و از جمله گرفتاران بودند اسدخان - نایب میرزا - امامقلی خان - حسن خان - سهراب خان فتح‌الایاله - حاج نصیرالملك، ضیاء‌الواعظین، سید جواد محقق - میرزا عبدالله ناظم‌التولیه - امین خاقان مدیر مدرسه شعاعیه - نایب اول امان‌الله خان، شیخ محمد حسین مدیر روزنامه «حیوة» و مدیر مدرسه «شریعت» و میرزا حسین خان پرتو<sup>۱</sup> و سایرین که جمعاً قریب سی نفر بودند و اتفاقاً شب آن

۱- میرزا حسین خان پرتو: مدیر روزنامه «اتحاد اسلام» که در آن اوان قریب به بیست سال داشت از جوانان تحصیل کرده و باذوق و صاحب طبع سلیم است که در راه مدافعه از وطن رنجها برد و ده ماه در بیابانها متواری و فراری بود پس خود را بشیراز



روز باران مفصای باریده و آب و گل زیادی در کوچه ها بود و از کثرت آمد و شد خلق آبها به لجن مبدل شده بود و هر يك از آن بیچارگان را که گناهی جز چاره اندیشی در دوطن نداشتند بنظمیه میاوردند در راه طرفداران نفوذ اجنبی آنها را تمسخر میکردند و لجن های ناپاک کوچه را بر سر و روی و لباس آنها میریختند! و از ده و کراتها هر که را می دیدند کتک میزدند و عبا از دوش و کلاه از سرش میروند و با سر و پای برهنه بر گل و سنک فرش زمین کشیده میآوردند!

شیخ محمد حسین حیوة را از مدرسه شریعت با سر و پای برهنه بهمان نحو مذکور بیرون کشیده کتک زیادی زده سرش بضرر سنگ شکسته بنظمیه آوردند! طیب نظمیه سرشکسته او را بست و تاشب در نظمیه توقیف بود و نیمه شب رها شد. سید جواد محقق العلماء را نیز بهمین نهج آوردند، سایر دمکراتها پنهان شدند یا فرار کردند.

نیمه شب سلطان غلامرضا خان از وقایع مشؤمه فوق باخبر شد و خود را با طاق یاور علیقلی خان رسانید و ماقوم را بیان کرد. یاور از اطاق بیرون آمد و با سلطان و محمد خان و علیخان مشورت کرد همگی رأی بفرار از شهر دادند. اما چون فرار در آن موقع موجب سوء ظن مخالفین و گرفتاری بود پهلوانان زند با

رسانید و بورود دستگیر در منزل شخصی عطاءالدوله محبوس شد و پس از چندی اذندان فرار کرد و با ابوالسادات (که از مجاهدین رشید و غیور بود. و با او در يك محل محبوس) خود را به آباد رسانید و ابوالسادات بفرار ادامه داد و در حدود اصفهان بدست روسها شهید شد. اما پرتو مدتی در آباد و در میان قشائیان بسر برد و پس از آن که انگلیسان در شیراز اعلان عفو عمومی دادند بشیراز برگشت و در آن جا چند شماره روزنامه ملت نگاشت که مطبوع طبع ملت نشد پس از نامه نگاری دست کشید و به خوزستان رفت و صباحی چند در آبادان و از بعد طهران مستخدم نفت جنوب بود، اما چون این شغل با عقیده باطنی و مسلک دمکراسی او توافق نداشت استعفا داد و اینک در طهران در وزارت عدلیه مشغول خدمت است.

خادم پاك وطن مسعود خان سلطان دریغ  
 كرد از مرگش صباح دوستداران را مسا  
 آه كز حكم صلیبین و اجرای یهود  
 عاقبت عیسی صفت شد بر صلیب اشقیبا



سلطان مسعود خان

کمال تضرع به یاور پیشنهاد کردند که در خانه آنها پنهان شوند و در موقع مناسب فرار کنند .

یاور علیقلی خان و سلطان غلامرضا خان قبول کردند و یاور اوراق خود را در جیب پنهان کرد و براه افتادند و از پشت کوچه های شهر عبور کرده سلامت

بمنزل پهلوانان رسیدند و محمد خان دق‌الباب کرد و وارد خانه شدند .  
 یاور و سلطان دریکی از اطاقها سکنا گزیدند و تا چندی بواسطه پیش آمد  
 های شگفت آور سابق‌الذکر مبهوت و ساکت بودند ، آنگاه یاور پسر عم را  
 مخاطب ساخته گفت :

این اتفاقات اگرچه ناگهانی بوده و از این روی مرا مبهوت ساخته است  
 اما من قبلا وقوع آن را حدس زده بودم منتهی هیچ تصور نمی‌کردم که وکیل‌های  
 ژاندارمری که من نسبت به آنها بی‌اندازه محبت کرده برای آسایش آنان  
 همه قسم بدنامی ظاهری را بر خود هموار ساخته بودم بما خیانت کنند ، و به  
 توقیف و حبس صاحب‌منصبان مهربان خود مبادرت ورزند .

اکنون که آن دنی مردم ما را در تنگنای محاصره افکنده‌اند و مقاومت  
 چهار نفر با اینهمه منافق و دشمن کاری سفیهانه و خارج از دایره عقل سلیم و  
 اندیشه مستقیم است ناگزیر باید از این شهر خارج شویم و زودتر خود را بکازرون  
 برسانیم و به ناصر دیوان ملحق شویم یا به تنگستان برویم و با مجاهدین ثابت قدم و  
 دلیر آنجا بمیدان جنگ دشمن روی آریم چو اگر تقدیر چنین خواسته باشد که  
 ماکشته شویم همان بهتر که در میدان رزم با اجنبی بخاک هلاک اوفتیم و در اینجا  
 بدست نامردان و دژخیمانی چند که از راه خدعه و خیانت بما فائق آمده‌اند  
 خون خویش را هدر ندهیم .

**سلطان غلامرضا خان :** آنچه را فرمودید صحیح است و هر امری را که  
 صادر فرمایید از صمیم قلب پذیرفتار هستم و تادم مرك مخالفت نمی‌ورزم .

در این وقت صدای ملایم انگشتی که بدر کوفته میشد بگوش آنها رسید  
 و محمد خان اجازه گرفته وارد اطاق گشت و با صدای نرم و مرتعشی گفت :  
 دو نفر که من یکی از آنها را شناختم و او نوکر شخصی فتح‌الملک است در کوچه  
 ایستاده و با هم آهسته صحبت می‌داشتند من آنها را از بالاخانه دیده و  
 پائین رفتم و عقب در ایستاده گوش دادم و شنیدم که نوکر فتح‌الملک بدیگری میگفت

«من از میدان مال فروشها تا اینجا بطوریکه ملتفت نشوند آهسته عقب آنها آمده و دیدم که در این خانه داخل شدند تو در اینجا بایست و کشیک بده مبادا خارج شوند تا من بروم بفتح الملك خبردهم یقیناً فتح الملك از این خبر شادمان میشود و می گویم بتو هم انعام خوبی بدهد» .

نوکر فتح الملك بشتاب رفت و من آمدم که بشما خبردهم دشمنان ردپای ما را گرفته اند و حتم است که بزودی فتح الملك بایک عده برای دستگیری ما خواهد آمد .

**یاور و سلطان باهم نظری مبادله کردند و گفتند تکلیف چیست ؟**

**محمدخان:** عقیده بنده اینست که من بروم و این شخص که مشغول کشیک است گرفته بیاورم، او را امتحان بفرمائید هرگاه حقیقت مطلب را گفت علیخان را در اینجا میگذاریم که آنها را اغفال کند و سه نفری تغییر لباس میدهیم و از شهر بیرون میرویم .

**یاور:** این رأی را پسندید ، و محمد خان از اطاق بیرون رفت ، پس از پنج دقیقه همراه آن شخص وارد شد ، درحالی که بایکدست گلوی او را گرفته بود و با دست دیگر او را به اجبار پیش میآورد و باین ترتیب وارد اطاق شدند .  
**یاور** از او سؤال کرد: چرا مدتی در این کوچه ایستاده بودی و کشیک میدادی ؟

**فاشناس:** من گدا هستم و اول این کوچه برای سؤال نشسته بودم ، شما عبور کردید عقب سرتان یکنفر آمد و بمن گفت : « بامن بیا که برای تو فایده دارد » آمدم تا در این خانه اینجا که رسیدیم گفت « این چهار نفر که وارد این خانه شدند از دشمنان آفای قوام هستند، تو اینجا بایست و کشیک بکش و اگر بیرون آمدند عقب آنها برو ببین کجا میروند و در ارگک بما خبر بده تا منم به فتح الملك بگویم و برای تو از او انعامی گرفته بدهم عجاله این هم بگیر تا بعد » دست در جیب برد و دو قران بمن داد وقتی که میخواست برود گفت « همین جا بایست و کشیک بده مبادا خارج بشوند تا من فتح الملك را خبر کنم » .

یاور: آفرین ماز تو ممنون شدیم که زود حقیقت مطلب را گفتی ، حالا این پنج قران را بگیر و همین جا در کوچه بایست همینکه نوکر فتح‌الملک یا خودش آمد بگو سه نفر از خانه بیرون آمدند و باهم میگفتند که از طرف دروازه اصفهان میرویم ، و انعام خود را از او بگیر .

**ناشناس :** پول را گرفت و در مقابل یاور تعظیمی کرد و او را دعا گفت و از در خارج شده بحال کشیک ایستاد ، دقایقی چند صرف تبدیل لباس نظام به کسوت عام شد و هر سه نفر لباس کسبه شیراز را که عبارت از کلاه نمدی و قبای نازک و شلواردهان گشاد است و محمدخان در خانه داشت پوشیدند . اما سلطان غلامرضا خان بزودی از آن لباس متنفر شد و قبارا بیرون آورد و به یک پیراهن پشمی «جاکت» که زیر لباس نظام داشت اکتفا کرد و گفت :

« اینطور آزادتر هستم » یاور علیقلیخان هم قبارا بیرون آورد و نیم تنه مشکی محمد خان و شلواردگان سوره‌ی رنگ معمول به اهل ده را روی لباس نظام پوشید و هفت تیر خود را در زیر لباس پنهان کرد .

محمدخان برادر را طلبید و ما حاصل افکار خود و یاور را با او در میان گذاشت و توصیه کرد که اگر از دشمنان کسی آمد به او بگوید از راه دروازه اصفهان از شهر خارج شدند ، و قاصد اصفهان و طهران بودند . علیخان مطلب را حالی شد و اطمینان داد که بخوبی رفع شر دشمنان را بکند و یاور و همراهان از پله‌ها سرازیر شدند و محمد خان بار دیگر چند کلمه باگدا (که هنوز آنجا بود) مذاکره کرد و وعده داد که اگر دشمنان راه بخوبی اغفال کند بعداً انعام خوبی خواهد یافت .

پس از ورود بکوچه در انتخاب مقصد متحیر شدند ، چون ناچار بایستی بقیه شب را در پناگاهی بسربرند و بامداد از شهر خارج شوند زیرا که هوا بارانی و بحدی تیره و نار بود که در شب فرار امکان پذیر نمیشد . بالاخره در یکی

از پست کوجه‌های تاریک ایستادند و باهم مشورت کردند که کجا بروند و بکدام جوانمرد که از او اطمینان باشد پناه برند! عاقبت قرعه این فال را بنام رضا خان فاخرالسلطنه زدند و منزل او را انتخاب کردند و راه خانه‌اش پیش گرفتند و همینکه بدانجا رسیدند و در را کوبیدند خادمی پیدا شد و چون خود را معرفی و تقاضای ملاقات فاخرالسلطنه را کردند خادم سری بعلامت تأثر حرکت داد و گفت: «اول شب از وقایع شهر آگاه شد و فرار کرد رفت،» اما آقایان ممکن است تاهر زمان که مایل باشند در این خانه بسر برند، قضیه نبودن فاخرالسلطنه در خانه مزید حیرانی یاور و سایرین شد و بار دیگر خود را بلا تکلیف دیدند و ولمحه‌یی بین اختیار توقف در آن خانه یا فرار مردم ماندند و آخر الامر یاور ماندن در خانه فاخرالسلطنه را صلاح ندانست و گفت:

سکونت مادر این خانه خطرناک است زیرا اگر صاحب خانه خود را در اینجا مصون میدید هرگز فرار نمیکرد، پس همانطور که این سرا برای او امن نبوده است برای ما بطریق اولی امنیت نخواهد داشت بنابراین تاهوا تاریک است باید فرار کنیم و از شهر بیرون رویم.

**سلطان غلامرضا خان و محمد خان** چون تابع و مطیع صرف یاور بودند ناچار مستخدم فاخرالسلطنه را وداع گفته در عقب یاور براه افتادند طریق «کل مشیری» را پیش گرفتند، برای وصول به کل مشیری و رفتن به چنار و اهدار بایستی از محله سردزک عبور کنند، چون بکوجه هفت پیچ رسیدند یاور به محمد خان امر کرد که سری بمنزل زند و از احوال علیخان پرسشی کند و از بعد نزدیک بازارچه کل مشیری به آنها ملحق شود.

**محمد خان** اگرچه باطناً مایل بجداایی نبود ولی جز تمکین چاره نداشت بطرف منزل رفت و چون بخانه نزدیک شد صدای جاسوز گریه وزاری زنی را شنید و بر خود بلرزید و با دستهای مرتعش در را کوبید، مادرش آمد و در را باز

واشك های دیدگان را پاك كرد و گفت :

محمد ! از علی چه خبرداری و چرا شما باجان خودتان بازی میکنید؟!  
محمدخان: برادرم يك ساعت قبل نزد شما بود حالا از من احوالش را  
میپرسید جای حیرت است !

سکینه خانم: چند دقیقه پس از رفتن شما ده دوازده نفر آمدند و احوال  
شمارا پرسیدند، علیخان رفت پشت در و به آنها گفت :  
یاورعلیقلی خان و سلطان غلامرضا خان ساعتی اینجا بودند و بعد رفتند .  
رئیس آنها که نمیدانم کدام پدر سگ بود پرسید .  
همان دونفر تنها بودند یا کسی دیگر هم با آنها بود و معلوم شد که  
کجا رفتند؟

علیخان جواب داد برادر من نیز با آنها رفت و میگفتند که از طرف  
دروازه اصفهان از شهر خارج میشوند .

رئیس چون این بشنید سوء ظن برد و گفت :  
برادر شما چه عقیده‌یی دارد و چرا مقصرین را بخانه خود راه داده با آنها  
رفته است؟

علیخان گفت : بنظرم شما مرا استنطاق می‌کنید؟ ! در صورتی که حق  
ندارید کسی را که مرتکب گناهی نشده استنطاق کنید، شما اصرار دارید که برادر  
مرا بشناسید بسیار خوب میگویم برادرم را نام محمد خان پهلوان زندی است  
که همواره دشمن خائنین و حامی وطن دوستان و مظلومان است و چون یاورعلیقلی  
خان و سلطان غلامرضا خان از وطن خواهانی هستند که اینک مغلوب و مظلوم  
واقع شده‌اند حمایت و همقدمی با آنها وظیفه انسانیت برادرم بوده است و منم  
پس از تشریف بردن شما بانها ملحق خواهم شد .

رئیس کاملاً خشمناک شد و رو را بیکی از همراهان کرده گفت :  
این دو برادر را من خوب میشناسم که از فدائیان یاور علیقلی خان و از  
آشوب طلبان خطرناک هستند عجاله این یکی را که در چنگ است توقیف کنید و  
بمحبس تحویل دهید تا خدمت آن دیگری هم برسیم .

علیخان همینکه این را شنید غرشی کرد و چون لباس خواب در تن داشت  
و هیچگونه اسلحه‌ی باخود نداشت خود را بحیاط خانه افکند و در تفحص اسلحه  
برآمد که باو مهلت ندادند و در محاصره اش انداختند بامشت و لگد چند نفر را  
بیهوش و زخمی کردند تا او را گرفتار کرده بردند!

خبر گرفتاری و حبس علیخان در وجود محمد خان اثر غریبی کرد و متحیر  
شد که آیا برای نجات برادر به اداره ژاندارمری رود یا برای مدد بسططان و یاور  
به کل مشیری، پس از چند دقیقه فکر باخود گفت : « عجاله خطر جانی برای  
علیخان متصور نیست و نجات او از زندان بعداً ممکن است اما یاور و سلطان  
بیکس و معین اند و از اطراف محصور جاسوسان و مخالفین، و خطر هلاک آنها را  
در کمین، پس شرط صفا و وفا الحاق بان دوتن غریب بی پناه است» در نتیجه  
این فکر مصمم شد که به کل مشیری رود و بضاحی منصبان خود ملحق شود اما  
ظاهراً برای تسکین قلب مادر و نور جهان گفت : من الان برای استخلاص  
علیخان با اداره میروم و امیدوارم که بدون دردسر بزودی او را از زندان نجات  
دهم و اسلحه خود را رسیدگی کرد و از خانه بیرون آمد در حالیکه مادرش او  
را دعا میکرد .

محمد خان طی طریق کرد تا به کل مشیری نزدیک شد و در بازارچه و کوچه  
های اطراف هر قدر جستجو کرد از یاور و سلطان اثری ندید، کم کم از بازارچه  
خارج شد و بیرون شهر روی نهاد و در آنجا مکشی کرد و بان حول و حوش بانظر  
دقت واضطراب نگریست و بسی تاسف داشت که از بیم اعداء نمیتواند نام



یاران را برزبان جاری کند و آنها را بنام بخواند درحینیکه بسبزه زار اطراف نظاره میکرد از دور بفاصله پانصد قدمی سیاهی دونفر را دید که روبروی یک دیگر نشسته اند و هر کدام اسلحه‌یی در دست دارند. یکبار حدس زد که آن دونفر شاید یاور و سلطان باشند و بواسطه تاریکی شب و تغییر لباس آنها را نشناخته است؛ مدهوشانه فریادی کرد و بجانب آنها دوید، اما هنوز به صد قدمی آنان نرسیده بود که صدای دوتیر برخاست و هر دو نقش زمین شدند؟!



## فصل بیستم

### مال کار وطن پرستان

برقی درخشید و غرش رعدی مهیب برخاست، هوا تیره و تارگشت، باران بشدت بارید و سبزه زار حوالی گل مشیری گل آلود شد محمد خان بدبخت دیوانه و شیدا بد آن دونهش که یکی بخواب ابدی فرورفته کاملاً بیجان بود و دیگری که نیمه جانی داشت نزدیک شد، هردو سبزه زار و جامه را از خون پاك خویش رنگین ساخته بودند و آن الوان سه گانه سبز - سفید و سرخ، لیب فطن را بیاد بیرق ملی ایران میانداخت!

محمد خان تاجند ثانیه واله و حیران بر آن پیکرهای بیجان مینگریست، و در آخر چون از جسد غلامرخان آثار حیاتی یافت به او نزدیک شد و دست بر قلبش گذاشت، همینکه دید هنوز زنده است مسرور شد و چهره او را که گل آلود بود پاك کرد و ناگاه سراپای جسد مرتعش شده نفسی سخت کشید و کمی بحال آمد، اما چه فائده که گلوله طپانچه از مقابل گوش راست و شقیقه اصابت کرده از طرف چپ سر بیرون آورده هر دو دیده از بینائی عاری شده بود!

پهلوان زنداز دیدار آن نمایش فجیع بعدی متأثر شد که اشک از دیدگان جاری کرد، و برای امتحان محتضر را بنام خواند جوابی نشنید. باد دیگر بر سر

یاور رفت و او را دید که با کمال آسایش از دنیای دنی دیده پوشیده و از حضور هم مسلک فرمانبردار خویش بی خبر مانده است اما گویی روح او در آن محوطه پرواز آمده بصفحه شیراز رو کرده با تبسمی محزون بشهر مینگرد، و عموم را با بقاء وظیفه انسانیت توصیه کرده بزبان حال میگوید: «ای مردم بیوفا من که از شروشور این دنیا آسوده شدم، اما وای بر شما که پس از من سالها روی آسایش را نخواهید دید و ایادی اجنبی استخوان شمارا در زیر فشار اسارت توتیا خواهد کرد!»

آنگاه فرزندان روحانی خود اعنی افراد ژاندارمری را مخاطب ساخته میگوید: «افسوس که فردا از ژاندارم و ژاندارمری اثری نخواهد ماند و شالوده قشون منحوس «اس-بی-آر» گذاشته خواهد شد!»

محمد خان غرق این افکار محزون و متوحش برخاست و به آن اجساد ساکن و مرتعش از راه قدردانی و احترام سلام نظامی داد و بجانب بازارچه کل مشیری براه افتاد.

دربازاچه بقالی مشهدی حسن نام با او آشنا و هم مسلک بود محمد خان بخانه او رفت و دق الباب کرد و مشهدی حسن بنفسه آمده در را گشود. محمد خان تفصیل واقعه را بیان کرد و از وی استمداد خواست که تابوتی تهیه کنند و نعش یاور را بشهر ببرند و برای غلامرضا خان نیز فکری کنند.

مشهدی حسن پس از اظهار تأثر اندکی فکر کرده گفت:

برای حمل و انتقال، غلامرضا خان بمریضخانه يك عدد خوانچه بزرگ در منزل دارم، برای مرحوم یاور هم تابوت از قبرستان بیرون دروازه شاه داعی الی الله<sup>۲</sup> میاوریم ولی برای حرکت آنها شش نفر سواى خودمان لازم داریم و

۱- South. Persian-Rifles قشون جنوب ایران، شرح تاسیس و جزئیات

راجع باین قشون در جلد دوم خواهد آمد.

۲- شاه داعی الی الله از مشایخ طریقت معاصر شاه نعمه الله ولی است که به امر شاه نعمه الله

آنها را اگرچه ممکن است که از میان دوستان انتخاب کنیم اما این کار معطلی دارد و باید حمال پیدا کرده اجرت دهیم که زودتر کار انجام گیرد، چون نزدیک سحر است و ما اگر تا هوا تاریک است اینهارا بشهر برسانیم بهتر خواهد بود .

محمد خان، رأی او را پسندید و خوانچه را دوفنری به بازارچه انتقال دادند. در آنها شش نفر حمال و پاسبان پیدا کردند و دوفنر را برای آوردن تابوت فرستادند و همین که حاضر شد بطرف سبزه زار رفتند. یکساعت بعد جنازه یاور در قبرستان و جسد نیمه جان سلطان غلامرضا خان در مریضخانه نظامیان تحت معالجه دکتر کریمخان هدایت<sup>۱</sup> رئیس مریضخانه ژاندارمری قرار گرفته بود و مشارالیه سینه و پاهای غلامرضا خان را در آب گرم گذاشت تا بهوش آمد و امید بهبودی از وجناتش ظاهر شد ،

محمد خان پس از فراغ از کفن و دفن یاور علیقلی خان هر روز بیعادت سلطان غلامرضا خان میرفت و او را بسنخان دلفریب مشغول میداشت و مشهود بود که روز بروز حال سلطان بهتر میشد و این معنی را باو اظهار میکرد ، اما سلطان آهی میکشید و میگفت : «پس از مرگ پسر عم عزیزم مرا بزندگانی علاقه‌ی نیست و همان بهتر که هر روز بدتر شوم تا زودتر به دیار عدم رهسپار گردم !

محمد خان او را به آتیه امیدوار میکرد و دلداری میداد تا روزی که از او سؤال کرد که اقدام بخودکشی از چه راه بوده است مکر نه قرار شد که من بشما ملحق

---

بشیراز آمده و در آنجا فوت شده است مقبره او بیرون شهر شیراز صحن باصفا و عمارتی دارد و اطراف آن قبرستان قدیمی شهر واقع شده که به «صفت تربت» و «دادارالسلام» موسوم است .

۱- دکتر کریمخان هدایت که اکنون سررتیب و رئیس صحیه کل قشون است از خانواده فضل و کمال و از دانشمندان نیکو سیرتی است که سالهای دراز در شیراز دردمندان را طبیب و از پا افتادگان را دستگیر بوده است و به حسن خلق خاطر خلق را صید کرده است در ژاندارمری رئیس مریضخانه بود و پس از تشکیل پلیس جنوب از ریاست استعفا داد و دامن پاک خود را بخدمت اجنبی ملوث نخواست .

گشته و فرار کنیم آیا کسی مانع فرار شما شد؟ که مرنکب خود کشی شدید !  
حال آنکه قتل نفس دوهرجا و هرزمان ممنوع است و فاعل آن مسؤول .

غلامرضا خان جواب داد : میدانید که من به یاور قول داده بودم که تا آخرین نفس او امر او را اطاعت کنم بنابراین چون به سبزه زار رسیدیم قدری نشستیم و یاور سپگازی را آتش زد و موقع تدخین در اندیشه بود و گاهگاهی آه میکشید، من علت فکر و اندوه او را پرسیدم در پاسخم گفتم :

غلامرضا خان ! هر وقت بیاد میآورم که چگونه ناگهان بواسطه خیانت عده معدودی تمام آمال و نیات حسنه ما جزء هوا شد و خود چنان خوار و زار شدیم که مانند اشخاص مهمل و ترسو از دست مخالفین فرار کردیم و در بیغوله‌ها پنهان شدیم که آخر الامر به مامنی برسیم یا نرسیم طعم زندگانی در مذاق من تلخ میشود و اساساً از این قسم حیات بیزار میشوم و هزار بار مرنکب را بر آن ترجیح میدهم . فرض کنید ما از چنگال خائنین نجات یافتیم و خود را بکازرون یا دشتستان رساندیم همینقدر که ناصر دیوان یا زائر خضرخان و شیخ حسینخان از ما بپرسند که «در این مدت چه خدمتی بوطن کرده اید و کدام سنگ را از سر راه ما برداشته اید؟» من از اینکه جواب صحیحی ندارم که به آنها بدهم از شرم و غصه خواهم مرد. این در صورتیست که ما بتوانیم خود را از چنگ دشمنان نجات داده و سلامت به آنجا برسیم و الا اگر در همین جا گرفتار شویم و ای بر ما که میترسم خائنین بطرز بی شرفانه‌یی که در خور خودشان باشد ما را معدوم سازند، پس باید تا وقت داریم و قبل از اینکه گرفتار شویم یا با شرمساری به دشتستان برسیم فکری کنیم که بکار آید .

من گفتم : آنچه فرمودید بخاطر منم خطور کرده است و میدانم که اگر خائنین بر ما دست یابند بابتترین طرزی اعدام خواهند کرد ولی من راه حلی برای این مشکل بنظرم نمیرسد ، سرکار فکر کنید و آنچه را بنظر شایسته دانید بفرمائید تا عمل کنیم .

یاور گفت : این ننگ و عار اعدام فجیع بدست خائنین یا شرمساری در مقابل پرسش مجاهدین راجز قطرات خون جبران نکند، آری از آن پیش که خون ما بدست بیشرهان ریخته شود بادست خویش میریزیم و چون یکی از صفات الهی غیرت است پس آنگاه که بدرگاه او رونهیم برای این خودکشی عذر موجه حفظ شرف و ناموس انسانیت را معروض میداریم تالطف حضرتش شامل حال ما شود و اگر اندکی نه بوفوق رضاست خرده نگیرد .

من از شنیدن این کلمات که آخرین تکلیف دنیوی مرا معین میکرد حقا که بر خود لرزیدم ، اما پیشنهاد او را با اشارت سر پذیرفتم و منتظر ماندم که طرز این خودکشی را بیان کند .

یاور اندکی فکر کرد سپس گفت : بهترین طریق اینست که هر کدام بقتل خویش مبادرت ورزیم که اگر در این کار گناهی باشد هر دو مساوی گناهکار شویم ، من قبول کردم و هر دو هفت تیر در دست و مغز خود را نشان کردیم !  
یاور - هفت تیر را بجانب سر برده گفت :

« بنام تو ای ایران - و برای حفظ شرافت صاحبمنصب غیور تو »

و گلوله را رها کرد. من نیز چنان کردم دیگر نفهمیدم چه شد.

محمدخان: این کلمات را تا آخر گوش داد و گفت :

حق بجانب مرحوم یاور بوده است ، خدایش غریق رحمت خود فرماید که نظیر او را کمتر دیده ایم .

یکی از صاحبمنصبان که در تمام دوره خدمت خود در ژاندارمری وارد هیچ دسیسه و سیاستی نشده بود و جنبه سربازی را کاملاً حفظ کرده در جنگهای مختلف فارس رشادتهایی ابراز داشته بود نایب اول امان الله خان نصرت است و مشارالیه

۱- ایشان اکنون در اداره قشون و درجه یآوری را دارد

حاشیه جدید: در این تاریخ (۱۳۴۹ شمسی) چند سال است که فوت شده .

راجع بقضایای آخر عمر سلطان غلامرضاخان و طرز مسموم شدن او چنین میگوید:

«شبی که فتح‌الملک کمیته و کلارا تشکیل داد و آن را روپوش و ساتراعمال زشت خویش قرار داد مرا احضار کرد و حکم داد که «باید سوگند یاد کنی که با کمیته و کلاء مخالفت نکنی و با اوضاع حاضر خدمت کنی» من چون ناچار بودم فقط متعهد شدم که با اوضاع فعلی مخالفتی نکنم ولی خدمت هم نکنم و قول دادم که تا یکماه بعد از فارس خارج شوم و بلافاصله پس از این تعهد در گوشه‌یی مخفی شدم و تنها گروهان آباده که رشیدترین افراد ژاندارم فارس بودند و نسبت بمن محبت داشتند از محل اختفای من مطلع بودند و همان‌ها به فتح‌الملک پیغام دادند که «چون نایب امان‌الله خان همیشه در هر کار بیطرف بوده است بایستی حتماً با او اطمینان دهید و شغلی رجوع کنید» فتح‌الملک هم علی‌رغم میل خود مجبور بقبول این پیشنهاد شد معهداً من از پناگاه خود بیرون آمدم اما برای خدمت حاضر نشدم، کناره‌گیری اختیار وقت خود را صرف تفقد از حال دوستان محبوس و مجروح کردم».

«منجمله همه روزه بمریضخانه میرفتم و از حال سلطان غلامرضا خان استفسار و از او پرستاری میکردم. سلطان پس از پانزده روز از اطاق خود بیرون آمد و بیازوی من تکیه داده در باغ گردش میکردیم. این آمد و شدهارفته رفته در ضمیر فتح‌الملک تولید سوءظن کرد، ولی ظاهراً نمیتوانست از ملاقاتهای من با سلطان مانع شود ناچار بگماشتن جاسوس در اطراف ما اکتفا ورزید».

«یک روز که هوا فوق‌العاده لطیف بود من با سلطان روی نیم تختی که در نزدیکی درختان انبوه باغ بود نشسته بودیم و از هر دو سخن میگفتیم، چشمهای سلطان در اثر گلوله ناپینا شده اما چند روز بود که مختصر امیدی یافته بود یعنی از سه روز قبل روز را از شب تشخیص میداد و کاملاً مالک عقل و شعور قدیم خود شده بود و چندی بود که تب او هم قطع گشته صحیح و سالم بود. غفلةً از من سؤال کرد: «راستی از حیدرقلیخان چه اطلاعی دارید؟ بنا بود از طرف ژاندارمری

اصفهان بما مدد برسد که بتوانیم فارس را از نفوذ اجنبی رهائی دهیم، چه شد؟ آیا پول برای مخارج اداره تهیه شد یا نه؟ روسها کجا هستند؟ آیا هنوز در اصفهان هستند؟ آیا مثل سابق خیال تهدید فارس را دارند؟ همینکه من خواستم سوالات پی در پی اورا پاسخ دهم صدای شکستن شاخه کوچک درختی که قطعاً ناشی از بی احتیاطی طرف بود در عقب درختان شنیده شد و دانستم که کسی در پشت درختها پنهان شده است و بادست به پهلوی سلطان زد که او هم فوری ملفت شد و از خوبی هوا و مطالب متفرقه روزانه سخن بمیان آورد.

«آری نایب عبدالله خان مشهور به زبر که یکی از همدستان و جواسیس فتح الملك بود. و بعداً در پلیس جنوب هم وارد شد و خدمات مهمی به اجنبی کرد در عقب درختها مخفی شده بود که پس از تغییر زمینه گفتگو دیگر معطل نشد و رفت و قطعاً قضیه را با هزارن شاخ و برگ بفتح الملك اطلاع داد»

« فردای آن روز من باز بدیدن سلطان رفتم ، گفتمند «در خواب است» مایوس شده در کار مراجعت بودم که از دور نظرم به پنجره نیمه باز اطاق سلطان افتاد و بی اختیار بر خود لرزیدم زیرا که دیدم سه نفر از دژخیم های فتح الملك که عبارت بودند از : نایب عبدالله خان زبر - باقر خان و کیل تبریزی ( اکنون مستخدم امنیه است) و سبزعلی دره گزینی ( اکنون در اداره نفت مسجد سلیمان مستخدم است ) روی تخت خواب سلطان خم شده اند ، و با آنکه آنها مرا کاملاً تحت نظر داشتند و صلاح من در توقف آن نقطه نبود باز استراق سمع کردم و در حین عبور این چند کلمه را شنیدم : « مجبور هستی بگوئی والا .... بقیه تهدید آنها را چون دور شدم نتوانستم بشنوم».

«فردا شب يك ساعت بنصف شب مانده حینی که درب حیاط منزل خود ایستاده و غرق فکر بودم صدای پای اسب سلطان ضیاءالله خان دکتر مریضخانه که از آنجا عبور میکرد مرا از فکر خارج کرد و پس از سلام و تعارف با او احوال غلامرضا خان را پرسیدم. دکتر جواب داد: «دیروز حالش خیلی خوب بود اما حالا



اطلاعی ندارم» و چون دید من با چشم کنجکاو و تعجب به او نگاه میکنم گفت : «تعجب نداشته باشید زیرا که دیروز صبح از طرف فتح‌الملک بمن حکم رسید که یکی از چهار نفر پرستار را برای پرستاری امریضها بگذارم و خودم با سه نفر پرستار دیگر به خان زنیان برای معالجه سلطان ابوطالب خان که در آنجا مجروح شده بود بروم منم دیروز رفتهم والساعه مراجعت کرده‌ام و تعجب دارم که اولاً در خان زنیان مجروحی نبود ثانیاً الان مستخدم سلطان ابوطالب خان وا دیدم و احوال او را پرسیدم گفت : «حالش خیلی خوب و بمنزل صاحب‌منصبی دعوت به مهمانی داشته و رفته است . حالا نمیدانم مقصود فتح‌الملک از این حکم چه بوده !!» .

«فردا صبح منتشر شد که سلطان غلامرخان در مریضخانه فوت کرده است! من با پریشانی خاطر و تأثر مفرط برای تشییع جنازه بمریضخانه رفتهم . گفتند «سلطان دیروز عصر فوت شده و جنازه اش را همان دیروز محرمانه دفن کردند!!» نگارنده گوید : از قرائن احوال بنظر میاید که او را بملاحظاتی مسموم کرده باشند ، و این مساله مسموم شدن سلطان غلامرضا خان را عموم اهالی شیراز یقین قطع دارند .

بالجمله مقبره یاور علیقلیخان و سلطان غلامرضاخان در طرف شمال شیراز بیرون دروازه اصفهان بین تربت خواجه حافظ و شهر واقع شده و نگارنده را مکرر زیارت مزار آنان دست داده است .

از مرحوم یاور علیقلیخان فرزند ذکوری بنام عباسعلیخان باقی است که در این زمان سنین عمرش در حدود بیست و در مدرسه نظام طهران تحت سرپرستی و تربیت دائی خود سرهنگ محمد حسین میرزا جهانبانی مشغول تحصیل است . محمد خان - چندین بار فتح‌الملک را ملاقات کرد و از او تقاضای استخلاص برادرش را کرد ولی فتح‌الملک امتناع ورزید و او را تهدید کرد که اگر باز تعقیب کند خودش هم گرفتار و محبوس خواهد شد .

ناروژی که محمد خان از کثرت ناله وزاری مادر و نورجهان بعجز آمده بود تصمیم گرفت که برادر را از زندان نجات دهد و لو این عمل بقتل فتح‌الملک و چندین نفر دیگر منتهی شود. بنابراین با عزم جزم هفت تیر خود را گلوله گذاشت و باداره ژاندارمری رفت در مقابل میز فتح‌الملک ایستاد و لوله هفت تیر را مقابل پیشانی او گرفت و گفت :

یا فوری حکم استخلاص علیخان را بنویس و امضاء کن یا کشته شو!

**فتح‌الملک** چون از طرز بیان و صراحت لهجه محمد خان صحت قول و عصبی بودن او را درک کرد ناگزیر حکم استخلاص را نوشت و امضاء کرد و بدست محمد خان داد، و او آنجاییکه محمدخان را بواسطه رشادتی که داشت قلباً دوست میداشت باو پیشنهاد کرد که خودش با درجه آسپیرانی (تقریباً نایب سوم در نظام امروز) و علیخان نیز با درجه و کیلی کمافی السابق در ژاندارمری مشغول خدمت شوند. ولی همینکه محمد خان ورقه نجات برادر را از او گرفت چشمان غضب آلود را به چهره‌ی او دوخته با هیجان فوق‌العاده گفت :

**کس نیاید بزیر سایه‌ی بوم و ره‌های از جهان شود معدوم**

من و برادرم وقتی در ژاندارمری داخل شدیم که صاحب‌منصبانی چون **یاورعلیق‌لی خان - سلطان غلامرضا خان** و سایر شرف‌مندان حیات داشتند و در این اداره بودند، امروز هم اگر بخواهیم در ژاندارمری باقی بمانیم بایستی به برازجان نزد سلطان اخگر برویم وزیر دست قاتل یاورعلیق‌لی خان و سایر احرار نمیتوانیم خدمت کنیم .

**فتح‌الملک** قیافه خود را حق بجانب و متأثر جلوه داده و با صدای نره‌ی گفت :

شما مرا قاتل یاورعلیق‌لی خان و سلطان غلامرضا خان تصور میکنید؟ در صورتیکه آنها خودکشی کردند و من از این قضیه زیاد متأسف هستم .

محمد خان دیگر جواب نداد و بزدان رفت ، و پس از چند دقیقه درب زندان بر روی علیخان گشوده شد و محمد خان او را در آغوش کشید و دست او را گرفته بخانه برد و سکینه خانم و نور جهان از نجاتش مسرور شدند و دو برادر لباس نظام را از تن بیرون کردند و به لباس عادی ملبس شدند .

میرزا حبیب الله خان قوام الملك از لار باقشون و اسلحه کافی میآمد و در راه مشغول شکار و تفریح بود و در شیراز اشتهار داشت که عبدالحسین میرزا فرمانفرما که رئیس الوزراء بود بقوام الملك وعده داده است که فرمانفرمایی کرمان و یزد و فارس را باو واگذار کند و از بعد هم جز به اجازه قوام الملك والی شیراز نباید مشروط بر اینکه قوام الملك به تنگستان حمله کند و مجاهدین آنجا را متفرق سازد و بعد بشیراز بیاید و بهمراهی صولةالدوله کار ژاندارمری را یکسره سازد! اگر چه معلوم نبود که این خبر حقیقت داشته باشد و بر فرض صحت هم قوام الملك پذیرفته و عمل کند . معذک اهالی شیراز عموماً و افراد فرقه دمکرات و بقیة السیف صاحب منصبان وطن دوست ژاندارمری خصوصاً از استماع این اخبار متزلزل و خائف شدند و میترسیدند که قوام الملك پس از ورود بشهر با آنها بسختی و درشتی رفتار کند در صورتیکه انصافاً چنین نبود و میرزا حبیب الله خان مردی عاقل و باگذشت میبود و امکان نداشت که نسبت به اهالی بیگناه شهر سختگیری کند .

بهر حال گفتیم که قوام الملك در راه مشغول شکار و تفریح بود تا روزی در فتح آباد خفر هنگام شکار در عقب صیدی اسب میتاخت که خود گرفتار چنگال مرگ شد و از اسب بر زمین افتاد و اسب با دست مغز او را فرو کوفت چنانکه پس از چند دقیقه وفات یافت .

این خبر بفرزندش میرزا ابراهیم خان نصرالدوله که در فسا بود رسید و او فوری خود را به خفر رسانید و ریاست اردوی پدر را که بتجاوز از پنج هزار

نفر و از طوائف مختلفه عرب و بهارلو تشکیل یافته بود بعهده گرفت بدینوسیله از اغتشاش بزرگی جلوگیری کرد و نگذاشت حادثه غیر مترقبه بی روی دهد و با کمال نظم و ترتیب وارد شیراز شد .

پس از ورود بشیراز سپهسالار اعظم که رئیس الوزراء وقت بود بوسیله تلگراف لقب قوام‌الملک را برای او فرستاد، در ضمن او را مسؤول حفظ انتظام شهر قرار داد و چون این مسؤولیت مهم بعهده او واگذار شد در زحمت فکری افتاد، زیرا که در میان متابعین او اشخاصی پیدا میشدند که در جنگ بازاندار مری کسانشان مقتول و اموالشان منهوب شده بود و با اهالی شهر نیز عداوت ورزیده بخيال باطل خود برای انتقام موقع مناسبی بدست آورده در کار تولید اغتشاش و هرج و مرج بودند، و این فکر آنها بادستور دولت و خیال میرزا ابراهیم خان قوام‌الملک که مانند پدرش همواره مایل بود که از متابعین دولت وقت شمرده شود منافات داشت، این بود که قوام‌الملک از پیشرفت افکار پریشان آنها مانع شد و نگذاشت که برخلاف انتظام قدمی بردارند و بنام تلافی مرتکب خطایای حبران ناپذیری شوند و آتش فساد را دامن زنند، و همینکه قوام طریقه مسالمت پیش گرفت تزلزل خاطر اهالی شهر و احرار نیز، بمبیل به اطمینان و سکون شد و برای تعزیت نزد او رفتند و چون از ائانه خانه و لوازم زندگانی چیزی برای او باقی نمانده بود برای پذیرایی مردم چند طاقه قالی و جزئی اسباب چای و لوازم طبخ را از بازار کرایه کردند و از خوف انقلاب مجلس ختم برای مرحوم میرزا حبیب‌الله خان نگذاشتند و جنازه را در حافظیه دفن کردند .

پس از يك هفته از ورود قوام‌الملک بشیراز اسمعیل خان صولت‌الدوله نیز وارد شد و در باغ گلشن منزل کرد، و قوام‌الملک و فتح‌الملک و عطاء‌الدوله و يك دونفر از متنفذین و روساء ادارات بدیدن او رفتند، و مجلس مذاکره و مشورتی تشکیل دادند و شروع به استنطاق و محاکمه مجوسین کردند که نتیجه این

مجلس و محاکمه را در فصل آتیه مینگاریم و از قرار مسموع اگر چه قوام الملك هم در آن مجلس حاضر بوده است، اما باطناً با محاکمه مذکور و نتیجه آن موافقت نداشته است، بهر حال چون مابطور حتم و یقین نمیدانم که مرتکب عمل شنیع قتل فجیع چند نفر از احرار و وطن خواهان آتی الذکر چه کس یا چه کسان بوده اند لهذا در فصل آتیه اسامی مقتولین و طرز قتل آنها را مینگاریم و از قاتل آنها اسم نمیبیریم و معتقد هستیم که منتقم عادل دیر یا زود جزای ستمکاران و قاتلین حقیقی آنها را خواهد داد .



## فصل بیست و یکم

### عاقبت بیگناهان

روز بیست و پنجم حمل مطابق دهم جمادی الثانی سال ۱۳۳۴ در شهر شیراز اشتهار داشت که امشب فایب میرزا و اسد خان را بتوپ می‌بندند و قطعه قطعه میکنند!! و فردا امامقلی خان و برادرش حسنخالی را مصلوب می‌سازند! مردم شهر بعضی در حیرت و اضطراب بودند و برخی خشمناک و نسبت بقاتلین اظهار کینه و پر خاش می‌کردند و دشنام میدادند، و عده معدودی که خیر را از شر و نیک را از بد تمیز نمیدادند شادمانی می‌کردند! و چون مشهور بود که اول شب حادثه نرفت انگیز بتوپ گذاشتن نایب میرزا و اسد خان روی میدهد اهالی اعم از مخالف و موافق در میدان ازدحام کرده هیاهوی زیادی راه انداخته بودند!

در میان آن جمیعت متفکر و مرید یابی فکر و اراده، جوانی قوی هیکل و چهار شانه در گوشه میدان روی سنگی نشسته و بدریای اندیشه غوطه ور شده بود، گویی در طرز کردار و افکار آن گروه هیچ رعاع (که برخی از آنها تا چند روز قبل با آن جوان مردان بیگناه در مسجد نو قدم زده و مشق نظام ملی می‌کردند و امروز با قساوت قلب تماشاچی آلت قتاله آنها بودند و اظهار حیاتی نکرده و از آن پیچارگان عملاً دفاعی نمی‌کنند)، فکر می‌کرد، و مبهوت گاهی با اطراف نظر

میافکند و باز مثل اینکه از این نظر انداختن روی زن و مرد آن محوطه پشیمان شده باشد سررا بزیر می افکند و دستها را ستون سر قرار میداد و دیده را می بست . ناگاه از عقب سردستی روی شانه او گذاشته شد ، جوان برگشت و نگاه غم انگیز خود را بچهره آن شخص انداخت و در چهره او خیره شد و ناگاه تغییر حال پیدا کرد برخاست و خندان باو دست داده گفت :

عجب ! اسد خان شما هستید؟ من تصور میکردم شما در زندان باشید !

مخاطب تبسمی کرده جواب داد :

شك ندارم که خودم هستم که اکنون در مقابل شما ایستاده‌ام ، اما راجع به زندان نمیدانم که چگونه از آن تنگنای محنت خیز بیرون آمده‌ام ، همینقدر میدانم که به اجازه و میل آنهایی که مرا در آن سوراخ جهنم افکنده بودند و قصد داشتند که امشب به این توپ ببندند بیرون نیامده‌ام ، شخصاً هوس کردم که بیش از این در آنجا نمانم و بیدرننگ باین هوس خود صورت عمل دادم .

جوان متفکر که همان محمد خان بود گفت :

اما چنان قیافه خود را تغییر داده و لباس را تبدیل کرده‌اید که نزدیک بود من هم شمارا نشناسم و از این روی هیچ گمان نمیرم که این پست فطرت مردم تو را بشناسند معذک آمدن شما در اینجا خالی از خطر نیست ، بگو به بینم چگونه جرأت کرده‌اید که با پای خود به قتلگاه بیایید !؟

اسدخان یعنی چه ! مگر ما باهم قرار نگذاشته‌ایم که در اینجا حاضر شویم؟

محمد خان : مزاح میکنید ؟ بنده کی شما را دیده‌ام که چنین قراری

بگذاریم .

اسدخان : تصدیق بفرمائید کسی که قرار بوده امشب قطعه قطعه شود

چگونه حوصله دارد که مزاح کند، دیشب من برادران را ملاقات کردم و باو

سپردم که بشما خبر دهد امروز در اینجا حاضر شوید .  
**محمد خان :** ببخشید من دو روز است که علیخان را ندیده‌ام و بیغامی هم نداده است و از این جهت از دعوت شما تا این ساعت بی‌خبر بودم .  
**اسد خان :** مثلی است مشهور « ماهی را هر وقت از آب بگیرند تازه است ، حال که یکدیگر را پیدا کرده‌ایم ، اینست علیخان تنبل کم هوش که می‌آید .

**علیخان** از طرف شرق میدان با دو نفر دیگر صحبت کنان پیش می‌آمد تا نزدیک شد و سلام داد و به اسد خان تعارف کرده گفت : من خیلی معذرت می‌خواهم که بواسطه گرفتاریهای زیادی که در ظرف این دو روز برایم پیش آمد نتوانستم انخوی را ملاقات کنم و پیغام شما را برسانم اگر اجازه می‌فرمایید تا الان بایشان عرض کنم .

**اسد خان :** مگر خودم زبان ندارم که شما بگویید گرفتاریهای مهم تو را هم میدانم که عبارت از خوردن و خوابیدن و گاهی کتاب خواندن است ! پس از این مزاح رو را به محمد خان کرده گفت :

لابد علت این آشوب را میدانید و لزومی ندارد که بنده توضیح و اوضحات بدهم . آری قرار است که امشب بنده و نایب میرزا را بوسیله آتش توپ بکشند و فردا صبح هم دو نفر از بهترین دوستان هم مسلک و وطن دوست ما را بیرون دروازه سعدی طناب اندازند ! عوام الناس میگویند « گناه این چند نفر اینست که دمکرات شده و از دین خارج شده‌اند ، اما ما که میدانیم آنها جز وطن خواهی و بیداری گناهی ندارند بایستی حتی القوه سعی کنیم شاید بتوانیم از خطر مرگ نجاتشان دهیم . هر چه فکر کردم جز شما و برادر تان کسی را تصور نکردم که در انجام این وظیفه بمن مدد کند ، حال می‌پرسم آیا شما حاضر هستید که بامن معاضدت کنید؟ از بدبختی من نمیدانم که نایب میرزا را در کجا حبس کرده‌اند ولی زندان امامقلی خان و حسن خان را میدانم کجاست .



محمدخان: البته من بدون هیچ شرط و قیدی حاضرم اما باید نیکو اندیشه کرد و نقشه‌بی طرح کرد که زحمات ما بهدر نرود و بتوانیم آنها را نجات بدهیم نه اینکه بیفایده خود نیز گرفتار شویم، برای پیشرفت منظور شما چه فکری کرده‌اید؟

اسد خان: من خیال کرده‌ام که سه نفر هستیم و این دو نفر که با علیخان آمدند نیز می‌شناسم که با ما هم عقیده هستند و میتوانیم به آنها اعتماد داشته باشیم پس عده ما پنج نفر میشود و همین عده برای تهیه وسائل نجات آنها کافی است، وقت را نباید تلف کرد الان هر پنج نفر بطرف زندان می‌رویم و بطور تفرقه داخل میشویم و تمام سعی ما باید این باشد که زندانبان را گرفتار کنیم و کلید محبس آنها را بدست آوریم، اگر کلید بدست آمد کار تمام است و آنها مستخلص شده‌اند من یکی که حاضرم خودم را بار دیگر در زندان یابم و این دو جوان ناکام را آزاد کنم.

محمد خان بفرمایید برویم که وقت تنگ است.

پنج نفر بحال تفرقه و دورا دور از هم براه افتادند ولی یکدیگر را از نظر محو نمی‌کردند تا اینکه بزندان رسیدند.

محمد خان قراول را که از افراد ژاندارمری و از آشنایان او بود شناخت و با او تعارف کرد و سیگاری تقدیم داشت و گفت:

اجازه میدهید وارد حیاط بشوم؟

قراول ابتداء مردد بود ولی بعد بملاحظه آشنایی مانع نشد و اجازه داد. در این بین اسد خان و سایرین نیز رسیدند.

محمد خان: به يك يك آنها اشاره کرده گفت:

آقای قراول! لابد علیخان را که برادر بنده و از ارادت کیشان سرکار عالی است بخوبی می‌شناسید. این دو نفر آقا هم از دوستان بنده هستند که همین جا در خدمت ممانند و سرکار را با حکایات شیرین خود مشغول مپسازند. این آقای

دیگر ( اشاره به اسد خان ) هم از اهالی بوشهر هستند که دیروز وارد شیراز شده‌اند و خیلی میل دارند وضع زندانهای شیراز را ببینند و از من خواسته‌اند که ایشان را راهنمایی کنم، منم ناچار قبول کردم لابد اجازه میفرمایید که بنده و اخوی و این آقای بوشهری وارد محوطه زندان گردیم و قدری سرگرم تماشا شویم. **قراول** که در قیافه اسد خان خیره شده بنظرش آشنا آمده بود هر قدر فکر کرد نتوانست بفهمد که او را در کجا دیده با خود گفت: «میگوید بوشهری است لابد او را در بوشهر دیده‌ام» بگذارم داخل شوند تصور نمیکنم خیال بدی داشته باشند بوشهری‌ها در غربت سخی و دست باز هستند بعد که بیرون آمدند البته چیزی بمن خواهند داد در اثر این فکر گفت:

بفرمایید آقایان - بفرمایید - مشروط بر اینکه در آنجا زیاد توقف نکنید که من مسؤول شوم .

**محمدخان:** مگر دیوانه‌ایم که در زندان زیاد بمانیم ، اگر اصرار این آقای بوشهری نبود من هرگز به اینجا قدم نمیگذاشتم، این بگفت و به آن دونفر ناشناس دستور داد که در حوالی محبس قدم بزنند و نگذارند کسی بی‌خبر وارد زندان شود، آنگاه با علی خان و اسد خان وارد حیاط شدند .

**اسدخان** محل حبس دو برادر را میدانست ولی محل زندان نایب مهرزاد را نمیدانست لهذا بطرف محبس امامقلی خان و برادرش رفتند .

**محمدخان:** از حسن اتفاق غیر از زندانبان و قراول کسی اینجا نیست ، و در چنین روزی این قسم بی‌احتیاطی از خائنین بعید بنظر می‌آید ، من بطرف زندانبان میروم و با کلمات ملایم ورشوه او را برای تسلیم کلید مهیا میکنم ، اگر دیدم این وسائل نتیجه نداد و حاضر نشد بشما اشاره مینمایم فوری پیش بیایید و اول دستمالی در دهان او بگذارید و محکم کنید که مبادا فریاد کند تا من کلید را از جیبش بیرون بیاورم .

**اسد خان و علیخان** در گوشه‌ی پنهان شدند و محمد خان بجانب زندانبان

رفت و سلام خرائی تحویل او داد و خوشباش گفت تا چند دقیقه او را بکلمات شیرین و حرفهای متفرقه سرگرم داشت و بالاخره بگوشه و کنایه مطلب را که عبارت از تسلیم کلید بود اظهار کرد .

زندانبان که مثل قراول ساده لوح و زود باور نبود و از همان کلمه اول بمقصود محمد خان پی برده بود ولی چون تنها بود و تصور میکرد که حریفان با قراول ساخته‌اند در داد و فریاد صرفه ندید و به نرمی گفت :

بمن سفارش اکید کرده‌اند که نگذارم احدی با محبوسین مصاحبه کند و تازنده هستم امکان ندارد بگذارم کسی با آنها گفتگو کند .

محمد خان باز قدری اصرار کرد ، و چون دید بخرج نمی‌رود بطرف اسد خان و علیخان اشاره نمود آن دونفر پیش آمدند و علیخان در طرفه العین دستمال را از جیب بیرون آورد و در دهان او گذاشت ، و دستهایش را از پشت سر بست و شال کمر را نیز باز کرد و دهان و چشم و بینی او را بست و فقط سوراخ کوچکی برای تنفس او باقی گذاشت و در گوشه‌یی مخفی از انظار قرار داد .

محمد خان هم فوری دسته کلید را از جیب او بیرون آورد و بطرف محبس روان شد .

کلید در قفل گردش کرد و در باز شد . امامقلی خان و حسن خان را دید که در زاویه محبس نشسته‌اند و باهم نجوی میکنند و با آنکه خبر قتل خود را شنیده بودند خم به ابرو نیاورده از و جنات آنها ابدآ آثار ترس و تزلزل خاطر پیدا نبود بلکه بابی اعتنائی کامل و خونسردی و افری مہیای مړك شده بودند ، اما از دیدن ناگهانی شخصی که او را نمی‌شناختند و سمت او را نمیدانستند بحکم طبیعت اندکی مضطرب شدند و هر دو از جایگاه مرطوب خویش برخاستند و نظر تحیر آمیز خود را بر محمد خان دوختند . و همینکه اسد خان وارد شد هر دو مسرور پیش آمدند و مانند اطفالی که پدر مهربان خود را پس از دوری ممتدی دیده باشند خود را در آغوش وی افکنده صورتش را بوسیده احوالش را پرسیدند .

اسدخان با دیده نمناک شرح گرفتاری و نجات خود را از محبس بیان کرد و آنها را تسلی داد و گفت :

معطل نشوید ، زود ، زود ، از این سیاه چال خارج شوید که بزودی دشمنان میرسند و تیرما بر هدف ناامیدی میخورد .

امامقلی خان گفت : بر فرض که از اینجا بیرون رفتیم کجا برویم که از گزند اعداء ایمن مانیم ؟ خواهشمندم برای ما خود را در مخاطره نیفکنید چون ما را باینگونه زندگانی علاقه و الفتی نیست ، تنها اگر اظهار لطفی دارید پس از مرگ ما از مادر بی پناه و بدبختمان نگاهداری کنید و نگذارید قتل ما باعث ائتلاف او بشود .

محمد خان و اسد خان باهم مشورت کرده گفتند :

شما هر دو جوان هستید و اکنون اول زندگانی و عمرتان است ، این حرفها چیست که میزنید؟! مرد نباید باین زودبها از گردش روزگار و کجروی چرخ کجمدار دست از زندگی بشوید و کلمات یأس آور بر زبان راند ، انشاءالله شما سالیان دراز با مادر عزیزتان زندگی خواهید کرد و طعم آسایش و تنعم را علی رغم ستمکاران خواهید چشید . ما چون شما را کاملاً بیگناه و مظلوم میدانیم کمر به استخلاصتان بسته ایم و بحمدالله نا اینجا خوب پیش آمده ، دیگر مسامحه شما را در فرار بازی با سروجان و بمنزله خودکشی است . باالله زود باشید برویم که رنج ما بهتر نرود .

مختصر هر قدر اسد خان و پهلوانان آنها را نصیحت و بفرار ترغیب کردند سود نبخشید ، و امامقلی خان در عقیده خود ثابت ماند پس محمد خان را حوصله بسر رفت و با اسد خان شور کرد و رأی آنها بر این قرار گرفت که دونفر را بجبر از زندان بیرون ببرند ، و محمد خان پیش رفت و دو دست امامقلی را گرفت و به علیخان نیز اشاره کرد که او هم دستهای حسن خان را بگیرد و بزور آنها را بطرف در زندان بردند . اما همینکه به در نزدیک شدند از شکاف در چشم محمدخان

به هیکل منحوس فتح‌الملک افتاد که بصرحن محبس وارد شد و متعاقب او یک‌عهده صد نفری ژاندارم بصرحن ریختند ، و فتح‌الملک زندانبان را صدا کرد و چون پاسخی نشنید، بطرف محبس پیش آمد و در را که بسته بود باز کرد و همینکه اوضاع زندان را دیگرگون یافت چشمانش از حدقه بیرون آمد و بزحمت برسرپا ایستاد و بادست به ژاندارمها اشارتی کرد و بزبان همینقدر گفت : «بگیرید» که ناگهان صد نفر ژاندارم بمحبس هجوم آوردند و رفقای ماچون کار را زار و خویشان را گرفتار دیدند توقف در زندان و مقاومت با آن عده را مسأله مشت و سندان دانستند و سه نفری حربه در دست گرفتند و امامقلی خان و حسن خان را در میان خود قرار دادند و از آن تنگنا بیرون جستند و بمدافعه مشغول شدند .

صدای گلوله‌یی برخاست و یکنفر از ژاندارمها که زخمی شده بود بر زمین افتاد، فتح‌الملک که در گوشه‌ی حیاط ایستاده بود فرمان داد که امامقلی خان و حسن خان و اسد خان را زنده دستگیر کنند، و محمد خان و علیخان را بکشند! یکبار دویمت دست برای گرفتاری آن سه نفر دراز شد و اسد خان تیر دیگر انداخت و ژاندارم دیگر مجروح شد، ولی امامقلی خان و حسنخان چون اسلحه نداشتند بعلاوه از خود بهیچ وسیله دفاع نمی‌کردند گرفتار شدند و ده نفر از ژاندارمها به اشاره فتح‌الملک آنها را از میان گیر و دار بشتاب بیرون بردند .

پس از گرفتاری آنها دنیا در نظر محمد خان و اسد خان تیره و تار شد و چون زحمات خود را مهدور یافتند و هیچکدام میل بکشتار همقطاران و هموطنان خود نداشتند هر سه تن بمرگ دادند و اسلحه را بدور افکندند و محمد خان دست بر سینه مقابل فتح‌الملک ایستاد و گفت :

---

۱- باید دانست که پس از خودکشی یاور علیقلی خان از ژاندارم‌ری جزاسمی باقی نمانده بود و نظامیانی که تحت امر فتح‌الملک بودند و هنوز آنها را ژاندارم میخواندند عبارت از سربازان سابق و داوطلبان جدیدالورود و عده کمی از افراد ژاندارم‌ری سابق بودند که آنهم بزودی ازمیان رفت و بجای آن پلیس جنوب تشکیل شد !

زود - زود - امرکن دژخیم هایت مرا بکشند که از این زندگانی ننگ باربه ننگ آمده‌ام! یاالله معطل چه هستی، بگو مرا بکشند که مرگ مایه آسایش من است، و هیچ نباشد دیدن روی تو و امثال تو برای من عذاب الیم است و مرگ این عذاب روحی مرا زائل میکند!

**فتح‌الملک** از استماع این گفتار که از صمیم قلب و بن دندان گفته شده بود برخورد بلرزید و شرمناک دیده بر زمین دوخت و پس از لمحهی سز بر آورد و گفت .

نه - عجاله قتل شما بی فایده است، من از رشادت شما خوشم می‌آید شما را چند روزی در محبس نگاه میدارم اگر آدم شدید و خود را مهبای خدمت در ژاندارمری کردید فهو المراد والا هر قسم مقتضی شد رفتار میکنم .

**محمدخان:** چون تا سرکار عالی و چند تن خائنین دیگر در این اداره هستند ممکن نیست که من و برادرم این خدمت پرافتضاح را قبول کنیم لهذا تصور میکنم پس از چند روز سکونت در زندان حکم مقتضی صادر از جانب شما همان حکم اعدام من و علیخان باشد؛ بنابراین برای رفتن بمحبس حاضریم. **فتح‌الملک** چند نفر ژاندارم را طلبید و به آنها دستور داد که اسد خان و محمد خان و علیخان را به زندان برند و هر کدام در انبار علیحده و دور از هم زندانی کنند .

ژاندارمها پیش آمدند و هر کدام را در انباری حبس کردند و در را بستند همینکه **فتح‌الملک** را از طرف محمدخان و علیخان خاطر بیاسود یکی از صاحبمنصبان را پیش خواند و در گوش او آهسته سخنی گفت و آن صاحبمنصب بیدرنگ در زندان اسد خان را گشود و آن آزاد مرد بی پناه را از زندان بیرون آورد و چند نفر ژاندارم پیش آمدند و دستهایش را از عقب بستند و با شتاب براه افتادند! شب آن روز **فایب میوزا و اسدالله خان** را در میان هیاهو و از دحام خلق می‌آوردند. **فایب میوزا** بدون اظهار خوف و وحشت با قدم استوار می‌آمد اما

اسد خان را رنگ از چهره پریده بود و آهسته زمزمه میکرد و دعائی میخواند .  
میرغضبان نخست اسد خان را به توپ بستند و آن آلت بیجان را  
آتش دادند ، غرش توپ بلند گشت و از آن بیچاره اثری باقی نماند ! پس  
نایب میرزا را پیش آوردند تا به دهانه توپ نزدیک شد بصدای رسایی که موی  
برتن جباران راست میکرد مختصرنطقی ایراد کرد و راجع به بیگناهی خود و بی  
اعتنائی نسبت بمرک بویژه که در راه وطن باشد سخنانی متین ادا کرد و ستمکاران  
را مورد ملامت قرارداد و از مکافات دنیوی و مجازات اخروی بترسانید ،  
آنگاه قامت مردانه را کمان کرد و اندکی خاک وطن برداشت و بیوید و ببوسید  
و مخاطب قرارداد چنین گفت :

«ای خاک پاک ماجرای مرا شاهد باش اینک در راه تو کشته میشوم و  
قاتلان من کسانی هستند که قدر تو را ندانستند و تو را به درهم بخشی  
فروختند و راضی شدند که بیگانه بروی تو قدم زند و بر ابناء تو فرمانروائی  
کند و تکبر و نخوت فروشد» .

چون کلام او بدینجا کشید میرغضبان پیش آمدند و بر دهان حق گویش  
مشت زدند و سرو مغزش را درهم کوفتند، و بدینوسیله سخن در دهانش شکستند  
و به توپش بستند !!

• • •

بامداد روز بیست و ششم حمل چوبه‌داری در بیرون دروازه سعدی نصب کرده  
بودند و صحن میدان چون دل‌تبه کاران از چادرهای مشکی زنان تماشاچی سیاه شده  
بود، بعضی مهموم و گریان بودند. میرغضب زشت کار بالباس گلگون در وسط میدان  
ایستاده شمشیری حمایل کرده بود و شاگردانش در اطراف حلقه زده می‌گفتند و  
می‌خندیدند ! گویی که در میدان جنگ به فتح قلعه دشمن مشغولند یا بزرگترین  
دشمنان وطن را اسیر کرده قصد قتل او را دارند ! حال آنکه در کار ارتکاب شنیعترین  
معاصی دنیا بودند و اراده قتل جوانان بیگناهی را داشتند که در عمر کوتاه

خود بدون آرایش به معصیتی به مصیبتی گرفتار شده بودند !  
صدای موزیک حزن آوری برخاست و یک دسته ژاندارم از گوشه میدان  
وارد شدند، درحالیکه امامقلی خان و حسنخان را در میان داشتند آنها باقیافه‌ی  
روشن و مبهوت که علامت بیگناهان محکوم است پیش می‌آمدند و از آنجائیکه  
آن دو مستمدیده از طایفه فیلی بودند و تعداد فیلیان در شیراز زیاد، ستمکاران از  
عاقبت و خیم صلب آنها ترسیده و حکم صلب آنان را به بریدن سر مبدل کرده  
بودند! در عرض راه یگانه استدعای خود را که آخرین دیدار مادر سیه‌روزشان  
بود بعرض مامورین جور و اعتساف رسانیده بودند ، این بود که آن بیچارگان  
پس از ورود بمیدان باطراف نظرمی افکندند باشد که از گمشده خودنشانی یابند و  
در آن دم آخر از زیارت شیمایش بهره بگیرند .

مادر پیر و ناتوان آنها نیز از تاب ناچاری باحال خرابی که وصف آن  
از قوه تحریر و تقریر بشری خارج است خود را به گوشه میدان رسانیده بود و  
اوهم چشم براه زیارت نوردیدگان و ثمره حیات فناپذیر خود میبود و بهرجانب  
نظر میافکند تادر آخر که منظور خود را در میان میرغضببان و جلادان یافت !  
صدای ضجه‌اش برخاست و از هوش برفت .

امامقلیخان و حسنخان چون صدای ناله مادر را شنیدند بطوری در آنها  
تأثیر کرد که دست بگردن یکدیگر افکندند و زار زار گریستند و هر کدام از آنها  
مامورین غلاظ و شداد را مخاطب ساخته و تمنی میکردند که نخست او را بکشد  
و بعد به برادرش پردازد !

زنها به گرد آن پیرزن مدهوش اجتماع کردند و او را مالش دادند و آب  
بچهره‌اش ریختند تا بهوش آمد، و بار دیگر شروع بگریه و ندبه کرد و ای کاش  
بهوش نیامده و اوضاع جانگداز میدان را ندیده بود، از محلی که بواسطه ضعف  
و بیحالی نشسته بود برخاست و فریاد کشید .



پسران من کجا هستند؟ چرا آنها را به اینجا آورده اند؟  
و منعاقب این گفتار نیک دقت کرد، و جگر گوشه های خویش را در وسط  
میدان زیر چوبه دار و حلقوم آنها را با کارد آشنا دید! دنیا در نظرش تیره و تار  
گشت و صدای ناله جانگدازش برخاست و بی اختیار بدور خود چرخ می زد و  
جسدش نقش زمین شد!!

•••

از این پیش گفتیم که سلطان مسعود خان و معاضد السلطان و نایب داود  
خان در زندان بودند و آنها را استنطاق کردند و نایب داود خان که دارای عقیده  
راسخی نبود تمام وقایع اتفاقیه و اسرار کمیته ی حافظین استقلال را در موقع استنطاق  
ابراز داشت و بدینوسیله از چنگال عفریت مرگ نجات یافت، اما آن دوشرافتمند  
گفتند: «چون ما موقع ورود بحزب سوگند یاد کرده ایم که اسرار را فاش نسازیم  
لذا اگر ما را قطعه قطعه کنید يك کلمه اظهار نخواهیم کرد».

به آنها گفته شد که: نایب داود خان از روی راز پرده برداشت و  
آنچه ماباید بدانیم از زبان او شنیدیم. پاسخ دادند که «نایب داود فاقد صفت  
مستحسن جوانمردی مقایسه او با ما بی انصافی است».

سلطان معاضد را در زندان مسموم کردند و از پس مسمومیت و قبل از  
رحلت زیر جسدش خرده شیشه ریختند و او را بر شیشه کشیدند تا جان بجان آفرین  
تسلیم کرد.

سلطان مسعود خان را در روز اول ثور مطابق ۱۶ جمادی الثانی ۱۳۳۴  
در میدان توپخانه بدار آویختند و متصدی این عمل زشت نایب محمدخان فراشبازی  
ایالتی بود، همینکه جسد آن جوان فداکار از آن مرتبه بلندنازل گشت و بر زمین قرار  
گرفت، پست فطرتان دنی الطبع از راه رذالت و خبث طینت برخی از دندانهای  
او را که روپوش زرین داشت از دهانش بیرون کشیدند و از این کردار زشت

اگر آگه شوی از جرم محبت دانی  
 که هنوز این ستم و کینه بعشاق کم است  
 عشق شد قافله سالار دگر حال این است !  
 اهل این قافله را منزل اول عدم است !



نه تن شهیدان راه آزادی و استقلال وطن که شرح حال و شهادتشان در این  
 کتاب آمده است .

شرم نمودند .

\*\*\*

مرحوم سلطان مسعود خان هنگام شهادت خیلی جوان بود و او فرزند  
مرحوم سرتیپ حسنخان و از شاگردان مدرسه نظام طهران بود که ابتداء در قسمت  
بریگاد ژاندارم طهران و از بعد در ژاندارمهای مامور خزانه داری ( که مستمر  
شوستر امریکائی تشکیل داده بود ) پذیرفته شد و از آن پس بادرجه نایب اولی  
به ژاندارمری که تحت امر فرماندهان سویدی بود منتقل گشت و از طهران مامور شیراز  
شد، پس از شهادتش میرزا حسین خان پرتو شاعر و نویسنده شیرازی اشعاری  
در مرثیه و ماده تاریخ شهادت او سروده است، که در اینجا مینگاریم :

كلك خونينم ندارد شكوه از اين ماجرا

زانکه دنيا را ندانم جز محل ابتلا

ليک زاری برفراق یار باشد ناگزیر

ویژه آن یاری که یکتا بوده در مهر و صفا

در بهاری این چنین شاید چو باران خون گریست

کز خزان انقلاب افتد چنین سروی زبا

شاید ار در ماتمش سنبل کند گیسو پریش

پیرهن برجسم خود گل سازد از حسرت قبا

آه کز حکم صلیبین و اجرای یهود

عاقبت عیسی صفت شد بر صلیب اشقیاء!

خادم پاک وطن مسعود خان سلطان دریغ

کرد از مرگش صباح دوستداران را مسا

آنکه با جان حفظ قرآن خواهد و اسلام و دین

قتل او در ملت احمد کجا باشد روا؟

باش تا دست خدا بیرون شود از آستین  
 کبفر خائن ز خون جاری نماید آسیا  
 کرد چون مام وطن پرش ز سال مرگ او  
 تا دهد پاداش جاویدان به یار با وفا

منطق پرتو پیاسخ مصرعی شایان سرود  
 کای وطن مسعود را جاشد سردار جفا  
 ( ۱۳۳۴ )



## فصل بیست و دوم

مکتوب میرزا احمد خان پژوه

شیراز ۱۸ عقرب ۱۲۹۶ - انزلی حضور... آقای ندیم باشی روحیفداه .  
 قربانت شوم یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود . امروز صبح یکی از  
 دوستان پستم (بضم حرف اول) نامه سحر علامه یا کارت معجز آیات را بدستم  
 داد، چشم بخط فتاد، دل زغم آزاد شد . دوری از آن حضرت کابوس جان  
 و ابوالهول زندگانی است «انی رایت دهرأ فی هجرک القیامه» آری رقیمة شریفه  
 عین الحیوة بود جان بخشید پس از یک عمری خبری یکباره وصول آن ذوق زده ام  
 کرد «همچو مفلس که بیابد برهی بدره زری» درقبال تبریکی که در نجات من از  
 آن ساحت فیض افاده شده من نیز در مقام معامله متقابل از بن جان و اعماق روان  
 فرمی و فیروزی خود و خاندان آن حضرت را از پیشگاه یزدان نیازمندم .

شرح وقایع اتفاقیه ام را انتظار داشته‌اید، گرچه وقایع اسارت و زندان  
 حواله بکتاب و دیوان است ولی برسم ارمغان برای جنگ و مجموعه ادبیه و  
 و تاریخیه آن حضرت یکی از هزار و مثنی از خروار سرگذشت بیست ماهه خود  
 را با قلبی شکسته و قلمی ناشایسته به پیشگاه خجسته آنحضرت تقدیم میدارد :  
 در اواخر سال ۱۳۳۳ ابرهای انقلاب از افق فارس به پرواز آمده حس

انتقام در قلوب خاص و عام مردم آن مرزوبوم به اهتزاز آمد البته میدانید اساس این نهضت نقض بیطرفی از همسایه جنوبی و دستگیری با اسیری نماینده آلمانی در بوشهر و اقدام تعلیمات نظامی در بنادر و اشغال بوشهر بود که قلوب فارسیان را مانند فواره و لکان آتش فشان کرد .

حزب دمکرات که عضو اعظم و مقدم نهضت شناخته می شد بروپیکر جوانان خود را بسلاح فداکاری در راه دفاع وطن مزین نموده احکام جهاد از مقامات روحانی و مراکز اسلامی تصمیم به این عزم را تکمیل ساخت و هیئت سرباز ملی

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق  
ثبت است بر جریده عالم دوام ما



میرزا احمد خان پڑوه

را در شیراز تشکیل داد ، الغرض جوانان فارسی نژاد لباس نظام از کرباس در پروبازوان خود را با بیرق سه رنگ آرایش داده در تحت تعلیمات صاحبمنصبان ژاندارمری شروع بمشق نظام نمودند :

جای شما خالی بود در هر معبر و رهگذر و مساجد و معابد خاصه ساحت دلنشین و فضای عنبرین مسجد نو که از آثار و بنای سلاطین آل بویه است<sup>۱</sup> صفوف وستون‌ها از جوانان حساس مسلح با تفنگ در کمال جسارت با چشمانی مملو از شراره شجاعت و چهره‌ای مشحون از حماسه و فطانت قیافه‌ای چون صبح روشن حاکی از کمال متانت و اصالت و زلفانی چون شام تاریک سرود خوان در حرکت بودند که شاعر متخلص به شوریده و ملقب به فصیح‌الملک در حقشان چنین فرموده است : « شد سلاح گردان پوش رخت نازکان پوشی - خون دشمنان خورشید جام دوستان نوشی - الخ » بنده نیز با آن عالم وطنخواهی و شور و نوایی که همواره سودای استقلال طلبی و ترقی خواهی اوقاتم را مشغول داشته و این جنون سبب پریشانی زندگانیم گردیده و در معرض حضرتت بشهود رسیده از روز ورودم به شیراز<sup>۲</sup> این ماده سر باز کرده به سوز و گدازم انداخت ، بیخودانه با رفقای مساعد و دوستان مجاور دمساز و انباز گشتم ، گرچه این ناچیز به پیشیزی نیرزد و عرضه عرصه سربازی را فاقد ، ولی سخن درست بگویم نتوانستم دید - که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم . ناچار در ردیف عناصر جرار وطن و در شهوار ادب و فضیلت این بوم و برزن اندام ناساز خود را بالباس کرباس مجهز و خود را وقف

۱- معلوم نیست آقای پژوه از روی چه ماخذ مسجد نو را از بناهای سلاطین آل بویه دانسته‌اند در صورتیکه اگر بتوانیم کتب فارسنامه ناصری و آثار عجم را مدرك صحیح قرار دهیم آنها مسجد نو را از بناهای اتابک سعد زنگی نوشته‌اند و بنیاد آن را در سال ۶۱۵ هجری دانسته‌اند .

۲- آقای پژوه قبلا از طرف اداره پست مامور انزلی بوده‌اند و مدتی در آنجا بسر

جولانگه و قربانگاه میدان فداکاری کرده تا شعاع شمع قامت جوانان و فضل و کمال همکنان فزون تر جلوه نماید که تعرف الاشياء باضدادها ، بالجمله در برج قوس ۱۲۹۴ (مطابق محرم ۱۳۳۴) .

حکم تلگرافی از مدیر کل پست به ریاست پست بندر عباس مامور و پس از مکاتبات و مذاکرات طولانی با عنف و اکراه به اعزام آن صوبم مجبور فرمود ۲۶ همان برج رهسپار مقصد گردیدم - در بوشهر به محظورات خارجی برخوردیم چون مانع از حرکت بودند و بالاخره رضایت داده روانه شدم ، ۱۹ جدی ۱۲۹۴ (۴ ربیع الاول ۱۳۳۴) وارد بندر عباس گشته به انجام وظیفه پرداختم ، از روز ورود تا یوم موعود یعنی روز اسیری که قریب دوماه طول کشید در تحت مراقبت و سانسور بودم که دمی براحت نیاسوده و نفسی استراحت نکشیدم حکمران بنادر میرزا احمدخان دریاییگی و حاکم بندر عباس علی کرم بیک توپچی بوالوردی ملقب به «شجاع نظام» است معرفی این دونفر و مناسباتی که با مقامات خارجی داشته و بیدادیکه در قلمرو خلیج به امر و تحریک عمال خارجی کرده اند از حوصله من و مجال این مقال بیرون است . قلمی توانا و وقتی بی انتها شاید تا از عهده آن برآید .

باری در آن مدت نه من کسی و نه کسی مرا دید در واقع حبس نظر بودم معهذا اکتفا به اینحد نکرده و در خفا نقشه اسارت مرا میکشیدند و نیز تدارک و تهیه باطرح ریزی برای خون ریزی شیرازیان در جریان بود تا اینکه اردوئی برای سرکوبی ژاندارمری از ساحل بداخل اعزام دلال و حلال این نقشه همان دریاییگی موصوف است ، سپس به آزار و اذیت من برخاستند نه دست ستیز داشتم نه پای گریز . در روز ۱۱ حوت ۱۲۹۴ (۲۶ ع ۲۶) علی کرم بیک با یک عده تفنگچی و فراس به پست خانه آمده و تجار را احضار و حکم توقیف مرا اخطار و اخبار نمود گفتم : چرا ؟ زبان حالش میگفت : « هر که را اینش عمل اینش جزاء دوازده روز در



اطاق خواب خودم تحت کشيك دو نفر تفنگچی توقیف بودم در ۲۲ حوت آقای دریابییگی که اردوی کذائی را از بندر لنگه‌راه انداخته به بندر عباس ورود نمود دوسطری باونو شتم و کسب تکلیف کردم **فاخدا ابراهیم** که پیری روشن دل و دارای صفات جوانمردی بود سمت فرماندهی کشتی دولتی «پوس پلیس» را داشت بمحبس من آمده و مرا باخود بکشتی برد سه روز بعد ژنرال ساکس برای تشکیل قشون جنوب به بندر عباس وارد شده پس از مصاحبه و مواضعه با دریا بییگی که کار جنوب را یکسره کرد، دریابییگی بکشتی آمده و بیوشهر رفتیم ولی در بندرگاه بیوشهر بمن گفت مصلحت اینست که سه روز در کشتی بمانم تا او وسایل حرکت مرا بشیراز فراهم نماید، من نیز باور کردم پس از سه روز لتکا با دو نفر تفنگچی فرستاد. مرا بکشتی پست انگلیس برد. تسلیم کماندان کردند! از آن ساعت اسارت شروع شد، بیصره ام بردند، رنجها دیدم و گرسنگیها خوردم تا داخل مجمع اسرای جنگیم کردند.

اواخر حمل ۱۲۹۵ (نیمه اول ج ۲/۳۴) باعده‌ای از اسرای عثمانی به هدم فرستادند اسارتگاه مادی موسوم به **سمرپور**<sup>۱</sup> بود تا مدت دو ماه بواسطه کثرت جمعیت اسرا که بالغ بر پنج هزار نفر بودند و نبودن جا در هوای گرم که نمونه‌ای از جهنم و بادهای مخالف عضو اعظم خوراک ما را خاک تشکیل میداد در زیر خیمه مریض و نزدیک بهلاکت بودم تا متدرجاً منازلی درخور عده ساختند و هر طبقه را در حدودشان و مقام خود منزل دادند. ما اسرا تشکیل جمعیت يك قصبه را داده بودیم که همه با احوال متفاوت و افکار واحد میگذرانیدیم. از آنجا که هیئت جامعه ناگزیر از مدارج و مراتب شؤنیه است **سمرپور** نیز متابعت از این اصل کرده مرتبه و شؤن هر کس و هر صنف ملحوظ آمده از همین روی

۱- **ده سمرپور**: در ایالت **چیپور** نزدیک قصبه **ایران پور** واقع است و ایالت **چیپور** از ایالات مرکزی هندوستان و شاهزاده نشین تحت الحمايه دولت انگلیس است.

مابحتاج اسرا فراهم گردیده بود.

زبان عمومی عربی بود چونکه این اسارتگاه مختص اسرای عرب و کرد جبهه بین‌النهرین بوده، اولین ایرانی که به آنجا نزول اجلال فرمود بنده بودم و مجموع اسرای ایرانی تا وقتیکه بنده بودم به بیست و دونفر بالغ گردید. از آن جمله آقای اسپیران رضا قلیخان از صاحبمنصبان ژاندارمری و از رژیمان ششم بوده است<sup>۱</sup> مشارالیه جوان بسیار متین و وطنخواهی مییاشد. روز دوشنبه ۱۶ دلو مصادف با ۵ فوریه ۱۹۱۷ صبح بیدیدن من آمد با وجود و شغف زائد الوصفی اظهار داشت شب گذشته خوابی دیده است و چنین بیان کرد :

« دیدم در یکی از شهرهای ایران که نتوانستم بفهمم کدام است وارد مجلسی شدم که دور آن مردمانی همه کلاهی (بدون یکنفر عمامه بسر) دوزانو با ادب و ساکت نشسته یک پسر بچه تقریباً دو ساله ولی درشت جثه و خوش اندام در میان مجلس بازی میکرد و تمام توجه حضار باین طفل بود اسباب تعجبم شد که چگونه این مردمان محترم توجه خود را به یک بچه داده و او را تماشا مینمایند من از روی بی‌اعتنائی وارد شده در گوشه‌ای ایستادم یک مرتبه همه متوجه شده فریاد کردند که چرا بی‌ادبانه وارد شده باین بزرگ زاده احترام نکردی و بنای توبیخ را گذاردند، گفتم مگر این بچه کیست؟ یکنفر از آنها گفت: این پسر نادر است. گفتم نادر فقط یک پسر داشت که در حیات خود چشم او را کند و کشت. گفتند غیر از آنکه کشت پسر کوچک داشته که همین است و این بزرگ خواهد شد و ایران را نگاهداری خواهد نمود چنانچه پدرش کرد. آنگاه از مجلس بیرون آمده از خواب بیدار شدم. در آن موقع صدای مؤذن که پیرمردی از اسراست بلند بود که میگفت «حی علی الصلوة حی علی الفلاح». حال ملاحظه فرمائید پس از این بیان از جوانی چنان پاك و متزه که تصور

۱- رضا قلیخان هم اکنون در اداره قشون در فوج گارد رضاپور طهران مشغول

جزئی مصنوعی درباره اش برای من غیر ممکن است چه شور و شعفی بمادست داد. عده‌ای از هموطنان اسیر که بعضی با من هم منزل بودند و چند نفر مثل خود او بدیدن من آمده بودند حضور داشتند ماکه از پیش آمده‌ها وضعف مادی و روحی ابناء وطن و حکومت مرکزی در کمال یأس و ناامیدی بودیم خواب آن جوان گوئی قوه غیر مرئی و مجهولی در ماتریق کرد و از آن روز تا کنون ایمان و عقیده باین موضوع پیدا کرده سوانح تاریخی ایران نظائر بسیاری را از اینگونه موارد نشان میدهد و من قطع دارم که این خواب در آتیه نزدیکی تعبیر خواهد شد و طفل موعود با قدرت خداداد و مردی دلآور قدم بعرضه شهود خواهد گذارد و وطن را از تطاول اجانب نجات خواهد داد شالوده و اصول ترقی و تعالی را متناسب با این دوره برقرار خواهد کرد. روزگار ذلت و پهریشانی ایرانیان سپری خواهد شد و امپراطوری عظیم الشان ایران باستانی بار دیگر قدرت و استیلای خود را در آسیا تشکیل خواهد داد. امیدواریم آن حضرت دوست نیز باین عقیده شرکت فرمائید چو حضرت باری تعالی عزشانه میفرماید «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی ینظروا بانفسهم».

مخلص اسارتگاه ما بقدریک محبس مذمت نداشت در این مواقع است که میزان و درجه مزایای اجتماعی و مفهوم واقعی برتری ملتی مورد آزمایش قرار تواند گرفت. صرف نظر از جور و اعتسافی که دولت انگلیس به سائق قدرت و استیلای خود نسبت بما ایرانیان که امروز ضعیف هستیم روا داشته استقلال ما را متزلزل و هر فرد حساس ایرانی را بانظر خصمانه نگریسته و اگر دست به آنان بیابند از هرگونه ایذاء و تحقیر مضایقه نمی نمایند ولی باید اعتراف کرد که در حین ظلم و ستم بدیگران قوانین و دستور کلی و اساسی خود را محترم شمرده نسبت به اسیر هم اغراض شخصی و خصوصی افراد آنها تحت الشعاع آداب و رسوم اجتماعی شان قرار میگیرد.

اگر یک فرد انگلیسی شخصاً دشمن اسیر دولت خود باشد نمیتواند اعمال غرض نماید. اسارتگاه مامظهر و نمونه این سیره و اخلاق حمیده بود. يك قطعه

زمین بامساحت يك ميليون قدم مربع مجال تنفس و تفرج آزادانه بما میداد و حفظالصحه مارا تأمین مینمود برای آسایش مادی وصحت عمومی از جزئیات حوائج زندگانی صرف نظر نشده بود. حصار آن از سنگ و گچ نبوده بطوریکه چشمان مابی مانع اطراف و جوانب را که عبارت از مزارع و ماهورهای درخت دار سبز و خرم بود سیر و تماشا میکرد ولی بدنه این حصار که باسیمهای خاردار و دروازه های آن که باسرنیزه های آبدار مسلح است اجازه خروج به اسراء نمیداد مگر برای صاحبمنصبان لشکری و کشوری من از زمره دوم بودم هفته ای دوروز اجازه خروج و تانیج میل مسافت گردش اطراف مجاز بود خوردن نوشیدن-پوشیدن در این سرزمین تابع رویه اقتصادی و مناسب باسادگی و آزادگی و عاری از حشو و زوائد میباشد. در واقع بحال اسیر موافق و بابودجه اسارت مطابق بوده است.

اما از لحاظ معنوی برای یکنفر اسیر صبحش چون شام غریب و شامش چون دیدار رقیب تأثیر داشت. در ابتداء روز شماری میکردم بامید اینکه البته دولت در مقام پرسش برمیآید که باوجود بی طرفی اسارت یکنفر مأمور آنهم بدون مدرک و ملاک چه مناسبت دارد از روز شماری طرفی نیستم بماه شماری کشید، سال هم بگنشت و خبری نشد! بالاخره هفده ماه گذشت روز ۱۹ ژون ۱۹۱۷ اعلام مرخصیم از طرف ریاست اسراء ابلاغ گردید، از مسائلی که اطلاع بر آن برای آن دوست نافع و مسرت بخش است وجود یکنفر ایرانی از خاندان نجیب و اصیل و مهاجر بفلستین است اسم شریفش سیدحسین افندی و شغلش معاونت اسارتنگاه بود از حیث معلومات و فضائل حتی عمال مهم دولت انگلیس که در آنجا مأموریت داشته یاگاهگاه به آنجا آمد و شد میکردند در قبال این آقا در نهایت خضوع و ادب بودند از حیث اخلاق و معنویت گمان ندارم در باقیمانده عمر هم به نظیر و مانند او تصادف نمایم، این شخص فرشته ای در لباس بشر بود

که قضا و قدر یا عنایت ربانی که همواره شامل حال مظلومان و اسیران است و مسائل مأموریت او را در آنجا فراهم ساخته در آن مدت اسارت نسبت بقاطبه اسرا عموماً و نسبت بهموطنان خود خصوصاً بقدری لطف و محبت نشان داد که آلام اسارت و هموم مارا جبران نمود بلکه عنایت او افزون آمد، مسرت من بیشتر از این است که از نژاد ما بود و به وجودش میان سائر ملل مفتخر و سرافراز گشتم.

در مراجعت اشتباهاً به بصره ام بردند، گوئی آزار و اذیت نقصان داشت در آنجا تکمیل شد! چون ۲۲ روز در نخلستان که محل اردو بود توقیف بودم معلوم است در قلب الاسد بصره و نخلستان زیر آفتاب سوزان بی منزل و مکان چه میگذرد، از قیامت خبری میشنوید، اینجا فکر انتحار در من خود نمائی کرد مستاصل شدم، به رئیس اردو نوشتم یا مرا بکشد و از قید حیات نجات دهد یا به هندوستانم باز فرستد یا بوطنم اعزام دارد. شق سوم اجرا شد بیوشهر روانه شدم ۱۶ روز در بوشهر تحت نظر همان دریابییگی و رئیس نظمیۀ آنجا موسوم به آقا یوسف<sup>۱</sup> که عمامه سرخی به سر و لنگ سفید پیا داشت و او را شمربی سواد خری باید گفتم گذرانیدم. یا از شیراز خرجی فرستادند عازم شدم روز ۲۶ اسد (دهم ذیقعد ۱۳۳۶) وارد شیراز گشتم، معلوم شد وسیله نجاتم آقای میرزا ابراهیم خان قوام الملك بوده که نظر بهمدرسی و مصاحبت او ان طفولیت و حسن نیت در

۱- حاج یوسف دباش - پس از قبضه بوشهر انگلیسها او را رئیس نظمیۀ قراردادند و در نادانی و بی شعوری او همینقدر کافی است که بگوئیم همان اوقات که ریاست نظمیۀ را داشت الاغی بحرینی میخواست بفروشد فریدون نام که شغل او معامله چهارپایان بود طلبید و برای الاغ خود قیمت گزافی معین کرد، فریدون گفته بود که این الاغ تعریفی ندارد و به این قیمت نمیخرند. حاج یوسف خشمناک جواب داده بود من خودم تخم خر هستم تو میخواهی خوب و بد الاغ برای من معین کنی!!

مدت هفت ماه مکاتبه و مصاحبه با مقامات خارجی وسیله نجات من شده است. از ورود مشغول مکاتبه و مخابره باریاست کل هستم و هنوز بجائی نرسیده در این نامه جزئی از صدماتم را گفتم ولی از خسارات دم نزدم چون ترسیدم از مبالغه به اغراق و از اغراق به غلو حمل فرمائید!

اما شیراز شیرازه اش گسیخته - چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق. آه که تاچه حد هموطنان من تسیر قریحه داده، امان از جهالت مردم و غفلت اولیاء امور عده گدایان از تعداد ریگهای بیابان افزون است! در هر قدمی افواج سائلین سد راه عابرین میشوند، ناله مظلومان - زاری و استغاثه بیوه زنان و فریاد یتیمان از گرسنگی حس سامعه انسان را میخراشد! پلتیک مجاعه دشمن بامردم بی بضاعت کسبه بی انصاف و تجار فجار معلوم است چه خاک سیاهی بر سر مردم ریخته، صدها اطفال پسر و دختر دستهایشان بسوی مردم دراز و چشمهایشان متوجه خالق بی نیاز است، زنهای شوهر مرده با طفلکان صغیر خود روی خاک و خاشاک کوچه ها به سكرات موت افتاده اند. تجار مشغول احتکار جنس و پیش فروش به ناجنس اند! ارزاق مسلمین در انبارهای مؤمنین متراکم. آری حبس ارزاق عمومی از طرف بیگانه در موقع جنگ بزرگتر و مهمترین تدبیر برای فتح است، غبار بهت و حیرت بروی افراد نشسته دست و پا را گم کرده مستاصل و درمانده شده اند همین تدبیر سبب تفریق عناصر ملی فارس شده و بیخودانه خود را تسلیم و تحویل دام صیاد ماهر مینمایند. جمعی بچاپلوسی و برخی بجاسوسی بنفع اجنبی تاریخ اجتماعی ما را لکه دار مینمایند! هیاهوی جرائد، قال و قیل فرآید هم مثل قطره و سنگ خاره است! بهر طرف بنگری راه امید و نجات مسدود است! اینست مختصری از دورنمای اجتماع، در مورد خودم از اظهار پاره ای مطالب معذورم اگر روزی حضورت دست دهد

و اسنادی که دارم ارائه دهم کشف بسی رموز خواهد فرمود. پس از هفده ماه اسارت و آنهمه خسارت کاش وزارت مطبوع يك جواب نامطبوعی میداد از مطبوعش گذشتم معلوم میشود وطنخواهی نه تنها نزد بیگانه بلکه در مسلك خودی هم گناه بزرگی است که حبس و اسارت هم كفارة آنرا کفایت نمیکند !

کاش گشوده نبود چشم من و گوش من - کافت جان من است عقل من و هوش من، این مجملی از مفصل تاریخ اسارت من در جنگ عمومی بود . تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل - دوستدار صمیمی :

احمد پژوه

• • •

این بود سواد مکتوب میرزا احمد خان پژوه شیرازی رئیس پست بندر - عباس در اوآن جنگ بین الملل که بجرم وطن دوستی به تحريك و دسیسه يك دو تن از هموطنان خیانت پیشه گرفتار و اسیر انگلیسان شده و هفده ماه تمام ذرا سارتگاه سمرپور بسر برده است و چنانکه از تاریخ مکتوب معلوم است این نامه را در تاریخ ۱۸ عقرب ۱۲۹۶ ( مطابق ۲۳ محرم ۱۳۳۶ ) به ندیم باشی عضو گمرک بندر انزلی سابق و بندر پهلوی امروز که از دوستان قدیم او بوده است نگاشته ، چون حاوی شرح اسارت و رفتار انگلیسان با اسرا و صورت رؤیای رضا قلیخان بود از آقای پژوه که اکنون در اداره پست طهران مشغول خدمت هستند سواد آن را خواستم ایشانهم زحمت استکتاب را متحمل شده نوشته و دادند و درج شد.

• • •

اکنون جلد اول کتاب را در اینجا خاتمه میدهیم و قارئین محترم هرگاه مایل باشند که از بقیه وقایع فارس در زمان جنگ بین الملل و سرگذشت محمدخان

وعلیخان و چگونگی استخلاص آنها از زندان و خدماتی را که از آن پس انجام داده‌اند مطلع شوند جلد دوم کتاب را که طبع و نشر خواهد شد مطالعه فرمایند .

در اینجا لازم است که خوانندگان محترم را یادآور شویم که مندرجات این کتاب همچنین کتاب «دلیران تنگستانی» همه مستند به اسناد صحیح و مدارک معتبره است که برای تحصیل هر یک از آنها مدتها تفحص کرده رنج برده‌ام. و غرض از نگارش این سلسله کتب چنانکه در دیباچه دلیران تنگستانی و این کتاب ذکر شده احیاء نام شهیدان راه استقلال وطن و آزادی ملت از قید اسارت بیگانگان، ملامت بیطرفان، پاداش خیانت‌کاران، تشویق خوبان در تمرین و تکرار اعمال نیک - و بازداشتن بدسیرتان از ارتکاب افعال زشت بوده است .

بعبارت دیگر: این سلسله کتب تاریخی جدا کننده خادم از خائن و میزان تشخیص نیکوکاران از بدکرداران و تسلی دهنده اخلاف فداکاران و سرزنش کننده ستمکاران و بداندیشان است، و بدیهی است که هر قدر اینگونه کتابها در میان ملتی بیشتر نشر یابد بیش از پیش آن قوم در صدد اصلاح حال و اخلاق خود برمیایند و از آن پس حتی الامکان جز گرد راستی و درستی و خدمت به ملک و ملت و بالاخره ابناء نوع نمیگردند چو بادیدگان خود مینگردند که صفحات تاریخ برای درج اعمال نیک و بد آنها آماده است و البته هر فرد ذیشعوری از افراد بشر مایل است که نام او در تاریخ به نیکی برده شود .

پس از اینکه از نشر جلد دوم این کتاب فارغ شدم بدان سرم که راجع به اوضاع خوزستان در زمان جنگ نیز کتابی برنگارم، و چه خوب بود اگر اهل فضل و نویسندگان ایالات و ولایات ایران مثل: آذربایجان - گیلان - خراسان کرمانشاهان - اصفهان هر کدام وقایع اتفاقیه آن نقاط در زمان جنگ مرقوم و نشر میدادند که متدرجاً وقایع مهمی که در زمان جنگ در سراسر ایران روی



داده است مدون و برای تاریخ مفصل ایران اسنادگرانهایی تهیه شود. نگارنده تا آنجا که اطلاع دارد گویا فقط راجع به وقایع اصفهان در آن اوقات يك دورساله مختصر طبع و نشر شده است که آنهم اغلب مندرجاتش اشعار خارج از موضوع و قسمت های منثور آنهم گذشته از آنکه بسیار مختصر است فاقد جنبه های عمومی و بیشتر مربوط به امور شخصی نویسنده و عاری از فوائد معنویه است.

( پایان جلد اول )





# فارس و جناب بین الملل

جلد دوم

تصنیف :

محمد حسین کن اودہ۔ اودیت

ناشر :



شرکت نسبی اقبال و شرکا،



## جلد دوم

## فصل اول

## آوای کوس اجنبی

هشت ماه از وقایع جانگدازی که در جلد اول کتاب بیان کردیم گذشته است ، روز بیست و دوم صفر ۱۳۳۵ قمری مطابق بیست و هفتم قوس ۱۲۹۵ شمسی است ، اشعه زرین آفتاب که تازه طلوع کرده است جلگه روح افزای شیراز را بنور خود مزین ساخته ، و دست قدرت صفحه خاك را بالوان هفتگانه آراسته است ، اگر چه فصل پائیز با آخر رسیده است و هوا رو بسردی گذاشته ، اما سرمای شیراز چنان نیست که ساکنین خود را متاذی کند و بآتش و بخاری و پوشش زیاد محتاج سازد ، هوا تقریباً ملایم است و دشت و دمن خالی از گل و ریحان نیست فقط برخی از درختان از کسوت برك و بار عاری است و شاخه های خشك خود را باطراف پراکنده اند ، شهر درسکوت مطلق فرورفته است و اهالی باکمال افسردگی در بازار و کیل و سرای گمرک و نوو گلشن بآرامی تردد میکنند و بکار داد و ستد اشتغال دارند .

گروهی از آزادیخواهان درسرای گمرک بگرد جوانی خوشروی که عمامه سفید بازرگانی بر سر و عبای نائینی خرمایی رنگ در بر دارد گرد آمده و آهسته

گفتگویی دارند ، گویی از جوان مذکور پرسشی کرده‌اند و او هم اطلاعات خود را بآنها گفته است و هر يك در موضوع گفته شده اظهار رأی و عقیده میکند ناگاه آوای موزيك نظامی از طرف دروازه باغشاه (که تاسرای گمرک فاصله چندانی ندارد) بلند شد و جوان موصوف همینکه صدای موزيك انگلیسی را بشنید از کثرت تعصب ملی انگشت برگوش نهاد و بانفرت فوق‌العاده کلمات ذیل را زیر لب تکرار کرد:

« اوه، چه آوای زشت و موزيك دلخراشی است ، پانزده روز است که این آوای مرگبار را میشنوم و چنان پندارم که این پانزده روز جلوه پانزده سال را داشته است.»

یکی از بازرگانان برای دلداری جوان حساس اظهار داشت : « اگر خبری را که شما میدهید حقیقت داشته باشد بزودی این صدای دلخراش بگوش ما نخواهد رسید.»

جوان عجب است که من عین مکتوب را بشما ارائه دادم باز میفرمایید « اگر خیر حقیقت داشته باشد» !! البته که حقیقت دارد و عنقریب بین ناصر- دیوان و انگلیسها جنگ آغاز میشود و امیدواریم که ناصر دیوان غالب گردد.

جوان در این سخن بود که شخصی ضعیف اندام و بلند قامت که کلاه نمد «فرمانفرمائی» بر سر و خود را در عبای جوزی بوشهری پیچیده بود باتانی از جانب بازار وکیل وارد سرای گمرک شد و همینکه از دور نظرش به جوان تاجر افتاد خندان پیش آمد و با او مصافحه کرد و آهسته گفت : « زندان آنها را پیدا کردم.»

جوان باشعف مفرطی فریاد زد راست میگویی؟ بگو به بینم کجاست؟

۱- پلیس جنوب ایران در تاریخ هفتم صفر ۱۳۳۵ در شیراز تاسیس شد و بلافاصله مشق و موزيك ایرانی موقوف و موزيك و مشق انگلیسی شروع گشت، اینستکه جوان در تاریخ ۲۲ صفر میگوید «پانزده روز است که این آوا با میشنوم»

مخاطب که نامش جعفر خان و از خویشان نزدیک مرحوم نایب میرزا بود  
بادست اشاره بسکوت نمود و سپس گفت :

حقیقه آقا محمد اسمعیل<sup>۱</sup> شما خیلی بی احتیاط هستید من یکماه است .  
که رنج برده‌ام و با تحمل هزاران مشقت امروز موفق بیافتن محل زندان آنها  
شده‌ام ، و خدا میداند چه شبها که بیخوابی کشیده و چه پولها که بیک يك قراولان  
مستحفظین زندان داده‌ام و آنقدر پافشاری کرده‌ام تا امروز که سپاس خدای را  
بمطلب رسیده‌ام و امید است که کار را بانجام رسانم و آنها را نجات بخشم  
اما شما نزدیک بود زحمات مرا بهدر دهید و مرا رسوا کنید !  
جوان تاجر که محمد اسمعیل نامیده شده بود گفت :  
شما تصور میکنید در اینجا هم جاسوس اجنبی و پلیس مخفی وجود  
داشته باشد؟!!

جعفر خان: تصور نمیکنم - بلکه یقین قطع دارم که هست ، و از شما که  
خود را اهل سیاست میدانید خیلی بعید بنظر میآید که تاکنون مطلب باین روشنی  
را درك نکرده‌اید و نمیدانید که انگلیسها از بوشهر تا اصفهان مطابق احصائیه  
رسمی خودشان پنجاه هزار نفر جاسوس دارند !! و از جمله برخی از تجار  
پست فطرت نیز جزء عمال و جاسوسهای آنها هستند. حاج محمد خلیل کشمیری  
را که میشناسید چگونه آدمی است و چطور برای آنها کار میکند !

---

۱- محمد اسمعیل -- همان حاج محمد اسمعیل فرزند حاج اسدالله تاجر کازرونی است  
که نامی از او در جلد اول کتاب آمده است و با ناصر دیوان کازرونی دوستی و مکاتبه داشته است و  
عاقبت بهمین گناه در زندان افتاده است، مشارالیه که از احرار و آزادی خواهان مشهور شیراز  
است تا این تاریخ (۱۳۲۶ شمسی) در قید حیات و بکار بازرگانی مشغول است و از سران حزب  
دمکرات فارس بشمار می‌رود .

حاشیه جدید : باکمال تأسف در سال ۱۳۳۹ شمسی در شیراز بمرض سکتهدر گذشت.  
چند روز پیش از فوتش او را در شیراز مکرر دیدن کردم و چون بطهران آمدم خبر وفاتش را  
شنیدم . رحمت خدا بر او باد

بهر حال وظیفه ما اینست که خیلی احتیاط کنیم و بهر کس اعتماد ننماییم .  
 محمد اسمعیل : از شما متشکرم که مرا بر خط خود آگاه کردید، حال  
 بگوئید آیا ممکن است من بیدار آنها نائل شوم؟ و بکدام وسیله آنها را نجات  
 خواهید داد؟

جعفر خان: قبل از استخلاص آنها دیدارشان مشکل است، من تصمیم  
 گرفته ام امشب در حدود ساعت شش شب (نیمه شب) برای استخلاصشان بزندان  
 روم و امیدوارم بر این عمل خیر توفیق یابم عجاله لطف شما زیاد.

جعفر خان: اراده رفتن کرد ولی محمد اسمعیل او را نگهداشت و گفت :  
 صبر کنید و بگوئید چه وقت من موفق بیدار آنها می شوم ؟

جعفر خان: گمان نمیکنم بتوانید آنها را ببینید چون اگر موفق بنجات  
 آنها بشوم فوری همین امشب صلاح اینستکه بکازرون برویم و بناصر دیوان  
 ملحق شویم .

محمد اسمعیل: پس سلام مرا بآنها رسانیده بگوئید بورود کازرون نامه  
 نگار شوند و از سلامتی خود مرا آگاه سازند .

جعفر خان : این پیغام را بآنها میرسانم ، مرحمت عالی زیاد، بشرط دیدار  
 بشرط دیدار.

جعفر خان از در گمرک خارج شد و در مقابل در گمرک بشیخ محمد رحیم عطار که  
 از آزادی خواهان نامی شیراز بود سلام داد و گفت .  
 امشب آنها را نجات میدهیم.

شیخ عطار سری از روی رضایت حرکت داد و با مسرت گفت :  
 مطمئن هستید ؟

البته ، چون وسائل کار را فراهم ساخته ام و قراول و زندانیان را با خود  
 همراهی و همراه کرده ام بخواست خدا اشکالی در کار نیست .



شیخ عطار : پس باین ترتیب شما موفق خواهید شد بعد زیر لب گفت :  
جلسه فرداشب را فراموش نکنید، اگر نتوانستید آنها را آزاد کنید باخود  
بیاورید، میدانید جلسه کجاست ؟

**جعفر خان:** میدانم درخانه آقا سید جواد خراز<sup>۱</sup> است اما متأسفانه من  
نمیتوانم بیایم چون همین امشب خیال دارم با آنها بکازرون بروم و تصور میکنم  
اینکار مهمتر از حضور در جلسه باشد .

شیخ عطار : راست است، اما جلسه فرداشب هم خالی از اهمیت نیست  
زیرا که در آنجا از مذاکره و مکاتبه و اتحاد با ناصر دیوان گفتگو و رأی گرفته  
خواهد شد .

جعفر خان : اگر جان ما در خطر نبود تا فرداشب، در شیراز توقف میکردیم  
که نتیجه جلسه را حضوراً بناصر دیوان بگوییم اما بیام آن میرود که این بیچاره‌ها  
پس از هشت ماه حبس در سیاه چال باردیگر بدست خائنین بیفتند و این بار بیدرنگ  
تیرباران شوند .

شیخ عطار : بسیار خوب، هر طور صلاح میدانید عمل کنید خواهشمندم  
از قول من به ناصر دیوان بگویید ما کاملاً با او همفکر هستیم و در موقع مقتضی  
از مدد مالی و جانی مضایقه نخواهیم داشت .

جعفر خان: این مسأله حقیقت دارد و تمام شیرازیه‌ها (باستثناء عده معدودی)  
با خیال عالی ناصر دیوان همراه هستند ، اما خودمانیم شما در اینجا چطور  
میتوانید باو کمک کنید؟ مگر اینکه دست از کاسبی بکشید و باو ملحق شوید آیا  
چنین خیالی دارید ؟

۱- آقای سید جواد ستوده مشهور به خراز از مشاهیر آزادیخواهان فارس و هنوز در قید  
حیات است .

حاشیه جدید : چند سال بعد وفات یافت - سال فوتش را ندانستیم .

شیخ عطار: افسوس که مخارج زیاد و عدم استطاعت مانع از ترك كسب و حرکت از شیراز است و الا اول کس که بکازرون ملحق میشد من بودم، راستی صبر کنید تا من چند کلمه بناصر دیوان بنویسم و با خود ببرید .

شیخ محمد رحیم مشغول نوشتن مکتوب شد و جعفر خان سیگاری آتش زد و مشغول کشیدن شد تا شیخ مکتوب را نوشته بدست او داد و خدا حافظی گفته سوی خانه رهسپار گشت .



## فصل دوم

### دشت برم<sup>۱</sup>

دشت برم جلگه سبز و خرم و مختصر جنگلی است که بین دشت ارژن و کازرون واقع شده است ، این جلگه که از اطراف بکوههای افراشته محدود است ، در فصل بهار طراوت و سرسبزی فوق العاده دارد و درختهای خشک جنگلی آنرا برای سوخت قطع کرده بکازرون و دشت ارژن و شیراز میبرند .

در فصل پاییز و زمستان هم دشت برم خالی از صفا و نظر اندازهای دلربا نیست ، هوایش معتدل است و در تابستان نسبت بسایر نقاط عرض راه بوشهر بشیراز (باستثناء دشت ارژن و خان زنیان که سردسیر است ) خنک و در زمستان هم برف و بارندگی زیاد ندارد.

در روز ۲۳ صفر ۱۳۳۵ یا ۱۸ قوس ۱۲۹۵ در جلگه زیبای دشت برم مثل همیشه سکوت مطلق حکمفرما بود و جز صدای بال گنجشکان و صفیر مرغان خوش الحانی که در آنحدود آنها را عزیز میدارند و تصور میکنند که دائماً عبارت « وای حسین کشته شد » را تکرار میکند چیزی شنیده نمیشد<sup>۲</sup> ناگهان صدای

۱- بفتح اول و سکون ثانی و ثالث

۲- مرغ کوچکی است از جنس چکاد- قبره که برآستی مثل این است که بانوای جانسوز

جمله « وای حسین کشته شد » را تکرار میکند !!

سم اسبانی چند که از طرف میان کتل سرازیر میشدند و آرامی از فراز بنشیب میآمدند سکوت آن محوطه را بهمزد و یکدسته از گنجشکها ترسیده پریدند نیهوها نیز از شاخه‌یی بشاخه دیگر جستند و از خواندگی دست کشیدند، گویی منتظر حادثه غیر مترقبه‌یی هستند، اما بزودی فهمیدند که بی سبب ترسیده‌اند و این صدا که بنظر آنها موحش آمده از سم اسبان سه نفر سوار است که باقلبه سنگهای کوه تصادم گاهی تولید برق مختصری میکرد.

طولی نکشید که سواران بجلگه وارد و بخوبی هر سه دیده شدند مرغان بار دیگر بنغمه سرایی پرداختند توگویی سرخط امان یافته‌اند و دیگر بآن سه عضو جامعه بشری و مرکوب نجیب آنها اعتنا ندارند.

مرکوب هر سه برنگ سفید و سواران نیز ملبس بلباس سفید بودند اما کلاه آنها مشکی بود و لباس آنها عبارت از قبای سفیدی بود که روی آن عبای نازک سفید خارکی پوشیده بودند و چونانکه رسم اهالی دشتی و دشتستانست روی عبا قبطان صلیبی داشتند و هر کدام تفنگی بردوش افکنده کاردی بر کمر بسته شمشیری حمایل کرده بودند و ساکت و صامت در حالیکه آثار غم و اندوه فراوان از وجنات آنها آشکار بود علفهای خودرو را در زیر سم اسبان تازی نژاد پایمال کرده پیش میآمدند.

غفله؟ یکی از آنها که جوانی قوی هیکل ورشید بود و بیش از آندو مهموم بنظر میرسید عنان بادپارا کشیده اسب را نگهداشت، و ناچار دو نفر دیگر هم که از عقب میآمدند اسبان را نگهداشتند و هر سه تن با دقت هر چه تمامتر جاده سرآشیب کوه مقابل را در نظر گرفته مراقب بودند.

آیا در جاده کتل دختر چه خبر بود؟

شیهه اسب جوان پیشوا بلند شد، از فراز کتل نیز شیهه اسبانی چند بگوش باران رسید و فریادی برآمد.

کیستی؟

از اینطرف جواب داده شد: از شیراز آمده‌ایم و قصد کازرون را داریم.  
در کازرون چکار دارید؟

ملاقات و اتحاد باناصر دیوان را طالبیم.

نام شما چیست؟

محمدخان: شما نام خود را بگویید.

فراشبازی ناصر دیوان

پس بایکدیگر دوست هستیم.

اگر شما همان باشید که میگویید چنین است.

محمد خان زند دروغ نمیگوید - پیش بیایید تا حقیقت آشکار شود،

شما بیایید.

بسیار خوب، متعاقب این جمله سواران پیش رانند و بتفنگچیان کازرونی  
نزدیک شدند و همینکه نظر محمد خان و فراشبازی بیکدیگر تصادف کرد هر دو  
فریادی از شعف برکشیدند و دو اسم بر زبان آنها جاری شد و از اسب پیاده شدند.

محمد خان:

آری یکی از آن سه نفر محمد خان و دیگری علیخان و ناچار سومی هم

جعفر خان است!

اما فراشبازی را نام محمد ابراهیم خان و ملقب بشجاع دیوان و از مقربان  
ویاران ناصر دیوان و از شجعان ایران بود که مادر جلد اول کتاب فقط در ضمن  
تبیین اوضاع کازرون از او نامی برده‌ایم و در این کتاب چنانکه شایسته است  
معرفی خواهیم کرد و من بعد برای سهولت او را فراشبازی خواهیم نوشت،  
تفنگچیان بمتابعت فراشبازی و محمد خان پیاده شده دهانه اسبان را بدست گرفتند  
و به اشاره محمد خان بوسط دره زیر درختهای چنار و بید رفته نشستند تا لحظه‌یی  
چند بیاسایند.



ابراهیم خان شجاع دیوان فراشبازی ناصر دیوان

پس فراشبازی قفل سکوت را بشکست و سخن را آغاز کرد و گفت :  
 آقای محمدخان: اگر چه یکبار پیش بکازرون آمده بودید اما توفیق خدمت  
 نیافته بودم لیکن شرح نجابت و اصالت و وطن خواهی شما را مکرراً از آقای ناصر  
 دیوان شنیده و غائبانه ارادت بهمرسانیده‌ام و چقدر متاسف شدم زمانیکه شنیدم  
 شما را بجرم آزادیخواهی در شیراز گرفتار کرده بزندان افکنده‌اند و هم اکنون  
 بی‌اندازه سرورم که از محبس نجات یافته‌اید و اینک دیده بدیدارتان روشن

است، بفرمایید اولاً چگونه از سیاه چال شیراز نجات یافتید ثانیاً در شیراز چه خبرها بود- پلیس جنوب - فتح الملك - فرمانفرما - وسایر خائنین چکار میکنند وانگلیسهارا خیال چیست واحرار در چه حال هستند ؟

محمد خان که لحظه‌یی از دیدار فراشباشی شادمان شده بلافاصله بدریای هم وغم فرورفته بود؛ همینکه اسامی ستمکاران را شنید بی اختیار اشک از دیدگان جاری ساخت بطوریکه حزن وافر او بردیگران نیز اثر کرد و علی‌خدا و جعفر خان نیز که دلی تنگ داشتند دانه‌های اشک بر رخساره روان ساختند و محمد خان ندبه کنان لب بسخن گشود و گفت :

« صبت علی مصائب لوانها صبت علی الایام صرن نیابا »

در این چند ماه اخیر که در شیراز بودیم چندان بمسا بدگذشته است و مصائب گوناگون روی آورده، که تحمل آن افزون از طاقت بشری بوده است و از یاد بردنش سهل و سراسری نیست !

عجب دارم از طرز فکر بعضی که عقیده دارند انسان هیچگاه نباید متأثر شود و در ناملایمات گریبان گردد ، البته اگر پیش آمدهای ناگوار جبران پذیر باشد و بدبختیها راجع بنفس انسان باشد، بر جوانمردان و دلاوران عار است که در مقابل آن حوادث ندبه آغاز و گریه ساز کنند، اما اگر مصائب وارده غیر قابل جبران باشد و دامنگیر یاران وفادار و دوستان فداکار گردد در آنجا دیگر دامان شکیب از کف می‌رود و دلیر ترین افراد را بگریه وزاری ناگزیر می‌سازد .

شما مرا میشناسید که مردی ناتوان و ضعیف القلب نیستم و بارها پیش آمدهای بد برای من رویداده است که کوچکترین آنها گرفتاری در چنگ مردم آزاری چون فتح الملك و حبس در سیاه چال او بوده ، اما بخاطر ندارم که هیچگاه مانند امروز شکسته دل و اندوهناک شده باشم ، ولی اتفاقات هشت ماه اخیر شیراز که منتهی بآمدن فرمانفرما و نفوذ کامل انگلیسها در فارس شده ،

مرا دیوانه کرده است ، آری این حوادث قسی القلب ترین افراد بشری را نیز متاثر میسازد ، ای وای آبا خودکشی فجیع یاور علیقلیخان و غلامرضا خان و صلب جوان ناکام مسعود خان و قتل اطفال بیگناهی مانند امامقلی و حسنخان و قطعه قطعه شدن جوانمردانی چون نایب میرزا و اسدخان و کشتار آزادی خواهی چون معاضد السلطان مطالب و اتفاقات بی اهمیتی است که باین زودبها فراموش شود ؟ و آیا منتقم عادل ستمکاران و قاتلین این بیگناهان را بی جزا خواهد گذاشت ؟

هیبات ، هیبات ، که من تازنده ام این حوادث را فراموش کنم و آسودگی خاطر یابم مگر آنگاه که کشندگان آنها را يك بيك بسزایی که در خور هستند برسانم ، درود بر روان پاک شما ای آزادگان از جان گذشته وای یاران عزیز که خون شریف را در راه استقلال و سرافرازی هموطنان نثار کردید و شهیدان وفادار و ثابت قدم دشت نینوا پیوستید و خواری و خذلان ، سزاست خائنین و قاتلین شما را که بانهایت قساوت قلب و بیشرمی خون پاک شما را ریختند و قلب آزادبخواهان را شکستند .

محمد خان را چون سخن بدینجا رسید از جای برخاست و شمشیر از نیام بیرون کشید و باهیجان فوق العاده سوگند یاد کرد که تاجان در بدن دارد در راه انتقام بکوشد و بزهکاران را بسزای اعمال زشت خود برساند و در راه نیل بمقصود از هر گونه مجاهدت مضایقت نکند ، سپس بنشست و سر بگریبان فرورد و زبان را از گفتار بازداشت .

فر اشباشی که بسیار متاثر شده بود رو بدو کرد و گفت خیلی معذرت میخوامم که داغ دل شما را تازه کردم و شما را اندوهگین ساختم ، آنچه را فرمودید عین حقیقت است و من و ناصر دیوان نیز باشما هم عقیده هستیم و چه بسیار شبها را که باهم نشسته و از خیال قتل این چند نفر بیگناه تا بامداد خواب بدیده آشنا ساخته و بیاد آنها گریسته ایم ، اما یک مساله هست که باید در آن کامل کرد و آن



این است که افراد بشر بحکم ازلی حتماً بایستی شراب تلخ مرگ را بچشند و دیربازود دارفانی را بدرود گویند، بنابراین خوشا بحال آن شهیدان نیک نامی که در راه وطن و مسلك خود جان فشانی میکنند و با مردانگی از این سپنجی سرای رخت برمی بندند. مرا عقیده چنانست که نه بر مرده برزنده باید گریست، ما باید بر حال خود گریه کنیم که هنوز در این دنیا هستیم و پیشرفت خائنین بیشرف و عقب نشینی وطن دوستان بی پناه را بادیدگان خود می بینیم و یارای دم زدن نداریم! راست است که چون مارا کارد باستخوان رسیده است و از اطراف و جواب در محاصره دشمنان افتاده ایم ناصر دیوان بیش از این در خود قوه بردباری ندیده است و اینک چندروز است که سالار نصرت نوری برادر فتح الملك را که از طرف فرمانفرما حاکم کازرون شده بود دستگیر کرده است و رئیس اداره مالیه را نیز بزندان افکنده و رسماً با انگلیسها اعلان جنگ داده است و چون شنیده شد که انگلیسها در صدد فرستادن قشون برای جنگ با ما هستند حسب الامر ناصر دیوان با عده خود به دشت ارژن و خان زنیان میروم، اما شما تصور میکنید ما بتوانیم با عده معدود کازرونی تامدتی با انگلیسها بجنگیم و آنها را مغلوب سازیم؟ چه خوب بود اگر احرار شیراز بما مدد میرسانیدند و وصوله الدوله که قلباً با ما همراه است و بصورت ظاهر بیطرف مانده است یکبارہ با ما دل یکی میکرد و ظاهر آو باطناً مساعد میشد، در اینصورت تصور میکنم میتوانستیم انگلیسها و همدستان آنها را بزودی از شیراز بلکه از بوشهر هم بیرون کنیم.

خواهشمندم بفرمایید شما چگونه توانستید از دام بلائی که فتح الملك برای شما و برادران گسترده بود نجات یابید؟

محمد خان: شرح رهایی ما از زندان طول و تفصیلی ندارد و پس از آنکه هشت ماه در بدترین سیاه چاله های مرطوب محبس بسر بردیم و با کیک و موش و شپش جلیس و انیس بودیم و از یاران مظلوم دور، هیچ نمیدانستیم که بر سر آنها چه آمده است و روزگار آنها چگونه میگذرد پریشب آقای جعفر خان که از

اقوام مرحوم نایب میرزا ست و سابقاً از افراد ژاندارمری بود، بلطائف الحیل و دادن رشوه بکشیکچی زندان نیمه شب که ظاهراً پاسبان خود را بخواب زده بود بزندان آمد و در را گشود و مارا بفرار تشویق کرد ، و بیدرتنگ با ایشان براه افتادیم و از پس کوچه های شهر گذشته سری بخانه زدیم و با اهل خانه دیداری تازه نمودیم و در آنجا شستشویی کردیم دیشب را در میان کتل بسر بردیم و اکنون در خدمت شما هستیم ، در عرض راه جعفرخان از شهادت یاران و تسد بیگانگان و خیانت پیشگان مارا آگاه ساخت و چون سخت مارا متأثر یافت مژده قیام ناصر دیوان داد و صلاح مارا در الحاق بایشان دانست و بدیهی است که مانیز جز این نمی خواستیم و اینست که بقصد کازرون حرکت کردیم ولی فعلاً تحیر هستیم که با شما بجنگ بیاییم یا از ناصر دیوان دیدن کنیم و سپس بشما ملحق شویم؟ جعفر خان مکتوب و پیغامی برای ناصر دیوان دارد منم بسیار مایل بیدار او هستم تصور میکنم اگر نخست بکازرون برویم آنگاه بشما ملحق شویم بهتر است.

**فراشباشی** - با حرکت سر عقیده محمد خان را تصدیق کرد، پس یاران مختصر ناشتایی را صرف کردند و از جای برخاستند و محمد خان و سایرین فراشباشی را وداع گفته بر اسبان خویش سوار شدند و از گردنه دختر بالا رفتند فراشباشی نیز امر ب حرکت داد و با همراهان روبه میان کتل گذاشتند .



## فصل سوم

### نخستین جنگ احرار کازرونی باغیار

دوم ربیع الاول سال ۱۳۳۵ مطابق با هفتم جدی ۱۲۹۵ است. امروزه ابراهیم خان فراشبازی سپهسالار احرار کازرونی خبر رسیده است که دو بیست نفر سوباز هندی و سیصد نفر از افراد پاپس جنوب تحت فرماندهی سلطان محمد-تقی خان عرب با پنج عراده توپ مسلسل و شنیدر و بمب از طرف انگلیسها برای جنگ با کازرونیان از شیراز حرکت کرده اند و اینک در خان زنیان مجتمع شده اند و بزودی بطرف دشت ارژن خواهند آمد .

فراشبازی که با سیصد نفر تفنگچی در کنار چشمه (دشت ارژن) نشسته مشغول مکاتبه با مجاهدین شیراز بود همینکه این خبر را شنید برخاست و بتفنگچیان دستور داد که آماده کار زار شوند .

مجاهدین که اغلب سوار بودند اسبها را تیمار کردند و سوار شدند و از چشمه سلمان بمقابل ده دشت ارژن نقل مکان کردند، در آنجا فراشبازی آنها را به دو دسته متساوی تقسیم کرد و یکدسته را دستور داد در همانجا از سنگ خارا سنگر سازند و در پناه آن مهبای کار زار شوند ، و دسته دیگر که تحت فرماندهی خودش بود بآخر جلگه دشت ارژن رفتند و در اطراف جاده سراسپیی

که بخان زنیان منتهی میشود کمین کردند.

ساعتی نگذشته بود که از میان کتل گردی برخاست و محمدخان و علیخان و جعفر خان بتاخت وارد چشمه سلمان شدند و از اسب پیاده شده سروصورت را با آب چشمه سلمان که بگوارایی و بزودت در تمام فارس مشهور است صفا دادند سپس بمجاهدین که در دشت ارژن بودند ملحق گشتند ، و محمد خان سراغ فراشبازی را گرفت و مکان او را نشان دادند و بجانب او شتافت .  
فراشبازی چون پهلوانان را بدید مسرور شد و اسب راند و پیش آمد و از محمد خان خواهش کرد که ریاست یکصد و پنجاه نفر مجاهدین دشت ارژن را قبول کند و بدانجا برود .

محمد خان این تقاضا را پذیرفت و با یاران خود برگشت و بتفنگچیان آنجا ملحق شد و دستور فراشبازی را ابلاغ کرد . تفنگچیان این مطلب را از دل و جان پذیرفتند و بیدرنگ محمد خان و علیخان مشغول ترتیب دادن و جایجا کردن آنها شدند . همینکه نظم برقرار شد دیدبان فراشبازی از ورود طلا به قشون اجنبی آگهی داد .

دویست نفر هندی در پیشاپیش قشون انگلیسها تحت فرماندهی یکفر سلطان انگلیسی نژاد میآمدند و در عقب آنها سیصد نفر افراد ایرانی پلیس جنوب تحت فرمان سلطان محمد تقی خان عرب<sup>۱</sup> قرار گرفته بودند انگلیسها احتیاطاً هندیهارا در صف اول قرارداداده بودند مبادا افراد پلیس جنوب از جنگ با هم وطنان سرباز زنند چنانکه نوبت دیگر این کار را کردند و شرح آن خواهد آمد هندیهای بیگناه که ناگزیر از جانفشانی در راه امپراطوری بریتانیا بودند بانظم

---

۱- مزحوم سلطان محمد تقیخان عرب مردی وطن دوست و از دشمنان خونی قوام الملک شیرازی بود و بالاخره در سال ۱۳۰۸ در جنگ لاردر زمان رضاشاه پهلوی کشته شد و خدمت او در پلیس جنوب از راه مصلحت و مانند برخی از صاحبمنصبان ایرانی دیگر (مانند فضل الله خان و میرزا عبدالحسین خان هوشمندراد و سلطان اسدالله خان سلمانی) از راه خدمت بایران بوده است نه خیانت .

و ترتیب پیش آمدند و خرد خرد بمجاهدین نزدیک شدند و فرمانده انگلیسی دستور شلیک داد .

از اینطرف هم شلیک شروع شد و جنگ آغاز گردید و درگیر و دار جنگ دونفر هندی کشته شدند و باز سلطان امر بجلو رفتن و شلیک داد و این بار هم مجاهدت آنها بی نتیجه ماند و از هندیان گروهی بر زمین غلطیدند و چون نسیم پیروزی بر پرچم مجاهدین میوزید و مهلت بدشمن مصلحت نبود فراسباشی سواری را نزد محمدخان فرستاد و پیغام داد که بامجاهدین خود بیاید و محمدخان فوری حرکت کرد و چون بسایر یاران ملحق شد متفقاً شروع بحمله کردند و عرصه را بردشمنان تنگ ساختند، ناچار انگلیسان شروع به عقب اندازی کردند و توپها را آتش دادند با اینهمه ایرانیان اعتنا نکردند و در میان آتش بمب و گلوله توپ دلیرانه پیش رفتند و هندیهارا ناچار بهزیمت ساختند و چون هندیها شکست خوردند پلیس جنوب پیش آمد و شروع بجنگ کرد .

ولی در دو حمله مردانه که از طرف محمد خان و علیخان بعمل آمد آنها نیز شکست خوردند و عقب نشستند و بالاخره قشون انگلیسی رو بفرار گذاشت و تار و مار شد، یکی از افسران پلیس جنوب بنگارنده گفت که ما از بامداد تا نیمه ی روز متجاوز از چهارصد گلوله توپ انداختیم حتی یکنفر از احرار را نتوانستیم تلف کنیم . البته این گفته خالی از اغراق نیست زیرا که تحقیقاً در جنگ مزبور از مجاهدین یازده نفر کشته و بیست نفر مجروح شدند و از قشون اجنبی قریب هشتاد نفر مقتول و بیش از این عده مجروح شده بود.

بهر صورت بازمانده قشون دشمن فرار برقرار اختیار کرد و روبخا زینان گذاشت و آزادی خواهان تادو فرسنگی دشت ارژن آنها را تعقیب و در آخر بامر فراسباشی مراجعت کردند .

مجاهدین پس از فتح نمایان خوش و خرم و شادان بکنار چشمه سلمان رسیدند و ناهار را در آنجا صرف کردند و پس از مشورت تصمیم گرفتند که يك

عده صدنفری مجاهد را تحت امر جعفرخان در دشت ارژن گذاشته خود به کازرون روند و نتیجه کار زار را بسمع ناصر دیوان رسانند .

پس بهمین قرار رفتار کردند و محمد خان بجعفر خان توصیه کرد که هیچ گاه اول جاده زنیان را از مدنظر دور ندارد و همواره چند نفر جهت پاسبانی آن نقطه که اهمیت فوق العاده دارد در آن حوالی بنگهبانی بگمارد، مبادا قشون دشمن غفلةً وارد جلگه دشت ارژن شود و اسباب زحمت فراهم آورد : جعفر خان اندرز محمد خان را انگشت بریده گذاشت و او را وداع گفت و عازم کازرون شد.



## فصل چهارم

### دومین مصاف کازرونیان بایگانگان

پانزده روز پس از واقعه فوق یعنی روز هفدهم ربیع الاول ناصر دیوان در یکی از اطاقهای خانه مسکونی خود در کازرون مشغول تحریر بود و محمد خان و علیخان و فراشباشی نیز در گوشه‌ی اطاق دیگر برگرد منقل آتش و سماور چای چهارزانو نشسته بشرب چای و خواندن روزنامه‌های شیراز و جبل‌المتین کلکته مشغول بودند. ناگاه ناصر دیوان از تحریر دست کشید و باطاق یاران آمد و مسوده اعلامیه‌ی را که نوشته بود برای آنها خواند، مضمون اعلامیه بقرار ذیل بود:

«هموطنان عزیز! شیرازیهای غیور! شمارا چه برسر آمده که پس از آنهمه جانفشانی و فداکاری یکباره دست از کار کشیده‌اید و مانند کم غیرتان در گوشه خانه خزیده و باکمال بی‌اعتنائی پیشرفت دولت متجاوز انگلیس را در شیراز مشاهده میکنید و روا داشته‌اید که چند نفر هندی لفل خور فارس را تصرف کرده بر شما حکمرانی کنند! ! البته تاکنون شنیده‌اید که مابا آنها جنگیده و شکست داده‌ایم و بحول وقوه الهی باز هم شکست خواهیم داد تا آنها را از فارس بیرون کنیم، خوب است شما هم بما مددی برسانید یا اگر حاضر برای کمک مانستید

حداقل از معامله و داد و ستد با آنها دست بکشید و راضی نشوید که گندم و جو و سایر اجناس را بخرند و انبار کنند و بگذارند تا در انبارها بپوسد یا بسوزانند و قحطی مصنوعی ایجاد کنند و شما بجای نان گندم، ذرت و خاک آره بخورید، هموطنان لااقل بخودتان و اولادتان رحم کنید. ماکه تاجان در بدن و تفنگ در دست داریم ترک جانبازی نخواهیم کرد و بادشمنان ایران انبازی نخواهیم جست.

« تاجان رسد بجانان یا خود زتن بر آید » .

دیگر خود دانید و غیرتتان والسلام»

### ناصر دیوان کازرونی

محمد خان مضمون اعلامیه را پسندید ولی عقیده داشت که بر آن اثری مترتب نیست، و گفت شما وجوه اهالی شیراز را مخاطب ساخته و درخواست کرده اید که آذوقه بانگلیسها نفروشدند، در صورتیکه فروشنده آذوقه عده کمی از بازرگانان طماع و خائن هستند که فکر شبانه روزی آنها گرد آوردن پول است و بهیچوجه برای آنها تفاوت نمیکند که این وجوه از دست کافر حربی یا مسلمان ایرانی بگیرند و دین و وطن و وجدان را در مقابل پول ملعبه میدانند و با این اعلامیه‌ها از عمل زشت خود دست نمیکشند، اما بیشتر شیرازها بیگناهی ستم دیده هستند که فعلاً زیر مهمیز قشون بیگانه و خائنین بدتر از بیگانه در قحطی و سختی و گرسنگی جان میسپارند و فریادرسی ندارند چه کمکی بشما میتوانند بکنند؟

ناصر دیوان گفته او را تصدیق کرد، اما گفت منظور من اتمام حاجتی است بخائنین، و اگر یکنفر از آنها بوسیله این اعلامیه دست از کار قبیح خود بکشد باز غنیمت است، پس قاصدی را طلبید و ورقه را باو سپرد و دستور داد که با تغییر لباس بشیراز رود و مکتوب و اعلامیه را به محمد علیخان بهبهانی فرزند حاج غلامعلی تاجر بهبهانی دهد.

محمد خان و علیخان نیز چند نسخه از روی آن نوشتند و یکی را بعنوان



سید جواد خراز و دیگری رامحمد اسمعیل کازرونی نوشتند و بقاصد سپردند که بآنها بدهد، و این همان اعلامیه بود که در روز پنجم ربیع الثانی ۱۳۳۵ بدر ۹ دیوار خانه‌های شیراز الصباق شد و در نتیجه انگلیسها بتکاپو افتادند و پس از تفتیش ناشر را محمد علیخان بهبهانی تشخیص دادند و او را در شب ۲۷ ربیع الثانی در خانه شخصی گرفتار و بزندان افکندند و متعاقب آن در روز هشتم جمادی-الاولی شیخ محمد حسین حیوة و میرزا عبدالباقی - جلال آرزین<sup>۱</sup> و محمد شفیع تاجر دهدشتی و میرزا محمد علاقبند را نیز دستگیر و حبس کردند و مدتی در محبس نگهداشتند و گویا حاج محمد خلیل کشمیری بقونسول انگلیس گفته بود اعلامیه را اینها نوشته‌اند.

ناصر دیوان پس از ارسال بیانیه بامحمد خان و سایرین بمشورت پرداخت و موضوع مشورت تهیه لوازم جدال با انگلیسها بود و هنوز مجلس مشاوره پ پایان نرسیده بود که قاصدی از شیراز رسید و مکتوبی آورده بود که به ناصر دیوان داد، و ناصر دیوان مکتوب را که امضاء میرزا محمد رحیم عکاسباشی<sup>۲</sup> داشت چنین خواند:

« اخبار شیراز که بطور روزانه نوشته میشود » :

۲۷ صفر - انگلیسها - ضیاءالواعظین - ملکزاده ( فرزند ملک المتکلمین

شهید) سیف الله خان - معین الاسلام بهبهانی - ضیاءالادباء - اسدالله میرزا تلگرافچی ناصرخان کاشانی و نصیرالملک را که مدتی در زندان بودند آزاد ساختند. و از نصیرالملک بیست و دو هزار تومان سند گرفتند که نصف را نقد پردازد و نصف آنرا جنس تحویل دهد .

۱- اذاحرار شیراز و هنوز زنده است و از راه بازرگانی زندگی میکند .

۲- مرحوم محمد رحیم عکاسباشی از آزادی خواهان کازرونی مقیم شیراز بود.

چهاردهم ربیع الاول - انگلیسها بمیرزا ابراهیم خان قوام‌الملک پیشنهاد کردند که بجنگ شما (ناصردیوان) برود مشارالیه قبول نکرد و باقورخانه بلار برای دریافت مالیات رفت .

پانزدهم ربیع‌الاول - مبشرالسلطان - میرزا مصطفی خـبان منتصر- الدوله - ملک زاده و سیف‌الله خان بطهران رفتند - فرمانفرما از تجار و ملاک و جوهری بعنوان تاسیس دارالعجزه دریافت کرد و ششصد نفر شهری و دهستانی را در آنجا گرد آورده خوراک و پوشاک و ذغال میدهد .

۱۷ ربیع‌الاول - انگلیسها چون از شما شکست خورده‌اند بخیال صلح افتاده‌اند و روز هفدهم ربیع‌الاول فتح‌الملک را برای مذاکره صلح نزد شما فرستادند مطلع باشید - ضمناً حضرات باعجله و شتاب مشغول خرید جو و گندم و ذرت شده اند و ماموز خرید جنس را حاج محمد خلیل کشمیری کرده‌اند و اعلان داده‌اند که از قیمت عادله خیلی گرانتر خواهند خرید و قبلاً وجه میپردازند و مرتب جنس میخرند و به قونسولخانه میبرند، اهالی شیراز میگویند که منظور از اینعمل ایجاد قحطی مصنوعی در فارس است! قیمت برنج شهری وسط امروز یکمن (۷۲۵ مثقال) پنج قران - چمپای خوب یکمن پنجقران و دهشاهی است .

ناصردیوان پس از مطالعه مکتوب اظهار داشت : به به آقای فتح‌الملک برای مذاکره صلح می‌آید! چه مذاکره و چه صلحی؟! صلح ما با انگلیسها وقتی میسر است که آنها پلیس جنوب را منحل کنند و فارس را از وجود خود خالی سازند والا غیر از این باشد آشتی ما امکان پذیر نخواهد بود .

محمد خان که مخاطب بود اظهار داشت : مسلم است که انگلیسها این پیشنهاد را نمی‌پذیرند و جنگ با فتح‌الملک شروع خواهد شد .

---

۱ - این کار فرمانفرما قابل تقدیس است - ما همچنانیکه اعمال ذشت اشخاص را مینویسیم بدیهی است کارهای خوب آنها را نیز ذکر خواهیم کرد که وظیفه تاریخ نویسی و بیطرفی را چنانکه شایسته است انجام داده باشیم .

ناصر دیوان : شما گمان میکنید که من این مطلب را نمیدانم، هم اکنون باید تهیه کافی برای جنگ دیده و مهیا باشیم سپس روبه فراشباشی کرده گفت :

شما باید باطراف شهر بروید و تمام کدخدایان را خبر کنید بیایند که مرا بآنها گفتگویی است، فراشباشی اطاعت امر را بادونفر مجاهد براسب سوار و از شهر خارج شد .

بعد از ظهر با کدخدایان کمارج - پل آبگینه - دریس - دوان - عبدوئی و کلانی وارد کازرون شد و در اطاق پذیرایی بگردید یکدیگر نشستند و شروع بمشورت کردند .

ناصر دیوان از آنها پذیرایی گرمی کرد و تا موقع صرف شام آنها را بکلمات خویش سرگرم داشت و ساعت چهار از شب گذشته که برسفره شام نشستند با اشاره دست امر بسکوت داد و شرح آتی را بیان کرد :

حضرات - همشهریان ! خیال دارم تا آنجاییکه میسر است نسبت بوطن خود خدمتی کنم آیا شما حاضر هستید؟ کدخدایان همه باهم جواب دادند ، جان ما که از جان شما عزیزتر نیست البته همه حاضریم اما بفرمایید بغیر شما دیگر چه کس با ما همراهی میکند؟

پاسخ داد - خدا و حضرت رسول و ائمه اطهار و احرار شیراز و این جوانمرد بزرگوار ( اشاره به محمد خان) و برادر شجاعش و فرزند یگانه ام که میل دارم در این جنگ کشته شود . .

کدخدایان : کی باید مشغول جنگ شویم؟

هم اکنون زیرا که خبر رسیده است فتح الملك با استعداد کافی ظاهر آبرای صلح و باطناً بمنظور جنگ بدشت ارژن میآید، بنابراین ما هم باید تهیه کار خود را ببینیم بدینگونه که هر یک از شما با مجاهدین تابع خود سامانی را بتصرف گرفته آمده باشد . .

پس ناصر دیوان پل آبگینه را بخواجه صدرالله عموزاده خویش بسپرد و مهدی غلامحسین کازرونی را در خدمت او گماشت، و بقیه برجهای اطراف را هر کدام بکدخدایی سپرد و دستور داد تا تمام تفنگچیان متفرقه که در خارج کازرون تاجعفر چن دربرجها هستند بنام دولت ایران و بامر او خلع سلاح کنند و بجای آنها از خود تفنگچی گذارند و هر کس در تسلیم اسلحه کوتاهی کند با او بجنگند و قهراً اسلحه را بگیرند. کدخدایان تاظهر روز بعد این کار را پایان رسانیدند و این خبر بزودی بفتح الملك رسید و بدانست که گفتگوی صلح و سلم باناصر دیوان بیفایده است و ناصر دیوان کسی نیست که بانهدید و تطمیع دست از جهاد با دشمنان وطن بکشد و ریاست دوروزه دنیوی را بر نام نیک ابدی رجحان دهد، پس باقشون خود که متجاوز از یکهزار نفر هندی و افراد پلیس جنوب بود وارد دشت ارژن شد و بیدرنگ میان عده کمی از مجاهدین که ساخلو آنجا بودند با او جنگ آغاز شد.

چون خبر ورود فتح الملك بدشت ارژن بگوش ناصر دیوان رسید کمک بمجاهدین آنجا را واجب دانست و محمد خان - فراشباشی - خواجه باشی اشجع - نظام، صدرالله - مهدی غلامحسین - شکرالله خان کلانتر کلانی با سیصد نفر مجاهد روانه دشت ارژن ساخت و شخصاً بمحافظت کازرون همت گماشت.

آتش جنگ در جلگه دشت ارژن افروخته شد، و از بامداد روز ۲۵ ربیع الاول پیکار بشدت آغاز گشت، ایرانیان خائن (پلیس جنوب) دارای چهار عراده توپ بزرگ و چند توپ شصت تیر و تفنگهای انگلیسی کوتاه بودند و قبل از ورود فراشباشی و محمد خان مجاهدین در تنگنا افتاده بودند و با وجود فداکاری فوق العاده امیدی به پیشرفت نداشتند، اما همینکه محمد خان و فراشباشی و اشجع نظام و سایر مجاهدین وارد جلگه شدند و بمدد برادران خود شناختند علیخان و جعفرخان و دیگران دلگرم بکار - زار پرداخته تنور حرب را بر افروخته عرصه بر منافقین و بیگانگان تنگ ساختند و همینکه آفتاب جهانتاب در پشت کوههای دشت ارژن پنهان شد فتح الملك

و متابعتین خائب و خاسر و مهبای فرار شده بودند که ناگاه مجاهدین بر آنها حمله بردند و ناگزیر چهار عراده توپ سنگین و چند عراده توپ شصت تیر و صدها قبضه تفنگ و تعداد زیادی فشنگ و چند دستگاه چادر بجا گذاشته فرار کردند و آنهمه بتصرف مجاهدین آمد ، عده مقتولین خائنین یکصد نفر و از مجاهدین ده نفر و از طرفین عده زیادی مجروح شده بودند ، فتح الملك اولین کس بود که فرار کرد و خود را بخان زنیان رسانید و از آنجا بیانیه بی بنام اهالی کازرون بمضمون ذیل صادر کرد :

«ناصر دیوان از طرف شدن بادولت فخمیه انگلیس چه بهره میبرد دولت انگلیس میخواست کازرون را بوسیله گلوله توپ باخاک یکسان کند من مانع شدم ، هم اکنون اگر تمکین کردید فبها والا با اسلحه کافی بکازرون میآیم و تمام اهالی را از دم توپ میگذرانم» :

اهالی کازرون که خبر فتح مجاهدین و شکست فتح الملك را شنیده بودند از این گفتار اجوف بخندیدند و دسته دسته خدمت ناصر دیوان رسیدند و او را بچنان فتح نمایان تبریک گفتند و آماده بودن خود را برای فداکاری تکرار و تأیید کردند .

ناصر دیوان از آنها تشکر کرد و گفت : من به پشتیبانی شما بادولت مقتدر بیگانه وارد جنگ شده ام زیرا که میدانم شما همه شجاعت پیشه و وطن دوست هستید ، و هیچوقت راضی نمیشوید که پای اجنبی در شهر شما باز شود . و اگر غیر از این بودی گفتار فتح الملك و دیگر خائنین بحقیقت پیوستی و دشمن غدار دمار از روزگار ما بر آوردی ، از پس این گفتار کازرونیان بار دیگر وفاداری و فداکاری خود را در راه انجام وظیفه و ممانعت از ورود بیگانگان بکازرون با سوگند تأیید و تحکیم بخشیدند و یکمده که دارای اسب و اسلحه بودند روانه دشت ارژن شدند و بمجاهدین پیوستند ، فتح الملك پس از شکست بابقیه السیف قشون خود بشیراز رفت ، و نتیجه رزم را بانگلیسها گفت و انگلیسان از این شکست

بسیار خشمناک شدند و کلیه متابعین او را خلع سلاح کردند و بزنندگان افکندند و مستقیماً باناصر دیوان بنای مکاتبه گذاردند و به او وعده دادند که اگر دست از ستیزه کشیده راه بوشهر بکازرون را برای عبور و مرور قشون هندی و پلیس جنوب بازگذارد پنجاه هزار تومان نقد و پنجاه هزار فشنگ و حکومت دائمی کازرون را با حقوق ماهانه کافی باو تحویل و واگذار کنند، ناصر دیوان چون مکتوب را بخواند در پاسخ نوشت :

« من الساعه حکومت کازرون را دارم - تفنگ و فشنگ هم از سابق داشته‌ام و اخیراً هم از مرحمت فتح‌الملک و ارباب او مقدار کافی توپ و تفنگ و فشنگ عاید شده است و فراوان داریم و بیول هم احتیاجی نیست، با اینهمه من یکی از نوکرهای دولت علیه ایران هستم و از طرف ملت ایران و وجدان خود مامور حفظ کازرون و اطراف آن میباشم و تاجان در بدن دارم باشما می‌جنگم تا شمارا از فارس خارج سازم و گرنه در این راه سربازم، یادراین میان برای وطنم رادمردی پیدا شود و کارها را به امر و نهی او انجام دهم . »



## فصل پنجم

### آقا صوفی هندی

چقدر شایسته است که فصلی از کتاب خود را بذکر مختصری از شرح حال این مرد غیرتمند هندی اختصاص دهیم، ملت چهارصدملیونی هندی که اینک همچون ما سالهای دراز است در زیر چکمه نظامیان بریتانیا ناله میکند و از بدبختی هنوز دادرسی پیدا نکرده اند از دیرزمان با ایرانیان دم از محبت و وداد زده و خدمات بزرگی بزبان فارسی انجام داده اند و دوستی خود را با چاپ کتب و ترویج زبان و ادبیات فارسی و تشویق شعراء ایرانی بمنصبه ظهور رسانیده اند و يك رشته برادری محکم بین ما و آنها برقرار است که تاکنون دست جنایتکار استعمار طلبان قادر بگسستن آن نشده است، و امید چنان است که روزی این ملت بی آزار صلحدوست زنجیر اسارت را پاره کند و آزادی را بدست آورد و پیش از پیش با ایرانیان متحد شود .

بسیار متأسفیم که اطلاع کافی از احوال آقا صوفی نداریم و همینقدر میدانیم که مشارالیه از مسلمانان و وطن دوستان پرشور هندوستان بوده که برای فداکاری در راه وطن اندکی پیش از شروع جنگ بین الملل بهمراهی آفانسداد

هندی خود را ببوشهر و شیراز رسانیده است و درخفا در میان شیرازیان برضد دولت بریتانیا تبلیغاتی میکرده ، که از آنجمله است ترجمه دوجلد کتاب از زبانهای اردو و انگلیسی و نشر آن در میان ایرانیان و یکی از این دو کتاب بنام «دوستانان وطن» است که آقا صوفی از زبان اردو ترجمه کرده و چون مشارالیه فارسی خوب نمیدانسته است نگارش آنرا آقای میرزا علی اصغر خان حکمت بهمه گرفته و با جملات شیرین و ساده برشته تحریر کشیده در شیراز در چاپخانه سنگی بطبع رسیده است .

اما کتاب دیگر که از انگلیسی ترجمه شده موسوم است « به دام صیادان یا عبرت ایرانیان » که بقلم یکنفر کشیش انگلیسی است و ناشر آن مرحوم میرزا محمدرحیم عکاسباشی کازرونی ساکن شیراز مشهور بچهره نگار بوده است و مرحوم شیخ محمد تقی خوانساری «معرفت» آنرا در مطبعه سنگی محرمانه بطبع رسانیده است ، آقا صوفی در عرض چند سال که در شیراز بوده بوسیله تدریس زبان انگلیسی اعاشه میکرده است در شیراز متاهل و دارای چند فرزند شده بود و همواره از هرگونه تبلیغ علیه انگلیسها مضایقه نمیکرد و چون فاقد دست چپ بود اظهار میداشت که در نتیجه نشر ابلاغیه های زیاد برضد دولت امپریالیستی انگلیس مدتی در زندان هند بوده است و در آخر دست او را قطع کرده اند !!

همینکه مرحوم یاور علیقلی خان برضد دشمنان و خائنین قیام کرد و شهر شیراز را از آنان مصفی ساخت ، آقا صوفی که از ترس انگلیسها کارها را در خفیه انجام میداد ، موقع را برای پرواز مناسب یافت و بمدد رفیق خود منکوقاآن اصفهانی فرزند دکتر علیخان روزنامه « تازیانه » را دایر کرد و در آن نامه علناً مظالم دولت بریتانیا را برشمرد و دشمنی خود را بامتعبدان اروپایی ثابت کرد .

بدیهی است انگلیسان در پی بهانه و فرصت بودند که روزی او را بچنگ آورند و آنهمه دشمنی را تلافی کنند ، پس همینکه مرد مطبعی چون فرمانفرما



چسان از قید این صیاد آزادی هوس باشد  
که پرواز پلندم تالاب بام قفس باشد



آقا صوفی هندی

والی فارس و با آنها دمساز گشت و در فارس بتاسیس پلیس جنوب مبادرت ورزیدند آقا صوفی راموقناً بزندان افکندند و مدتی در زندان و هر آن منتظر شنیدن خبر اعدام خویش بود.

انگلیسها که در دشت ارژن از کازرونیان شکست خوردند و از این واقعه سخت خشمناک بودند، بخیال وارد کردن قشون انگلیسی از بوشهر به کازرون و شیراز افتادند و در ماه ربیع‌الثانی ۱۳۳۵ یکمده پانصد نفری از بوشهر حرکت دادند ولی همینکه بحوالی چاه کوتاه رسیدند شیخ حسین خان و

زائر خضر خان آنها را محاصره کردند و عده زیادی را کشتند و بقیه هم ناچار بوشهر برگشتند .

چون این خبر بمامورین دولت بریتانیا در شیراز رسید آنها هم تلافی شهادتهای ایرانیان را در آزار به آقا صوفی هندی دانستند و حکم اعدایش را صادر کردند !!

آقا صوفی که در گوشه زندان خزیده و همیشه منتظر چنین روزی بود همینکه خبر اعدام باو رسید نترسید اما نگران شد که چرا بدست دشمنان و در حال اسارت کشته شود نه در میدان جنگ و مبارزت، پس بفکر خودکشی افتاد و از زندانبان خود که ایرانی بود درخواست کرد بهر نحوی که ممکن باشد اندکی زهر به او برساند و زندانبان هم مضایقه نمود و خواهش او را انجام داد .

آقا صوفی زهر را خورد و پس از چند دقیقه وفات کرد، و هنگامیکه مامورین اعدام بزندان او وارد شدند، جسد بیجان را یافتند و بگورستان برده دفن کردند و آخر الامر ندانستند که چه کس زهر باو رسانیده است، بعلاوه این مطلب چندان برای آنها اهمیت نداشت چون منظور مامورین دولت استعماری بریتانیا اعدام یک نفر هندی فضولی بود که در راه پیشرفت مقاصد آنها سدی شده بود خواه این اعدام بصورت دار، تیرباران، یا زهر باشد !! :



## فصل ششم

### جنگ کازرونیان با کشکولیان

چون انگلیسان از جنگ با کازرونیان طرفی نبستند از راه خدعه برآمدند و درصدد تولید نفاق بین مجاهدین افتادند و مکتوبی بمحمد علیخان کشکولی (پسردایی صولةالدوله قشقایی) که از رؤسای ایل قشقایی بود نوشتند و مبلغ هفت هزار تومان و مقداری آرد بتوسط فرمانفرما برای او فرستادند و در برابر این رشوه از او خواستند که قله «چنگ» نزدیکی کازرون را از تصرف اتباع ناصر دیوان خارج کند و خود متصرف شود، این خبر بسمع صولةالدوله رسید و فوری بمحمد علیخان نوشت که در مقام ریاست صریحاً بشما امر میکنم و در عالم خویشی اندرز میدهم که فریب شاهزاده فرمانفرما و انگلیسها را نخورید و با آنها مراوده نکنید که برای تو عاقبتی وخیم خواهد داشت.

محمد علیخان در پاسخ بکلی قضیه را منکر شد، اما بزودی کذب گفتارش ثابت گشت، زیرا که پس از چند روز یکمده تفنگچی بسرچنگ فرستاد و شب هنگام بسر فراشباشی شیخون زد و او را مجروح ساخت و برادر فراشباشی را که در آنجا بود بکشت، نیز چند نفر دیگر از مجاهدین را شهید ساخت و چنگ را بتصرف در آورد و بشیراز تلگراف کرد که «کازرون را تصرف کردم» !!

همینکه ناصر دیوان از واقعه آگاه شد، بسیار متأثر گشت که مجبور شده است با هموطنان خائن مشغول زد و خورد شود و پس از مشورت با محمد خان و فراشبازی بشخصه باخواجه باشی اشجع نظام و یکعهده از مجاهدین بسرچنگ رفت و نبرد را باخائنین آغاز کرد و در عرض چند دقیقه چهارده نفر از آنان را اسیر ساخت و سایرین فرار کردند، قلعه بتصرف ناصر دیوان درآمد، و در کار استخلاص اسرا بود که فراشبازی و مشهدی غلامحسین رسیدند و فراشبازی بخونخواهی برادرش چند تن از اسرای کشکولی را بکشت و بکازرون مراجعت کردند .

اما ناصر دیوان چون از خیال حمله محمد علیخان آسوده خاطر نبود مصلحت در آن دید که یکعهده مجاهد را تحت ریاست محمد خان بچنگ محمد علیخان و حیدر علیخان کشکولی بفرستد ، معذک بمحمد خان توصیه کرد که حتی الامکان خون هموطنان را نریزد و بامدارا و اندرز آنها را از شاپور (دو فرسنگی کازرون) بیرون کند .

محمد خان بایکعهده صد نفری از مجاهدین روانه شاپور شد و چندین شبانه روز با کشکولیان بجنگید تا در آخر که کشکولیان را تاب مقاومت نماند و باشتاب خود را از بیراهه بدشت ارژن رسانیدند و هفت هزار نفر از مجاهدین ساخلوی دشت ارژن را که در خواب بودند کشتند و گردنه های اطراف را تصرف کردند . محمدخان پس از قلع و قمع کشکولیان با همراهان بکازرون برگشت و خبر تصرف شاپور را بسمع ناصر دیوان رسانید ولی بلافاصله خبر رفتن محمد علیخان بدشت ارژن و قتل بیگناهان بکازرون رسید و ناصر دیوان فوق العاده خشمگین و اندوهناک شده بخواجه صدرالله عموزاده خود دستور داد که بمعیت محمدخان و علیخان و فراشبازی و یکصد تفنگچی بدشت ارژن روند و باخائنین مبارزه کنند و آنها را از دشت ارژن برانند، اما چون کوههای اطراف دشت ارژن کاملاً در تصرف دشمن بود پس از ورود احرار بدانجا جنگ سختی در میان آمد و عاقبت پس از زخمی شدن فراشبازی، مجاهدین خائنین را از آن حدود برانندند و در همه جا مستحفظ و نگهبان گماشتند و محمد خان رسولی را بکازرون فرستاد و بناصر دیوان

آگهی داد که « اینک دشت ارژن در تصرف ماست اما اگر بزودی برگردیم بعید نیست که بار دیگر دشمنان داخلی و خارجی هجوم آورند و اینجارا که اهمیت بسزایی دارد تصرف کنند ، من مصلحت چنان میدانم که شخصاً از کازرون حرکت کنید و بما ملحق شوید که بجانب زنیان رویم و انگلیسیان را از آنجا برانیم و از بعد شیراز را نیز از لوٹ و جودشان پاک سازیم».

چون رسول پیام را ابلاغ کرد ناصر دیوان پیشنهاد محمد خان را پسندید و بیدرتنگ یکعهده تفنگچی در کازرون گذاشت و خویشان بادویست نفر بقصد دشت ارژن حرکت کرد و پس از چند ساعت پیاران ملحق گشت و متفقاً بجانب خان زنیان روانه شدند .

انگلیسیان در زنیان یکعهده ساخلو داشتند و کشکولها که در اطراف پراکنده بودند بمدد آنها آمدند و بار دیگر میدان حرب آراسته شد ، جنگ از طرفین آغاز گشت ، و از بامداد تا چاشتگاه آن بان بر حدت و شدت حرب می افزود تا آخر الامر مانند گذشته نسیم فتح و فیروزی بر پرچم مجاهدین وزید و بیگانگان و خیانت شعاران شکست خورده و رهسپر چنار راهدار شدند .

مجاهدین از این فتح شایان شادمان شدند و آنها را تا چنار راه دار تعقیب کردند و چون بدانجا رسیدند با قشون هندی و پلیس جنوب ساخلوی کاروانسرای چنار راهدار نیز جنگیدند و در آخر کاروانسرا را تصرف کردند و دشمن را بشیراز راندند !! در اینوقت طلایه ایل قشقایی که تحت امر اسمعیل خان صولة الدوله سردار عشائر از سردسیر بگرمسیر میرفتند پیدا شد و بلافاصله صولة الدوله و فرزند اکبرش محمد ناصر خان بچنار راهدار وارد شدند و ناصر دیوان را ملاقات کردند .

ناصر دیوان مقدم ایلخانی و همراهان را گرامی داشت و در سرای چنار راهدار از آنها پذیرایی گرمی کرد و در آنجا بین صولة الدوله و ناصر دیوان برضد انگلیسیان اتحادی محرمانه منعقد شد ، و صولة الدوله با ذکر دلیل صلاح ناصر دیوان را در اقامت کازرون دانست ، و ناصر دیوان دلایل سردار را موجه دانست و پذیرفت و روز بعد مجاهدین کازرونی سردار عشایر و سایر قشقاییان را وداع

گفتند و عازم مراجعت بکازرون شدند .  
 اما محمد علیخان کشکولی چون سردار عشائر را بخود نزدیک دید از  
 ترس بازخواست و مجازات فرار را برقرار اختیار کرد و در بیغوله ها و کوهستانهای  
 اطراف متوازی شد و موقتاً نام و نشانش از سرزبانها بیفتاد .



خواجه باشی اشجع نظام (نشسته در وسط) و خواجه صدرالله و حاج آقا از  
 خویشان و بستگان ناصر دیوان که با انگلیسان میجنگیدند

## فصل هفتم

### آغاز مخالفت صولة الدوله<sup>۱</sup> با انگلیسان

چون انگلیسان از تحریک محمد علیخان کشکولی بدشمنی ناصر دیوان سودی نبردند بلکه بدینوسیله صولة الدوله را هم با خود دشمن ساختند ناچار محمد علیخان کشکولی را چنانکه رسم و راه آنان است کان لم یکن پنداشتند و در صدد برآمدند که جداً صولة الدوله را با محمد علیخان طرف محاصره کنند و از اینکار دوسود در نظر داشتند، یکی آنکه در میان ایل مهم قشقائی که همواره

۱- اسمعیل خان صولة الدوله سردار عشائر قشقائی فرزند داراب خان ایل بیگی فرزند مصطفی قلیخان ایلخانی ایل بیگی سردار جهان آرا فرزند جانی خان فرزند اسمعیل خان فرزند جانی آقا فرزند نامدار آقا فرزند بیگ محمد آقا فرزند صفر علی آقا فرزند جانی آقا فرزند قاضی آقا فرزند امیر قاضی شاهلو قشقائی، تولدش در سال ۱۲۹۷ هجری قمری بوده و در هفده سالگی وارد خدمت دولت شده است گاهی بر ریاست ایل قشقائی برقرار بوده و زمانی حکومت شهر بهبهان را داشته، تا در سال ۱۳۲۴ قمری که رسماً ریاست ایل قشقائی را یافته است و از بدو امر طرفدار مشروطه خواهان و نقطه مقابل محمد رضا خان قوام الملک شیرازی و همواره بانفوذ بیگانگان در فارس مخالف و متاثر بوده است.

حوزه ایل قشقائی تقریباً از سرحد اصفهان و کرمان ویزد و خوزستان و خاک بختیاری تا بندر جنوب ایران ممتد است و در تمام ایران ایلی باین عظمت و وسعت خاک و نفوس وجود



اسمعیل خان صولة الدوله سردار عشائر قشقایی



باعث تزلزل خاطر آنها بود تولید نفاق و شقاق کنند و با سیاست مزورانه خویش آنان را بجان یکدیگر اندازند و بخود مشغول سازند و خود آسوده خاطر شوند فایده دیگر آنکه از یکطرف صولةالدوله را بجنگ با محمد علیخان تشویق کنند و از طرف دیگر درخفا بمنجمد علیخان مدد رسانند، و او را تقویت بخشند، باشند که در آرمیان صولةالدوله را ( که میدانستند هیچوقت قلباً و باطناً با آنها همراه نمیشود) نابود سازند.

ندارد. عده قشقایان آنهاست که قابل حمل اسلحه هستند بالغ بر شصت هزار نفر (ولی هیچگاه بیش از پنجاه هزار نفر در یک میدان جنگ دیده نشده اند) و عده کلیه افراد ایل پانصد هزار نفر میرسد. افراد ایل مثل سایر افراد غیر شهری ایران در زندگانی بسیار قانع و بردبار و فوق العاده زحمت کش و نسبت به رؤساء و خوانین و ایلخانان کاملاً فرمانبردار و مطیع میباشند. افراد قشقایان اگر چه صحرا نورد و جنگجو و رویهمرفته شجاع هستند اما چنان پای بند عهد و پیمان نیستند و در جنگها پایداری ندارند و از این جهت حتی خوانین و رؤساء هم زیاد با آنها اعتماد نمیکنند

اجداد صولةالدوله همواره دارای مقام ایلخانگیری و ایل بیگی و مورد ستایش و نیایش قشقایان بوده اند. مرحوم صولةالدوله ثروتی درخور مقام خویش داشت ولی در داد و دهش و بذل و بخشش بسیار بطیئی بود و خاندان قوام الملک (حبیب الله خان و میرزا ابراهیم خان) که رقیب او بودند از این صفت او استفاده میکردند و از راه ایشار مال بر او غلبه میجستند حال آنکه صولةالدوله بعکس آنها بملیون و وطنخواهان متمایل بود، و آزادینخواهان نیز همواره بوجودش مستظهر بودند و اگر گاهگاه در بذل مساعدت علنی نسبت بمجاهدین قصور میورزید اما دشمنان آزادی مرعوب تمایلات و وطنخواهی او بودند و این منمنی بنفع مجاهدین تمام میشد، و شاید علت تردید آن مرحوم بجنگ با انگلیسها حفظ بیطرفی دولت ایران بود. اما چون ما میخواستیم حقیقتاً تاریخ صحیح و خالی از شائبه حب و بغض تقدیم جهانیان کنیم ناچار باید اعمال و رفتار اشخاص را اعم از خوب و بد چنانکه بوده است بنویسیم، بنابراین میگوییم که در اوائل امر توقعات و وطنخواهان از صولةالدوله بیش از همت او بود، باین معنی که از ابتداء شورش و قیام تنگستانیان و کازرونیان و شیرازیان همیشه فرداً فرد مجاهدین فارس مترصد و متوقع بودند که صولةالدوله عملاً با آنها مدد کند و در کار مجاهدت پیشقدم باشد، اما چنانکه اشاره شد وی بدادن کمکهای زبانی یا عملی مختصر و ناچیز قناعت کرد،

در این وقت صولة الدوله در قامور (پنج فرسنگی کازرون) و پسرش محمد ناصر خان در فیروز آباد بود و نایب قونسول انگلیس در شیراز ماموریت یافت که محمد ناصر خان را در فیروز آباد ملاقات و با او مذاکره کند و اجراء ماموریت را بفیروز آباد روانه و بملاقات محمد ناصر خان نائل گشت و مکالمات آنی بین آنها رد و بدل شد :

**نایب قونسول :** دولت انگلیس حاضر است که بروفق میل آقای سردار عشائر رفتار کند و من ماموریت یافته ام که بدانم اراده و میل او چیست ؟

**محمد ناصر خان :** میل و اراده پدرم بر اینست که شما پلیس جنوب را منحل کنید و یالا اقل بر عده آنها نیز ایاید و در امور داخلی ایران مداخله نکنید و

چنانکه یکمده پنجاه نفری تفنگچی را با اسم کمک بمجاهدین تنگستانی ببرازجان گسیل داشت و هر چند که آنها از برازجان خارج نشدند ، و کاری انجام ندادند لیکن همینقدر تظاهر آنها بمساعدت فوق العاده مؤثر شد و موجبات پشت گرمی مجاهدین را فراهم ساخت .

همچنین تظاهرات صولة الدوله بهمفکری باناصر دیوان یکی از جهات پیشرفت ناصر دیوان بود، در موقع قیام ژاندا پرمی در شیراز ( که شرح آن در جلد اول آمده است ) نیز سردار عشائر رویه همیشگی خود را از دست نداده و بوسیله اظهاره مساعدت شفاهی مرحوم یاور علیقلی خان و سایرین را مستظهر بلکه نیرومند ساخت .

صولة الدوله بهمین قرار با اظهار تمایل و مساعدت معنوی با آزادیخواهان روز میگذاشت و بیطرفی دولت را بهانه میساخت تا روز غره شعبان ۱۳۳۶ که مرحوم سید عبدالحسین مجتهد لاری حکم جهاد علیه انگلیسان را صادر کرد، و قسمتی از ایل قشقائی مورد حمله و تعرض پلیس جنوب واقع شد، پس یکباره تصمیم بجهاد گرفت و جدال با انگلیسان را دامن همت بر کمر استوار ساخت و تا عزل فرمانفرما از ریاست فارس و ورود دکتر مصدق السلطنه بفارس یعنی آخر سال ۱۳۳۸ میبجنگید و پس از ورود دکتر مصدق السلطنه بشیراز آمد و مورد محبت واقع شد و چون سردار سپه ظهور کرد و اوضاع ایران تغییر یافت او نیز مانند قوام الملک و دیگر رؤساء در طهران ساکن شد و از طرف ایل قشقائی و کالت مجلس شورای ملی را یافت و پس از چندی در سال ۱۳۱۱ شمسی به امر پهلوی خود و فرزندش ناصر خان زندانی شدند و در زندان برحمت ایزدی پیوست .



محمد ناصر خان قشقایی فرزند ارشد صولت‌الدوله

از ستیز باخوانین دشتی و دشتستان و تنگستان و ناصر دیوان کازرونی دست کشید و آنها را بحال خود گذارید. در صورتیکه شما قول بدهید که با این اصول عمل کنید من از طرف سردار عشائر قول میدهم که با شما مخالفت نکنند و بیطرفی دولت ایران را مرعی دارد و راه بوشهر بشیراز را برای ورود مال‌التجاره شما مفتوح سازد و راه را امنیت کامل دهد، آیا شما جز این میخواهید؟

نایب قونسول: من میل دارم سردار عشائر را ملاقات کنم.

محمد ناصر خان: مابقی نیست ده نفر سوار باشما میفرستیم بروید و او را

ببینید، اما يك مساله هست که من ناچارم تذکاردهم و آن اینستکه که اگر مقصود شما این باشد که با آقای سردار در خصوص محمد علیخان کَشکولی مذاکره کنید چون مشارالیه برخلاف عقیده و امر سردار رفتار کرده است تصور نمیکنم سردار او را عفو کند .

**نایب قونسول:** پس از آنکه ما با آقای سردار دوست شدیم یقیناً سردار او را عفو خواهد کرد . بعلاوه محمد علیخان گناهی را مرتکب نشده بلکه دزد جنگ باناصر دیوان یاغی خدمتی بدولت ایران کرده است .

**ناصرخان :** اگر ما با شما دوست نباشیم دشمن هم نیستیم ولی مذاکرات امروز مربوط باعمال گذشته نیست اگر محمد علیخان برای پیشرفت کار خود با کازرونیان جنگیده بود چندان اهمیت نداشت و ممکن بود پدرم بین او و ناصر دیوان آشتی دهد، اما چون محمد علیخان باشاره بیگانگان با هموطنان خود طرف مخاصمه و مبارزه شده است اگر ناصر دیوان هم او را عفو کند پدرم از گناهش غمض عین نخواهد کرد .

**نایب قونسول:** ما بمحمد علیخان علاقه بی نداریم دو روز قبل از حرکت من از شیراز حیدرخان (برادرش) جناب قونسول را ملاقات کرد و گفت « شنیده ام خیال دارید با صولة الدوله قرارداد دوستانه بی منعقد سازید » جناب قونسول جواب دادند : « بلی، مگر در اینکار عیبی هست؟ » جواب داد « عیبش اینستکه سردار عشائر ما را نابود خواهد کرد » جناب قونسول جواب داد « برای پیشرفت سیاست دولت فخریه انگلیس نابودی شما که سهل است اگر تمام ایل کَشکولی هم نابود شود برای ما اهمیت ندارد!! »

هم اکنون ما فقط يك خواهش از آقای سردار داریم و آن اینستکه میخواهیم سردار عشائر ناصر دیوان را از کازرون بیرون کند تا در آنجا تاگرافخانه و پستخانه دایر کنیم .



نمایندگان سیاسی و نظامی دولت انگلیس در شیراز!!

**ناصر خان :** تاسیس پست و تگراف در کازرون اشکالی ندارد و من میتوانم از جانب سردار قول بدهم، اما رفتن ناصر دیوان از کازرون منوط برضایت خود ناصر دیوان است زیرا که سردار عشائر شخصی ناصر دیوان را زیاد دوست دارد و شجاعت و مردانگی و وطن خواهی او را میستاید .

مصاحبه ناصر خان و نایب قونسول در اینجا خاتمه یافت و فردای آنروز نایب قونسول با چند نفر سوار قشقائی به فامور رفتند و نایب قونسول سردار عشائر را ملاقات و از او خواهش کرد که ناصر دیوان را موقتاً از کازرون بیرون کند.

**سردار عشائر :** برای اینکه بنایب قونسول بفهماند که دوستی او با ناصر دیوان خدشه ناپذیر و گفتارش در قلوب مجاهدین مؤثر است ناصر دیوان را ملاقات و از او تقاضی کرد که روزی چند از کازرون بکمارج رخت بندد ناصر دیوان نخست این پیشنهاد را بر خود گران یافت و تصور کرد که صولةالدوله از انگلیسان رشوه گرفته است و با او دشمنی آغاز کرده، ولی سردار بزودی او را از این اشتباه بیرون آورد و ناصر دیوان همینکه اطمینان یافت باتمام مجاهدین کازرون را تخلیه کرده بکمارج رفت و سردار عشائر بانایب قونسول وارد جلگه کازرون شدند و چادر بپا کردند و نایب قونسول به شهر رفت و کازرون را تماشا کرد و سالار نصرت نوری حاکم سابق کازرون و سلطان مجید خان و چند نفر دیگر از خائنین را که بزدان ناصر دیوان اندر بودند فضولاً از حبس نجات بخشید و روانه شیراز کرد!! و صولةالدوله بدشت ارژن رفت و جنرال ساکس و قونسول انگلیس در شیراز و ده تن از صاحبمنصبان انگلیسی که از جمله کلنل کاف بود از شیراز حرکت کرده بدیدن سردار آمدند .

سردار عشائر بمنظور دادن نمایش به انگلیسان امر کرد که از دشت ارژن ناده شیخ (شش فرسخی شیراز) دوهزار نفر سوار چادرزنند و مرتب جلو چادرها بایستند .

انگلیسان در چادر ایلخانی وارد شدند و با حضور سردار عشائر و رؤساء

دوست را از دشمن خود ده تمیز  
یار دشمن دشمن تو است ای عزیز



عبدالحسین میرزا فرمانفرما و جنرال ساکس و یکی دیگر از  
صاحبمنصبان انگلیسی

ایل قشقائی مشغول مشاوره و مذاکره شدند و در آخر قرار شد که انتظامات از حدود قمشه تا دالکی بعهده سردار عشائر باشد که مال النجاره انگلیسها را سالمأ عبور دهد و در مقابل انگلیسها از ازدیاد عده پلیس جنوب صرف نظر کنند ، و در امور داخلی مملکت مداخله ننمایند و فقط پانصد نفر هندی وعده کمی پلیس جنوب موقناً در شیراز نگاهدارند و اگر بخواهند غیر از این رفتار کنند این قرارداد

لغو باشد . و از جمله مواد قرارداد این بود که ناصر دیوان تا شش ماه بکازرون نیاید و غلامحسین خان قشقائی قهرمانی از طرف صولةالدوله حاکم کازرون شود . پس از تنظیم و تحریر و مبادله قرارداد انگلیسان مبلغ بیست و پنجهزار لیره طلا که همراه داشتند بعنوان تعارف تقدیم صولةالدوله کردند ولی صولةالدوله بالبخند تمسخر آمیز پول را رد کرد و اظهار داشت :

« من اگر میخواهم قسمتی از فارس را امنیت دهم این وظیفه من است و مقصودم از این کار خدمت بشما نیست و بحمدالله از لطف خدا و مراحم دولت متبوعه ام بحد کافی متمول هستم و بپول شما نیازمند نیستم و اگر ناچار هستید که بمن اظهار محبتی کرده باشید خوبست بما تفنگ و فشنگ بدهید که بدان محتاج هستیم و در آتیه بیشتر محتاج خواهیم شد . »

جنرال ساکس چون این سخن را بشنید بدانست که سردار عشائر هیچگاه قلباً با آنها دوست نخواهد شد ، و اینکاری را هم که کرده است و بر حسب ظاهر بسود آنها تمام شده همانا برای نمایش اقتدار و ترسانیدن چشم آنها بوده است پس بشیراز مراجعت کرد در حالیکه بخود میگفت « معامله مابا سردار عشائر بجای خوبی نخواهد رسید . »

۱- جنرال ساکس که از بعد « سرپرسی ساکس » شد در تاریخ مختصر ایران تحت عنوان « ایران و جنگ بین الملل » عقیده خود را درباره میرزا ابراهیم خان قوام الملک شیرازی و اسمعیل خان صولةالدوله چنین ابراز میدارد: « روابط مابا قوام همواره اوقات دوستانه بود و کراراً باتفاق بشکار میرفتیم ولی صولت رافقط یکمرتبه ملاقات کرده و فهمیدم که شاید مشارالیه باما مخالفت بعمل آورده و عناد بورزد . » مقصودش همین ملاقاتی است که در متن کتاب شرح داده شد .



## فصل هشتم

لغو قرارداد از طرف انگلیسان و آغاز مخالفت صولةالدوله با آنان

صولةالدوله برای وفای بعهد تمام تابستان سال ۱۳۳۶ را در دشت ارژن توقف کرد، و از قمشه تادالکی را امنیت کامل داد، و محمد علیخان کشکولی را سرکوبی کرد، و محمد علیخان بادویست خانوار کشکولی بیویر احمدی و بهنهان رفت، و صولةالدوله پس از فرار اوسردار ابوالفتح خان را کلانتر ایل کشکولی کرد.

جنرال ساکس بهندوستان شتافت و دستورهای جدید یافته بزودی بشیراز برگشت.

ناصر دیوان که برحسب پیشنهاد صولةالدوله در کمارج روز میگذرانید مکتوبی باین مضمون بمیرزا علی کازرونی که دربرازجان بود نگاشت و بوسیله علیخان فرستاد.

« من بسا مشورت شما قیام کردم و اینک می بینم که خود و کازرونیها را در مهلکه افکنده ام و با مشکلی مواجه شده ام که ناگزیر از کازرون بیرون رفته ام و عاقبت اینکار را وخیم می بینم، اگر بساط مجاهدت من برچیده شود دشمن بشما نزدیک و عرصه بر تنگستانیان تنگ خواهد شد پس از آن پیش که کار

از کار بگذرد فکری اندیشید و بمن مددی رسانید» .

علیخان مکتوب را دربرازجان بکازرونی برسانید و اوضاع آنجا را چنانکه بود بیان کرد، کازرونی هم بامشورت و معاضدت شیخ حسینخان سالار اسلام یکعده دویت نفری از مجاهدین ننگستانی و برازجانی تهیه دید و شخصاً با آنها از بیراهه بکمارج رفت و پس از ملاقات باناصر دیوان و مذاکرات لازمه منفرداً بدشت ارژن رفت و صولةالدوله را ملاقات کرده زیان دوری ناصر دیوان را از کازرون گوشزد کرد و صولةالدوله را موافق ساخت که دویت نفر مجاهدین ننگستانی و دشتستانی بکازرون آیند و ناصر دیوان هم با آنها ملحق شود .

صولةالدوله چون حقیقه<sup>۱</sup> سوء نظری نداشت کازرونی و ناصر دیوان را بحال خود گذاشت .

روزی از ایام پائیز مکتوبی از عبدالحسینخان بهارلو<sup>۱</sup> بعنوان صولةالدوله رسید که در آن مرقوم بود .

« بما خبر رسید که انگلیسها بتازگی عده زیادی هندی از راه کرمان و بندرعباس بفارس وارد کرده اند ، و هندیها در لباس مکاری عازم شیرازند ، چون این کار آنها برخلاف قرارداد با شماس ت ناچار بنظامیان هندی که لباس قاطرچی داشتند حمله بردیم و آنها هم ناچار شدند که اسلحه زیادی از صندوقها بیرون آورند و مشغول جنگ شوند و پس از چند ساعت مبارزه شکست خورده فرار کردند - چهل قبضه تفنگ و هفتاد دست زین اسب نصیب ما شد برای اطلاع شما نوشتم که بدانید حضرات میخواهند در پنهانی قوای زیادی جمع آوردند و همینکه مهیا شدند همه ما را مغلوب و منکوب سازند و جنوب ایران را یکباره تصرف کنند و باستقلال ما خاتمه دهند - منتظر دستور شما هستم - قوام- الملك پس از شنیدن خبر حمله ما بهندیان نامه یی نوشت و مرا بشیراز طلبید من

۱- بهارلو از ایلات خمه و جزء ابوابجمعی قوامالملك بود ولی خوانین آنها از

خانواده های نجیب و قدیم ایران هستند .

از رفتن بشیر از خائف هستم مه‌ادا گرفتار بیگانگان شوم» .  
 همینکه این مکتوب بصوله الدوله رسید از حيله‌های رنگارنگ کارکنان  
 بریتانیا متعجب گشت و در پاسخ عبدالحسین خان نوشت .  
 « از قضایای مطلع شدم بوصول این نامه نزد من آید - تصور میکنم بزودی  
 بین ما و این گروه حيله ساز کار بجدال کشد، بنابراین وجود شما در اینجا لازم  
 است - امروز مکتوبی بجنرال ساکس مینویسم و او را از نقض قرارداد آگاه  
 می‌سازم» .

پس سردار عشائر مکتوبی بجنرال ساکس بمضمون ذیل نوشت :  
 «مراجعت شمار از هندوستان تبریک می‌گویم - از قراریکه شنیده‌ام سرکار بر خلاف  
 یکی از مواد مهمه قرارداد که عدم افزایش پلیس جنوب و قشون هندی در فارس بوده  
 عمل و اخیراً عده زیادی هندی وارده کرده‌اید بنابراین با کمال تأسف مجبورم  
 با اطلاع شما برسانم که تخلف از عهد و پیمانال کردن قرارداد در نزد ما بی‌اندازه  
 زشت و بدنماست و احياناً کسی از عهد خود تخلف کند او را آدم نمیشمریم و  
 وقابل دوستی نمیدانیم و با او چنانکه شایسته اوست رفتار میکنیم ، امید است که  
 این خبر دروغ باشد و شما قرارداد را محترم شمارید و دوستی فیما بین را مغتنم  
 دانید - اسمعیل قشقائی» .

جنرال ساکس در جواب نوشت : « ما مجبور شدیم که توپهای سنگین  
 قلعه کوب و مقداری زیادی شصت تیر و بیست و پنج تیر که در صحرای صاف  
 مثل گندم درو میکند برای قلع و قمع اشرار که بعدها با ما طرف خواهند شد  
 بیاوریم» .

سردار عشائر پس از دریافت نامه فوق بی‌اندازه متغیر شد ولی ظاهراً رو  
 آورده نکرد و باطناً در صدد تهیه مهمات برآمد و غلامحسین خان قهرمانی را از  
 کازرون بخواست و بناصر دیوان نوشت که مهیای کار باشد - و بلافاصله امر

بحرکت ایل داد و روانه فیروز آباد شد - چون بفیروز آباد رسید و اندکی بیاسود تلگرافی از رئیس الوزراء وقت دریافت کرد که يك نسخه از آن هم بقوام - الملك ابلاغ شده بود بدینمضمون «دولت پلیس جنوب را برسمیت نشناخته شما هم شناسید» متعاقب، آن مکتوبی از عبدالحسین میرزا فرمانفرما که در آنوقت والی فارس بود رسید که در آن نوشته بود :

« در این چند ماه که ساکس از هند برگشته عده جدیدی از ایرانیان را برای پلیس جنوب استخدام و قریب چهارده هزار نفر هم هندی بتدریج وارد کرده و صاحبمنصبان انگلیسی برای مشق نظام گماشته است و ابدأ بنصایح من اعتنائی نمیکنند بنابراین خواهشمندم شما بتزدیکی شیراز بیاید تا باهم مشورت کنیم و بدانیم که چه باید کرد» .

دو ساعت پس از وصول مکتوب فرمانفرما دو نفر سوار وارد فیروز آباد شدند و نامه‌یی را که آورده بودند بسردار عشائر دادند ، سردار نامه را گشود و چنین خواند :

«ایلات دره شوری و کشکولی منظمأ وارد دشت ارژن شدند چند خانوار از دره شوریه در نزدیکی خان زنیان بوده اند؛ که ناگاه یکعده هندی آمده آنها را غارت میکنند مردان ایل برای خرید لوازم بشیراز رفته بودند و زنهای و اطفال فقط جوانی شانزده ساله بتام کریم در ایل بوده است آن جوان غیرتمند چهار ساعت با هندیها میجنگد و چهارده نفر از آنها را مجروح میکند و میکشد و در آخر کشته میشود، ولی تا او زنده بوده نمیگذارد هندیان به چادرهای ایل نزدیک شوند در حین جنگ یکعده از زنان و بچهگان فرار کرده بکوههای اطراف پناه میبرند، بهر حال اطلاعاً عرض شد که بدانید کار تعدی انگلیسها بجایی رسیده است که بنوامیس ما دست درازی میکنند، استدعا داریم با اولین وسیله خود را بمابرسانید تارفع شر آنها را بکنیم : امضاء : اپاز کپخا - نصرالله خان - کلانتران

دره شوری ابوالفتح خان کلانتر کشکولی» .

در این مکتوب علت اصلی دست درازی هندیان را با افراد ایل ذکر نکرده است و باید توضیح دهیم که ایل دره شوری عازم سرحد بوده در حوالی خان زنیان دو رأس الاغ از اداره پلیس جنوب وارد ایل میشود و افراد پلیس جنوب آنها را مطالبه میکنند ، دره شوریها میگویند « ما نمیدانیم کجاست » کاپیتان انگلیسی دستور میدهد که چند نفر از قشقائیان که در خان زنیان بودند بجای الاغها نگاهدارند !! این خبر به ایاز کیحا کلانتر دره شوری میرسد و دستور میدهد جستجو کرده الاغها را پیدا کنند و همینکه پیدا میشود بوسیله دو نفر میفرستند و پیغام میدهد اکنون که الاغها پیدا شد قشقائیهارا آزاد کنید ، صاحب منصب انگلیسی از راه لجاجت یا بمنظور بهانه جویی دستور میدهد آن دو نفر که الاغها را برده بودند نیز توقیف سازند، و از آن پس هر قدر کلانتر قضیه را تعقیب میکند اثری نمی بخشد و زندانیان را رها نمیسازند ناگزیر ایاز کیحا دستور حمله و زد و خورد میدهد و بمجرد حمله قشقائیان سلطان انگلیسی امر بشلیک شصت تیر میدهد و در اندک زمانی بیست نفر زن و بچه را میکشد و چندین نفر زن و مرد را اسیر میسازد! - قشقائیها کاروانسرای زنیان را محاصره و رسماً شروع به جنگ میکنند و از ایل کشکولی مدد میطلبند، جمعی بکمک آنها میرسد - پلیس جنوب خبر بشیراز میدهد و از آنجا عده زیادی سواران هندی و توپخانه مفصل وارد میشود و قشقائیها شکست خورده بدشت ارژن عقب می نشینند .

انگلیسها زنان قشقائی را اجازه رفتن بدشت ارژن میدهند و مردان و گوسفندان را بشیراز میبرند ، پس از حدوث این واقعه زنهای قشقائی سروپای برهنه بجانب فیروزآباد رهسپار میشوند و نزد صولة الدوله رفته کیفیت را با آه و ناله و شیون بیان میکنند و میگویند « دیگر آبرو و شرفی برای ایل قشقائی و سایر ایرانیان باقی نمانده است و انگلیسها خیال دارند ضرب شستی بمانشان دهند و

همان رفتاری را که تاکنون با طوائف عرب - باصری - لشنی - ولو محمدی کردند باماهم بکنند .

چون سردار عشائراین کلمات را بشنید رگ تعصب ملی و غیرت فطری او بحرکت آمد و از عمارت خود خارج شد و درحضور یکعده هزار نفری از قشقائیان نطق ذیل را ایراد کرد :

« پس از وقوع این حادثه ناگوار که گفتند و شنیدید لابد متوقع و منتظر هستید که منم اظهار عقیده نمایم و بتکلیف خود عمل کنم بنابراین میگویم من از ابتداء بانگلیسها مخالف بوده‌ام و نفوذ آنها را در فارس بنظر بدبینی و انزجار خاطر نگریسته‌ام و اگر تاکنون علناً و رسماً علیه پیشرفت آنها قیام و اقدام نکرده‌ام همانا پاس بیطرفی دولت ایران بوده است و چون میدیدم که دولت علیه اعلان بیطرفی داده با آنکه بکرات و مرآت انگلیسان باین بیطرفی لطمه وارد آورده‌اند باز منتظر بودم که از طرف دولت تکلیف قطعی مامعلوم شود و بدانیم که آیا بایستی بایگانگان از در مخالفت درآییم یا در برابر تعدیات خارج از حد آنان بردباری و بیطرفی پیشه سازیم ، اما از حسن اتفاق خبر عمل زشت اخیر آنها باوصول تلگراف دولت که ما را بمخالفت و معاندت با آنها توصیه میکند در یکروز رسید و این هردو طوق سنگین تماشاچی بودن تجاوزات دشمنان و خائنین ایران را از گردن ما باز کرد و اینک روزی رسیده است که بعون الله تعالی ایل مهم قشقائی که سالهای دراز در این آب و خاک پرورش یافته و همواره بشجاعت مشهور بوده‌اند بمدد برادران وطنی خود تنگستانیان و دشتستانیان دلاور دست از آستین مردمی بر آرند و چنان چشم زخمی بقشون دشمن و خائنین برسانند که آوازه آن در جهان پیچیده و جهانیان بدانند که ایران بردنی و خوردنی نیست افزون از چهارصد سال است تا اجداد من ریاست این ایل را داشته‌اند و تاکنون چنین اتفاق ننگینی برای ایل روی نداده بود و از بدبختی این ننگ تا ابد برای

من باقیماند که در زمان ریاستم نتوانستم شمارا حفظ کنم و ناموس شمارا بدست بیگانگان ندهم، اگر خوب دقت کنید خواهید دانست این من بودم که سه نفر پیرزن قشقائی را باسارت دادم زیرا اگر من از بدو امر با انگلیسها طرف مخاصمه شده و از تعدیات آنها جلوگیری کرده بودم هر آینه کار آنها بدینجا نمیکشید و نفوذ و قدرت آنها بدین پایه نمیرسید که حکومت شیراز را در دست گیرند و مجاهدین را متفرق سازند - در میان خلق قحطی اندازند و خائنین را بر مردم بیگناه مسلط سازند و رادمردان را درسیاه چال افکنند و آخر الامر زنان مارا باسارت برند و مردان ما را بکشند و اموال ما را بیغما برند !!

« اما بعقیده من هنوز وقت نگذشته است اگر ما بزودی تلافی این بی حرمتی را نکنیم فردا از این بدترها خواهند کرد - دین مقدس اسلام حفظ وطن و ناموس را بما توصیه فرموده است، وای بر ما که اینک در وطن ما در خاک ما در خاک ایران یک مشت انگلیسی مزور بی آزر مبدین ناموس ما را بدست هندیهای خود میدهند ! من بنام حفظ شرف و آبروی ایرانیان عموماً و قشقائیان خصوصاً در عالم غیرتمندی از همه ایرانیان مدد میطلبم ، همراهی کنید تا مهیای جدال و دفاع شویم و بیک تیردو نشان بزنیم نخست اطاعت دولت متبوعه خودتان ، دوم تلافی توهینی که بناموس ما کرده اند . »

« در خاتمه میگویم اگر شما این بیغیرتی را بر خود هموارسازید و بخواهید درسیه چادر خود بنشینید و تن بمذلت و پستی دهید و مطیع اراده دولت ضعیف کش و حقه باز بریتانیا شوید من دیگر ریاست بر شما را بر خود هموار نتوانم کرد و از این ریاست دست کشیده خود و فرزندانم جنگ خواهیم کرد تا کشته شویم و این ننگ تاریخی را با خون بشویم . جوانان قشقائی باید بدانند که در هفتاد سال پیش هم که انگلیسها بیوشهر آمدند و آنجا را تصرف کردند از ایرانیان آنانکه سینه را سپر بلا کرده و با آنها مردانه جنگیدند در وهله اول تنگستانها و دوم قشقائیان بودند که شب هنگام شبیخون زدند و دشمنان را عقب نشانیدند و

عموی من سهراب خان آنها را تاشیف (کنار خلیج فارس مقابل بوشهر) تعقیب کرد و بنفسه چهارصد نفر را بخواك هلاك افكند - اکنونم که انگلیسان باز دست تعدی بجانب مادر از کرده اند بار دیگر اولاد همان ننگستانیها با آنها طرف شده و مانع پیشرفت آنها گردیده اند پس شما هم باید به اجدادتان اقتدا کنید و تلافی مافات را دامن همت بر کمر استوار سازید .»

نطق سردار عشائر که بدینجا کشید جمعیت رو با فزونی گذاشت وزن و مردایل مجتمع گشتند ، همینکه نطق با آخر رسید مردان آواز بر آوردند که « هر امری که حضرت ایلخانی بفرماید اطاعت میکنیم و اینک برای جنگ و کشته شدن مهیا هستیم وزیر بار ننگ نمیرویم .»

پس چون مردان از گفتار خاموش شدند ، زنان شجاعت پیشه سخن را آغاز کردند و بالحن ملامت آمیز اظهار داشتند : « اگر برادران و همسران و پدران ما برای جان نثاری در راه وطن - شاه و خان و نگهداری ناموس ما حاضر هستید که بسیار خوب و الا ما برای تلافی از دشمن اسلحه بدست گرفته میجنگیم و در عوض لچک های خود را بر سر مردان میزنیم تا معنی مردی و غیرت را درك کنند .»

زنان ناموس پرست قشقائی در این گفتار بودند که سیدی الاغ سوار با یکنفر جلو دار و اردایل گشت و پیاده شد در حالیکه شمشیری بگردن حمایل کرده قرآز مجید در دست گرفته بود در نزدیکی صولة الدوله بایستاد پس همه ساکت شدند .  
و سردار عشائر باسید مشغول مکالمه و تعارف شده گفت :

حاج سید علی شیر فرمایشی دارید ؟

سید : آری از طرف آقای سید عبدالحسین مجتهد لاری آمده ام و مامور

۱- مرحوم حاج سید عبدالحسین لاری از علماء و مجتهدین اعلم جنوب و از طرفداران جدی مشروطه و حکومت دمکراسی بود که از بدو ظهور انقلاب مشروطیت در ایران حکم ←



ابلاغ فرمایش ایشان هستم .

سردار عشائر : بفرمایید برای شنیدن او امر آیه الله حاضرم .

سید: حضرت آقا مطالب ذیل را ابلاغ فرموده اند :

و امروز خبر مصیبت وارده بمملکت و ایل جلیل قشقائی را شنیده و دنیا در نظرم تیره و تار گشته است. ببینید بدبختی ما بکجا کشیده است که یکعده انگلیسی بیدین باید از اقصی بلاد عالم آمده باکمک جمعی هندی بت پرست بر ما حکم فرمایی کنند و بنا موس مالطمه وارد آورند!! اینست که من که مجتهد و جانشین پیغمبر اسلام هستم بدینوسیله فتوی میدهم که امروز بر تمام افراد ذکور ایرانی جهاد با این کفار حربی واجب است و هر که از جهاد رو برتابد یا بنحوی از انحاء بآنها خدمت و مساعدت کند مردود جامعه ایرانی است و زن در خانه اش حرام خواهد بود ، شما که رئیس و ایلخانی هستید باید بمجرد رؤیت حکم جهاد که علیحده نوشته و بشما تسلیم خواهد شد جهاد را آغاز کنید و کلیه افراد قشقائی و سایر ایلات و عشائر جنوب باید تحت امر و پیشوایی شما مشغول شوند تا آن زمان که این قوم حیلہ باز و مکار را از مملکت بیرون کنید و هر که در این جنگ کشته شود شهید خواهد بود، و آنکس که از دشمنان دین و وطن بکشد استحقاق ورود بهشت خواهد یافت والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته .

آنگاه حاج سید علی شیر حکم جهاد را که بخطی خوش نگاشته شده

جهاد علیه مستبدین فارس مخصوصاً محمد رضاخان قوام الملک صادر کرد و مکرزبا مستبدین جنگید و در سال ۱۳۲۶ هجری یعنی در زمان استبداد صغیر بمرحوم سید مرتضی مجتهد اهرمی دستور داد که بوشهر را از تصرف مستبدین و طرفداران محمد علی شاه خارج کند و او نیز باکمک مرحوم رئیسعلی دلواری و میرزا علی کازرونی چنین کرد - مختصر این عالم ربانی همواره مشغول مبارزه بادشمنان ایران و خائنین و اجنبی پرستان و اجنبیان بود و تادم مرگ از جهاد دست نکشید خدایش غریق رحمت خود فرماید .

و در آخر مهر حضرت مجتهد را داشت<sup>۱</sup> و در پارچه سبزی پیچیده شده بود از جیب بیرون آورده بدست سردار عشائر داد که ما عیناً نقل میکنیم :

« اعلان فرمان قضا جریان حضرت سبحان بر محکومات قرآن »

« و امام زمان (ع) »

« یا ایها الذین آمنوا جاهدوا الکفار و المنافقین و من یتولهم منکم فانه منهم » .

« اعلان بهر کس و هر جا از فرق مسلمین خارج و داخل حتی بر نسوان و صبیان و سلطان و فرمانفرما و قوام و اعراب و هر کس که لاف از مسلمانی میزند واجب فوزی عینی است خصوصاً در این زمان امتحان کفر و ایمان جهاد و دفاع این کفار حربی ابالیسی انگلیس و اعوان ایشان و سد ابواب طمع و جای قرار و راه فرار از هر گوشه و کنار و کوچ و بازار بدون مهلت و انتظار بعذاب النار و خزی عار و صغار<sup>۲</sup> چنانچه حق سبحانه و تعالی در کلام مجید فرموده است :

« فاقنوا المشرکین حیث وجدتموهم و خذوهم و احصروهم و اقلدو لهم کل مرصد » .

و هر کس تخلف و تقاعد از این جیش مجاهدین و از این جهاد اکبر و نهی از منکر نماید . کان تخلف از جیش اسامه و امام عصر (ع) نموده اعم از اینکه ملحق بجیش کفار بشود یا نشود مرتد و خارج از اسلام است و مال و جان او مال مسلمانانست و لو قوام الملك باشد چنانچه شارع مقدس فرموده :

« من استحل الحرام خرج عن الاسلام و من لم بحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون اولئك یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون » .

۱- عین حکم جهاد مزبور در دست نگارنده است اما معلوم نیست بخط کیست زیرا

که از حیث عبارت مخدوش است و انتساب آن بیک کافر مجتهد مشکوک

۲- کذافی الاصل - معنی این عبارت درست معلوم نیست - شاید کلمه (انذار) را

کاتب اشتباهاً (انتظار) نوشته است .

« چنانکه در حق عالم بنی اسرائیل فرموده « مثله کمثل الکتب اعز ذلك من- الايات والبينات » بتمام سرداران اعراب اعلان دهید تا واقف بتکلیف شرعی خود شوند و غیرت عربی را از دست ندهند که اسیر کفار شوند - اقل خدام الشریعة المطهره صحیح عبده عبدالجسین الموسوی . »

سردار عشائر چون حکم جهاد بخواند آنرا ببوسید و گفت : حضرت حجة السلام را از قول من عرض کنید که قبل از وصول فتوی خود در خیال جهاد بوده ام و الساعه بازنان و مردانی که حضور دارند همین گفته‌گو را داشتیم اکنون که حضرت آقا نیز تاکید فرموده اند این حکم جهاد را برای خویشتن الهی میدانم و همین فردا بانو کرهای شخصی و فرزندان خود بجانب شیراز حرکت میکنم و بقاطیه ایلات و عشائر اطراف نیز خبر میدهم که برای جان نثاری در راه دین و وطن حاضر شوند، و امر آقا را بآنها ابلاغ خواهم کرد، و فردا هنگام عبور برای دست بوسی و التماس دعا شرفیاب خواهم شد .



۱- مقصود عشائر خمه - باصری و بهارلو است که تحت فرمان و مطیع قوام الملک بودند و چنانکه مشهور است اینها از نژاد بقایای عساکر اسلامی هستند که در ایران متوطن شده اند و اینک ایرانی شمرده میشوند .

## فصل نهم

### اتحاد مجاهدین

محمد خان از اسب پیاده شد و در سرای ناصر دیوان را کوبید و دقایقی  
چند مکث کرد، چون جوابی نشنید بار دیگر بشدت در را کوبید و این بار یک نفر  
تفنگچی در را باز کرد و پرسید کیستید؟  
آقای ناصر دیوان تشریف دارند؟  
خیر اینجا نیستند.

کجا رفته‌اند؟

امروز را در باغ نظر مهمان فراشبازی هستند و تا غروب آفتاب آنجا  
خواهند بود.

بسیار خوب من بآنجا میروم.

محمد خان این را گفته سوار بجانب باغ نظر رهسپار شد.

باغ نظر از باغهای قدیم و نشاط انگیز کازرون است که بداشتن درختهای  
نارنج کهن سال در تمام فارس شهرتی بسزا دارد و تفرجگاه اهل ذوق و معرفت  
میباشد - نگارنده در سال ۱۳۳۸ قمری شبی را در آن بروز آورده و سحرگاهان  
از بوی دلاویز بهار نارنج محظوظ و مسرور گشته است.

بالجمله محمد خان وارد باغ شد و ناصر دیوان را دید که بافراشباشی و سایرین برکنازجوی روی قالی نشسته اند و بشرب چای و کشیدن غلیان مشغول هستند و چون ناصر دیوان او را بدید از جای برخاست و تعارف کرد و روی او را بوسیده و پهلوی خویش بنشاند و پرسید در این مدت کجا بودید؟ دیر زمانی است که خدمت شما نرسیده ام.

محمد خان نظری بهضار افکند و چون همه را از دوستان و مجاهدین یافت پاسخ داد:

اگر چه چندی است که از فیض حضور محروم مانده ام اما دست خالی برنگشته ام و برای شما خبر خوشی دارم و آن اینکه در نتیجه اختلافاتی که بین طائفه دره شوری و قشون انگلیسی پیش آمده است و منجر بزد و خورد آنها شده و حکم جهاد که از طرف حضرت حاج سید عبدالحسین لاری صادر گشته سردار عشائر تصمیم قطعی بجنگ با اجنبی گرفته و هم اکنون از فیروز آباد باسلحشوران ایل قشقائی بعزم جنگ بجانب شیراز رهسپار شده است و یقیناً متوقع چنانست که شما نیز در این اقدام و قیام با و مدد رسانید و از بذل مجاهدت مضایقت نفرمایید.

**ناصر دیوان:** از زد و خورد دره شوریه با هندیان آنگاه شده ام ولی از اعلان جنگ سردار عشائر با انگلیسان تا این ساعت بی خبر بودم و الان مکتوبی بایشان خواهم نوشت و آماده بودن خود را برای اتحاد و جنگ بادشمن غدار اعلام خواهم داشت، از شما متشکرم که مژده خوبی بمن دادید و تصور میکنم در مدت غیبت کار شما سعی در تولید نفاق و جنگ و جدال بین دره شوریه و دشمنان بوده است و در آخر موفق شده اید و مجاهدین رانا ابد رهین منت خود ساخته اید - مرگ من چنین نیست؟

**محمد خان خندان پاسخ داد:** بدیهی است بمصداق « الحرب خدعه » در جنگ سیاست و مال اندیشی و حيله مطلوب است و وظیفه ما برانگیختن تمام

ایلات و شجعان جنوب بمخالفت و مبارزت بادشمن قوی و خیره سر است و البته چند روز اخیر را که در زنیان بدم بیکار ننشسته‌ام و ایاز کیخا را علیه بیگانگان برانگیخته‌ام، اما بشما بگویم که ایاز کیخا شخصاً مرد وطن دوستی است و قلباً با خصائین و اجنبیان میانه خوبی ندارد، و چندان احتیاج به تحریکات و تلقینات من نداشت و از آنطرف عمل اخیر انگلیسها باندازه‌ی زشت و خلاف انصاف و مردمی بود که هر که بشنود دشمنی آنها را دامن همت برکمر میزند گوئی که منظور انگلیسها از اسارت مردان و زنان و غارت اموال و لجاجت فوق‌العاده تحریک صولة الدوله بخصومت با خودشان بوده است که کار را یکسره کنند و قباله فارس را از فرمانفرما بگیرند.

**ناصر دیوان:** من هم چنین حدس می‌زنم چون از بعد شهادت رئیسعلی خان دلواری و شیخ حسینخان چاه کوتاهی و بروز مرض انفلوانزا در تنگستان و شکست دلبران تنگستانی در جنگ چغادک، و متواری شدن زائر خضرخان در حقیقت انگلیسها دیگر از طرف جان بازان تنگستانی آسوده خاطر شده‌اند و تنها دشمنی را که سد راه پیشرفت منظور مشوم خود میدانند یکی من و مجاهدین کازرونی هستیم و دیگری صولة الدوله و ایل قشقایی، بنابراین بانواع مکر و حيله متشبث میشوند که کار ما را نیز یکسره کنند و فاتحه فارس را بخوانند اما غافل از اینکه تا یک نفر از ما زنده است مانند سد سکندر در جلو آنها ایستاده‌ایم و ممکن نیست بتوانند راه بوشهر بشیراز را تصرف کنند و بدله‌خواه قشون بشیراز وارد سازند.

بگو بینم برادرت علیخان در کجاست؟

علیخان اکنون در رکاب سردار عشائر است و من هم با اجازه شما قصد دارم بدو ملحق شوم پس نامه را مرقوم فرمایید تا با خودم ببرم.

**ناصر دیوان:** البته می‌نویسم، آقای فراشباشی قلمدان را بیاورید.

فراشباشی قلمدان را با کاغذ تحریر آورد و ناصر دیوان نامه ذیل را با

شتاب نوشت و بدست محمد خان داد.

و بعد العنوان - چند روز پیش مکتوبی از ایاز کیخابمن رسید که در آن از کردار و حشیانه انگلیسان شرمزده‌ای نگاشته بود و مرا از این واقعه ملاتی فوق العاده دست داد تا اینکه حامل عریضه آقای محمد خان زند امروز بکازرون وارد شد و قیام مردانه حضرت اجل را بشارت داد اینستکه لازم دانستم بدین مختصر در مقام تصدیق خاطر عالی برآمده عرض کنم که نظر بر روابط و خصوصیتی که از دیر زمان فیما بین جاننثار و اجدادم بنا ایل جلیل قشقائی حاصل بوده است و هم علاقه و عقیده کاملی که بشخص حضرت اجل دارم بیدزنگ با چهارصد نفر تفنگچی که مکرز فداکاریهای آنان را در راه وطن آزموده اید با اسلحه کافی برای جانفشانی آماده و منتظر دستور هستیم که هر طور بفرمایید اطاعت کنیم .

امضاء : خواجه عبدالله ناصر دیوان

ناصر دیوان خطاب بمحمد خان : شما مکتوب را بسردار عشائر بدهید و در زنیان بما ملحق شوید .

محمدخان: خان زنیان بدست دشمنان است و شما در کازرون ، چگونه در زنیان خدمت شما برسم ؟

ناصر دیوان: خان زنیان تا امروز عصر بدست انگلیسان خواهد بود ولی امشب با خود قرار گذاشته‌ام که شام را در سرای زنیان صرف کنم ، پس بعید نیست اگر شما در آنجا بما ملحق شوید .

محمدخان: از شهامت شما و شجاعت دلیران کازرونی دور نیست که این امر صورت وقوع یابد، بسیار خوب قرار ماهمین باشد .

پس محمد خان ناهار را صرف کرد و براسب خویش سوار بجانب اردوی عشائر رهسپار شد، ناصر دیوان پس از رفتن او از جای برخاست و رو را بفراشبازی کرد و گفت

چون ما بصولة الدوله قول مساعدت داده‌ایم برای اینکه بقول خود صورت

عمل داده باشیم بایستی الساعه بخان زنیان رهسپار شویم و آنجا را از تصرف  
 اجنبی خارج سازیم و منتظر ورود صولة الدوله و محمد خان باشیم :  
 فواشباشی : برای رفتن ما مانعی نیست جز اینکه بمجاهدین خبر دهیم که  
 آماده حرکت شوند .

**ناصر دیوان:** شما زحمت کشیده آنها را بیاورید .

فراشباشی بسراع تفنگچیان رفت و پس از نیم ساعت چهارصد نفر تفنگچی  
 که همه سواره و دارای اسلحه کافی بودند وارد باغ نظر شدند در حالیکه جعفر  
 خان پیشاپیش آنها میآمد و ناصر دیوان نیز سوار شد و با آنها طریق پل آبگینه  
 را پیش گرفتند .





## فصل دهم

### جنگ ناصر دیوان و صولةالدوله با انگلیسان

جعفر خان فریاد بر آورد که طلایه سپاه دشمن ظاهر شده و بایستی ما در عقب پل زنیان مخفی شویم و همینکه نزدیک شدند با آنها حمله کنیم . ناصر دیوان پیشنهاد اورا پذیرفت و مجاهدین را بر دو قسمت متساوی تقسیم کرد، دو یست نفر تحت فرماندهی فراشباشی و جعفرخان و دو یست نفر تحت امر خودش و شخصاً با دو یست نفر مجاهد کاروانسرا را از طرف پل محاصره کرد و فراشباشی را دستور داد هندیانی را که در جلگه زنیان چادر زده بودند محاصره کند - در اینوقت انگلیسان توپهای شصت تیر را بر فراز بام کاروانسرا بردند و شروع به تیراندازی کردند - ناصر دیوان نیز امر بشلیک داد و مجاهدین همچون شیر درنده حمله کردند و در همان اولین شلیک بیست نفر از هندیان و یک نفر کاپیتان (سلطان) انگلیسی را بجاک هلاک افکندند، جنگ سختی در گرفته بود و آفتاب تازه غروب کرده هنوز شفق سرخ فام بجای بود که فراشباشی هندیهای خارج از کاروانسرا را شکست داد، و چند اراده توپ و یکصد قبضه تفنگ و چادرهای آنها را که بجای گذاشته بودند تصرف و آنان را تعقیب کرد و هندیان در حال فرار بضراب گلوله کازرونیان از پای در میآمدند و صحرای زنیان و رود قراقاج از خون آنان

گلفام شده بود و آخر الامر عده کمی از آنها فرار کردند و بقیه کشته شدند .  
 پس از شکست هندیانی که در دشت زنیان بودند محصورین در کاروانسرا  
 نیز که دیگر خود را قادر بانجام کاری ندانستند بیرق سفید برافراشتند و امان  
 خواستند .

ناصر دیوان پیغام داد که جز انگلیسی نژاد مغرور ، دیگر افراد در امانند و  
 مجاز هستند که اسلحه خود را تسلیم کنند و از پی کار خود بروند .  
 چون پیام ابلاغ شد ایرانیان و هندیان که در کاروانسرا بودند صاحب  
 منصب منحصر بفرد انگلیسی را که در میان آنها بود بسزای خود رسانیدند و جسد  
 او را از پشت بام پایین افکندند و سایرین را يك يك خلع سلاح کردند و خائب  
 و خاسر بشیراز رفتند .

ساعت سه از شب گذشته بود که کاروانسرا بتصرف مجاهدین آمد و ناصر  
 دیوان بورود در سرامکتوبی بسردار عشائر نگاشت و تصرف زنیان و شکست انگلیسان  
 را خبر داد و بغنائمی که بدست آمده بود اشارت کرد و در آخر نامه نوشت که  
 اسلحه و چادرهایی که از دشمن بازمانده و در دست است بهر کس حواله دهید  
 تسلیم خواهد شد .

مکتوب را بقاصد داد که باردوگاه سردار عشائر که در «شوراب» بود ببرد  
 پس از رفتن قاصد اندکی بیارامید و چون از خواب برخاست محمد خان را دید  
 که بکاروانسرا وارد شد و نزد او آمد و از صمیم قلب تبریک گفت و پاسخ نامه  
 او را که سردار عشائر نوشته بود تسلیم کرد .

سردار عشائر نوشته بود :

« از غیرتمندی و رشادت شما و جوانان دلپر کازرونی بی اندازه خوشوقت  
 و ممنونم و غیر از اینهم انتظاری نداشته و ندارم- امروز روز ابراز غیرت و هنگام  
 ظهور جوانمردی و رشادت است و روزیست که همه مسابایستی از ایشار مال و

جان در راه وطن کوتاهی نکنیم - دینا فانی است و برای هیچکس باقی نمی ماند و جز نام نیک یابد پایدار نخواهد ماند - من بداشتن دوستان همچون شما افتخار میکنم و بسیار سرورم که ایران کهن سال در این زمان باز میتواند فرزندان رشیدی چون شما و رؤساء تنگستان بوجود آورد که زیر بار ننگ نروند امیدوار چنانم که هرچه زودتر بمدد وطن خواهان حقیقی دست ناپاک اجنبی را از ساحت مقدس وطن عزیز کوتاه سازیم دو روز دیگر بملاقات شما خواهم آمد .

«از شوراب - اسمعیل قشقائی»

ناصر دیوان چون نامه را بخواند شادمان ، دلگرم شد و منتظر ورود سردار عشائر نشست - و ساعتی بعد نیز قاصد حامل نامه فتح زنیان رسید و جواب نامه را بمضمون ذیل آورد بود .

« از شجاعتی که در جنگ بادشمنان ابراز داشته اید فوق العاده سرور شدم آفرین بر شما که خواستید افنخار فتح زنیان را بخودتان و همشهریان دلیرتان اختصاص دهید و پیش از ورود من بآن صفحات کار مهمی را از پیش ببرید راجع باسلحه دشمن که اینک در دست شماست کسب تکلیف کردواید زیاد ممنون شدم تعجب دارم که جوانان رشید کازرونی چرا این من و خودشان تفاوت قائل شده اند اسلحه که برای دفاع از وطن است بدست هریک از دسته های مجاهدین که باشد خوب است ، امروز جان و مال همه ما یکی است و بایستی هر کس هر چه دارد در راه مقدس مدافعه وطن صرف کند منم هر چه اسلحه و مهمات دارم بیا خود خواهم آورد - از شوراب - اسمعیل قشقائی» .

سردار عشائر نامه های بکلانتران دره شوری و کشکولی نوشت و دستور داد که بسرعت کلیه سواران و تفنگچیان ایل را حاضر کنند ، و چون همگی حضور بهم رسانیدند سردار عشائر بامتابعین وارد « گدار گچن » شد و در آنجا هفتصد نفر بر عده همراهانش بیفزود و عده مجاهدینش بیکهزار و هفتصد نفر بالغ گشت .

در «گدار گچن» خبر رسید که انگلیسان دوازده هزار نفر هندی از طریق «تنگ سرخ» برای جنگ با عشائر قشقائی که در «کودیان» هستند حرکت داده‌اند سردار فوراً سواری را به «خانه خمیس» که دره جل تمرکز ایل دره شوری و کشکولی بود و یک هزار و پانصد نفر از مجاهدین در آنجا بودند فرستاد و پیام داد که از عبور قشون اجنبی جلوگیری کنید - نیز یکمده صد نفری را به «آق چشمه» برای قراولی فرستاد - هنگام غروب آفتاب سواری باشتاب وارد شد و خبر داد که هندیها آمدند، سردار عشائر بایک هزار نفر سوار حرکت کرد و امر داد تا هفتصد نفر پیاده بزودی بآنها ملحق شوند - قبل از رسیدن سردار عشائر آن صد نفر ساخلو - های «آق چشمه» با کمال رشادت جنگیدند و چند قبضه تفنگ از انگلیسها گرفتند و همینکه سردار وارد شد جنگ سختی روی داد، ولی سواران قشقائی بدون نظم و ترتیب میرسیدند، معذک رشادتها بخرج دادند و چندان پافشاری کردند تا قوای دشمن را اندکی عقب نشانیدند، از یامداد تا دو ساعت بظهر مانده توپخانه انگلیسها مشغول گلوله باران مجاهدین بود، نزدیک ظهر ابوالفتح خان و حسینخان پسر اپاز کیخا با سیصد نفر سوار رسیدند، اما چه سود که قوای دشمن زیاده از دوازده هزار نفر و دارای یکصد عراده توپ بزرگ کوهستانی و صحرائی بود و لاینقطع ایرانیان را تیرباران میکردند و عده زیادی را کشته و مجروح میساختند .

سواران قشقائی دسته بدسته دست از جان شسته و سینه سپر نیزه‌های دشمن ساخته بودند و مرتب شربت شهادت مینوشیدند - از آنجمله بود شهدی قریب کدخدای طائفه شش بلوکی که با چند نفر از کسان خود بیک عده صد و پنجاه نفری مردانه حمله کرد و هنگام حمله گفت: «ایلخانی فرموده است «هر کس بکشد یا کشته شود جایز در بهشت است» و عده زیادی را بکشت تا آنگاه که بهشت جاودان خرامید - متعاقب آن آقاخان بیگ دره شوری و برادرش نیز بدو اقتدا کرده کشتند تا کشته شدند .

مختصر جنگ تا ساعت سه بعد از ظهر ادامه یافت و در آن ساعت از بدبختی

آب در میان مجاهدین نایاب شد و تشنگی مفرط آنها را مجبور بعقب نشینی کرد و کلیه سنگرهای را که تا آنساعت از دشمن گرفته بودند تخلیه کردند و عقب نشستند با وجود این سردار عشائر بنفسه با عده کمی در یکی از سنگرها متحصن شده بود و بجنگ ادامه میداد. قریب سه ساعت توپخانه دشمن سنگر مذکور را گلوله باران و متجاوز از چهارصد و پنجاه تیر توپ شلیک کردند. اما سردار عشائر کلیه حملات آنها را دفع و سنگر را نیکو محافظت کرد و زرد و خورد در آن نقطه تا ساعتی از شب گذشته ادامه داشت و چون قشقائیان پافشاری پیشوای خود را دیدند آنها نیز از یکساعت بغروب آفتاب مانده مجدداً حملات سخت کردند و چندان ایستادگی بخرج دادند تا مواقع از دست رفته را مجدداً باز پس گرفتند.

خلاصه سیزده ساعت جنگ بسختی هر چه تمامتر ادامه داشت و نتیجه بشرح

ذیل بود :

عده شهیدان قشقایی نود و دو نفر و مجروحین صدوسی و شش نفر چهارصد رأس اسب نیز از آنها کشته و مجروح شده بود، خود سردار عشائر - سهرابخان همشیره زاده اش - حسینخان دره شوری - ابوالفتح خان کشکولی - مسیح خان فارسی مدانی - عبدالحسین خان بهارلو و یکعده از نوکرهای شخصی سردار عشائر جزء مجروحین بودند .

اما عده مقتولین انگلیسیان و هندیان آنچه معلوم شده عبارت از هشتصد نفر مقتول و یکهزار و سیصد نفر مجروح بود و در گیرودار جنگ شب هنگام همینکه انگلیسان شکست خوردند دو یست قبضه تفنگ و دو عراده توپ بزرگ مشهور به « تم پاتر » از ترس اینکه مبادا بدست مجاهدین افتد سوزانیده از کار انداختند .

پاسی از شب گذشته جنگ خاتمه یافت، ولی سردار عشائر بخیال شبیخون

بود و با همان حال خستگی و جراحت بتدارك جنگ پرداخت و دستور داد فشنگ بین افراد توزیع کنند ، و دو ساعت پس از نیمه شب یک هزار نفر حمله ور شوند و کار را یکسره کنند و پانصد نفر هم رفع خستگی کرده بامدادان حمله برند و با فراغت بال مشغول صرف شام شدند ولی هنوز شام صرف نشده بود که دیده بانان خبر دادند دشمن بطرف شیراز در حرکت است .

مجاهدین بخیال تعقیب آنها افتادند اما سردار نظر بکوفتگی و از پا افتادگی عده زیادی از همراهان، از اینکار مانع شد و گفت :

« بگذارید بروند، ما با آنها زیاد سرکار خواهیم داشت و منحصر بهمین یکبار یا دوبار یاده بار نیست . »

اما در همان شب سردار بتمام ایلات اطراف قاصد فرستاد و خواستار کمک شد، و شرحی نیز بفرزندش محمد ناصر خان که در فیروز آباد بود نگاشت و امر کرد که از مهمات جنگ آنچه در آنجا هست بفرستد - بعلاوه هر که داوطلب جهاد است بیدرنگ عازم میدان شود .

پانزده روز بعد از اطراف و اکناف فارس مجاهدین بمیدان جنگ روی آوردند ، ناعده مجاهدین بشش هزار نفر بالغ شد - همینکه سردار عده حاضر را برای جنگ و محاصره شیراز کافی دید مکتوبی بناصر دیوان نگاشت که شما با تفنگچیان خود بمسجد بردی (دو فرسنگی شمال غربی شیراز) بروید و بکشکولی ها و دره شوریهام امر کرد که چنار راهدار را تصرف کنند و بکازرونیان مدد رسانند و متدرجاً بشیراز نزدیک شوند .

**ناصر دیوان - فراشبازی - محمد خان - و جعفر خان را با سیصد نفر بمسجد بردی روانه کرد، و همینکه مجاهدین کازرونی بمسجد بردی رسیدند و خیال حمله مجاهدین بشیراز بگوش فرمانفرما و قوام الملك رسید آن دو نفر مخفی از انگلیسان بسردار عشائرنامه نوشتند و فکر او را تحسین و خود را مهبای مجاهدت معرفی**



خواجه عبدالله ناصر دیوان کازرونی

کردند و ضمناً عذر از مدد ظاهری را چنین خواستند که: «اهل و عیال و خانواده ما در شهر است و از اینجهت نمیتوانیم علناً بشما کمک و یا انگلیسان مخالفت کنیم ولی بموقع خود حاضر برای فداکاری هستیم».

کشکولیان و دره شوریان بچنار راهدار وارد شدند و پس از زد و خورد مختصری قشون هندی را که در آنجا بودند شکست دادند و خود را به «کشن» که در نیم فرسخی چنار راهدار و مرکز ساختلوی انگلیسها بود رسانیدند فرمانده قوای

---

۱- بدیهی است این نامهها و اظهار مساعدتها از روی تزویر و شاید بدستور انگلیسها بوده است برای اغفال سردارمشائر، چنانکه بعد متحداً علیه مجاهدین قیام کرده و بدستور ارباب تخم نفاق بین قفقائیان پاشیدند و باطن حقیقی خود را ظاهر ساختند !!

قشقای در چنار راهدار حسینخان در شوری و ابوالفتح خان کشکولی بودند که در حقیقت پیشقراول مجاهدین محسوب میشدند .

همینکه مجاهدین در کار خود نظمی دادند و مهیای مصاف شدند خبر رسید که انگلیسها با عده زیادی از شیراز حرکت کرده‌اند و پیش می‌آیند .

فراشباشی آماده جنگ شد و فوری بسردار نیز خبر داد :

دو ساعت از طلوع آفتاب گذشته جنگ آغاز شد و نزدیک ظهر قوای کازرونی و قشقای هندیان را عقب نشانیدند و قریه « کشن » و باغهای اطراف آنجا را تصرف کردند، و در آن حدود جنگ سختی در گرفت و طرفین بسختی پافشاری و ایستادگی کردند تا شامگاهان که سردار عشائر با سه هزار سوار تازه نفس در رسید و حمله سخت آغاز شد چندانکه قشون اجنبی بطرز بدی بدون نظم و ترتیب تاباغ « عقیف آباد » که کنار شیراز است عقب نشستند و مجاهدین باغ مزبور را تصرف کردند - در اینوقت محمد خان و علیخان و جعفرخان خدمت سردار عشائر رسیدند و ناصر دیوان شرحی از مراتب شهادت و وطن دوستی دلاوران و صدماتی را که در راه مجاهدت متحمل شده بودند بیان کرد و هر سه مورد لطف سردار واقع شدند و بهر کدام اسب تازی ممتازی بخشید و بجهاد تشویق کرد .

عده مجاهدین در این وقت به نه هزار نفر رسیده بود و انگلیسان را تاباغ « محمدیه » که در نیم فرسنگی شهر است تعقیب، اسلحه‌هایی را که دشمن افکنده بود جمع آوری کردند که ناگاه پنجهزار نفر هندی از شیراز بکمک انگلیسان رسید و بار دیگر تنور حرب و ضرب تافته شد و تا ساعت سه از شب گذشته جنگ بشدت وحدت هر چه تمامتر ادامه یافت و آخر الامر دشمن با دادن یک هزار نفر مقتول و عده بیشماری مجروح و از دست دادن تمام مواقع مهمه بیرون شهر ( که دوفرسنگ مساحت آن بود ) شکست فاحش خورد و فراراً خود را بباغ « نصیری » و قونسلخانه انگلیس که بیرون دروازه باغشاه است رسانیدند و پناهنده شدند .



این جنگ ضربت سختی بانگلیسها وارد آورد و مجاهدین را امیدوار کرد و مقدار زیادی اسلحه و فشنگ بچنگ آنها آمد. و از جمله دو نفر از صاحب-منصبان انگلیسی که دارای درجه یاوری و سلطانی بودند کشته شدند و قریب هفتاد نفر هم صاحبمنصب هندی بخاک هلاک افکنده شده بود.

اما از مجاهدین با آنکه پانزده ساعت لاینقطع جنگیده فداکاری فوق العاده کرده در زمین مسطح مورد حمله یکصد عراده توپ بزرگ و صدها شصت تیر واقع شده بودند رو بهمرفته پنجاه نفر کشته چهل نفر مجروح شده ششصد رأس اسب نیز از دست داده بودند.

پس از این فتح نمایان سردار عشائر مرکز قوای قشقائیان را «آق چشمه» (محلّی در نیم فرسنگی چنار راهدار) قرارداد و ایل کشکولی و دره شوری را امر کرد که بجانب شیراز روند و بادشمنان بچنگند آنها نیز حسب الامر در نزدیکی باغ «عفیف آباد» و «محمدیه» مدت ده شبانه روز بادشمن جنگیدند تا بیگانگان بستوه آمدند و متصرف الملک (داماد حبیب الله خان قوام الملک) را برای مذاکره صلح نزد سردار فرستادند که شرح آن بیاید.



## فصل یازدهم

### عهد و پیمان وفاداران - ومآل اندیشی محمد ابراهیم خان

چون محمد ابراهیم فراشبازی با سیصد نفر تفنگچی کازرونی به امر ناصر دیوان برای مقابله با اجنبیان عازم دشت ارژن شد، یکعهده از نظامیان پلیس جنوب تحت ریاست چند نفر از صاحبمنصبان ایرانی و یک نفر سلطان انگلیسی بنام کاپیتان «هیل» و یک نفر سرجوقه موسوم به «کاپرال گسن» و دو نفر سرجنت (سرجوقه) در خان زنیان ساخلو بودند و فراشبازی از منازعه با آنان اباداشت و از آن طرف چون میخواست خود را بچنار راهدار و مسجد بردی رساند ناچار بود از زنیان عبور کند و آنها مانع بودند، پس تکلیف خود را در این دانست که بصاحبمنصبان ایرانی پیغام دهد و آنها را نصیحت کند که از نوکری بیگانگان دست کشند و بهموطنان مجاهد ملحق شوند، پس قاصدی نزد آنها فرستاد و چنین پیغام داد:

«در این موقع که مجاهدین قشقائی و کازرونی علیه دشمنان ایران قیام کرده اند و نزدیک بانست که ساحت فارس را از لوٹ وجود آنان پاک سازند جای شگفتی است که شما ایرانیان نه تنها بمدد مجاهدین نشتافته اید که دشمن را از خاک وطن برانید بلکه خود آلت دست اجنبی شده اید و اینک برای ریختن خون برادران خود در زنیان مجتمع گشته اید !! البته میدانید و خوب میدانید که نیت

ما قلع و قمع دشمنان است و گمان نمیکنم که شما هم غیر از این خیالی در مغز داشته باشید و یقین دارم که باطناً باما همراه هستید، مگر اینکه چون شما ظاهراً استخدام بیگانگان را پذیرفته‌اید شاید تصور بفرمایید که ما شما را دشمن داریم و بخونتان تشنه هستیم، حال آنکه چنین نیست، و من که فرمانده سیصد نفر از مجاهدین هستم و برای جهاد بدینجا آمده‌ام سوگند یاد میکنم که اگر اسلحه خود را بدهید و تسلیم شوید شمارا مزاحم نشوم و آزادگذارم که هر جا بخواهید بروید و منتظر اظهار عقیده از طرف شما هستم.

چون این پیغام بصاحب‌منصبان ایرانی زنیان رسید همگی مسرور شدند و محرمانه مجلسی تشکیل دادند و بمشورت پرداختند.

دکتر فضل‌الله خان که در پلیس جنوب درجه آسپیرانی (نایب سوم) را داشت و چنانکه در جلد اول کتاب اشاره کردیم جوانی وطن دوست و جوانمرد بود و متممداً برای درک موقع مناسب در پلیس جنوب وارد شده مترقب فرصت بود، از جای برخاست و در طی نطق مختصری یاران را بمخالفت بانگلیسان و الحاق بهموطنان تشویق فرمود و در آخر اظهار داشت که اگر شما موافقت نکنید یکنه بدانها ملحق میشوم و از کینه اجنبی نهراسیده دل بدریا میزنم و هر چه بادا باد خواهم گفتم.

دیگر صاحب‌منصبان که عبارت از: نایب مرتضی قلیخان (برادر فتح-الملك) و نایب حاجی خان تهرانی و میرزا آقا خان کرمانی نایب دوم و عبدالله خان نایب دوم و عبدالحسین خان نایب دوم و احمد آقا خان وکیل اول و چند نفر دیگر بودند، همه یکزبان گفته‌ی دکتر را تصدیق کردند و نتیجه مشاوره این شد که فوری صاحب‌منصبان انگلیسی را بقتل رسانند و تسلیم مجاهدین شوند و بمدد آنها بانگلیسان بجنگند تا آنها را از فارس بیرون کنند یا خود در این راه سربازند.

پس بقاصد گفتند که بدشت ارژن برو و بفراشباشی بگو ما برای تسلیم اسلحه و کمک بشما حاضریم.

بامدادان سلطان انگلیسی بامر شیراز صاحبمنصبان ایرانی را امر بتهیه ی لوازم جنگ داد و چون این امر را مکرر کرد دکتر فضل الله خان پیش رفت و گفت :  
«اگر سلامتی خود را طالب هستی بهتر آنکه بشیراز روی ، والا چون ما از این لحظه دیگر خود را تحت امر تو نمیدانیم ممکن است برای راحتی فکر خود بقتل شما رضایت دهیم» .

کاپیتان هیل چون این کلمات تهدید آمیز را بشنید بانغیر گفت :  
«من ممکن نیست شمارا سر خود گذاشته و بشیرازروم بعلاوه شما اظهار یاغیگیری میکنید و نسبت بدولت فخیمه بریتانیا خیانت روا میدارید شاید سایر صاحبمنصبان هموطن تو که در اینجا هستند باتو هم عقیده نباشند بنابراین من بایستی قبلاً عقیده سایر همقطاران ایرانی تو را بدانم» .

پس نایب مرتضی قلیخان را بخواست و او را مخاطب ساخته گفت :  
« شما که برادر بزرگتران از فدائیان دولت فخیمه من است آیا بادکتر فضل الله خان هم عقیده هستید و اینک نسبت بدولت فخیمه من خیانت میکنید ؟  
مرتضی قلیخان که برخلاف برادرش (فتح الملک) مردی شرافتمند و وطن دوست بود خشمناک پیش آمد و پاسخ داد :

« آری منم بادکتر هم عقیده هستم و دولت شمارا دولتی مکار و مردم آزار و غاصب و دشمن ایران میدانم و از اینکه تاکنون مجبور بخدمت دولت شما بوده ام سخت پشیمانم ، برادرم فتح الملک سالک هر مسلکی که هست باشد موطن شدیداً از او بیزارم» .

چون مرتضی قلیخان ساکت شد ، بار دیگر دکتر فضل الله خان لب بسخن گشود و سلطان انگلیسی را مخاطب ساخت و چنین گفت :

«اگر تصور کرده اید که در اینجا هم بتوانید بین ماچند نفر ایرانی تخم

نفاق پشاید و بدینوسیله بآمال خود برسید اشتباه کرده‌اید و مسلم بدانید که دیگر در اینجا قافیه را باخته‌اید - ماچند نفر که در اینجا و در حضور شما هستیم بیک دیگر قول داده‌ایم که همین امروز طوق لعنت نوکری دولت متجاوز شما را از گردن خود باز کنیم و بدسته وطن خواهان ملحق شویم - در اینصورت اگر وجود شما مانع از انجام اراده ما گردد مجبور باستعمال اسلحه خواهیم شد، پس بهتر همانکه حیات خود را غنیمت دانید و هرچه زودتر با سایر انگلیسان بشیراز روید اما اینکه ما را بمناسبت مخالفت با دولت انگلیس بکلمه زشت «خائن» مخاطب ساخته و استعمال این کلمه را در مورد ما روا داشته‌اید صرف بی‌انصافی است چون درست عکس این قضیه ثابت است یعنی ما تا امروز که بدولت بریتانیا خدمت می‌کردیم نسبت بوطن خود مرتکب خیانت میشدیم و بسی بجا بود اگر تا روز گذشته که هنوز ما تصمیم قطعی بردشمنی شما و الحاق بمجاهدین نگرفته بودیم شما و دیگران ما را خائن بخوانید نه امروز که عقیده خود را تغییر داده‌ایم و پی سپر وطن دوستی هستیم - اگر تا دیروز شما ما را بنظریکعده مردم فرومایه خیانت پیشه مینگریستید و نسبت بما بدترین توهین را روا میداشتید البته حق داشتید ولی امروز ما چنین نیست چون امروز ما غیر از دیروز است» .

کاپیتان هیل - غضبناک در حالیکه دستهای خود را در جیب شلوار فرو برده بود و کلمات زشت بزبان انگلیسی بر زبان جاری می‌ساخت ، آنگاه که سخن دکتر فضل‌الله خان با آخر رسید بی‌اختیار دست بقاب ده‌تیری که بر کمر داشت برد و سلاح را از کمر کشید و برابر دکتر گرفت و فریاد زد «ای ابله بی‌شعور تو تصور میکنی که هنوز دولت ایرانی باقی است؟ حال آنکه ایران مملکت من است - و ما هزاران بی‌شعور امثال شما ایرانیان وحشی را جزء بشر نمیدانیم» .

چون سلطان انگلیسی این کلمات توهین آمیز را پیاپی رسانید، انگشت را بماشه ده‌تیر آشنا ساخت و گلوله از دهانه‌ی سلاح بیرون جست و دکتر باشتاب

خود را دراز کش بزمین افکند و گلوله از فرازشانه او گذشت و بدیوار کاروانسرا فرورفت ، و دکتر بیدرنگ از جای برخاست و از آن پیش که سلطان بتواند بخود حرکتی دهد دست راست او را با پنجه آهنین گرفت و فشاری سخت داد چونان که فریاد سلطان برخاست و سلاح را از دست بیفکند .

در این گیرودار ایرانیان سایر صاحبمنصبان انگلیسی را خلع سلاح کردند و آنها را در گوشه کاروانسرا افکندند۔ دکتر فضل الله نیز سلطان را پس از خلع سلاح کشان کشان بوسط صحن سرا برد و رو را بسایرین کرده گفت :

« رفقا مرا عقیده چنین بود که دست خود را بخون این ناکسان آلوده نسازیم و آنها را رها کنیم که راه خود را گرفته بشیراز روند ولی می بینیم که این سلطان کینه جو پیشنهاد منصفانه ما را بادشنام و گلوله پاسخ میدهد و بهیچوجه حاضر نیست که دست از سرما بردارد بنابراین من برای آخرین بار تکلیف میکنم که خود با هموطنانش بشیراز روند و ما را کانلم یکن دانند یا مهبای مرگ شوند».

صاحبمنصبان ایرانی متفقاً قول دکتر را نائید و تاکید کردند و دکتر بار دیگر پیشنهاد خود و یاران را بزبان انگلیسی خطاب بکاپیتان هیل تکرار کرد ولی کاپیتان پیشنهاد را قبول نکرد و گفت :

«من مافوق شما هستم و مسؤول اعمال و کردار شما ، اگر در این حالی که هستید بشیراز روم سخت مسؤول و مؤاخذه میشوم - بنابراین تکلیف شما اینست که مرا بکشید و بدینوسیله از مزاحمت وجود من آسوده شوید» .

صاحبمنصبان ایرانی چون چاره را منحصر بفرد دیدند پس از مشاوره مختصری او را تیرباران کردند و از شرش بیاسودند .

در اینوقت فراشباشی با عده خود بزنیان نزدیک شده کاروانسرا را محاصره کرده بود.

لهذا دکتر فضل الله خان از سرا بیرون آمد و بدیدن فراشباشی رفت و مهبای

بودن ایرانیان را بتسلیم اسلحه اظهار داشت و فراشباشی پیشنهاد کرد که يك افراد و صاحبمنصبان از کاروانسرا بیرون آیند و اسلحه را تسلیم کنند تا بعداً تکلیف آنها معلوم شود. ضمناً سه نفر صاحبمنصبان انگلیسی را که محبوس بودند امر کرد تیرباران کنند. و چنین کردند<sup>۱</sup> پس آنگاه نظامیان و صاحبمنصبان ایرانی بتدریج از سرا بیرون آمدند آنچه اسلحه و قورخانه و آذوقه داشتند تعظیم مجاهدین کردند که از آنجمله: یکصد و پنجاه هزار من گندم - سی هزار من برنج - بیست هزار من آرد - پنجاه هزار من جو و مقداری ماش - نخود و روغن و دو بست صندوق فشنگ و دو بست قبضه تفنگ و يك عراده توپ مسلسل و چهار گونی محتوی پول نقره بود - و این واقعه در روز چهاردهم شعبان ۱۳۳۶ قمری مطابق سوم برج جوزا سال ۱۲۹۷ شمسی رویداد .

همینکه صاحبمنصبان و افراد پلیس جنوب بحکم وطن دوستی و وفاداری نسبت به موطنان بدون اسلحه از سرای زنیان خارج شدند و هرچه در دست داشتند بر طبق اخلاص گذاشته تسلیم برادران خود کردند، فراشباشی رو رابه دکتر فضل الله خان کرد و گفت :

« شما مختار و آزاد هستید که بهر جا میل دارید بروید !! »

دکتر فضل الله خان این گفتار سرد و خالی از مهر و مودت را باخشم و حیرت

شنید و جواب داد :

« اینک ما برای خدمت بوطن و هموطنان دست آزرز و بیچه و ما بملک خودمان

که در شیراز و در چنگ دشمنان ایران است کشیده ایم و بادولت مقتدر انگلیس طرف

مخاصمه شده خویشتن را تسلیم شما کرده ایم که در عوض بما اسلحه دهید تا

بکمک شما مشغول جنگ با دشمن شویم، اکنون از گفته شما استشمام رائحه بیوفائی و

۱ - در اینجا روایت مختلف است و نویسنده از بعضی شنیده است که سلطان هیل

انگلیسی نیز بامر فراشباشی کشته شده است نه بدست صاحبمنصبان ایرانی چنانکه در متن آمده است .

سوء ظن میشود و تا اندازه‌ی حق دارید ، اما آسوده خاطر باشید که پس از قتل صاحب‌منصبان انگلیسی و تسلیم ما بشما بر فرض محال که ما بخواهیم مجدداً به خدمت دولت انگلیس وارد شویم آنها ما را عفو نخواهند کرد، بلکه بگناه بزرگ وطن خواهی تیرباران خواهند کرد در این صورت اول و آخر تکیه‌گاه ما شما هستید و خواهشمندم اجازه دهید بما اسلحه دهند تا در رکاب شما بجنگ دشمنان ایران رویم و داد خود و هموطنان را از آنها بستانیم».

در اینوقت سایر صاحب‌منصبان و افراد پلیس جنوب نیز گفتار دکتر فضل‌الله خان را تکرار کردند و فریاد اسلحه، اسلحه، برخاست، اما فراشبازی که سوء ظن بیموردی بدل راه داده بود استغاثه آنان را ناشنیده گرفت و بهیچوجه حاضر نشد که آنها را جزء مددکاران خویش بپذیرد و بملایمت از خود براند !! و گفتار نخستین را تکرار کرد و گفت :

« شما آزاد هستید که بهر جا که می‌خواهید بروید، من فقط قول داده بودم که پس از تسلیم اسلحه بشما آزاری نرسانم و اینک بر سر قول خود ایستاده‌ام و محال است اسلحه‌ی را که یکبار از شما گرفته‌ایم واپس دهیم مبادا وقتی آن اسلحه بروی ما یاد دیگر مجاهدین کشیده شود ، چون شما را اگر درد وطن بودی از ابتداء به نوکری دولت بریتانیا سر فرود نمی‌آوردید و بروی هموطنان خویش اسلحه نمی‌کشیدید! چگونه اطمینان کنم باشخاصی که چندی تحت فرمان بیگانگان با هموطنان خویش کوس عداوت کوفته‌اند و از چنین رفتار زشت شرم ننموده‌اند، بروید، و از ما دور شوید- بشیر از بروید و بانگلیسان بگویید که جنگیدیم و شکست خوردیم و اسلحه را از کف دادیم».

دکتر فضل‌الله خان را از این سخنان دل بدر آمد و ابرو بهم کشید و اندکی بفکر اندر شد و پس آنگاه سر بر آورد و گفت :

« من یکی خدا را بشهادت می‌طلبم که غرضم از قبول نوکری اجنبی همانا



خدمت بوطن و یافتن موقع مناسب برای ابراز حس پاك و وطن دوستی بوده است چنانکه اعمال گذشته من در دشتستان بر این معنی گواه است و همه داندزمانی من سینه را سپربلای اجنبی کرده بودم که شمادر کازرون در بستر راحت غنوده بودید، و هنوز بطرز جور و ستم بیگانگان پی نبرده!، اگر باورت نباشد از سلطان اخگر و محمدخان و علیخان پیرس «تاسیه روی شود هر که در او غش باشد» و اینرا هم ناگفته نگذارم که اگر ناصردیوان و سردار عشائراز طرز رفتار شما با ما مستحضر شوند شمارا ملامت میکنند و این بی انصافی را در خور بخشایش نمیدانند و این سوءظن بيمورد شمارا نتایج وخیمه در پی است، چون اگر ما را بالاخره از همراهی خویش مأیوس کنید ناچار برای حفظ نوامیس خود بشیراز میرویم و در آنجا بچنگال اجنبی گرفتار می شویم و نتیجه کارمادر قانون دولت غاصب و متجاوز جز اعدام نخواهد بود - بی سبب خون چندین نفر بی گناه را بگردن نگیرید و ما را از خود نرانید که در دنیا و عقبی بازخواست خواهید شد.

چون کلام دکتربدینجا رسید اشك در دیدگان بگردانید و محمدخان که از ابتداء گوش را بسخنان او بود و قلباً گفتار او را تصدیق میکرد گامی چند پیش آمد و رورا بفراشبازی کرده گفت :

«آقای فراشبازی! آنچه را آقای دکترفرمودند خالی از شائبه کذب و عاری از کسوت شك و ریب است بنده رفقا و همقطاران او را نمیشناسم و درباره طرز فکر و مسلک آنها اظهار نظر نتوانم کرد، اما درباره آقای دکترقول شرف میدهم که همواره سالک مسلک و وطن خواهی بوده است و هیچگاه دامن پاك او بگرد خیانت آلوده نشده، و باندازه خردلی خلاف مردمی جاضر ندانسته و اگر با ما باشد نظر بر این که طبیی حاذق است ما را مددگاری سترگ تواند بود، و من بنفسه ضمانت میکنم که آقای دکتدر ابراز احساسات و وطن دوستی و طریق فداکاری از همه ما بیش پافشاری کند.»

فرواشبازی: اکنون که شمارا بدکترعقیدت است منم قبول میکنم که تنها

مشارالیه باما همعنان شود، مشروط بر اینکه از دیگران جدا گردد و آنها را بحال خود گذارد که خویش را بمأمنی رسانند و من سلاح مخصوص خود را باقی دکتز میدهم و دست برده ده تیر را از کمر کشید و از طرف قبضه بسوی دکتز فضل الله خان پیش برد، اما دکتز از گرفتن آن با نمود و با حزن وافر از اظهار لطف محمد خان تشکر کرد و گفت :

«نه، من هرگز بیوفا نیستم که برادران هم پیمان خود را رهاکنم که به جنگ دشمنان افتند و خود آسوده خاطر باشما باشم! اکنون که مشیت الهی بر ناکامی و نابودی مانتلق گرفته است بهتر همانکه دیگر گرد بیوفائی بر چهره ما ننشیند و جام تلخ شراب مرگ را با اتفاق بچشمیم و بهر حال بایاران همدست یکجا باشیم». این بگفت و دست محبت بجانب محمدخان دراز کرد دست او را بفشرد و در آن حال خونابه از دیده روان داشت، محمدخان نیز بگریست و رسم وداع با او بجای آورد - و چون دکتز برای تودیع بفراشباشی نزدیک شد باواز بلند گفت :

« من میدانم که تا چند روز دیگر در این دنیای فانی نیستم، اگر رفتار شما موجب نیستی من بشود شما را از صمیم قلب میبخشم و باطناً مال اندیشی شما را تمجید میکنم ولو اینگونه مال اندیشی منتجر بقتل چندین نفر آزادبخواه شده باشد » .

آنگاه دست فراشباشی را باکمال محبت فشرد و خود را بیاران رسانید و همگان پیاده و بدون زاد و توشه بسوی شیراز رهسپار شدند !



## فصل دوازدهم

### مندرجات روزنامه فارس

روزنامه فارس بسال ۱۳۳۰ قمری در شیراز در چهار صفحه تحت نظر دانشمند و شاعر مشهور نصیرالدین فرصه الدوله شیرازی قدس سره تاسیس و نشر یافت ، و تا چندی مرتباً منتشر میشد و مرحوم فرصت را رسم چنین بود که مقاله اساسی نامه را بیکی از آیات قرآن مجید آغاز میکرد و در تفسیر آن آیه مطالبی مینوشت و بکدو صفحه را اختصاص بتفسیر داده بود و در دو صفحه دیگر مختصر اخبار داخله و خارجه را مینوشت - بخاطر دارم که وقتی هم فضولی در روزنامه جبل المتین کلکته بر او ایراد گرفت که «ستون جریده که بایستی بدرج مقالات سیاسی و اخبار جدید اختصاص داده بشود چرا از ابتداء تا انتها را آیات قرآنی و تفسیر مینگاری» و مرحوم فرصت جواب مشبعی باو داد و علت را بیان کرد - و آنگاه که انگلیسان در شیراز اقتداری یافتند امتیاز نامه فارس را از مرحوم فرصه الدوله گرفتند و میرزا فضل الله بنان مترجم قونسلخانه را مدیر مسئول آن قرار دادند و ارگان رسمی قونسلخانه انگلیس در شیراز شد و از سال ۱۳۳۵ قمری تا ۱۳۳۸ یعنی مدت چهار سال منتشر میشد، و در سرلوح روزنامه عبارت «در این جریده اخبار رسمی قشون جنوب ایران منتشر میشود» چاپ میشد .

اکنون دورۀ دو ساله‌ی این روزنامه در دست نگارنده است و با دقت و غور در مندرجاتش مطالب مفیدی را میتوانیم بدست آوریم زیرا که تمام اعلانات رسمی نمایندگان لشکری و کشوری دولت بریتانیا در فارس در این روزنامه مندرج است و در خلال سطور سیاه آن منویات و عقیده آن نمایندگان نسبت با وضاع وقت و آتیه ایران و حب و بغض افراد نسبت بخودشان و ماحصل مسلك و خط مشی دولت انگلیس در ایران دانسته میشود.

بنا بر مراتب فوق ما بمناسبت گاهگاه برخی از جملات و مقالات مهمه آنرا در این کتاب می‌آوریم، و فعلاً فوق العاده فارس را که دلیل بر بیداری و جنبش و حس وطن دوستی اهالی شیراز و انزجار خاطر آنها از نفوذ و اعمال اجنبی و اجنبی خواهانست در اینجا نقل میکنیم و هر جا بی انصافی کرده باشند بدان اشارت میکنیم.

## فوق العاده فارس

مورخه هجدهم رجب المرجب ۱۳۳۶-۲۹ آپریل ۱۹۱۸

بیانیه از طرف قونسول اعلی حضرت پادشاه انگلستان مقیم شیراز

بدیهی است که تمام افراد صالح این مملکت خصوصاً اهالی شیراز تصدیق مینمایند که از بدو ورود اینجانب بشیراز برخلاف ترصدمات و توقعات غالب از اهالی مسلك اعتدال را اتخاذ کرده و قلم عفو و اغماض بر خطایای گذشته و شرارتهای سابقه دشمنان انتظام و امنیت کشیده و قایع سنه ۱۹۱۵ که بتحریک دشمنان عالم انسانیت «کولونی» انگلیس را (که برخلاف تمام قوانین روی زمین زن غیر قابل تعرض و مورد احترام است) اسیر گرفته بودند کان لم

۱- پس چرا خودتان زن و بچه بهمنیار تنگستانی را اسیر و بیصره تبعید کردید؟

رجوع شود بجلد اول این کتاب همچنین کتاب دلیران تنگستانی چاپ سوم صفحه ۱۷۰

یکن شیئا مذکوراً پنداشتیم بلکه محبوسین سیاسی ایرانی را که آلت دست تحریک دشمنان ماشده بودند آزاد و بر حسب اصرار مکرره ایالت جلیله از حبس مستخلص داشته و آنهایی که خودشان امیدرهایی نداشته و بعلت سابقه شرارت فوق المعاده<sup>۱</sup> خود مرك ساده را بهترین مجازات خویش تصور مینمودند معفو کردیم و این حسن سلوك و رویه اعتدال و ملایمت از بدو ورود اینجانب بشیراز تاکنون تعقیب ولی همان اشخاص این مسلك را برسوء استفهام کرده برتجری خود افزوده و با وجود کمال ناتوانی دوره دسیسه کاری و تفتین را تجدید میخواستند و بوسائل و سائط مضحکه متشبث گردیده و تیشه بر ریشه خود میزند مسلك اعتدال و مساعدت اینجانب نسبت باهالی فارس غیر قابل انکار است لازم نمیدانم مساعدتهائیکه تاکنون نسبت باهالی فارس کرده ام تذکار نمایم اینست که در این موقع که برای معالجه از دولت متبوعه مفخمه خود استجازه کرده ام بدین بیانیه مختصر اهالی فارس را مخاطب ساخته میگویم :

چون از تعقیب این رویه حسنه ممکن است نتایج سوء حاصل گردد لهذا مجبوریم که مسلکی غیر از این اتخاذ کنیم و تجربه ای غیر از تجربیات گذشته بنمائیم بعبارة اخری باشرار آشوب طلبان<sup>۲</sup> بفهمانیم که از رفع شر و جلوگیری از ایجاد انقلاب عاجز نیستیم و آنچه تاکنون معمول داشته ایم برای آن بوده تا بدانند که تا مجبور نگردیم خشونت را پیشه نمیکنیم و اعتدال و ملایمت را از دست نمیدهیم و ملت انگلیس همواره طرفدار عفو و اغماض و حامی عدل و انصاف و محاحی جور و اعتساف اند<sup>۳</sup> ناگزیر<sup>۴</sup> این مسئله را تذکار میدهم که بواسطه

۱- در قاموس آقای قونسول کلمه «شرارت فوق الماده» با ابراز غیرت و شهامت و فداکاری در راه استقلال وطن مترادف است !!

۲- یعنی ایرانیان وطن دوست !!

۳- ما هم مقرر هستیم که ملت انگلیس چنانست که آقای قونسول گفته است اما افسوس که اختیار امور بدست اکثریت ملت نجیب و اصیل انگلیس نیست بلکه زمام امور سیاسی بدست

راپورت‌های واصله در تعقیب بعضی اشتهاارات جاریه حوصله نظامیان ماتنگ شده و صیر آنان با تمام رسیده وقوه استماع واستدراك<sup>۱</sup> این اقوال واعمال در آنها باقی نمانده است .

از آن جمله مسئله تهیه آذوقه برای نظامیان قشون جنوب ایران و غیره است که از بدو ورود اینجانب و جناب سرپرسی سایکس تاکنون که قریب دو سال است برای خرید جنس از هر قبیل آنچه که باتعین قیمت خواسته اند تمام پول طلا و نقره نقداً عاجلاً<sup>۲</sup> پرداخته شده واضح است هر ذیرو حی در هر مملکت باشد ناچار از تحصیل قوت لایموت خود از آنجاست<sup>۳</sup> و نیز بدیهی است تقریباً دوثلث این آذوقه که خرید میشود برای ایرانیان قشون جنوب که غالباً از اهل فارس و خود شیرازند میباشد . سابقاً شنیده شد که از طرف بعضی اشخاص پاره دسایس و تحریکات برای جلوگیری از خرید جنس قشون جنوب ایران در کار بوده و اخیراً متحدالمالی از طرف کمیته ایالتی دیمکرات بنمره ۴۳۲ مورخه غره رجب دیده شده که صریحاً اهالی را از مباحه جنس ممنوع داشته افراد فرقه را از مباحه سلم تخویف و تهدید مینماید اگر چه بطور ظاهر مقصود این متحدالمال عمومست ولی در صورتیکه روی مطلب بطرف ما باشد میگوئیم پس از وصول حکم دولت در موضوع خرید سلم و ابلاغ و اعلان از طرف ایالت جلیله تصمیم شد که حتی یکمن

---

→ عده کمی از لردها و سیاسیون ستمکار و مستعمره طلب است و آنها همیشه حقه بازترین افراد خود را باسیا میفرستند ۱- واعمال زشت آنها باعث میشود که اهالی مشرق زمین از دولت و ملت انگلیس متنفر و بیزار شوند ۱۱

۴- کذافی الاصل ۱۱

۱- کلمه حقی بر زبان خامه آقای قونسول جاری شده و حقیقه<sup>۴</sup> قوه دراکه از آنها سلب

شده که نمیتوانند بفهمند وطن دوستان ایران چه میگویند و چه میخواهند !

۲- اینمطلب صحیح- اما اگر آذوقه را بخرند و چنانکه دیده می‌شد بسوزانند و تولید

قحطی مصنوعی کنند تکلیف چیست ؟

جنس سلم خریده نشود و تا این تاریخ که چهل روز بعد از عید نوروز است موافق این تصمیم رفتار شده است و حتی جنس غیرسلم هم بعلت تنگی امر آذوقه خرید نشده است ولی این نیز تصمیم شده است که در وقت رفع خرمن هرگاه از طرف مامورین محترم دولت و بلدیة برای ما تهیه جنس نشد آنچه برای ما لازم باشد از عین خرمن - خودمان تهیه خواهیم کرد<sup>۱</sup> و بعد از روز قیمت آنرا میپردازیم. خاتمه با نهایت مودت و مهربانی باهالی نصیحت میکنم که اعمال و افعالی را مرتکب نگردند که مامورین انگلیس را بترك مسلك حالیه و اتخاذ مسلکی مثل عثمانیان و نظامیانی که سابقاً در شمال ایران بودند مجبور نمایند و در صورتیکه فوراً بتحریکات و دسایس جاریه خاتمه داده نشود محرکین و دسیسه کنندگان را انذار مینمایم که شدیدترین اقدامات را معمول و میفهمانیم که اینک روزی رسیده که دشمنان بریتانیای عظمی از کرده خود پشیمان گردند . لقتننت کرنل کاف

### فونسول اعلیحضرت پادشاه انگلستان مقیم شیراز

نقل از جریده فارس صفحه ششم شماره سی و یکم سال دوم

#### وقعه خانه<sup>۲</sup> زنیان

«در هفته گذشته احشام دره سوری که اطراف کاروانسرای خانه زنیان انداخته بودند چند رأس الاغهای نقلیه پستخانه زنیان قشون جنوب را سرقت مینمایند<sup>۳</sup> .»

۱ - یعنی بزور و بضرر سر نیزه تحصیل خواهیم کرد!

۲ - خانه : غلط است و صحیح آن (خان) بمعنی کاروانسراست

۳ - افتراء است و حقیقت مطلب همانست که سابقاً نوشتیم -

رئیس پست قهراً الاغها را مسترد و دزدها را دستگیر میکند - ایاز کیخا از رئیس پست مطالبه سارقین را نموده و پس از یاس پیست خانه زنیان حمله میکند - رئیس پست خانه زنیان که این را می بیند برای تنبیه مرتکبین سرقت و جلوگیری از نظائر این قبیل دزدیها در اینموقع که ایام ایل رویت با استمدادیکه از شیراز کرده بود اشرار را متفرق ساخته و چند نفر از دزدها را گرفته همراه عدهای که بشیراز مراجعت میکرده اند میفرستد - روز بعد از آن محض آنکه این مسئله بهانه بدست اشرار و مفسدین که منتظر بهانه ای برای تجدید شرارتهای خود بوده اند داده نشود عدهای از دزدهای قشقائی را که بشهر آورده بودند برحسب امر ایالت جلیله مرخص و باحشام خود گسیل میدارند این شفقت و ترحم موجب تجری و خیزگی اشرار و دزدها شده صولةالدوله رئیس آنها که مدتی است برای دوره خونریزی و فساد و غارت املاک و اموال مردم متتهز فرصت بوده و شاید این مقدمه هم بهمین نظریه از طرف خودش قبلاً تهیه شده است<sup>۱</sup> اینمسئله را بهانه کرده پس از جمع سوار و تفنگچی بنای پیش آمدن و تعرض پیستهای قشون جنوب را میگذارد و از طرف دیگر محض القای شبهه و فریب اذهان عامه مکاتیبی بعلماء اعلام و تجار شهر نوشته اعمال مفسدت آمیز خود را برخلاف واقع و حقیقت با مر و اشاره دولت معلل داشته و برقتل و راهزنی و غارت خویش لباس صلاح و وطن پرستی و اسلامیت میپوشد - در این وقت دیگر صاحبمنصبان قشون جنوب مجبور بدفاع از تعرضات صولةالدوله و اشرار و اطرافیان او شده قشونی برای جلوگیری او اعزام میدارند و روز چهاردهم و

۱ - اینجاکلمه مجاهد بادزه و شریر مترادف شده ۱۱

۲ - خوانندگان عزیز فراموش نفرمایند که در اینجا قلم در دست دشمن است و ما متممداً اینمقاله را از جریده رسمی انگلیسها نقل کرده ایم که مطالب گذشته را از طریق قضاوت بیگانگان و بیگانه دوستان بخوانند و بفهمند استعمار طلبان چگونه حقایق را بسود خویش باژگونه جلوه



پانزدهم شعبان ۱۳۳۶ درده شیخ و اطراف آن تا کاروانسرای چنار راهدار جنگ سخت میانه قشون اعزامی از شهر از یکطرف و دزدها و اشرار از طرف دیگر دائر بوده و بالاخره صولةالدوله شکست خورده بدهات سیاخ و دارنگون فرار میکند و قشون نظامی هم بشیراز مراجعت مینماید:

«عدة تلفات قشونی از مجروح و مقتول مجموعاً پنجاه نفر و دو نفر صاحب منصب و عدة ضایعات اشرار قشقائی زیاد و حداقل آن چهار صد و پنجاه تخمین شده است»<sup>۱</sup>

پست ژاندارم<sup>۲</sup> خانه زنیان هم که در محاصره قشقایها و تفنگچی کازرونی بوده است دو تعقیب خیانت<sup>۳</sup> ژاندارمها و قتل یکنفر کاپیتن و یکنفر وکیل انگلیسی تسلیم اشرار شده و مقداری ذخیره و آذوقه موجوده در آن پست بدست آنها افتاده است.

در عرض چند روز اخیر جنگ، تلگرافی از هیئت دولت و آقای رئیس الوزراء که ما صورت آنرا مندرج میداریم از مرکز رسیده<sup>۴</sup> و کذب گفتار صولةالدوله و سایر اشرار را ظاهر نموده و او را از این حرکات ناشایست منع مینمایند:

خواجه آمد یال و دم رنگین شده

کاین منم طاووس علین شده

۱ - هر دو رقم دروغ است و رقم صحیح همانست که در متن کتاب آورده ایم -

۲ مقصود پلیس جنوب ایران است و الا در سال ۱۳۳۶ اثری از ژاندارمری در فارس نبود -

۳ - در اینجا کلمه وطن دوست و مجاهد در قاموس دیپلماسی مستعمره طلبان با کلمه

«خیانت» مترادف شده !!

۴ - ما که هر چه تفحص کردیم در شماره‌های بعد روزنامه فارس متن تلگرافها را ندیدیم!

بر فرض که چنین تلگرافهایی از محیط فاسد آنروزی طهران صادر شده باشد باز هم مخالفت با مضامین آنها عین صلاح و صواب بوده است .

اعمال و افعال صولة الدوله و خساراتیکه از چندین سال باین طرف از  
اشرار قشقائی و اطرافیان او بجان و مال مردن فارس رسیده است بهیچکس  
مخفی نیست .

صولة الدوله این ثروت هنگفت را از چپاول املاک و علاقه مردمان ضعیف  
بیگناه فراهم کرده <sup>۱</sup> و بوقلمون وار هر روزه بشکلی جلوه نموده و دوره قتل و  
غارت و چپاول و دزدی را تجدید کرده است <sup>۲</sup> باستانی معدودی از مفسدین و

۱- در فارسی مثلی است مشهور که میگویند چلو صافی که خودش صدها سوراخ دارد به  
کفگیر میگوید تو سوراخ داری! خوب بر فرض که ادعای شما در مورد ثروت هنگفت صولة الدوله  
صحیح باشد خواهشمندیم بفرمائید ثروت لردها و سرمایه دازان انگلیس از کجا آمده است ؟  
۲- فرض میکنیم نسبت های زشتی را که بصولة الدوله داده اید همه راست و صحیح و خالی  
از غرض و مرض باشد اولاً چه ربطی بشما دارد ؟ ثانیاً اگر سیاستمداران بریتانیای کبیر بشر  
دوستی و دلسوزی نسبت بآنها نوع را بجایی رسانیده اند که اگر در اقصی بلاد دنیا یکنفر دزد  
و غارتگر پیدا شد تصمیم بقطع و قمع او میگیرند ، در اینصورت همان روزها که شما که نفر از آنها  
را پیدا کرده بودید و باو دشنام میدادید و جنگ میکردید در همان فارس و خیلی نزدیک بشما  
چند نفر دزد غارتگر و آدم کش دیگر هم بود ، در خوزستان در کرمان در اصفهان و در طهران  
هم بود ، پس چرا شما بان دزدها و آدمکشها نشان و لقب و مستمری میدادید و باین یکی دشنام  
و گلوله توپ و تفنگ !! اینجاست که باید ملت ایران بطرز فکر و ترتیب پیشرفت دول مستمراتی  
آگاه شود و بداند که منظور دول استعمار طلب آبادی کشور و آسایش ملت نیست بلکه در هر  
مملکتی که نظر استعمار و بردگی اهالی را دارند هر فرد قوی پنجاهی از افراد آن مملکت را که  
مطمع نظر آنها واقع شد و با آنها دم از دوستی و یگانگی و همفکری زد ، او را لقب و نشان و مستمری  
میدهند و بر جان و مال و ناموس هموطنانش مسلط میسازند ، و هر فرد شرافتمندی که با آنها و مرام  
زشت آنها مخالفت کرد ، او را از اوج رفعت بحضیض نکبت میکشاند و دزد و شریرش میخوانند و  
در فنای او میکوشند! آری ، سیاستمداران انگلیس که خود را «حامی ضعیفا و ماحی ظلمه» معرفی  
میکند اگر ادعای آنها بحقیقت مقرون بود بایستی همانطور که صولة الدوله زادشنام میدادند  
و کمر بنا بودی او بسته بودند ، خزعل خوزستانی - قوام شیرازی - حیدرخان بندرریگی -  
اقبال ماکوئی - سیمقوی کردستانی - و احمدخان انگالی را نیز تعقیب کنند تا مملکت هوشیار ایران

خانه بردوشهای بیعلاقه مملکت که از هیچ جا خبر نداشته و هرج و مرج را وسیله امرار حیات مفسدت خیز خود میدانند تمام مردم تصدیق مینمایند که صولة الدوله در هر دوره آرامی و سکوت و امنیت برای ازدیاد ثروت خویش و خوردن مالیات دولت و پر کردن جیب خود و امثال خویش مخالف اوضاع آنروزه بوده و هر آن بشکلی سلب امنیت مالی و جان مردم فقیر و بیگناه را میکرده است و امروزه

کرد صولة الدوله جمع نشوند -

من مسرور هستم که آزاد بخوانان شیراز چندین بار بشما امتحان وطن دوستی داده اند و با آنهمه تضییقات طاقت فرسایی که از طرف شما و والی فارس شما و سرنیزه های هندی و انگلیسی و ایرانی شما بر آن رادمردان بی پشت و پناه وارد می آوردید و با آنکه بقول شما «صولة الدوله آنها را غارت کرده بود» باز چون صولة الدوله خود را وطن دوست و دشمن بیگانگان معرفی کرد فوری شیرازیان حساس سر او جهراً با او طرف مکاتبه شدند و برخی هم خود را با او رسانیدند و با شما جنگیدند و چند روز بازارها را بسته و اعتصاب عمومی اعلان کردند و عرصه را بر شما و طرفداران شما تنگ کردند که اگر خدعه دیرینه و نیرنگ زوال ناپذیر شما نبود که بتوانید بین صولة الدوله و برادرانش تخم نفاق بپاشید هر آینه نفوذ و قدرت شما در همان ایام بسر رسیده بود و ایران و ایرانیان را بنظر احترام و بیطرفی مینگریستید.

در آخر مقاله متوسل بنزویر خنده آوری شده اند و بوسیله ترقیم جمله «مردم هم که بقرنها حدیث وفا و دوستی تر که های امثال او را آب و آتش دانسته اند» خواسته اند بکنایه برسانند که صولة الدوله و ایل قشقایی در شمار ترکانند و ایرانی نیستند - در صورتیکه تاریخ شاهد است که ایل قشقایی متجاوز از شش قرن است که با ایران آمده و هیچ فردی از آنها از حیث قیافه و چهره و رنگ اندک شباهتی بنژاد مغول ندارد و طائفه ای که ششصد سال است با ایران آمده اند و متوطن شده اند و با ایرانیان کاملاً خلطه و آمیزش کرده اند نمیتوان خارج از نژاد و ملت ایرانی دانست، پس این تیر افتراه که از ترکش نژاد انگلو ساکن جسته است به هدف مقصود نرسیده .

در کتاب جغرافیای سیاسی ایران چاپ طهران صفحه ۷۸ آمده است :

«لفظ قشقایی ترکی و بمعنی فرادی است و بدین مناسبت عقیده اغلب اینست که این ایل از

خارج ایران آمده اند .

دپاره ای از محققین معتقدند که ایل مزبور از طرف آسیای صغیر و برخی معتقدند که

مستقیماً از طرف ترکستان آمده اند، بمقیده بعضی دیگر قشقاییها در زمان چنگیز خان در توران

که دیگر راههای دزدی و غارت را تقریباً مسدود می‌بیند بایک تظاهر خنده‌آوری که قابل باور هیچ طفل ایرانی نیست بلباس و صلاح و وطن پرستی ملبس شده و آقای خان سنگ اسلامیت را بسینه میزنند و عجیبت آنکه اعمال شیعه خود را باجازه و امر دولت نسبت داده و میخواهد اولیای امور مرکزی را با شرارت‌های خویش در انظار عوام شریک‌نشان دهد خوشبختانه تلگرافات عدیده دولت اکاذیب او را آشکار نموده و مردم هم که بقرنها حدیث وفا و دوستی ترک‌های امثال او را آب و آتش دانسته و افعال خصوصی صولةالدوله را چندین سال است آزموده اند فریب تظاهرات او را نخورده و میفهمند که بهترین علاج مفاسد و سروردزدها رفع و دفع و قلع و قمع ریشه فساد آنان است.

ما در خاتمه عموم مردم را بوخامت اعمال صولةالدوله آگاهانیده و صریحاً میگوییم مال این قبیل حرکات در داخله تولید بی‌نظمی و اغتشاش و یک پارچه

سکتی داشته‌اند و بعد نادشاه افشار آنها را بایران آورده ابتداء در خلیجستان ساوه بوده و بعد قسمت عمده آنها بفارس رفته‌اند.

آنچه از نظر نژاد شناسی مفهوم میشود اینست که این طائفه سفید پوست، و دارای خصائص نژاد آریه میباشد و بهیچوجه نمیتوان ایشان را از طائفه مغول یا ترک زرد پوست دانست و معلوم است که ترکی بودن زبان آنان دلیل ترک بودن ایشان نیست. همانطور که بسیاری از اقوام دیگر زبان خود را ترک گفته بمادات و زبان اقوام دیگر خو گرفته‌اند.

بهر صورت این طائفه از هر نقطه که آمده باشند بعد از ورود بخاک فارس و اختلاط با ساکنین آنجا نژاد آنها ایرانی و از اهالی این مملکت بشمار می‌آیند، بطوریکه در اغلب ایلات دیگر هم مشاهده شده اسامی تیره‌ها و شعب ایل غالباً با اسم کلانتر یا ایل بیگی متنغذی است که بواسطه دارا شدن ریاست اسم خود را برایل تحمیل نموده و بمرور زمان آن شعبه یا طائفه با اسم همان شخص معروف گردیده است مثل: باباخانی- حمدلو- جعفر خانی- جعفر بای و غیره، بنابراین، این قبیل امارات را نمیتوان دلیل قرار داد که فلان ایل اصلاً ترک یا عرب بوده است بعلاوه قبل از ورود این طوائف نمیتوان گفت نواحی فارس بکلی خالی از سکنه بوده و طوائف مزبور در یک ناحیه غیر مسکون وارد شده‌اند بلکه نواحی مزبور دارای ساکنینی بوده که پس از ورود طوائف خارجی آنها را در خود مستهلك نموده و امروز عموماً ایرانی محسوب میشوند،

آتش شدن نقطه از مملکت که بالنسبه آرام و ملایم بوده و بالتیجه چپاول و غارت املاک و اموال و هجوم لشکر مجاعه و مرگ خواهد بود و در خارجه دوستان امروزه ایران را دشمن فردا کرده همسایگان صمیمی را مجبور باتخاذ عملیات شدید نموده و قطعاً مملکت را از کف خواهد داد - دولت که نگاهبان مملکت و حافظ ملت است بوسیله تانگرافات این چند روزه ذمه خود را از شرکت در عملیات شرارت آمیز و راهزنی دزدهای قشائی بری نمود - در صورت ترك نشدن اعمال اشرار اقدامات عملی مؤثری خواهد نمود ملت هم هیچوقت راهزنان و دزدان را بقیادت خود قبول ننموده و فریب تظاهرات آنان را نخواهد خورد .

ما در صورتیکه حرکات شنیعه صولةالدوله ترك نشده و دست از فراهم ساختن موجبات بربادی مملکت و بد نامی دولت بر ندارد لازم میدانیم با اسناد صحیحه مفاسد اعمال او را برای ملت شرح داده ثابت کنیم که از ده دوازده سال باینطرف مسئول تمام معایب و خرابیهای فارس صولةالدوله بوده و امروزه مثل پاره‌ای از ابلهان و نقش و نگارهای او همانا طفل نادان و مار رنگین است .

• • •

اگر چه خوانندگان محترم از مطالعه این مقالات اغراق آمیز و مزخرفات میان تهی خسته شده اند ولی چون تشریح اخبار جنگ بین مجاهدین و معاندین را از زبان دشمن شنیدن و خواندن لازم است که با متن کتاب مقایسه کنند و تفاوت بین اکاذیب متمدنین (۱) و حقیقت امر مکشوف دارند لذا اخبار ذیل را که در شماره ۳۳ مورخ پنجم رمضان ۱۳۳۶ روزنامه فارس درج شده نیز نقل میکنیم و باین فصل خاتمه میدهیم.

## « اوضاع فارس »

## « جنگ اخیر در حوالی جنت »

دو تعقیب زد و خـورد اولیه صاحبمنصبان انگلیسی و قشون هندی با صوالةالدوله در «خان خویش» چنانچه در شماره ۳۱ مسطور افتاد اخیراً نیز جنگی در اطراف باغ جنت بوقوع پیوسته است و شرح آن از اینقرار است که روز سلخ شعبان خبر آوردند که اترک مشغول جمع کردن قوه در سیاخ و دارنگون باز بنای پیش آمدن را گذارده و عده‌ای از تفنگچیهای کازرونی با سوار و تفنگچی در شولی بقریه کشن و باغ جنت آمده آنجا را سنگرگاه خود قرار داده‌اند صبح روزغره رمضان اردوی هندی حرکت نموده قریب بیباغ جنت در محلی که معروف بدکانهای زیوه است بنای شلیک توپ را بقشقاتی و کازرونی گذارده آنها را از استحکامات خود جای کن کرده با سواره و توپ تا بالای کشن و باغهای جنت تعقیب مینمایند تفنگچی و سوار از اثر شلیک شدید قشون انگلیسی ازقریه کشن و احمد آباد که نیز قریب بکشن است بیرون رفته و نزدیک چنار اهدار فرار میکنند، ظهر قشون انگلیسی وعده هندی فاتحاً باردوگاه خود مراجعت نموده و تلفات آنها تنها یک نفر مجروح است یک سرجوقه هندی هم مریض بوده و از اردو دور افتاده است مفقود شده عده ضایعات اترک<sup>۱</sup> سی نفر تخمین شده است<sup>۲</sup> این جنگ فقط با شلیک توپ خاتمه یافته و از تیررس تفنگ خارج بوده است، تفنگچیان بهیچوجه تاب مقاومت با قشون انگلیس را نیاورده و فوراً پس از شلیک چندین تیر توپ و دادن تلفات و عده‌ای اسیر فرار نموده‌اند - پس از مراجعت قشون انگلیسی باز راهپورت میدهند عده از تفنگچی

۱ - کلمه ترک و اترک را عمداً و از راه غرض مخصوص تکرار میکنند .

۲ - دروغ است .

و سوارها بقریه کشن مراجعت کرده‌اند<sup>۱</sup> از قراریکه اهالی کشن اظهار داشته‌اند در عرض یکدوشبى که اشرار در کشن متوقف بوده‌اند صدمه زیادى باهالى زده خسارات زياد بحاصل اطراف قریه وارد نموده و نیز میوه‌های باغ جنت را خورده اشجار را خراب کرده و از پا در آورده‌اند اکنون از قراریکه خبر میرسد صولةالدوله در «خان خويس» است در کاروانسرای زنیان و برج ده شیخ ترك و کازرونی است - ناصر دیوان در برجهای زنیان و ده شیخ و چنار راهدارویاخان خويس که اکنون اقامتگاه صولةالدوله است مر او ده مینماید - و اصموص آلمانی را در خان زنیان را پورت میدهند<sup>۲</sup> منتهی نقطه‌ای که تفنگچی آنها برگشته است عجاله<sup>۳</sup> قریه کشن و باغ جنت است شرح وقایع و کیفیت اتفاقات آتی را در شماره‌های آینده فارس خواهید خواند.»

۱ - اگر مغلوب شده و فرار کرده بودند چطور بلافاصله برگشتند؟ معلوم میشود فرار آنها

دروغ است !!

۲ - بهتان است زیرا که در تاریخ فوق و اصموص آلمانی در برابران نزد غضنفر السلطنه

بود و شنیده نشده که با صولةالدوله و ناصر دیوان رابطه داشته باشد

## فصل سیزدهم

### مکتوب فرمانفرما بسردار عشائر

در ماه شعبان ۱۳۳۶ که سردار عشائر و ناصر دیوان برضد نفوذ و قشون اجنبی قیام کردند و بانگلیسان اعلان جنگ و مخالفت را دادند رئیس الوزراء ایران مرحوم نجفقلی خان بختیاری مصمص السلطنه بود، با آنکه در آن زمان از دولت ایران قوه واقتداری داشت اساساً دولت انگلیس بهانه‌ای در دست نداشت که جنوب ایران را تصرف کند و برای خود تشکیل قشون دهد.

معذلك برای حفظ ظاهر درصدد برآمد قبل از اعلان جنگ وقایع فارس واجحافات بیگانگان را بسططان زمان (احمد شاه قاجار) و رئیس الوزراء وقت (مصمص السلطنه بختیاری) اطلاع دهد و در حقیقت اتمام حجت کند، این بود که تلگرافهائی مخابره کرد که رونوشت بعضی در دست است و در اینجامینویسیم و چنانکه خواهیم دید فقط از مصمص السلطنه پاسخی رسید که آنهم پس از عزل مشارالیه و خالی از فائده بود.

و خاکپای مهر اعتلای اقدس همایونی ارواحناده چندی قبل تجاوزات



قشون غیررسمی جنوب و تظلمات اهالی ستمدیده فارس را بعرض خاکپای مبارک رسانیده و استدعای عاجزانه ملت را در توجهات کامله بحال عموم نموده تاکنون تکلیفی ازساحت مقدس بجهت خانهزاد و ملت فارس مقرر نشده تهدیات و تجاوزات این قشون غیررسمی طوری مردم را بهیجان آورده که امکان هیچ قسم جلوگیری نیست - فعلاً هم تمام عده آنها در منازل شهری آنها که سنگر بندی نموده و نشسته اند محصور هستند و چون خود را محصور دیده بنای فشار و اذیت باهالی شهر گذاشته اند، مستدعی چنانست که رجعت این قشون متعدی بیگانه را که طاقت ملت را بطاق رسانیده اند از سفارت تقاضی فرمایند یا - اینکه اجازه بخود ملت مرحمت شود که قهرماً آنها را خارج، خود و مملکت را نجات دهند منتظر امر اقدس ملوکانه است ۱۶ رمضان خانهزاد اسمعیل قشقائی، .

جواب این تلگراف داده نشد! بنابراین سردار عشائر بخيال مخابره با رئیس الوزراء بود که منتصر الملك داماد حبيب الله خان قوام الملك و ضرغام الشریعه از طرف فرمانفرما ماموریت یافتند که سردار را ملاقات کنند و بلطائف - الحیل او را از ادامه جنگ باز دارند و با انگلیسان آشتی دهند - این خبر که بصولة الدوله رسید آندورا در چادر پذیرفت و سبب ماموریت را پرسید:

منتصر الملك اظهار داشت که «از طرف حضرت والا فرمانفرما آمده ام تا باشما در خصوص اصلاح و ترک مخاصمه با انگلیسان مذاکره کنم آیا حاضر هستید یا خیر؟»

صولة الدوله پاسخ داد: «اولاً من بنا بامردولت متبوعه خود برای جنگ با اجنبیان متعدی آمده ام، علت هم این بوده که آنها قدم بسرمین ایران گذاشته و فارس را تحت نفوذ رسمی خود آورده اند قشون تشکیل داده اند و بوطن من تجاوز و هموطنانم را توهین کرده اند - ثانیاً از امر دولت گذشته من مسلمان و دارای مذهب شیعه و تابع اوامر و نواهی مجتهدین عصر هستم و مجتهدین عموماً و

حجة الاسلام آقای سید عبدالحسین لاری خصوصاً امر بجهاد با انگلیسیان داده اند و ناچارم امر آنها را اطاعت کنم - معذک باید دید پیشنهاد صلح شما از چه قرار است؟

منتصرالملك چون این کلمات را بشنید دست بیغل برده و تلگرافی را که از طرف رئیس الوزراء و مخاطب سردار عشائر بود تسلیم کرد. سردار عشائر تلگراف مزبور را گرفته بخواند خلاصه آن چنین بود که «حتی المقدور از اغتشاشات جلوگیری کنید و بهانه بدست اجانب ندهید.»

پس از قرائت تلگراف منتصرالملك روی را بسردار عشائر کرد و اظهار داشت :

«انگلیسها عجاله مبلغ یکصد هزار تومان بشما میپردازند و امنیت راه را از حدود اصفهان تا بوشهر بعهده شما میگذارند بعلاوه دو هزار قبضه تفنگ و چهار عراده توپ بزرگ هم برای انتظامات بشما میدهند اگر این پیشنهاد را قبول دارید بفرمایید تا بحضرت اقدس خبر دهیم.»

**صولة الدولة :** از قول من بحضرت والاعرض کنید من حاضر هستم که از ریاست ایل قشقائی که همه بمنزله فرزندان من هستند صرف نظر کنم بعلاوه مبلغ دو بیست هزار تومان هم نقداً تقدیم کنم مشروط بر اینکه انگلیسها بکلی از ایران خارج شوند و یگانه در خواست من همین است و اگر بزودی پلیس جنوب را منحل نکنند و از فارس خارج نشوند مجبورم با آنها بجنگم و تا جان در بدن دارم دست از ستیز نکشم - اما چه خوب بود مطالبی را که زبانی گفتید حضرت والا مرقوم میداشتند که لااقل در دست من سندی باشد.

**منتصرالملك :** ( در حال خنده ) حضرت والا نمیخواستند سند داده باشند .

گفتگو بهمین جا خاتمه یافت و منتصرالملك بشیراز برگشت - پس از

مراجعت اوسردار عشائر تلگراف ذیل را بنام رئیس الوزراء مخابره کرد (سواد این تلگراف در دست نگارنده است) :

« مقام منبع حضرت اشرف اعظم ریاست وزراء دامت شوکتہ تلگراف مبارک زیارت جناب مستطاب اجل آقای قوام الملک هم تلگراف مبارک را توسط جناب مستطاب آقای منتصر الملک ارسال داشته اند - آنکه امر شده است حتی الامکان جلوگیری از شورش عمومی نماید وقایع را سابقاً عرض نموده اگرچه مابوسم که رسیده باشد و رسیدن این عریضه راهم امیدی نیست ولی باز ناچار بعرض است، مدتهاست که این قشون در فارس فعال مایشاء و آنچه توانسته اند بهر جای فارس صدمه ناموسی - جانی و مالی رسانیده اند چیزی که جلوگیری چاکران و عموم ملت بوده همان بی اطلاعی از مشی دولت متبوعه خود تاموقعی که از طرف دولت علیه اخطار شد که این قشون رسمیت ندارد بر شدت تعدیشان افزود، یک تیره از ایل دره شوری وارد حوالی خان زنیان شده چند نفر میروند برای معامله آنها را در کاروان سرا توقیف، خبر میدهند اردو از شهر باتوپها میرسد بگفتا اطراف آن احشام را گرفته و لازمه بیقانونی و وحشیگری و غارت را مینمایند فدوی هم از طرف ایالت جلیله حکم شد بدون تامل از فیروز آباد حرکت کرده به پنج فرسنگی شهر رسیدم با ایالت جلیله در مذاکره بودیم که بی خبر پیش از صبح باتمام اردو توپخانه کشیدند برای منزل فدوی که شرح آن البته بعرض اولیای امور رسیده است.

این دو فقره اقدام از طرف حضرات شده است از این طرف تا کنون مبادرتی نشده است این قشون و این هیجان منحصر بقشقاتی نیست تمام ملت فارس بحرکت و هیجان آمده جان بلب و کارد باستخوان رسیده برای اطاعت امر دولت و حفظ وطن و ناموس حاضر شده اند جلوگیری از قوه فدوی و امثال فدوی غیر میسور نقداً بجیزی که توانسته موفق شده ام اگر از آن طرف حرکتی نشود اقدامی ننمایند تا شرح حال عموم را بهیئت دولت عرض نماید که از خاکپای ملوکانه تکلیف

قطعی این ملت شاهپرست را معین و حکم فرمایند عرض و استدعای عموم اولاً اینست که در صورتیکه دولت متبوعه ما بیطرف است باید از دولتی که دعوی دوستی قدیمه مینماید ملاحظات حفظ بیطرفی کاملاً منظور شود از آنطرف هم ایالت جلیله و چاکرا از دولت بامر دولت در آسایش قونسلخانه و بانک بکوشند و اگر غیر از این باشد چگونه امکان اطمینان برای فردی از افراد خواهد بود که در مقابل این قشون مطمئناً هر کس منفرق و بشغل رعیتی خود باشند - بعلاوه از ورود این قشون گرفتار بلاهای مسریه و قحطی فوق الطاقه و هتک ناموس و جان و مال شده ایم چنانچه مصلحت دولت در اخراج آنها نباشند رعیت راحق چون و چرایی نیست صلاح مملکت خویش خسروان دانند - ولی عموم را اطمینانی که در این مملکت بکروز توقف نمایند نیست خصوص این چاکر دولت نقطه ای را معین فرمایند که فوزاً حرکت نماید تا معلوم شود درجه اطاعت تاجه پایه خواهد بود - استدعا مینماید جواب قطعی بانسانی هر قدر زودتر مرحمت شود که با این اجتماع و ازدحام فوق تصور میترسد رشته از کف بیرون رود.

۲۲ شعبان از پنج فرسخی شیراز - فدوی اسمعیل قشقائی سردار عشائر در این تلگراف اشاره میکند که ایالت مرا بنزدیکی شیراز طلبیده ما برای اثبات این ادعا مکتوب ذیل را که از طرف فرمانفرما است بدست آورده ایم و در اینجا نقل میکنیم و در صورت امکان عکس آنرا هم در آخر کتاب خواهیم آورد .

مورخه غره شعبان ۱۳۳۶ مطابق ۲۲ برج ثور - یونتئیل ۱۲۹۷

**جناب مستطاب اجل سردار عشائر ایلخانی قشقائی دام اقباله**

الان که مغرب شنبه ۲۹ رجب است جناب جنرال سایکس باتفاق کلنل آرتن رئیس اتماژر باحالت آشفتهگی نزد من آمده اظهار میدارند که حضرات دره

برغم من تو با اغیار صبح و شام میگردد  
اگر من میشوم رسوا تو هم بد نام میگردد



عبدالحسین میرزا فورمانفرما با یاران و همکاران انگلیسی خود در شیراز !!

شوری آمده‌اند در حوالی خان زنیان چند رأس اسب<sup>۱</sup> از عده امینه<sup>۲</sup> ساخلو آنجا برده‌اند. آنها در صدد استرداد برآمده اسبها را پس گرفته دوسه نفر راهم از دره شوری گرفته همراه آورده‌اند بعد از قراری که میگویند ایاز کیخا حکم حمله بآنها داده و بعده امینه‌ای که در آنجاست حمله میکنند و مشغول زدو خورد میشوند ما هم یکعده پانصد نفری سوار و پیاده امینه امروز صبح برای کمک بخان زنیان فرستادیم و جداً در صدد تنبیه حضرات دره شوری برمیآئیم - این است تقریرات جنرال و کلنل آرتن و واقعاً حالت غریبی در آنها مشاهده کردم و برای همین پیش آمدها و واقعیات بوده که از چهار ماه قبل پیش‌بینی میکردم دوستانه رسماً نه و بهرلسانی که میگفتم نباید جلو ایل را ول کرده بی ترتیبی هریک پیره و طائفه بمیل خود از یک راهی بروند آنها را باید بترتیب صحیح ازدو راه معمول قدیم به ییلاق فرستاد بلکه یکنفر سر کرده عاقلی جلو آنها بفرستید که مرتباً با دوپست نفر سوار و پیاده آنها را روانه نماید و چقدر نوشتم که خودتان امسال زودتر بفیروز آباد بیائید که نزدیکتر باشید و بتوانید بطور خوشی ایلات را رد بکنید - علی ایحال حالا کاری که نباید بشود شده لازم است بهر شکلی صلاح بدانید و بتوانید هر چه زودتر است اقدام عاجلی بکنید.

آدم مخصوص نزد ایاز کیخا بفرستید که او را از بعضی خیالات منصرف نماید و بیشتر از این کار از رویه خارج نشود خود جنابعالی هم دیگر بیش از این در آنجاها اقامت نکنید و خودتان راتاهشت فرسخی شهر برسانید و اقدامات سریعه در کار ایلات بکنید که مبادا باز از یکطرف دیگر صدائی بلند شود این شرح را بتوسط سوار مخصوص فرستادم و منتظر اقدامات عاجل جنابعالی هستم مراتب را فوراً بطهران اطلاع دادم اگر درست حساب بکنید اقلایست کاغذ بانمره در این بابها نوشته‌ام و تاکنون همه را بمسامحه گذرانیدید تا این غائله بزرگ پیش

۱ - حضرت والا ! اسب نبود و خربود .

۲ - امینه نبود و پلیس جنوب یا عاملین جور و فساد بود !

آمد - من عاقبت این کار را وخیم میدانم اگر بفوریت جلوگیری نکنید دنباله بزرگی پیدا می کند و کار از چاره و علاج میگذرد - عجاله چاره منحصر باین است که فوراً اگر فیروز آباد هم هستید بطور زبده حرکت کنید بیائید و بهر ترتیبی که ممکن دارید غائله را بخوابانید والا پس از آنکه غائله بزرگتر شد علاج - پذیر نیست

سرچشمه شاید گرفتن بیبل      چو پر شد نشاید گذشتن بیبل  
حقیقه محرمانه مینویسم جای ملامت است بشما، حضرات سبکشان را با همه ماها از چندی باینطرف تغییر داده اند چرا ملتفت نیستید.  
باز تکرار میکنم زودتر بسیاخ یا هر جایی که میدانید بیائید و غائله را خاموش کنید، بی پرده میگویم بنای آنها کلیه برخشونت است و سبک سابق را بکلی تغییر داده اند برای اطلاع جنابعالی نوشتم .

#### فرمانفرما

و در حاشیه مکتوب خود فرمانفرما نوشته است:

«آقای سردار دستم درد میکند نمیتوانم بنویسم بدانید گاهی مسامحه بسیار بد و مضر است (اینجا يك كلمه لایقرو است) دارد چقدر تاکید نوشتم برای جلو ایل امسال فکر کنید این تیره افسارکنده و بخیال خود نمایند صراحة بشما بنویسم انگلیسها یعنی نظامیانشان بناشان بضدیت ماشده است و نباید مطلب بقدر امکان بدستشان داد تمام مطالب راهم بدولت گفته ام بدانید.

#### فرمانفرما

مکتوب دیگر فرمانفرما بسردار عشائر ،

این نامه بخط خود فرمانفرماست و بدون تاریخ است و مطالب مهمی از آن استنباط میشود - خوانندگان عزیز باذوق سلیم دریابند  
«آقای سردار عشائر - با آنکه هنوز دستم زخم است و نمیتوانم چیز بنویسم این مختصر را حالا که بعد از ظهر روز دوشنبه است مینویسم که بدم

جناب قوام‌الملک بفرستند.

دیروز کاغذ شما رسید با قوام‌الملک مشاورات خودمان را کردیم. امروز قونسول را خواستم چهار ساعت حرف زدیم من و قوام‌الملک که صحبت مشروح را قوام‌الملک میگوید - اجمالاً بنامش قونسول برود باجنرال اشتاف شورنمایند و بطهران تلگراف کنند ماهم بر رئیس‌الوزراء تلگراف بنمائیم و بلکه از رئیس‌الوزراء خواهش صحبت حضوری بنمائیم تلگراف شما را هم فوراً بطهران و اصفهان گفتیم داخل در مذاکرات بشویم و اصلاح بنمائیم عاقبت وخیم جنگ را کاملاً بقونسول انگلیس گفتم که اگر فتح هم آنها بنمایند باز برای آنها بدتر از جنابعالی است. بهرحال حالا بنامش فوراً قوام‌الملک یکنفر را بفرستد بشما اطلاع بدهد چون قونسول گفت دیشب و پریشب در چنار راهدار بقدر نیم ساعت جنگ قراولها بوده است این کار خیلی بد است و دنباله پیدا میکند از طرفین سه چهار روز قراولها را عقب بکشید تا ما مجال مذاکرات داشته باشیم نتیجه را که بکجا منتهی شد در جواب تلگراف خودتان از رئیس‌الوزراء صادر کنم که تکلیف قطعی معلوم شود جداً در کار هستم تا خداوند چه بخواهد.

دو مسئله شخصی گفته بودید بمنتصر‌الملک که از قول من شما گفته‌اید : «نه پول دارم نه پول خرج میکنم» بجان محمدولی و محمد ناصر این کلمات از دهن من در نیامده است. از همت عالی شما هم شخصاً ممنون هستم (دل اسمعیل قشقای راهم مثل دل شیر میدانم) این کلمات از دهن عبدالحسین فرمانفرما بعد (بغیر؟) دشت ارژن بیرون نیامده است.

ای وای که باز ملخ آمد و خورد و برد و دهات ما را هم تمام حاصلش را بعنوان اعانه زنود بردند.

فرمانفرما



تاریخ اصل شانزدهم جوزاسنه ۱۳۳۶

از طهران بقمشه

جواب تلگراف سردار عشائر از رئیس الوزراء

(صمصام السلطنه)

خدمت جناب مستطاب اجل اکرم عالی آقای سردار عشائر ایلخانی  
دام اجلاله - اخیراً دو فقره تلگرافات جناب مستطاب عالی از شیراز و یک فقره  
از قمشه واصل و از مراتب استحضار حاصل شد - هر چند تلگرافات مزبوره  
موقعی رسید که مستعفی و کناره کرده بودم لکن نظر بمراتب و داد و اتحادی که  
پیوسته فیما بین بوده و باقی خواهد بود تلگرافات مزبوره را هنگام وصول از  
شرف لحاظ انور بندگان اعلیحضرت اقدس همایون ملوکانه ارواحنا فداه  
گذرانیدم .

نجفقلی بختیاری

۲۶ شعبان



## فصل چهاردهم

### ماموریت محمد خان وهیجان شیرازیان

محمدخان بالباس مبدل بآرامی از دروازه کازرون شیراز بشهر وارد شد و از پشت کوچه های پیچاپیچ شهر عبور کرد و ساعتی بظهر مانده بود که بخانه اجدادی خود رسید و دق الباب کرد .

مادر پیرش باپای آماس کرده ناله کنان خود را به پشت در رسانید و در را گشود، همینکه دیده اش بدیدار فرزند افتاد بی اختیار اشکش جاری شد و از کثرت شادی ندبه آغاز کرد و دست محمد خان را بگرفت و از رخسارش بوسه ها برگرفت و از خوان وصالش توشه برداشت و احوال برادرش (علیخان) رامستفسر آمد و علت حضورش را پس از آنهمه غیبت پرسید و پاسخ را چنین شنید :

« در میان مجاهدین بودم و چون اخیراً شنیدم چهارده نفر از صاحبمنصبان ایرانی پلیس جنوب را که به هموطنان خود پیوسته اند و فراشبازی از راه سوءظن و نافی می آنها را خلع صلاح کرده روانه شیراز داشته است اینک انگلیسان آنها را دستگیر ساخته و بزندان افکنده اند و بخیال کشتن آنها هستند دیگر طاقت توقف در آنجا را در خود ندیدم و با آنکه در صورت شناخته شدن بیم جان در میان بود از سردار عشائر اجازه گرفتم که بشیراز بیایم و حقیقت قضیه را درك کنم و چاره یی بیندیشم و در

ضمن حضرت سردار را از اوضاع شیراز آگاه سازم .  
 سکینه خانم این جواب را شنید ولی گویا نپسندید زیرا که آهی کشید  
 و گفت :

« محمد تو هنوز دیوانه هستی ! پناه بر خدا ، نمیدونم دیگه میخوای چه  
 خاکی بسر من بدبخت بریزی حالا هم که بعد اینهمه مدت اومدی او هم واسی  
 رفیقانه که بینی میخوان چکار شون بکنن هیچوقت بخيال من پیره زن نیستی  
 که باخود فکر کنی آخه ای بدبخت هم بچه بزرگ کرده و دلش میخاد یی ریزه  
 به بینتش برم يك سري به اش بزنم » .

محمد خان: مادر! هر کس در دنیا وظیفه ای دارد باید انجام دهد . گناه  
 من چیست که در روزگاری زندگانی میکنم که اوضاع عالم مغشوش و وطن ما  
 از همه جا خرابتر است! دولت ماقادر بحفظ بیطرفی خود نیست اینستکه روسها  
 در شمال و ترکها در مغرب و انگلیسها در جنوب نفوذ و قدرت پیدا کرده اند و هرچه  
 میخواستند میکنند، حال که دولت ایران مرده است لااقل ملت باید زنده باشد و بهر  
 نهجی که هست نگذارند اجنبیان پیشرفت کنند .  
 شاعر چه نیکو فرموده است :

دوست دارد دوست این آشفته گی جوشش بیهوده به از خفتگی

سکینه خانم: نمیدونم چه بدبختی دامنگیر من شده که هرچه احساسات  
 وطن پرستی و فداکاری بوده باروبندولش را دمخونه ماباز کرده وهی احساسات  
 است که از تو و علی بروز میکند! اما یی ریزه از ای احساسات در دل بزرگون  
 و سرجبونها مانیس! نه ، میخام بدونم هرچه احساسات وطن پرستی بوده تو  
 دل تو و کاکات گذاشته اند یا یخورده از ای احساسات هم باید بدیگرون بدن،  
 خوب تو و کاکات آبتان نیس نوشان نیس که چند ساله خودتون را دربدرشهرها  
 و ولایتها کردین یی وق میرین توهبس یی وق زیر گلوله توپ و تفنگ و اسمش

میزارین که ما احساسات داریم! احساسات واسی کی نون و آب شده که برای شما بشه؟ بیشتر دلم واسی نورجهان (زن علیخان) بدبخت میسوزه که دسش تو دس علی دیونه گذاشتم که بدبخت فلکزده از صب تا شوم همش گیره بکنه و مثل غریب غربتیها وزنهای بیوه بسر بیره و تا آخر عمر بخوار و کوری باقی بمونه! بخدا نزدیکه استغفرالله از دس شما کفر بزبونم بیات.

سکینه خانم در اینجا شروع بگریه و زاری کرد بطوریکه محمد خان متأثر شد و برای دلجویی او پیشرفته دست او را بوسید و گفت:

مادر جان گریه مکن آخر دنیا اینطور نمیماند - و روزی پیش میآید که انگلیسها از این شهر بروند و خائنین را دست مکافات از پی دراز است و چوبه دار برای آنها مهیا، هر زمان چنین شود من و برادرم اسلحه را بر زمین میگذاریم و دست شما و نورجهان را میگیریم و برای زیارت بمشهد میرویم و باقی عمر را به آسودگی میگذرانیم.

سکینه خانم چون وعده زیارت مشهد را شنید شادمان شد و گفت:

«خدا از زبونت بشنوه اما:»

بزرگ نمیر بهار میات کمبیزه و خیار میات

مگه من چغذه (چقدر) عمر میکنم که انگلیسها از ایرون برن و ایرون آباد بشه اونوقت باتو برم مشهد - باز هم خدا کریمه، بعد همه اینها بگو به بینم علی کجاس او چرا نیومد؟

محمدخان: برادرم علی در میان مجاهدین کازرون است و الحمدلله سلامت است و مخصوصاً بمن سفارش کرد که از قول او از شما و نورجهان احوال بررسی کنم. این را هم برای نورجهان داده است و هنگام وضع حمل او بشیراز خواهد آمد.

محمد خان دست بجیب برد و جعبه مقوایی کوچکی را بیرون آورد و

گشود و گوشواره زرینی را که در آن بود بمادر نمود سپس در جعبه گذاشت و باو داد .

سکینه خانم: خدا سایش را از سر نورجهان کم نکنه اما خوب بود او هم باتو میامد چون همی روزها نورجهان موقع زایمانشه .

محمدخان: من که برگشتم مطلب را باو حالی می کنم ، همین امروز هم که نامه بسردار عشائر مینویسم يك نامه هم باو مینویسم که بیاید . اکنون برای دیدن رفقا که چند ماه است آنها را ندیده ام میروم و شب مراجعت میکنم شما مشوش نباشید .

سکینه خانم: پناه بر خدا - برو اما سرشب بیا - شهر شلغه ، هرچه تو خونه باشی بهتره .

محمد خان چون مادر خود را خواهی نخواهی برفتن خود راضی یافت هفت تیرا در زیر عبا پنهان کرد و سکینه خانم را وداع گفت و بجانب دروازه باغشاه رهسپار گشت - و چون از دروازه خارج شد در اطراف قونسلخانه انگلیس گردش کرد و بهر چیز و هر کس میرسید بانظر کنجکاوی مینگریست و میدید که انگلیسها توپهای مسلسل را پشت بامهای قونسلخانه و باغ مشیری و نصیری به برای سنگربندی میرند و از آثار و علائم چنان بنظر میرسید که بواسطه نزدیکی مجاهدین قشقائی و کازرونی فوق العاده خائف شده اند و از میرزا ابراهیم خان قوام الملك تقاضی کرده بودند که به ایل عرب و بهارلو دستور دهد که بحمايت آنها بتزديکی شهر بیایند، و قوام الملك مکررا این دستور را داده بود اما رؤساء ایل چون از انگلیسان لطمه خورده و صدمه دیده بودند اعتنا نکردند بلکه علی رغم دستور قوام الملك بمجاهدین ملحق میشدند .

قوام الملك هم ناچار رؤساء بعضی از محلات شیراز و سرکرده يك طائفه از ایل عرب و شیبانی را که هنوز بمجاهدین ملحق نشده بودند و بمتابعت قوام باقی

مانده، جمع آوری کرده اظهار داشته بود :

« من نوکردولت هستم و باید باحکومت وقت مساعد باشم باید سوگندیاد کنید که بافکر من همراه باشید» آنها هم قبول کرده بوند .

محمدخان پس از گردش در حوالی قونسلخانه و تفتیش اوضاع خود را باداره روزنامه «حیوة» (که ارگان حزب دمکرات و تحت نظر شیخ محمد حسین حیات نشر مییافت) رسانید و اعلامیه ای را که سردار عشائر نوشته بود تسلیم روزنامه کرد و از آن پس بخانه حاج شرفه واعظ خراسانی که سیدی جلیل القدر بود رفت و مکتوبی را که سردار عشائر باو نوشته بود تسلیم کرد و تا عصر کارهایی را که موظف بود انجام داد و شب هنگام خود را بمحل اجتماع کمیته مرکزی حزب دمکرات (خانه نقیب الممالک) رسانید و مکتوبی را که سردار بعنوان آنها نوشته بود تسلیم کرد، و در آن انجمن گفتگویی در میان آمد و محمدخان منظور سردار و ناصر دیوان را که همراهی اهالی شهر با مجاهدین و تولید انقلاب در شهر برضد فرمانفرما و انگلیسان بود در میان گذاشت و آخر الامر دو ساعت از نیمه شب گذشته تصمیم قطعی کمیته مرکزی بر این قرار گرفت که پاسخ سردار عشائر را بنویسند و توسط شیخ محمد رضا ابوالاحرار بفرستند و ضمناً شروع بایجاد انقلاب و تولید دشمنی بین اهالی شهر با انگلیسها کنند .

محمد خان همینکه کارهای مهم خود را به احسن وجه انجام داد نزدیک سحر بخانه مراجعت کرد، و در بستر راحت غنود، و هنگام خفتن باخود میگفت «تخمی کاشتیم تا فردا چه ثمر دهد»

فردای آنروز محمد خان از خانه بیرون آمد و در کوچه و بازارهای شهر بگردس مشغول شد و بهر جا که میرسید روزنامه «حیوة» را بدست مردم میدید که مشغول مطالعه هستند و مضمون اعلامیه سردار عشائر را که در آن درج شده بود چنین میخواندند :

بعلماء اعلام - تجار کسبه و سایر هموطنان عزیز شیرازی ، هموطنان ! پلیس جنوب ایل دره شوری را غارت و قتل عام نمود . پلیس جنوب منسوب بانگلیسها را که دولت علیه مخالف وجود آن در فارس است نسبت به هموطنان شما هتک احترام علنی کرده اند من که خود را خادم این آب و خاک میدانم مصمم شده ام که این قشون اجنبی را از خاک پاک وطن اخراج کنم ، و اینک با آنها مشغول جنگ شده و بشما اطمینان میدهم که متابعین من بزراعت اطراف شهر آسیب نرسانند و اگر یک سنبله فاسد کنند ده برابر غرامت دهم اما شما اهالی غیور شیراز بایستی بامن هم ساز و همراه شوید و چنانکه برادران قشقائی و کازرونی شما در کسب شرف و افتخار مال و جان نثار می کنند شما هم از بذل مدد معنوی و هم آوازی باما کوتاهی نکنید .

محمدخان: درب مسجدنو ایستاده بود و اعلامیه را میخواند و قلباً مشعوف بود، چون مردم در حال هیجان بودند و نسبت بانگلیسان خشمناک مشاهده میشدند ناگاه یکی از صاحبمنصبان ایرانی پلیس جنوب پیش آمد و چند کلمه از اعلامیه را خواند و باغیظ ورقه را پاره کرد و بدور افکند!

محمد خان مشاهده این توهمین را بر خود دشوار دید و بدو نزدیک شده گفت:

آهای! آقای مزدور اجنبی چرا این اعلان را پاره کردی ؟

صاحبمنصب که بتازگی از ارباب درجه یاوری یافته و سری پرغرور و کبر بآ داشت و تصور چنین جسارتی را از یک شخص عادی کفر محض میپنداشت با کمال غضب فریاد برآورد « مرد که مزدور اجنبی کیست؟ من صاحبمنصب اس-پی آر هستم و اس-پی-آر متعلق بدولت ایران است بنظرم پس گردنت میخارد اگر اینطور است بگو تا بضرب پس گردنی خارشش را رفع کنم والا راه خود گرفته بروگم شو، صولةالدوله را ماهمه میشناسیم و اعمال او بر ما پوشیده نیست او نسبت بدولت یاغی شده و سزای او چوبه دار است . »

در اینموقع قریب صد نفر از اهالی بازار و کسبه بگرد این دونفر اجتماع کرده بودند و همه بانظرهای تنفر آمیز بصاحب منصب مغرور مینگریستند و از آن میان یکی فریاد برآورد « بنظرم پشت گردن جنابعالی خارش پیدا کرده ». محمد خان هم در نائید گفتار او اظهار داشت « آری خودش پس گردنی لازم دارد، و بیدرننگ بادست بیشت گردن اونواخت سایرین، هم باو اقتدا کردند و تا آقای یاور خواست شمشیر خود را از نیام بکشد بامشت ولگد و سنگ کتک مفصلی نوش جان کرده بود و در آخر شمشیرش را از کمر باز کردند و اجازه دادند که فرار کند .

مردی که شمشیر او را گرفته بود پیش آمد که آنرا بکمر محمد خان بندد ولی چون محمد خان نمیخواست خود را بوسیله آن سلاح درمهلکه اندازد از قبول آن امتناع ورزیده گفت :

شمشیری که بر کمر چنان خائن بیشرافی بسته شده لیاقت هیچیک از ما را ندارد و بهتر آنستکه آنرا بشکنیم و شکسته اش را بچاه مستراح مسجدنوا فکنیم- مردم این پیشنهاد را پسندیدند و فوری شمشیر را شکستند و یکی از آنها قطعانش را برداشت و روانه مسجدنوا شد که بچاه مبرز اندازد و بقیه بی اختیار از عقب او روان و بهیئت اجماع وارد مسجدنوا شدند و سید شرفه را دیدند که بر منبر صعود کرده است و مکتوب سردار عشائر را میخواند :

۳) رمضان ۱۳۳۶ بموم ملت شیراز - امروز یکماه است که مجاهدین بحکم محکم سید عبدالحسین لاری با کفار در جنگ هستند و برعکس شما اهالی شیراز که با کفار همراهی میکنید ! و بآنها آذوقه میفروشید ! علماء دینی هم خاموش نشسته اند آقا شیخ جعفر مجتهد که چندی قبل شمشیر بدوش برای جهاد بیرازجان رفت حال چه واقع شده که امروز جهاد در محانه اش آمده و خاموشی



و عزلت اختیار کرده؟! آقا شیخ مرتضیٰ که خود را حامی اسلام میدانند و مثل سایرین رشوه نگرفته است چرا با مجاهدین اسلام همراهی نمیکنند؟! قوام الملک هم در شیراز آسوده خاطر نشسته خود را بیطرف جلوه داده و مسلک حقیقی خود را بمن ابراز نمی دهد که تکلیف را بدانم - اگر چه من همراهی قوام را لازم ندارم و بعون الله از اطراف قشون زیاد آمده و روز بروز بر عده مجاهدین افزوده میشود در حالی که یکشاهی از من نمیگیرند و تنها از راه عقیده پاک برای خدمت بایران و اسلام میجنگند که دست کفار هندی و انگلیسی بدان من عصمتشان نرسد - اما جای افسوس است که اهالی شهر خاموش و بیصدانشسته تماشای کشته شدن برادران دینی و وطنی خود میکنند!

من با همه گرفتاریهایی که دارم و با این قشون زیادی را که بایستی اداره کنم از هر گونه فساد و خرابی زراعت جلوگیری کرده و تا کنون نگذاشته ام حبه ای ضایع شود، اما ملاکین شیراز آذوقه فقراء مسلم را بکفار حربی می فروشند!! از درگاه الهی امیدوارم که تلافی این بی انصافی را از آنها کرده باشم.

#### « اسمعیل قشقائی سردار عشائر »

چون حاج شرفه مکتوب سردار عشائر را با آخر رسانید محمدخان و دیگران صدارا بزننده باد صولة الدوله بلند کردند و هیجان سختی در مردم پدید آمد و همه به رخاست و مردم فریاد میکردند ما درد دل خود را بچه کس بگوییم و نزد کدام پیشوا برویم که از انگلیسها پول نگرفته باشد!

بالاخره با اشاره محمدخان همه رو بمنزل آقاسید ابوالمعالی فرزند مرحوم حاج سید علی اکبر که سیدی تهی دست و بی اسم و رسم بود روانه شدند و چون با او ملاقی گشتند گفتند:

« ما یقین داریم که شما مثل دیگران از انگلیسها رشوه نگرفته‌اید باید با ما همراهی کنید و باتفاق باردوی اسلامی صولةالدوله ملحق شویم و با اجنبی و اجنبی خواهان مصاف دهیم تا کشته شویم یا خود دشمن را از خاک وطن بیرون کنیم .

سید پاسخ داد: من حاضرم ولی این لحظه هنگام افطار است فردا بامدادان هرچه بگویید اصفا میکنم و هر جا بفرمایید می‌آیم .

فردای آنروز اهالی شهردکانها را بسته در مسجد نو گرد آمدند اول آقا سید ابوالمعالی را با احترام تمام بمسجد آوردند و سپس آقا شیخ جعفر محلاتی - آقا شیخ مرتضی محلاتی را هر کدام جداگانه با احترامات لازمه آوردند - از آن پس رئیس العلماء و آقا سید جعفر مزارعی و آقا شیخ علی ابوالوردی و حاج میرزا محمد فرزند آقا میرزا هدایة الله را با بی احترامی و توهین زیاد وارد مسجد کردند - زیرا تصور میکردند که این چهار نفر از بیگانگان رشوه گرفته‌اند و با افکار ملت همراه نیستند - و اشعاری زشت و هرزه که برای رئیس العلماء و آقا سید جعفر مزارعی ساخته بودند میخواندند .

آقا شیخ مرتضی چون این افتضاح را دید - بمنظور حفظ حیثیت نوع از جای برخاست و مردم را اندرز داد که با علماء با احترام رفتار کنند و دست از این هرزه‌درایی بکشند - مردم هم پذیرفتند .

پس رئیس العلماء برخاست و سوگند یاد کرد که من از خودی یایگانان پولی نگرفته‌ام و انگلیسها عمداً این تهمت ناروایا بما بسته‌اند که مارا در نظر هموطنان خوار سازند و بیمقدار کنند .

بالجمله این شورش و هیاهوی علیه انگلیسان تاسه روز ادامه پیدا کرد و در عرض این سه روز برخی از بچه‌ها و عوام الناس بجبر در دکانها را می‌بستند و بخانه حاج میرزا خلیل تاجر کشمیری که با انگلیسها سری و سری داشت ریختند

اما او که قبلاً از این قضیه آگاه شده بود خانه خود را تخلیه کرده و اثاثه آنرا مخفی ساخته بود مردم چیزی در آنجا نیافتند ناچار در خانه اش را از پاشنه بیرون کشیدند و سگی بر آن گذاشته بمسجد نو آوردند و میگفتند :

« این روح پلید کشمیری است که در جسد سگ حلول کرده » و سگ بیگناه را بجای کشمیری گناهکار چوب میزدند!! یکدو تابلو هم از مدارس و نواقل شکستند - شیشه های خانه میرزا مظفر و میرزا علی مازندرانی<sup>۱</sup> را که مترجم و منشی انگلیسها بودند شکستند و مقداری از اثاث البیت آنها را بیغما بردند - این اخبار که با قاشیخ مرتضی مجتهد رسید سخت متغیر شد و خشمناک اراده رفتن بخانه را کرد و گفت : « چرا وحشیگری میکنید » مردم او را نگاهداشتند و گفتند : « آقا اینها نار بچه هاست ما جلوگیری می کنیم . »

فرمانفر ما هم چون شهر را پر آشوب دید از راه خدعه بوسیله عظام الممالک فراشبازی بعلماء پیغام داد که « من از ابتداء ورود بفارس باملت همراهی داشته ام اکنون هم دارم اما راجع بجنگ با انگلیسها چون دولت ایران بیطرف است و

۱ - مرحوم میرزا علی مازندرانی اذنانشندان معاصر و یکی از اساتید نگارنده این کتاب بود وی در اشرف مازندران متولد شده پدرش از مجتهدین آن شهر بود پس از تلمذ نزد پدر بطهران آمد و در دارالفنون تحصیل کرد سپس بنجف اشرف رفته و علوم قدیمه و حکمت الهی را در آنجا فرا گرفته بود پس بهندوستان شتافته و در بمبئی بکار و عظ و تدریس پرداخته ضمناً زبان انگلیسی را بحد کمال آموخته بشیراز آمده از راه اضطرار در پلیس جنوب مترجم شده بود و از این راه امرار معاش میکرد. وی زبانهای عربی - انگلیسی - فرانسه - ترکی - عبری - اردو - ارمنی - و فارسی را در نهایت خوبی میدانست مخصوصاً عربی را با کمال فصاحت تکلم میکرد و در حکمت الهی متبحر بود و از خود اجتهاد مینمود .

نگارنده چندین سال با او معاشر بود و از معلوماتش استفاده میکرد، فقهاء شیراز او را تکفیر کرده بودند و ناچار بخانه گنابادیان پناهنده شده ظاهراً دم از درویشی و لا ابالیگری میزد چند سال پیش در آبادان برحمت ایزدی پیوست و حسب الوضیه او فرزندش (یوسف مازندی) جسدش را بشیراز بردودر آنجا دفن کرد .

از طرف دولت بمن حکمی نشده است و دستوری نرسیده که بجنگم ناچار جنگ نخواهم کرد، فعلا هم که کابینه‌ای در کار نیست که کسب تکلیف کنم پس بهتر آنستکه شما بطهران تلگراف کنید و هرچه دولت امرداد منهم اطاعت میکنم»

این گفتار زندانه که بگوش مردم رسید بار دیگر در مسجد نو هیاهو پیاشد و توسط عظام الممالک بفرمانفرما پیغام دادند که «دولت ایران سابقاً اخطار کرده است که قشون جنوب از طرف دولت ایران نیست و رسمیت ندارد حضرت والا هم معزول هستید و باید تشریف ببرید و ما را از بلاهای گوناگون که از بدو رودتان بیا هجوم آورده است نجات بخشید - اهالی فارس از قحطی مصنوعی مردند و باعث اصلی شما و انگلیسها هستید و وجود قشون هندی در شیراز تولید امراض را موجب شده است و باید فوری بروند و اگر نرفتند ما آنها را با اسلحه بیرون میکنیم» .

در اینوقت بتحریرك و اشاره حاج مسعودالدوله شورشیان بگرد فراشباشی جمع آمدند و او را کتک مفصلی زدند، فراشباشی هم چون خود را در مخاطره دید فرار کرده خود را بفرمانفرما رسانید .

دو ساعت از شب گذشته انگلیسان دستور دادند تمام سنگرهای شاه چراغ (مزار میرسید محمد فرزند موسی بن جعفر (ع) را عوام الناس شاه چراغ گویند) و مسجد نو و مدرسه خان و سایر نقاط آنحوالی را که بتفنگچیان قوام‌الملک سپرده شده بود تخلیه کرده و بتصرف افراد پلیس جنوب دادند و آنها هم درهای مسجد نو و شاه چراغ را قراول گذاشتند و از عبور و مرور مردم مانع شدند !

روز بعد اوضاع تغییر کلی یافت باینمعنی که قوام‌الملک بخانه آقا شیخ جعفر و آقا شیخ مرتضی رفت و منتصرالملک را بخانه آقا شیخ محسن پیشنماز فرستاد و با تهدید و تحیب آنها را از آمدن بمسجد مانع شد !

قبل از ظهر آنروز یکعده صد نفری هندی با چند رأس قاطر بخانه حاج

میرزا احمد لاری تاجر که از طرفداران صولةالدوله بود هجوم آوردند و هر چه ااثا البيت و گاه وجوداشت بر قاطران حمل کرده بردند! خود میرزا احمد را نیز دستگیر ساختند و بقونسلخانه انگلیس بردند.

كذلك بنخانه حاج محمد ابراهیم خان مشیری ریختند و تمام ااثا خانه او را بار قاطر کردند و او را با پسر ارشدش کرامةالله خان مشیری بیباغ نمازیه که دفتر پلیس جنوب بود برده حبس کردند.

شیخ محمد حسین حیات و شیخ عبدالباقی که از آزادیخواهان مشهور بودند نیز گرفتند و در باغ نمازیه زندانی کردند، نیز افراد پلیس جنوب بنخانه سید ابوالمعالی و میرزا محمود خان فرزند صاحب دیوان رفتند و ااثا آنها را نیز غارت کردند!!<sup>۱</sup> اما سید ابوالمعالی و میرزا محمود خان فرار کرده خود را بصولةالدوله رسانیدند و صولةالدوله نسبت بآنها کمال محبت را مبذول داشت و نیک پذیرایی کرد.

مردم حساس شیراز چون شاهد این اعمال زشت بودند همه را از جانب قوام الملك دیدند و فوق العاده از او متنفر شدند و یقین قطع کردند که علت غائی تسلط انگلیسان بر فارس همانا دست اتحادی است که قوام الملك و فرمانفرما بآنها داده اند.

روز هشتم رمضان ۱۳۳۶ انگلیسها بخواهش فرمانفرما فتح الملك خائن را که بجرم وطن خواهی برادرش در زندان بود آزاد کردند و پلیس جنوب و سوارهای هندی و سواران فرمانفرما (بالباس هندی) بجنگ سردار عشائر فرستادند و در اطراف باغ جنت شروع بجنگ کردند، غرش توپ بخوبی بشیراز میرسید.

در آخر مجاهدین قشون اجنبی را محاصره کرده و مغلوب ساختند و در حین

۱- آیا این قبیل کارها ازدولتی که افراد آن ادعای تمدن میکنند قبیح نبوده است؟

جنگ دو بیست نفر هندی کشته و مجروح و چهار نفر صاحب منصب انگلیسی مجروح شدند و از مجاهدین فقط ده نفر شربت شهادت چشیدند و شنیده شد که بستگان مجاهدین مقتول بجای عزاداری شادمانی میکردند و میگفتند :

«سپاس خدای را که فلان خویش ما بدرجه شهادت رسید و در راه وطن عزیزمان کشته شد» .

چون قشون دشمن شکست خورد و سردار عشائر بشهر نزدیک گشت انگلیسان عرصه را بر خود تنگ یافتند و بار دیگر منتصر الملک را بعنوان رسالت از جانب جنرال ساکس و فرمانفرما نزد سردار فرستادند و منتصر الملک وارد اردوگاه مجاهدین شد و اظهار داشت :

«از اینکه حضرت اجل یکعده از هندیهای اسیر را آزاد فرموده اند جنرال ساکس تشکر میکند و حاضر است که مبلغ یکصد هزار لیره طلا بشما تقدیم بعلاوه دوازده هزار قبضه تفنگ و دوازده عراده توپ هدیه کند و ماهانه ده هزار تومان مستمری برای شما معین کند که هر ماه پرداخته شود، مشروط بر اینکه جنگ را متارکه کنید و از شیراز تا حدود دشتی و دشتستان را امنیت دهید .  
نیز حضرت اقدس فرموده اند :

« بشما نصیحت میکنم که بادولت بریتانیای کبیر بیش از این مخالفت نکنید که من و شما سهل است امروز دول عظیمه در مقابل این دولت بعجز آمده اند و آخر خواهید دید که در این جنگ دولت فخریمه انگلیس بر آلمان و سایر دول متخاصم فائق خواهد آمد» .

«اگر از من میشنوید دو بیست هزار لیره نقد و ماهانه پانزده هزار تومان و تفنگ و فشنگ بحد کفایت بتو میدهند که فقط جنگ را متارکه و بیطرفی اختیار کنید و راه شهر از بیوشهر را امنیت دهید بعلاوه جنرال ساکس قول میدهد که پلس جنوب از شیراز خارج نشود و خارج از شیراز تا هرجا مایل باشید سپرده

شما باشد منهم محمد حسین میرزا فرزند خود را گروی میدهم که آنچه حضرات قول میدهند عمل کنند .

سردار عشائر چون این پیغامها و وعد وعیدها را بشنید لب پیاسخ گشود و گفت :

« خدمت حضرت والا عرض کنید اولاً راجع بیکصد یا دویست هزار لیره و مقرری ماهانه تا انگلیسها در ایران و فارس هستند اگر دویست میلیون لیره هم بدهند ممکن نیست تن بننگ خیانت بوطن و هموطنان داده و جنگ را متارکه کنم<sup>۱</sup> و اگر چنین کاری را قبول بکنم آیا هموطنان در باره من چه فکر خواهند کرد - البته حق دارند که بگویند ! سردار برای منفعت شخصی خود اقدام بجنگ با اجنبی کرد و همینکه باو پول دادند دست کشیده و کنار رفت ، هرگز چنین کاری نخواهم کرد که تا ابد خود و خانواده ام را بدنام و ننگین و مغضوب ملت سازم - ثانیاً لابد حضرات تفنگ و فشنگ بی سبب بمن نمیدهند و البته مقصودشان از دادن اسلحه اینست که بروم و بابهترین افراد این ملت یعنی تنگستانیان و دشتستانیان جنگ کنم تا قوای بریتانیا بتواند بیش از اینها در جنوب ایران و عراق عرب پیشرفت کند !

اینهم يك ننگ ابدیست که من با هموطنان فداکار خود وارد منازعه شوم و برای سود شخصی وجدان کشی را شعار خویش سازم اما راجع بتشریف فرمائی حضرت والا محمد حسین میرزا باینجا - من یک نفر تبعه‌ی مطیع دولت علیه ایران هستم و قادر بر آن نیستم که شخصی که از خانواده سلطنتی ایران است برای خاطر انگلیسها گروی نگاهدارم - اما اینکه مرا تهدید کرده اند که از کرمان قوای جدید بمدد بیگانگان میرسد مطلع هستم اما پیش از آنکه آنها برسند راهشان مسدود خواهد شد و از راه اضطرار برای قبضه قونسلخانه که

۱- خوانندگان محترم این نکته را در نظر داشته باشند که آنچه در متن نوشته شده عین عباراتی است که رد و بدل شد. وبالهیجه گویند گانست و نگارنده در آنها تغییری نداده است.

فعلاً قلعه مستحکمی شیده است و نصیبریه و سایر مواقع مهمه انگلیسها ناچار هستم با اجازه احرار و وجوه اهالی شیراز آب شهر را قطع کنم و این مسئله را تمام آزادیخواهان شیراز بمن نوشته و تأکید کرده اند که برای تسخیر شهر و قلع و قمع دشمن از هیچگونه فشار مضایقه نکنم و بمدد پروردگار عالم تا دو هفته دیگر تمام قشون انگلیسی را که متجاوز از هینجده هزار نفر است اسیر خواهم کرد - از حرکت عده شش هزار نفری انگلیسی و هندی تحت فرماندهی « جنرال داگلس » از هندوستان خبر دارم و الساعه که با شما مشغول گفتگو هستم عده مجاهدین بدوازده هزار نفر رسیده و روز بروز زیادتر خواهد شد .

مخصوصاً از قول من با آقای جنرال ساکس بگوئید : کوچکترین حرکت و نقشه آنها از نظر من پنهان نمی ماند، این خیالات همه بیهوده است و این آخرین بار است که میگویم : اگر جان خود و نفرات خود را میخواهد باید هرچه زودتر تسلیم شود و تمام اسلحه و مهمات خود را با استثناء لوازم زندگی و اثاثه شخصی تسلیم نماید و مطمئن باشد که با کمال احترام از خاک ایران خارج خواهد شد و اگر جز این رفتار کند بطور قطع منتهی تا پانزده روز دیگر خود و همراهانش در جنگ اسیر خواهند شد - و البته در آنصورت با او معامله اسپران جنگی خواهد شد .

چون کلام سردار عیثائر باینجا رسید و منتصرالملک از این سخنان طرفی نیست ناچار برخاست و رفت .





## فصل پانزدهم

### ایجاد نفاق در میان مجاهدین و نتیجه شوم آن

بوالورد یا « ابوالورد » دهی است در شمال غربی شیراز که روی تلی واقع شده و محلی با صفا و خوش آب و هوا و محل سکونت يك تیره از ایل قشقائی است که آنها را بوالوردی خوانند . روز هفدهم رمضان ۱۳۳۶ انگلیسها که از هر جهت در محاصره مجاهدین افتاده و عرصه را بر خود تنگ میدیدند بخیال تصرف بوالورد که محلی مرتفع و مسلط بر شیراز است افتادند و بادوربین تفحص کردند و گمان بردند که خالی از سکنه است لذا عده زیادی سوار و پیاده هندی را روانه آنحدود کردند و دستور تصرف آنجا را دادند اما بوسط راه که رسیدند ناگهان سواران قشقائی و کازرونی بر آنها شلیک کردند و در صدد تعقیب برآمدند، اینستکه هندیان جنگ نکرده شکست خوردند و پوچانب رودخانه خالی از آب شیراز سرازیر گشتند ، و مجاهدین هم آنها را تعقیب کردند و در جانبین رودخانه جنگی حقیقی آغاز شد و در نتیجه دونفر صاحبمنصب انگلیسی و پنجاه نفر هندی کشته شدند و دونفر از صاحبمنصبان انگلیسی هم مجروح گشتند و بقیه السیف فرار کردند و بنصریه پناهنده شدند - در این گیر و- دار مخصوصاً علیخان برادر صلیبی سردار عشائر که سمت ریاست قشقائیان آن

حدود را داشت مردانه جنگید و ابراز شهامت و رشادت نمود و دشمن را تا پشت دیوارهای قونسلخانه انگلیس تعقیب کرد .

میجدهم رمضان - هنگامیکه یکعده از پلیس جنوب در اطراف باباکوهی بکار مشق و تمرین اشتغال داشتند مجاهدین قشقائی که بامر سردار عشائر تحت ریاست علیخان قشقائی باباکوهی را تصرف کرده و محافظت میکردند ناگهان بر آنها شلیک کردند و جنگ سختی آغاز شد و در این زد و خورد هم فتح با قشقائیان بود و چهل نفر از هندیان کشته شدند و پلیس جنوب شکست خورده بشهر پناهنده شدند .

و هم در این روز تجار بهیأت اجتماع نزد جنرال ساکس رفتند و تقاضای استخلاص حاج میرزا احمد خان لاری را کردند و ساکس هم بیست هزار تومان از اوسند گرفت که دیگر برضد انگلیسها دسیسه نکند و او را مرخص کرد . چند روز بعد علیخان قشقائی بمددکاری حاج نصرالله خان مرودشتی افراد پلیس جنوب ساخلوی قوام آباد - زرقان و سیوند را خلع سلاح کرد .

بیستم رمضان ۱۳۳۶ - افراد پلیس جنوب بخانه حاج اسدالله تاجر کازرونی ریختند و از پشت بام وارد خانه شده مشارالیه را با پسرش آقا محمد اسمعیل و پسر دیگرش گرفتار و بیباغ نمازیه برده حبس کردند ! - وبهانه آنها این بود که آقا محمد اسمعیل کازرونی در مسجد بردی بوده و از انگلیسها بدگوئی می کرده و نیز با ناصر دیوان کازرونی مکاتبه داشته است .

۲۱ رمضان ۳۶ - سردار عشائر بمنظور فشار آوردن بر انگلیسها آب آسیاها را بر شیراز بست و انگلیسها فوق العاده در مضیقه افتادند و قادر بر بیرون رفتن از شهر نبودند ناگزیر جنرال ساکس بسردار پیغام داد که من حاضریم با همراهان خود از فارس بروم اما سه روز مهلت میخواهم . سردار عشائر این پیشنهاد را پذیرفت .

در همین روز محمد علیخان کَشکولی که نسبت بسردار یاغی بود با يك عده چهار صد نفری که از اطراف جمع آوری کرده بود وارد «گویم» شد و بسردار عشائر پیغام داد که «از کرده‌ها پشیمانم و مایل بخدمت و ظنم اجازه دهید با دشمنان وارد نبردشوم» .

سردار عشائر با ناصر دیوان در اینخصوص مشورت کرد و ناصر دیوان قبول پیشنهاد او را مصلحت دید پس سردار برادر زن خود حمزه خان کَشکولی را نزد او فرستاد و پاسخ داد «اینک که از گذشته اظهار ندامت کرده‌ای اجازه داده میشود که در جرگه مجاهدین وارد شوی با کمال اطمینان خاطر بیش من بیا تا ترتیب کار تو داده شود» .

محمد علیخان جواب داد «برای شرفیابی حاضریم اما میخواهم بیش از تشریف قول خود را با عمل توأم کنم و اکنون نزد علیخان میروم سپس شرفیاب میشوم» .

سردار قبول کرد و محمد علیخان از طریق جوشک و قره‌پری بجانب علیخان برادر سردار عشائر روانه شد، در اینوقت انگلیسها که سخت در زحمت افتاده و راه‌چاره را بر خود مسدود دیده بودند ناگزیر بخیال حيله و خدعه دائمی و جبلی خود افتادند و آخرین نقشه مزورانه خود را طرح کردند و علیخان سالار حشمت را با پرداخت ده هزار لیره طلا و وعده ایل بیگی قشقائی تطمیع کردند و برادر بزرگترش احمدخان سردار احتشام را که با علیخان برادر صلبی و بطنی میبود به ایلخانگری قشقائی نوید دادند و پرداخت سی هزار لیره طلا هم باو متقبل شدند دو هزار قبضه تفنگ انگلیسی نیز تحویل دادند در اینوقت محمد علیخان کَشکولی که به علیخان ملحق شده بود نیز موقع را مغتنم شمرد و با دریافت پانزده هزار تومان و مقداری تفنگ و فشنگ از اجنبیان بآن دونفر ملحق شد و میرزا ابراهیم خان قوام‌الملک از طرف انگلیسها مأموریت یافت که بچاه

قلعه بندر « برفراز کوه شمالی شیراز » برود و علیخان و سردار احتشام برادران صولتالدوله را ملاقات کند و آنها را بدوستی با بریتانیا و دشمنی با هموطنان برانگیزد ! ! و او هم چنین کرد، و مأموریت خود را بنحو اتم انجام داد ، و روز بیست و دوم رمضان ۱۳۳۶ در محلی که بچاه مرتضی علی «مرتاض علی» موسوم است قوام‌الملك ترتیب ناهاری داد و علیخان و ضیغم‌الدوله سردار احتشام و محمد علیخان کشکولی هم حضور بهم رسانیدند و قونسول انگلیس نیز آمد و پس از مذاکرات زیاد قرار بر این گذاشتند که سردار احتشام ایلخانی و علیخان ایل بیگی باشند و از شیراز تا کازرون سپرده محمد علیخان کشکولی شود و حکومت کازرون را محمد علیخان داشته باشد و اینها متفقاً با صولتالدوله و ناصر دیوان نبرد کنند و آنها را قلع و قمع سازند و خاطر اولیاء امور دولت فخمیه بریتانیای کبیر را از این رهگذر آسوده سازند !!

روز بیست و سوم رمضان علیخان بشیراز آمد و قوام‌الملك را دیدن کرد و باتفاق او نزد فرمانفرما رفتند، روز بیست و چهارم رمضان هم جنرال ساکس و کلنل کاف - قوام‌الملك - سردار احتشام - محمد علیخان کشکولی و علیخان قشقائی در عمارت ارگ کریمخانی بدیدن فرمانفرما رفتند و فرمانفرما هم ایلخانی‌گری را بسردار احتشام و ایل بیگی را بعلیخان مرحمت ! فرمودند و علیخان قشقائی را با یکعده سوار مأمور تعمیر سیمهای تلگراف کرد .

چون خبر خیانت علیخان و سایرین بگوش سردار عشائر رسید سخت اندوهگین شد و گفت :

« علیخان که همواره از طرف دولت علیه ایران ایل بیگی بوده دیگر علت نداشت که از راه خیانت تحصیل حاصل کند مگر اینکه لیره‌های طلا چشم او را خیره و عقلش را طیره ساخته باشد .

سپس گفت : « انگلیسها در تدبیر پیر هستند و در تحقیق بد طولائی دارند

و این خائنین را هر کدام از راهی با خود همراه کرده اند .

« اما من که مانند آنها احمق و خائن نیستم با این حقه بازیها دست از مبارزه نخواهم کشید و تا زمقی در بدن دارم با دشمنان خواهم جنگید تا خدا چه خواهد . »

بالجمله چون خائنین سابق الذکر با دشمنان وطن ساختند و کمر عداوت برادر ارشد را بر میان بستند! برای تکمیل خیانت و تکثیر شقاوت بنصرالله خان درده شوری که از طرف سردار عشائر مأمور بیضاء بوده پیغام دادند که « اگر با ما متحد شوی حکم کلانتری کل ایل قشقائی را برای تو می گیریم » او هم قبول کرد و نتیجه این حقه بازیها این شد که قسمت اعظم ایل قشقائی که تحت امر خائنین بودند با سردار عشائر و عده کمی از متابعین او آغاز مخالفت کردند و از او بریده به بیگانگان پیوستند !

در همین ایام خبر سقوط کابینه سپهدار و تشکیل کابینه میرزا حسنخان و ثوق الدوله بشیراز رسید، و علیخان و سردار احتشام تمام کلانتران ایل قشقائی را دستگیر ساختند و ایل کشکولی هم بمتابعت از محمد علیخان ( که کلانتر آنها بود ) تحت اوامر و نواهی خائنین قرار گرفتند .

در این وقت بناصر دیوان کازرونی خبر رسید که بیست هزار نفر سدی به بوشهر وارد شده و بقصد کازرون و تصرف این شهر حرکت کرده است .

ناصر دیوان از شنیدن این خبر و هم از خیانت علیخان قشقائی و دیگران سخت مشوش و مغموم شد و بمنظور حفظ کازرون ، مجاهدین کازرونی را از مسجد بردی حرکت داد و روانه کازرون شد ضمناً بسردار عشائر پیغام داد که « قریب دو ماه است مرا بعنوان جهاد طلبیدند ولی در کار آنقدر مسامحه کردید که انگلیسیها فرصتی یافتند و بین شما و برادرانتان نفاق انداختند بطوریکه هم اکنون شما مجبور هستید که با خویشان و برادران خود بجنگید و چون در

حقیقت امروز دیگر جنگ با اجنبی پایان رسیده است و نبرد با هموطنان آنهم نبرد برادر با برادر آغاز شده، و من بهیچوجه حاضر بجنگ با هموطنانی که وقتی مددکار ما بوده اند نیستم لذا عجاله بکازرون میروم و شما را بخدا می - سپارم، و متعاقب این پیغام باتفاق فراشباشی بحضور سردار عشائر شتافت و با دیده نمناک و دلریش شرط تودیع بجای آورد، و هرچند سردار اصرار کرد که بکازرون نرود، تا تکلیف معلوم شود، ناصر دیوان چون یقین داشت که در غیاب او محمد علیخان کشکولی بکازرون آمده در کار تصرف کازرون است از توقف در چنار راهدار ابا کرد و روانه کازرون گشت - و بار دیگر هنگام وداع مراتب یگانگی و اتحاد خود را با سردار تجدید و تکرار کرد، کناره گیری ناصر دیوان از جنگ بسود کلی خائنین و انگلیسان تمام شد، چنانکه بمجرد وصول این خبر بفرمانفرما فوری بدستور انگلیسها شخصاً با یکهزار نفر سرباز و پانصد نفر نوکرهای شخصی از طریق کوار بمنظور تصرف فیروزآباد شیراز حرکت کرد و قصد آن داشت که با محمد ناصرخان فرزند سردار عشائر بجنگد و او را شکست دهد و فیروزآباد را که مرکز دائمی سردار عشائر بود تصرف کند .

در اینوقت مجاهدین قشقائی تمام مواقع مهمه را از کف داده بودند و سردار عشائر ناچار بعقب نشینی شد، شاید بتواند خود را بکمک محمد ناصرخان برساند، و جنگ داخلی را باتدبیر موقوف سازد و صمناً قوی و مهمات تدارک دیده بمعاندین حمه کند، و پوشیده نماند که در آنوقت عده کلیه مجاهدین که نسبت بسردار عشائر وفادار مانده و مهیای جانبازی بودند به دوهزار نفر میرسید و از بدبختی مرض انفلونزا نیز در مجاهدین پیدا شده بود و هرروز چندین نفر را بسرای دیگر میفرستاد .

ناگهان خبر رسید که قشون انگلیسی مرکب از چهارده هزار نفر هندی و چهار هزار ایرانی پیش میآید - سردار عشائر چون این خبر را شنید با آنکه خیال عقب نشینی داشت ناچار شد منتظر آنها شود و جنگ کند .

روز بعد انگلیسها وارد شدند و از دو ساعت پیش از طلوع آفتاب جنگ شروع شد و مجاهدین فداکاری و جان‌بازی شگفت‌آوری از خود ابراز داشتند تا آخر الامر که در نتیجه پافشاری آنها دشمن شکست خورد و فرار کرد و در حینیکه بیگانگان هزیمت یافته با کمال بی‌نظمی عقب می‌نشستند و مجاهدین آنها را تعقیب می‌کردند ناگاه صدای شلیک از پشت سر مجاهدین برخاست و معلوم شد سردار احتشام و سالار حشمت و محمد علیخان کشکولی باد و هزار نفر قشائی هستند که از عقب حمله کرده‌اند و خیال برادر کشی را دارند!!

سردار عشائر از این پیش‌آمد سخت غضبناک و افسرده‌خاطر شد و رو را بمجاهدین کرده گفت :

« از آنچه می‌ترسیدم بسم آمد خدا میدانم که هیچوقت راضی ب‌جنگ با برادران و هموطنان خود نبوده‌ام اما با این خائنین که قصد هلاک ما را دارند جز جنگ چاره‌ای نیست - این بگفت و امر بدفاع داد -

اما در اینوقت قشون انگلیسی که شکست خورده بود چون برای خود مدد کاری یافتند خوشحال شده برگشتند و از چپ و راست مجاهدین را در میان گرفته محاصره کردند، سردار عشائر دستور داد که نخست با انگلیسان بجنگند و آنها را از پای در آرند و سپس بخائنین حمله کنند .

مجاهدین با شدت و حدت هرچه تمامتر مردانه حمله کردند و آنقدر کوشیدند تا بار دیگر دشمن اصلی را کاملاً شکست دادند بطوریکه در حدود یکهزار و پانصد نفر از آنها مجروح و مقتول شد و فرار کردند و همینکه مجاهدین بیگانگان را تار و مار کردند بنا بفرموده سردار بخائنین حمله بردند و تا شامگاه آنروز جنگ ادامه یافت و در آخر چون عده مخالفین زیاد شد و شکست مجاهدین قطعی بنظر رسید سردار امر ب‌جنگ و گریز داد و بیلوک سیاخ عقب نشستند و از آنجا بشوراب رفتند - و موقتاً جنگ خاتمه یافت.

از آنطرف چون انگلیسان در این جنگ هم تقریباً شکست خوردند به سردار احتشام و علیخان پیشنهاد کردند که یکصد و سی هزار تومان و هراندازه فشنگ لازم باشد و یکهزار و پانصد قبضه تفنگ ( علاوه بر آنچه را سابقاً داده بودند ) بآنها بدهند مشروط بر اینکه سردار عشائر را از فیروزآباد بیرون کنند - خائنین قبول نکردند - اما قوام‌الملک حاضر شد که پول را بگیرد و با چهار هزار نفر از ایل عرب و بهارلو حرکت کند، انگلیسها پول را پرداختند قوام‌الملک با متابعین خود حرکت کرد و فرمانفرما نیز چنانکه سابقاً اشاره شد با یکهزار و پانصد نفر رو بفیروزآباد نهاد<sup>۱</sup> بنا بر این عده به نه هزار نفر بالغ شد و عده پیش قراولان فرمانفرما وارد ( موک ) شدند و در این محل با پیش قراولان محمد ناصرخان مصاف دادند و پس از مختصر زد و خوردی مجبور بعقب نشینی شدند. در شوراب نیز بار دیگر جنگ آغاز شد ولی از بدبختی و جهالت چندتن از مجاهدین خیانت کردند و مواقع خود را بعده سردار احتشام واگذار کردند و محمد ناصرخان بفرموده سردار عشائر پدیر ملحق شد و دستور یافت که برای حرکت ایل قشقائی بطرف گرمسیر و تهیه قوای جدید عازم فیروزآباد شود ، ایل قشقائی که سالهای دراز است عادت بتغییر مکان و بیلاق و قشلاق دارند و تابستانها را در نقاط سردسیر و زمستانها را در نقاط گرمسیر بسر میبردند آنگاه در قلب الاسد مجبور برفتن گرمسیر شدند و این معنی بر آنها بسیار ناگوار بود - ولی محمد ناصرخان بپهنه‌جی بود یکعده قشون و فشنگ تهیه کرده و بکمک سردار فرستاد - و زوجه سردار عشائر هم شترها و اسبابهایی را که در فیروزآباد بود و عبارت از چهارصد نفر شتر و دویست رأس اسب میبود بین افراد بی بضاعت ایل که قادر بیپاده روی نبودند تقسیم کرد و شخصاً هم بجانب گرمسیر روی آورد .

۱- این لشکر کشی بی شباهت بلشکر کشی عمر بن سعد - شمر بن ذی الجوشن و سنان بن

انس بصحرای نینوا نیست !!



دو روز بعد سردار عشائر وارد فیروزآباد شد - قوای دشمن هم رو بفیروزآباد نهاد و از سیمکان گذشت و قصد آنها جلوگیری از حرکت ایل بگرمسیر بود که اگر باین امر موفق نشوند لااقل شروع بجنگ کنند و مجاهدین را میان دو آتش قرار دهند .

سردار عشائر سهراب خان و حاج خان موصولو را مأمور جلوگیری از علیخان کرد، محمد ناصر خان نیز با دو بیست و پنجاه نفر سوار برای کمک بآنها رفت، در این وقت عده قوام الملک و سردار احتشام و محمد علیخان و یاور محمد تقی خان عرب وارد آتشکده قدیم که در شمال غربی جلگه فیروزآباد واقع است شدند.

عده سردار عشائر که روز بروز رو بتحلیل و تقلیل گذاشته بود و در این وقت قریب یک هزار و دو بیست نفر و آنهم اغلب از نوکرهای شخصی مشارالیه بودند بسر کردگی حمزه خان و ابوالفتح خان و مسیح خان شروع بجنگ کرده با کمال رشادت و از جان گذشتگی حملات پی در پی خائنین را دفع کردند تا نزدیکی ظهر که محمد علیخان کشکولی مجروح شد و عده او شکست خوردند . بعد از ظهر قوام الملک حمله کرد و یاور محمد تقیخان عرب بمدد او شتافت، حملات آنها نیز دفع شد و نزدیک غروب آفتاب حاج عباسعلی خان کشکولی که از متابعتین سردار عشائر بود بدو خیانت کرد و بدشمنان راه عبور داد و در نتیجه اینکار رابطه بین مجاهدین قطع شد و سردار ناچار بعقب نشینی گشت و دشمن بسختی حمله آورد و مجاهدین شکست خوردند و بدون نظم فرسخی عقب نشستند و سردار عشائر که شخصاً در (تل حاجی) بود فرمان حمله متقابل و آتش کردن توپ داد و یکمده از سواران دشمن شکست خورده ناچار عقب نشینی اختیار

کردند<sup>۱</sup> شب آنروز قوام‌الملک و سایرین مجدداً با تشکده رفتند، و سردار عشائر و مجاهدین بفیروزآباد وارد شدند در این جنگ تلفات طرفین زیاد بود و خون ابناء و وطن ریخته شد و مسؤول این خونریزی حاج عباسعلی خان کشکولی بود که خیانت کرد و بعد از کرده خود پشیمان شد و مجاهدین را عقیده آن بود که سردار عشائر او را بجرم خیانت تعقیب و مجازات خواهد کرد ولی سردار از گناه او گذشت و اصولاً رو آورد نکرد.

چند نفر از سرگردان پیشنهاد تخلیه فیروزآباد را کردند ولی سردار با آنکه عده او خیلی کم بود به این مساله رضایت نداد و گفت «من باید اینجا کشته شوم» اما شب هنگام چون قاصدی رسید و ابتلاء محمد ناصر خان را بمرض انفلونزا خبر داد سردار بی‌اختیار امر بحرکت از فیروزآباد داد.

همینکه سردار عشائر و مجاهدین از فیروزآباد بیرون رفتند، خائنین بدون رنج و زحمت فیروزآباد را تصرف کردند و تمام مایملک و هستی سردار را که عبارت از نه هزار جلد کتاب خطی نفیس و چاپی و یکصد صندوق نقره آلات و پارچه و البسه گرانبها و سه هزار پارچه ظروف چینی ممتاز و غیره بود بدست آنها افتاد، و بعضی از خانه‌ها را آتش زدند و خراب کردند و خیال داشتند که شهر فیروزآباد را نیز آتش زنند ولی قوام‌الملک مانع شد و نگذاشت خیانت و وحشیگری را بحد کمال رسانند.

مختصر خانه و اثاث‌البیت و اوراق و اسناد چندین ساله سردار عشائر و مرحوم ضرغام‌الدوله برادر او بکلی یغما شد، الله‌الله که تلف کرد و که اندوخته

۱- سردار عشائر دو عراده توپ هشت سانتی و هفت سانتی داشت که تا آنروز بکار نبرده بود و آنروز بکار برد ولی افسوس که فایده نبخشید پس از ظهور رضاخان سردار سپه و قبل از خلع سلاح عشائر، سردار عشائر توپهای مزبور را بطیب خاطر بشیراز آورده تسلیم دولت کرد.

بود، حاج خان که از متابعین سردار بود در (آب دیزی) با عده کمی که داشت راه را بر علیخان بست و از عبور او مانع شد تا روزیکه سردار عشائر وارد (خویس) شد و محمد ناصر خان در حال بدی یافت بعلاوه قریب هزار نفر زن و مرد از همراهان محمد ناصر خان نیز بمرض انفلوانزا مبتلا شده بودند سردار عشائر چون اوضاع را وخیم یافت ناچار با کلیه همراهان بطرف (هنجام) که از املاک شخصی او بود روانه گشت .

بی مناسبت نیست که در آخرین فصل شرحی را که در روزنامه فارس در شماره ۳۶ مورخ شنبه ۲۶ رمضان ۱۳۳۶ خود راجع بایجاد نفاق بین قشقائیان نوشته است در اینجا نقل کنیم .

## اوضاع فارس

### «ترتیبات جدید در ایل قشقائی»

«پس از حدوث وقایع اخیر و فجایع خونین که در شماره های گذشته آنها را اطلاع دادیم اخیراً کلانتران عمده و روساء بزرگ ایل قشقائی بوخامت دوام اینگونه عملیات و متابعت خواهشات (!) صولة الدوله برخوردار شده و از آقای قوام الملك درخواست ملاقات و ترتیب تجدید نظم ایل را نمودند، جناب مومی الیه روز سه شنبه بیست و دوم باتفاق آقای سردار احتشام از آنها ملاقات فرموده و مخصوصاً به آقایان سالار حشمت و ضرغام عشائر اطمینانات و ترتیباتی که موجب صلاح<sup>۲</sup> ملت و وظیفه خدمتگذاری بدولت بوده داده و آنها را بشهر آوردند و روز بیست و سوم باتفاق آقای قوام الملك حضور ایالت جلیله تشریف حاصل کرده مورد الطاف حضرت معظم له گردیدند .

نقل از روزنامه فارس شماره ۳۴ سال دوم صفحه ۱۱

## حوادث شهری

### « فتنه و اجتماع اوباش شهری »

روز شنبه پنجم رمضان عده از اشرار و اوباش شهری بتحریر مفسدین و عمال صولۃ الدوله که چندیست برخلاف اوامر اکیده دولت مشغول شرارت و سلب امنیت عمومی و سد طریق و شوارع است بنای فساد و فتنه را گذارده دکانها را از باز شدن جلوگیری نموده و علماء را باتوهین و تحقیر از منزل بیرون کشیده نایره بلوا و اغتشاس را روشن نمودند و شاه چراغ و مسجدنورا محل اجتماع خود قرار دادند مفسدین و غارتچیان که همیشه در صدد یکچنین مواقع هرج و مرج و زمان ماهی گرفتن در آب گل آلودند موقع را مغتنم دانسته از هیچگونه شرارت و فحاشی و چپاول خود داری نکردند و مامورین دولتی و حکومتی بلا تکلیف و در معرض سب و شتم بلوائیان در آمده علماء دچار محظورات و از ملاک و تجار سلب امنیت مالی و جانی شده و بازار مجاعه و قحط و غلای عمومی رواج یافت نصایح و اندرزهای ایالت جلیله و عقلای ملی بهیچوجه مؤثر نیفتاده اوباش و بلوائیان خیال چپاول و غارت دکانها و خانه های مردم را نموده و روز دوم و سوم بلوی دوسه خانه از مستخدمین سابق و حالیه انگلیسها را غارت نمودند جمعی را بزور از خانه بیرون کشیده در مسجدنوا بردند و مبلغی جریمه کردند مخصوصاً روزسیم بلوی که روز دوشنبه هفتم بود دایره شرارت و فساد آنها وسعت یافته تمام کمیسریهارا بسته از بلوی آنها را شکستند و شعب نواقل و ذبایح را چاپیده چراغهای نواقل که برای روشنی شهر در سر کوچه ها زده بودند شکستند و خانه رئیس نواقل را غارت کردند و شهر را یکپارچه آتش نمودند و ادارات دولتی را در خطر انداختند .

صبح روز سه شنبه هشتم محض اخماد آتش فتنه و فساد و جلوگیری از  
 اشرار از دو ساعت بصبح مانده قشون جنوب مسجد نو و شاه چراغ را که محل  
 اجتماع و سنگرگاه بلوائیان بود متصرف شده اشرار متفرق گردیدند عده‌ای از  
 محرکین و باعشین این فتنه دستگیر و جمعی فرار کردند و شهر بحمدالله بحال نظم  
 و امنیت عود نمود اکثرون دوباره بازارها و دکانها باز و مفسدین و اشرار توارى  
 و محبوس‌اند.

روز سه شنبه هشتم پس از گرفتن سنگرگاه و محل بلوائیان و اخماد آتش  
 فتنه از طرف جنرال سرپرسی سایکس مفتش کل قشون جنوب ایران اعلانی  
 مبنی بروخامت اعمال مفسدت خیز بلوائیان و محرک اصلی آنها و لزوم جلوگیری  
 راخذ اقدامات نظامی و منع حمل اسلحه عموم افراد باسثنای نظامیان پلیس و  
 سواران ایالتی و قوام‌الملك صادر و در شهر اشاعت یافت .



## فصل شانزدهم

### چهارده تن شهید راه وطن

شب بیست و ششم رمضان سال ۱۳۳۶ برابر با چهاردهم سرطان ۱۲۹۷ شمسی است ، بوم سیه‌فام شب برساکنین شیراز پروبال گشوده است ، هرجا دری است بسته ، و در هر گوشه که مظلومی است با آه و ناله خفته ، درون تیره فام شب رازها نهفته است ، آزادگان از جور بیگانگان و خیانت ناکسان بشب زنده داری نشسته وزانوی غم در آغوش گرفته‌اند و بقول شاعر مشهور «نقل مجلسشان دانه‌های زنجیر است» و از آنطرف مجلس خیانت پوشگان و بزم صاحبانشان گرم است و بانگ نوش‌آنان بکیوان میرسد ، بدانچه کرده‌اند راضی و خوشند! و با باده‌ناب سرگرم ، روزی چند است تاملتی را بثمان بخش فروخته‌اند و اینک کام‌دل از روزگار میگیرند! و خون دل هموطنان را بنام شراب در جام زرین میریزند و سر میکشند!

در چنین شب شومی یک‌عهده بیست و یک‌نفری در گوشه زندان نشسته‌اند و تا سحرگاهان دیده فرو نبسته ، و چون خبر مرگ خویش را شنیده‌اند بدور هم گرد آمده‌اند و راز و نیاز و گفتگوهای دارند ، همه ظاهراً آرام و بیصدا ولی خدا

دانا است که در درون آن پاکدلان از جان گذشته چه میگذرد، و در مغز آن تیره روزان وفا پیشه چگونه خیالی نقش می‌بندد در آنمیان چندتن دارای زن و فرزند و اهل و عیال بودند و هر آن دیده بر در دوخته داشتند تا مگر دژ خیمان را اندکی دل برحم آمده و در این دقایق آخر عمر اجازه دهند که خانواده خود را ببینند، ولی هیأت هیأت که چنین خیالی در مخیله دشمنان عالم انسانیت خطور کرده باشد!! و این معنی را در نظر گرفته باشند.

ساعتی از نیمه شب گذشته یکی از آن پاکبازان که در گوشه‌یی خزیده و عبائی بر اندام خویش پیچیده بود و سر برانوی تفکر نهاده و ساعتی بود تا در حال اغماغ فرورفته، ناگهان سر برداشت و رفیق هم زنجیر را که در کنار او نشسته بود مخاطب ساخته کلمات ذیل را با آرامی و نرمی ادا کرد:

« محمد رضا خان! من از مرگ نمیترسم بلکه از همان ساعت که در خان‌زبان نیت خود را که مخالفت با بیگانگان بود بشما و سایرین ابراز داشتم پیه کشته شدن در این راه را بخود مالیدم و نتیجه این عمل را آشکارا میدیدم اما یک نکته هست که تاجان در بدن و رمقی در تن دارم فراموش نخواهم کرد و این فکر سخت مرا در رنج داشته است که هموطنان ما که هم اکنون دانسته‌اند که ما فردا بدست خائنین و اجنبیان کشته می‌شویم چرا از خود غیرتی ابراز نمیدارند و حمیتی بخرج نمیدهند؟! و دست روی دست گذاشته‌اند و شاید امشب را همه در فکر تماشای قتل فردای ما باشند! علماء این شهر که گاهی پایه دلسوزی و حس عاطفه را را بجایی میگذرانند که از کشتار سگهای هرزه گرد مودی شهر (که عرصه را بر عابرین تنگ کرده‌اند) مانع میشوند و نامه‌ها و پیغامها بفرمانفرما میدهند که از کشتن آنها صرف نظر کنند اینک چگونه نسبت بقتل یک‌عده از فداکاران مسلمان ایرانی بی‌اعتنائی کرده و بر سبیل اعتراض بی‌نیگشایند و سخنی نمیگویند، عجب! آیا جان چهارده نفر مجاهد ایرانی بی‌بها تراز جان سگان هرجایی است؟ و آیا این مسأله مایه تاسف و تحسرنیست که ماجان عزیز را در راه آزادی ایران

و خدمت باین ملت بیوفا نثار کنیم حال آنکه آنها از یک همراهی زبانی مضایقه می کنند و ما را کانلم یکن میپندارند!

محمد رضاخان : آقای دکتر اینگونه حوادث در دنیا بسیار روی داده است فرمایش شما البته صحیح است ولی انگلیسها ترتیب کار را طوری داده اند که احدی جرأت اظهار يك كلمه نمیکنند چه با اظهار همان كلمه جان خود را بیجهت بخطر افکنده و سر را بیاد داده می بینند، شهری که از چندین هزار نفر قشون اجنبی و خائن مملو باشد اظهار حیات از ساکنین آن کاری ابلهانه است، بگذار ما در راه حفظ استقلال وطن و خدمت به موطنان جاهل کشته شویم و از آنجائیکه هیچ اتفاق بزرگ یا کوچکی در دنیا روی نمیدهد مگر اینکه اثرات خوب یا بد آن بعداً آشکار شود ما را امید چنانست که بالمآل خون مادامنگیر قاتلین شود و از آن آثار نیکو ظاهر گردد و هموطنان نتیجه گیرند.

این دونفر که یکی را نام دکتر فضل الله خان و دیگری محمد رضاخان بود سرگرم این گفتگوها بودند و سایرین نیز هر کدام با همقطاران خویش به ابراز درد

۱ - وقتی سگهای ولگرد در شیراز فراوان تنهواهایی را آزار میرسانیدند فرمانفرما بیلدیه دستور داد که آنها را با استرکنی تلف کند چون این خبر بگوش علماء دینی شهر رسید متجاوز از پنجاه نامه بفرمانفرما نوشتند و از این کارمانعت کردند و پیغام دادند که سگ کشی مشووم است و ناچار فرمانفرما هم دستور خود را لغو کرد تا اینکه انگلیسها حکم اعدام چهارده نفر از صاحبمنصبان و افراد پلیس جنوب را که تسلیم مجاهدین کازرونی شده بودند صادر کردند و فرمانفرما بمنظور جلوگیری از این ظلم بيك يك علماء پیغام داد که شما باهالی شهر دستور دهید که دکانها و بازارها را ببندند و پهاوی راه اندازند تا من مستسکی بدست آورم و از اعدام هموطنان مانع شوم - هیچ يك از علماء برای اینکار حاضر نشدند !! و همه سکوت اختیار کردند تا چهارده نفر مظلوم تیرباران شدند فرمانفرما از این معنی بسیار خشمناک شد و بیکی از دمکراتها گفته بود « طرز فکر علماء این شهر را ببین که برای سگها خودکشی کردند و نفوس زکیه را گذاشتند تا کشته شوند . » اینکار فرمانفرما حسن نیت او را میرساند و قابل تمجید است .



درون مشغول بودند که بناگاه غرش رعد آسای توپ سحرگاهی بلند شد و متعاقب آن صدای پای چندین نفر بگوش زندانیان رسید و از آن پس صدای خفیف گردش کلید در قفل در شنیده شد و در بروی پاشنه چرخید و باز گشت و سروکله چند نفر صاحب منصب انگلیسی و هندی ظاهر شد و وارد زندان شدند و زنجیرگران را از دست زندانیان باز کردند و تمام بیست و یک نفر را با طناب محکم بستند و آنها را در میان عده زیادی نظامیان هند و (بت پرست) قرار دادند و صدای موزیک حزن آوری بلند شد و اسراء را تاپشت نصیریه آوردند و در زمینی که در آن چهارده چوب کوتاه نصب شده و دارای حلقه های آهنین بود امر بتوقف دادند و آنگاه چهارده نفر جوان مرد را از میان آن گروه خارج کردند و بچوبهای مذکور بستند .

در قسمت جلوی از طرف شهر پلیس جنوب صف بسته بود و قسمت عقب نظامیان هند و ایستاده و شصت تیرها را مهیا ساخته بودند که اگر از طرف افراد پلیس جنوب مخالفت یا شورشی ابراز شود آنها را با گلوله شصت تیر جزا دهند و در عقب نظامیان هند و یک عده افراد و صاحب منصبان انگلیسی اسلحه بدست رده بسته بودند و عده آنها قریب چهار صد نفر بود و چون حقیقه قضیه اعدام چهارده نفر ایرانی بیگناه کمال اهمیت را داشت و انگلیسها میترسیدند که حتی هندو هائیز با این عمل زشت مخالفت کنند این ترتیب را داده بودند که در صورت مخالفت ایرانیان آنها را با شصت تیر هندوان نابود کنند و اگر هندوها نیز طغیان نمایند انگلیسان بآنها حمله برند، و اما رؤساء و صاحب منصبان پلیس جنوب که در آنجا حضور داشتند عبارت بودند از: یاور محمد تقیخان عرب - یاور عزیزالله خان طهرانی - سلطان عبدالحسین خان ففتین (FIFTEEN) و سلطان جعفرخان طهرانی (همشیره زاده یاور عزیزالله خان) مقارن طلوع آفتاب کلنل فریزر خبردار کرد و جنرال ساکس وارد شد، کلنل فریزر گزارش عملیات خود و زحماتی را که در راه تهیه لوازم قربانی چهارده نفر ایرانی آزاد بخواه متحمل شده بود شرح داد!!

جنرال ساکس در پاسخ او خطابه‌یی خواند که ماحصل آن چنین بود :  
 « هر کس نسبت بدولت بریتانیای عظمی خیانت کند سزایش مرگ است » .  
 در جواب او یاور عزیزالله خان نطقی کرد که ماعیناً بنقل از روزنامه فارس  
 در اینجا مینویسیم و قضاوت را بعقیده باطنی و مراتب وطن دوستی و آزادیخواهی  
 هموطنان عزیز گذاشته و میگذریم و بدو صورت واقع را که روزنامه فارس  
 خیلی مختصر نگاشته عیناً نقل میکنیم و از بعد نطق تاریخی (۱۱) آقای یاور  
 عزیزالله خان را مینگاریم :

نقل از شماره ۳۷ مورخ شنبه چهارم شوال ۱۳۳۶ مطابق بیست و دوم سرطان  
 ۱۲۹۷ صفحه پنجم روزنامه فارس ( ارگان رسمی دولت بریتانیا در  
 فارس ) .

## اخبار شهری

### « مجازات »

« عده‌ای از صاحبمنصبان و نایین قشون جنوب که بواسطه خیانت در  
 پست‌خانه زنیان و کشتن صاحبمنصبان انگلیسی دستگیر شده و حبس بودند پس از  
 استنطاق و ثبوت خیانت و جنایات محکوم بقتل شده روز شنبه ۲۶ در خارج شهر  
 قریب به سیدابو الوفاء با حضور تمام افراد قشون جنوب و قشون هندی چهارده نفر از  
 آنها را تیرباران نمودند .

پس از آن نطق ذیل را یاور عزیزالله خان از طرف صاحبمنصبان ایرانی  
 قشون جنوب در حضور عموم صاحبمنصبان انگلیسی ایراد نمود :

### سواد نطق یاور عزیزالله خان

جناب جلالت مآب اجل اکرم جنرال دام اقباله و جناب جلالتمآب رئیس

برینگاد فارس و صاحبمنصبان نجیب انگلیسی اینک اعمال شرم آوریکه نسبت بشما شده بود انتقام گرفته شد<sup>۱</sup>.

ما ایرانیهای مستخدمین اسپانیایی همیشه از حرکات دون این برادران مسلح خود که با خوردن نان و نمک و ملاظفتهای دائمی، شما اینحرکات پست را نسبت بشما نمودند بسیار شرمساریم.

تصور نفرمائید که آن خجالت و شرمساری را احساس نمائیم و از نظرمان محو گردد و یقین داریم که این اعمال سلب اطمینان شما را از ما نموده و بدیهی است در مقابل آن نباید شما را سرزنش نمائیم و از شما استدعا مینمائیم که این نکته را در نظر بیاورید که تمام ایرانیها بمثل این اشخاص که الان مردند نبوده و برای اثبات آن بدون صدور حکمی بلکه بمیل و اراده خود آنها را تیرباران نمودیم<sup>۲</sup>.

آیا این نکته بشما اثبات بعضی چیزها را نمینماید<sup>۳</sup> زیرا که آنها هموطن و هم مذهب ما بودند و نیز لازم است که متذکر شویم که ما اصول و اثرات نظامی را مثل شما دارا نیستیم. ما صاحبمنصبان اداره جنوب ایران که سوگند یاد نموده که با کمال صداقت خدمت نمائیم مقصودمان حفظ و نگاهداری آن قسم است و سرکوبی آن اشخاصیکه بر علیه شما قیام و اقدامی مینمایند از آن رو که میدانیم دولت بهیه انگلیس یگانه دوست واقعی ایران است و امید است سعادت و نیکبختی ما بدست اوست که یک چنین اقدامی را نمودیم تاکنون چشمهای ما از دقایقی

۱ - از عبارت فوق معلوم میشود که نطق باور عزیز الله خان پس از شهادت صاحبمنصبان ابراد شده است.

۲ - آقای یاور خیلی شواقتمند ( ۱ ) بوده اند که بدون حکم و بمیل و اراده شخصی هموطنان خود را تیرباران کرده اند !!

۳ - چرا خیلی چیزها را ثابت مینماید از جمله مراتب شرافت و وطن دوستی و رحم و عاطفه شما !!

که حال مشاهده مینمائیم بسته بود تصور نفرمائید که تمام ماخائف باشیم بلکه باجرت میتوان گفت که بمثل سایرین میتوانیم بجهنگیم<sup>۱</sup> اثرات شیرانه دشمن کلههای آن اشخاص را مسموم کرد که اکثر آنها درجنگ تسلیم شدند البته از يك نظر سخی (؟) تلافی نمیفرمائید زیرا قوائی که برضد اداره قشون جنوب ایران کار میکرد درنظر چنین اشخاص جاهل خیلی عظیم بنظر می آمد حال بقیه ماها که در اس پی آر مانده ایم میخواهیم که يك اداره جدید اس پی آر بایک شالوده محکم تری بنا نمائیم صبوری و ملاطفت صاحبمنصبان انگلیسی پس از واقعه ناگوارا خانه زنیان و برخی عملیات دیگر از بعضی ما درقلوب خود احساس نمودیم .

خاتمه رامیگوئیم که ما میخواهیم اداره قشون جنوب ایران تحت ریاست صاحبمنصبان انگلیسی بوده تا آنکه تعلیمات و مساعدت لازمه را کسب نمائیم و البته در آن صورت هرچندان (۱) از طوائف ایران بر علیه انگلیسها قیام نمایند ما خود برای رفع آنها خواهیم کوشید زیرا که میدانیم در هر صورت کمک بمملکت خود کرده و منافع مملکتی خود را در آن می بینیم - در این موقع مقصود ما از اداره قشون جنوب ایران اس پی آر محدود بشیراز بوده زیرا که از موقعیکه این اغتشاش شروع شده قادر نبودیم که بآباده و یا بسایر پستهای دیگر رابطه داشته باشیم - بدیهی است پس از داشتن رابطه می توان گفت که همان رویه مارا آنها اتخاذ خواهند کرد - امضاء : یاور عزیزالله خان و سایر صاحبمنصبان ایرانی بریگاد فارس .

• • •

بالجمله پس از نطق جنرال ساکس - کلنل فریزر رئیس بریگاد برای

۱ - مثل اینستکه عبارات فوق از زبان انگلیسی ترجمه شده باشد . بعید نیست که

متن نطق را کلنل فریزر یا جنرال ساکس نوشته و یاور داده باشند ۱۱

اعدام احرار داوطلب خواست اما هیچیک از ایرانیان پاسخ ندادند و مہیای انجام این امر شوم نشدند .

کنل فریزر متحیر گشت و طی نطق مختصری اظهار داشت که « هر کس داوطلب کشتن اینها شود اگر نظامی عادی است فوری وکیل و اگر وکیل است اسپیران و هرگاه اسپیران باشد سلطان خواهد شد » .

چون کلام کنل پایان رسید جعفرخان طهرانی که دارای درجه اسپیرانی بود با قسمت خود داوطلبانه قدم پیش گذاشت و چند گام از صف خارج گشت و جنرال ساکس بلا تأمل حکم اعدام چهارده نفر را صادر کرد و بیست دقیقه از طلوع آفتاب روز بیست و ششم رمضان گذشته بود که آن رادمردان نیکوسیرت بدست جعفرخان اسپیران که سلطان شده بود<sup>۱</sup> و بیشرفانی همانند او تیرباران و شهید شدند، هفت نفر باقیمانده که اغلب مدهوش و بر زمین افتاده بودند بوسیله نفرات هندو بزنندان برده شدند و پس از چند روز یعنی روز ۲۹ رمضان آنها را تحت الحفظ روانه نی‌ریز و کرمان و بندرعباس کردند و چندین ماه در آن نقاط محبوس بودند تا بتدریج فرار کردند و اغلب از بیراهه خود را بکرمانشاهان رسانیدند و به اردوی ملی نظام السلطنه ملحق گشتند .

اسامی چند نفر از مقتولین که معلوم شده بقرار ذیل است :

۱ - دکتر میرزا فضل‌الله خان ( نایب دوم )

۲ - مرتضی قلیخان نایب اول ( برادر فتح‌الملک )<sup>۲</sup>

۱- نگارنده در سال ۱۳۰۸ شمسی که از شیراز قصد طهران را داشتم و از راه خوزستان عازم بودم جعفرخان رادریکی از مهمانخانه‌های اهواز دیدم در حالیکه کور شده بود و گدائی میکرد و یکی از یاران شیرازی او را معرفی کرد و چون عمل زشت او را یادآور شدم سخت آشفته حال گشت و اظهار ندامت کرده گفت « من مکافات آن عمل زشت را در دنیا دیده‌ام و اوضاع فعلی من نتیجه همان عمل است » .

۲ - يك برادر چنان‌ویکی چنین راستی جای شگفتی است :

- ۳ - حسین خان نایب دوم
- ۴ - میرزا آقا خان کرمانی نایب دوم
- ۵ - احمدخان وکیل اول
- ۶ - محمد خان اسپران
- ۷ - محمد رضا خان وکیل
- ۸ - حسین آقا وکیل
- ۹ - حاج خان طهرانی نایب دوم
- ۱۰ - عبدالحسین خان نایب دوم
- ۱۱ - عبدالله خان نایب دوم

اسامی سه نفر دیگر هرچند تفحص شد معلوم نشد .

پس از شهادت جنازه آنها را در يك گودال افکندند و بر آن مшти خاك ریختند، ولی شب هنگام تمام صاحبمنصبان ایرانی ( حتی یاور عزیزالله خان!) نزد جنرال ساکس رفتند و گفتند : « برای شما و ما بدنامی دارد که آنها را باین افتضاح دفن کنند و خوب است اجازه بدهید نعشها را بیرون آوریم و با مراعات آداب اسلامی دفن کنیم »

جنرال ساکس جواب داد : « من دستور دادم هرطور مرسوم است دفن کنند و بنا بر این تقصیر از من نیست و از شماست که اینطور دفن کرده اید » .  
پس بامرساکس اجساد شهداء را از گور بیرون آوردند و غسل داده کفن پوشانیدند و هر يك را جداگانه دفن کردند و فردای آنروز هشتاد نفر از افراد پلیس جنوب را که در باره آنها سوءظن داشتند اخراج کردند و برخی را هم نازیانه زدند و بیرون کردند !

## فصل هفدهم

### واقعه آباده

آفتاب سوزان ریگزار دشتی مجاهدین را بیش از خائنین آزار میرسانید، زیرا که وسائل آسایش آنها کم و از آن مخالفین زیاد بود، آری پشتیبان خائنین دولت بریتانیای کبیر بود که نیمی از جهان را خراب و دل جهانیان را کباب کرده بود تا وسائل آسایش یک عشر از اهالی انگلستان را فراهم سازد! و اکنون هم در راه آسایش بیشتری برای آن عده معدود مخارجی را متحمل میشد و نخمی میکاشت که ثمری برگیرد، اما مجاهدین بی پناه که جز همت مردانه و فداکاری در راه آزادی و استقلال وطن سرمایه بی نداشتند فوق العاده در مشقت بودند با حال زار در رکاب پیشوای ثابت قدم خود سردار عشائر طی مسافت میکردند و بمسافت ادامه میدادند.

سردار عشائر بی نهایت از گرما متاثر شده پیش آمدهای اخیر او را متلّم ساخته بود و در عرض راه تقریباً تمام همراهانش بمرض آنفلوانزا گرفتار شده در بدترین حال بدرود حیات گفته بودند و جز هفتاد نفر از جان گذشته که محمدخان و علیخان زند نیز از آن جمله بودند دیگر کسی باقی نمانده!

ماه رمضان باخر رسیده بود که خبر رسید محمد علیخان کشکولی با عده خود بقصد چپاول ایل قشقای به «افر» هجوم برده است و سردار عشائر ناچار بعزم تنبیه او بدانصوب رهسپار شد و چون به «افر» رسید معلوم داشت که محمد علیخان قبلاً رسیده و آنجا را غارت کرده برگشته است ناچار سردار و همراهان باتحمل مشقات طاقت فرسا رو به «هنجام» گذاشتند و آخر الامر بدانجا وارد شدند و متدرجاً مجاهدین که در عرض راه پراکنده شده بودند نیز بدو ملحق گشتند و بار دیگر قوت و قدرتی یافتند، اما کیامرزخان بجاسوسی از طرف سردار احتشام وارد «هنجام» شد و عشائر را علیه صولة الدوله تحریک میکرد حتی بیرادرزادگان سردار عشائر (دختران مرحوم ضرغام الدوله) گفته بود: «برای شما چه تفاوت میکند که نزد سردار احتشام که عموی شماست بروید یا نزد صولة الدوله بمانید ولی بهتر اینست که بسردار احتشام پناه برید که ازین هوای گرم کشنده نجات یابید، مادر شما هم که مریض و در حال نزع است».

آن شیرزنان در جواب او گفته بودند «آنکس که در این هنگامه بوطن ما خیانت میکند عموی ما نیست و از او بیزار هستیم و تا آخرین دقیقه در رکاب سردار عشائر خواهیم بود و هنگام ضرورت میجنگیم و میکشیم و کشته میشویم و برفرض که بدست انگلیسان اسیر شویم صدبار بهتر است تا بخیانت وطن متهم گردیم».

همچنین کیامرزخان زوجه سردار عشائر را ملاقات کرده و گفته بود «محمد علیخان پیغام داده که سردار عشائر یاغی دولت انگلیس است و از ترس جان فرار کرده ولی شما که پسر عمی چون من داری دریغ است که اطفال خود را برداشته و در این هوای گرم و متعفن بدشتی پناهنده شوی».

نیز از جانب خود گفته بود: «شنیدم روز گذشته بر ترك اسب سواری خود فشنگ بار کرده و خود پیاده میرفتی آیا تصور میکنی که اینکارها خدمت بمملکت است؟ و از راه این کارها چون کشته شوی بهشت میروی؟»



زوجه وفادار سردار عشائر از این گفتار خام و دلسوزی بیمعنی سخت برآشفته و او را از خود رانده گفته بود : « تو و محمد علیخان خائن هیچ - کدام پسر عم من نیستید، پیاده رفتن که امر مشکلی نیست چون ضرورت ایجاب کند تفنگ بر دوش گذاشته و در رکاب شوهر و فرزندانم و سایر جانبازان راه وطن میروم و میکوشم ناکشته شوم و کشته شدن را حتی بر مصاحبه با چون شما پست فطرتانی ترجیح میدهم - از من دور شو و از اینجا برو که اگر سخنان تو بگوش سردار و ناصر برسد تو را خواهند گشت » .

کیامرزخان گفته بود : « من میخواهم سردار را ملاقات کنم چون از طرف سردار احتشام برای او پیغامی آورده‌ام و این گفته خدمت سردار عشائر رسید و گفت :

« برادرت سردار احتشام میگوید پیش از این راضی باتلاف نفوس مشو و عشائر را مرخص کن بروند و مشغول زراعت خود شوند - خودت هم فعلا در یکی از کوههای اطراف متواری شو تا وقتی که اراده دولت انگلیس بر عفو شما تعلق گیرد - منم سعی خواهم کرد که وساطت کنم و شما را آسوده - خاطر سازم » .

سردار عشائر در جواب گفت : « به احمد ( سردار احتشام را نام احمد بود ) از قول من بگو : من ابدأ عشائر را مجبور بآمدن اینجا و جنگیدن با دشمنان نکرده‌ام و آنها کاملا آزاد هستند که بمانند یا بهر جا که میخواهند بروند، چنانکه می‌بینی متابعتی فعلی من صد نفر پیش نیستند در حالیکه عشائری که در کار تعقیب و جنگ با من هستند بیست هزار خانواده می‌باشند و خط‌سیر آنها از چهل فرسنگ متجاوز است - اما خودم تا آخرین نفس با انگلیسها جنگ خواهم کرد، و اگر آقایان احمدخان سردار احتشام و علیخان از من میشوند حالا هم خیلی دیر نشده بیابند و بار دیگر با من متحد شوند تا باتفاق شراجهایی

و اجنبی پرستان را از ایران دفع کنیم و این ننگ تاریخی را بر خود هموار نسازند اگر این پیشنهاد را قبول کردند فهوالمطلوب و الا بخواست خدا بزودی بر همه شما ثابت خواهم کرد که من از این اتفاقات دلسرد و از خدمت بوطن پشیمان نخواهم شد، هرچه زودتر بروید و جواب را بآنها برسانید .

پس از حرکت کیامر زخان سردار عشائر با مجاهدین بطرف ( کارزین ) حرکت کرد بلکه در آنجا بتواند یکمده برای جنگ با دشمنان ایران جمع آورد در ضمن فشنگ تهیه کند .

در اینوقت قوام الملك بشیراز مراجعت کرده بود و سردار احتشام و یاور محمد تقیخان عرب با یکهزار نفر پلیس جنوب و محمد علیخان و قشقائیان تابع او در فیروزآباد باقی مانده بودند .

\* \* \*

اکنون سردار عشائر را در ( کارزین ) و خائنین را در فیروزآباد ترك گفته و شروع بشرح واقعه آید می کنیم .

سابقاً نوشتیم که علیخان زند در تمام معارك در ركاب ناصر دیوان و سردار عشائر بود و محمدخان هم پس از آنکه پیغام سردار عشائر را بشیرازیان رسانید و در آنجا بسود مجاهدین تحریکاتی کرد و در راه امر محال یعنی استخلاص چهارده نفر صاحب منصبان مجاهد محکوم بمرك کوشید و سعی او بجایی نرسید ناچار پس از شهادت آنها خود را بمجاهدین رسانید و سردار عشائر راملاقات کرد و وقایع حزن آور شیراز را شرح داد .

سردار عشائر از شنیدن حادثه جانگداز شهادت صاحب منصبان بیش از پیش افسرده خاطر گشت و مخصوصاً بیاد مرحوم دکتر فضل الله خان که جوانی تحصیل کرده و آراسته بود بگریست و مکرر اظهار تأسف نمود .

پس از آن سردار بخیال برادرش امیر عشائر<sup>۱</sup> که مریض و برای معالجه باصفهان رفته بود افتاد و مکتوبی باو نوشت و دستور داد که از اصفهان به آباده (که آخرین نقطه شمالی ساخاوی پلیس جنوب بود) برود و با انگلیسها بجنگد و در صورت امکان آباده را از تصرف آنها بیرون آورد و بدینوسیله مانع حرکت آنها باصفهان و طهران شود، و نامه را بمحمدخان داد که شخصاً باصفهان برده به امیرعشائر دهد.

محمدخان از کارزین بالباس مبدل حرکت کرد و روز چهارم شوال وارد اصفهان شد و بدیدار امیر عشائر نائل گشته مکتوب و پیغام را رسانید .  
امیر عشائر پیشنهاد سردار را پذیرفت و قبلاً محمدخان را بآباده فرستاد که با محمد علیخان سالار مظفر قشقائی ( پسر عم سردار عشائر ) که در آنجا محرمانه مشغول تهیه قوا بود ملاقات کند .

محمدخان خود را بآباده رسانید و سالار مظفر را ملاقات کرد و او را بتبیه قوا و جنگ با اعداء تشویق و تشجیع کرد و خود مأمور شد که از بلوک اطراف آباده افراد داوطلب را جمع آورد و چند روز باین کار اشتغال داشت تا عده‌یی نسبتاً معتدبه فراهم ساخت و چون از هر حیث لوازم کار فراهم آمد اعلان جنگ بانگلیسها داده شد، در اینموقع سلطان کاظمخان شاملو که از جوانان وطنخواه بود و بقصد خدمت بوطن عمداً در قشون « اس پی آر » وارد شده بود موقع را مغتنم شمرد و با عده‌ای که تحت امر داشت ( هفتصد نفر ) خدمت امیر عشائر ( فرمانده قوای ییلاقی سردار عشائر ) رسید و متفقاً شروع بجنگ کردند.

۱ - امیرعشائر برادر کهنتر صولة الدوله سالهای دراز بمرض رماتیسم مبتلا بود و هر چند در ایران معالجه کرد مفید واقع نشد تاچار باروپا رفت و در برلن بمعالجه پرداخت ولی نتیجه نبخشید، پس مدت‌ها بسختی زندگانی کرد تا در فروردین ماه ۱۳۰۹ شمسی بدرود حیات گفت .

وی برخلاف سایر برادران همواره با سردار عشائر متحد و هم عقیده بود و بادشمنان ایران بر سر خلاف وجدال.

عده انگلیسها در آنجا یک هزار و سیصد نفر هندی و انگلیسی و نهصد نفر ایرانی بود، شب هنگام سلطان کاظم خان و دوستانش قشقای بقسمت ایرانی قشون اجنبی حمله برد و کار بر آنها سخت گرفت و دوستانش را امیر کرد و بقیه فرار کردند.

مجاهدین از این فتح خشنود و مغرور شدند و امیر عشائر را بر آن داشتند که شرحی بر رئیس قشون انگلیسی بنویسد که « شما مغلوب شدید و باید مهمات خودتان را تسلیم کنید ».

رئیس قشون در جواب نوشت « متأسفانه قوانین نظام بمن اجازه تسلیم شدن را نمیدهد و جنگ را ادامه خواهیم داد ».

جنگ ادامه یافت و انگلیسان در کار شکست قطعی بودند که از سوء اتفاق مرض آنفلونزا در آنجا پیدا شد و شدت یافت و محمد علیخان سالار مظفر و چند نفر دیگر از رؤساء و فرماندهان و افراد که عده آنها به سیصد نفر میرسید باین مرض منحوس مبتلا شدند و همگی برحمت ایزدی پیوستند و قلوب سایر احرار را شکستند - و چون بقیه نیز همه مریض شده بودند ناچار بکوههای اطراف فرار کردند و انگلیسها بعلیخان سالار حشمت و امیر حسینخان (فرزند سردار احتشام) و نصراللهخان دستور حمله دادند و آنها هم بیدرنگ با مجاهدین مریض مشغول جدال شدند، و امیر عشائر و ایل دره شوری که کار را سخت دیدند به جانب بختیاری رفته پناهنده شدند ولی بختیاریها از ترس انگلیسها حاضر به پناه دادن دره شوریهها نشدند و فقط شهاب السلطنه بختیاری امیر عشائر را پناه داد علیخان و امیر حسینخان هم موقع را برای غارت مناسب یافته خانه ایاز کیخا و پسرش حسینخان و تمام بستگان آنها را غارت کردند و ایاز کیخا بادوستانش قشقای بازن و بچه بکوههای اطراف آباده پناهنده شدند، و تا فصل پائیز در آنجا بودند، در پائیز مجدداً شروع بجنگ کردند و نصرالله خان را شکست دادند

و افراد ایل دره شوری بگرد ایاز کیخا جمع شدند و ایاز کیخا با (مستر پیل) رئیس قشون انگلیسی متار که کرد، و قرار گذاشت تا سه ماه جنگ نکنند و منظورش این بود که در عرض مدت متار که از سردار عشائر کسب تکلیف کند آنچه مسلم است در میان مجاهدین قشقائی ایاز کیخا نسبت بسردار عشائر بسیار وفادار بود و نسبت بانگلیسان عداوت فوق العاده داشت و در راه مجاهده و دفاع از وطن سخت پافشاری میکرد.



## فصل هیجدهم

### مآل کار مجاهدین

یکماه پس از جنگ فیروز آباد و شکست سردار، جنگ موقتاً متار که شد و سردار عشائر بتدریج سیصد و پنجاه نفر تفنگچی تهیه دید و چون خبر ناخوشی زوجه اش را دادند اردو را بمحمد ناصر خان سپرده خود برای استفسار حال او رفت .

خائنین چون خبر حرکت سردار را شنیدند فوری از راه (افر) که در دو فرسخی (کارزین) است حرکت کردند و چون نزدیک شدند زد و خورد شروع شد در حالیکه عده مجاهدین در حدود چهار صد نفر و عده مخالفین سه هزار نفر بود - چهار ساعت جنگ بود و هیچکدام پیشرفتی نکردند - در آخر مجاهدین اتحاد و فداکاری خود را بقید سوگند مؤکد کردند و با شدت و حدت حمله بردند و عده سردار احتشام را عقب نشانیدند و محمدخان کَشکولی از رؤساء مهم ایل کَشکولی ( پسر عم محمد علیخان کَشکولی ) کشته شد و مخالفین کاملاً منهزم شدند و فرار کردند .

از مجاهدین پای بکنفر را گلوله توپ برده بود و در این جنگ سهراب

خان و جواد خان جمفر بیگلو و پدرش سعادت خان و فرج‌الله‌خان (برادر ابوالفتح خان کشکولی) با کمال شجاعت و شهامت جنگیدند - ولی در حقیقت مجاهدین از خود دفاع میکردند و وضع جنگ طوری نبود که آنها بتوانند فاتح شوند و هوای گرم مجاهدین را بی‌اندازه در زحمت انداخته بود و فقدان آب آشامیدنی موجب هلاک اطفال از یکساله تا هفت‌ساله شد و چنانکه شنیده شده در عرض سه روز یکصد و بیست و شش نفر از بچه‌دارفانی را بدرود گفتند که سه نفر از آنها دختران سردار عشائر بودند ولی سردار اهمیت نداده و گفته بود: « روزی که ما برای دفاع از وطن مهیا شدیم تمام این بدبختیها را در نظر گرفته و قبول کرده بودیم » .

در اینوقت شاه منصورخان دشتی خدمت سردار رسید و از قول اهالی دشتی اظهار مودت کرد و گفت « اگر اراده فتح شیراز داشته باشید ما برای همراهی و کمک حاضر هستیم » .

سردار عشائر از اظهار غیرت و مودت اهالی دشتی تشکر کرد و مساعدت آنها را پذیرفت، و فوری محمد حسینخان بهمنی را نزد علی‌اکبرخان گله‌داری فرستاد و از او کمک خواست و نیز سهرابخان را به (خنج) و (علامرودشت) گسیل داشت که عده تهیه کند - آنها رفتند و پس از چند روز جمعیتی فراهم ساختند و سردار عشائر پانزده روز برای خرید فشنگ از اهالی دشتی توقف کرد و چون فشنگ بحد کافی مهیا شد از راه (فراش بند) حرکت کرد و در اینوقت عده مجاهدین اعم از قشقائی و دشتی بسه‌هزار نفر رسیده بود - و دو نفر از رؤساء دشتی بنامهای مظفرخان و رئیس عبدالحسینخان با هفتصد نفر تفنگچی در رکاب سردار عازم فداکاری شده بودند .

قلاع بلوک کارزین در تصرف حیدر قلیخان نماینده سردار احتشام بود و چون حرکت سردار عشائر را شنید مهیای جدال گشت و طرفین شروع به جنگ کردند، و در حین شدت جنگ کپامرزخان کشکولی با چهارصد نفر بمدد حیدر

قلیخان رسید ولی شکست خورد و غنائم زیادی بجا گذاشت و فرار کرد، وقلاع کارزین پس از چهارده روز محاصره و جنگهای شدید و استعمال توپ از طرف مجاهدین بالاخره بدست محمدناصرخان افتاد و حیدر قلیخان با بقیة السیف عده اش شب هنگام فرار کرد و مجاهدین تا مسافتی او را تعقیب کردند و سپس برگشتند و محمد ناصر خان بیدرنگ بجانب فیروزآباد حرکت کرد و سردار عشائر (فراشبد) را نیز بتصرف درآورد و بفیروزآباد نزدیک شد و محمدناصر خان پیدرملحق گشت و در صدد تصرف فیروزآباد برآمدند ، سردار احتشام با عده زیاد شروع بجنگ کرد و با توپ شلیک میکرد - يك گلوله توپ بفاصله سه قدم جلو اسب محمد ناصر خان بزهین خورد ولی محترق نشد، محمد ناصر خان اهمیت نداده بامجاهدین پیش رفت و بقصد فیروزآباد حمله برد، اهالی فیروزآباد که نسبت بسردار عشائر وفادار مانده بودند محرمانه خدمت میکردند و آخر الامر با کمک اهالی قصبه بتصرف مجاهدین آمد و باغهای اطراف را نیز گرفتند فقط باغ اندرونی باقیماند که در تصرف یاور محمد تقیخان عرب بود و با یک هزار نفر پلیس جنوب آنجا را بدقت محافظت میکرد و تمام برجهای باغ را پاسبان گذاشته بود .

در این جنگ سیصد نفر از عده سردار احتشام خلع شدند و نصرالله خان کلانتر (صفی خانی) دستگیر شد - یاور محمد تقیخان که مردی وطن دوست و باطناً طرفدار مجاهدین بود محرمانه توسط خضرخان (نوکر سردار عشائر) پیغام داد که میخواهد با تمام قوی باردوی مجاهدین ملحق شود ولی هنوز جواب پیغام او از طرف سردار داده نشده بود که معلوم شد (کلنل آرتن) با یازده هزار نفر قشون هندی و انگلیسی برای کمک بیاور محمد تقیخان و سردار احتشام رهسپار فیروزآباد شده است و این معنی از کاغذی که جوف مهره گلی گلوبندیکی از جاسوسان انگلیسی بود و بدست دیده بانان سردار عشائر گرفتار شده بود کشف گردید .

کلنل آرتن در نامه مزبور نوشته بود: « یاور محمد تقیخان فرمانده قسمت



## مرحوم امین الواعظین



از آزادیخواهان مشهور شیراز  
میرزا حسنخان عضو بانک شاهی شیراز



از آزادیخواهان شیراز که از طرف انگلیسها به بندرعباس تبعید شد و اکنون در  
قید حیات و در طهران است

فیروزآباد شما با این قشائی شش ساعت مقاومت کنید من خواهم رسید مطمئن باشید .

طولی نکشید که خبر رسید کلنل آرتن با قشون فراوان خود بحوالی فیروز-آباد رسیده است- سردار عشائر سهرابخان را با چهار هزار نفر به (خواجهای) که در سمت شمال فیروزآباد است فرستاد ولی متأسفانه بیشتر آنها بمرض آنفلوآنزا مبتلا و عده کمی سالم بودند، حمله بقلعه اندرون که هنوز در دست یاور محمد تقیخان و در محاصره مجاهدین بود حسب الامر سردار عشائر موقوف شد، سهرابخان پس از ورود بمحل ماموریت نامه ذیل را بسردار عشائر نوشت:

بعدالعنوان - باعه خود وارد «خواجهای» شدم ولی از چهار هزار نفر همراهان شاید پانصد نفر سالم باشند این پانصد نفر هم لاینقطع مبتلا بانفلوآنزا میشوند قشون دشمن بجانب مامیاید و فعلا در مقابل «ابراهیم آباد» توقف کرده ایم و یکعه از مجاهدین از طائفه فارسی مدان تحت ریاست ایاز بیگ شیبانی در جناح راست در برابر آنها بود، دشمن حمله را آغاز و ایاز بیگ نامدتی مردانه دفاع کرد و سپس یکعه از مجاهدین را بعقب حضرات فرستاد و از دو طرف حمله بردند و انگلیسها در میان دو آتش قرار گرفتند و شکست خوردند و ایاز بیگ آنها را تا «زنجیران» که تقریباً دو فرسنگ با ابراهیم آباد فاصله دارد تعقیب کرد و هفت هزار فشنگ و بیست قبضه تفنگ و یک قبضه شمشیر که متعلق بصاحب منصب انگلیسی است و از وسط شکسته بود بغنیمت آوردند انصافاً ایاز بیگ رشادت فوق العاده بخرج داد، هرگونه اتفاقی بعداً روی دهد بعرض خواهم رسانید .

سردار عشائر برای تشویق ایاز بیگ یک قبضه تفنگ شکاری برای او فرستاد. روز بعد انگلیسها کارهای خود را مرتب کردند و مجدداً حمله بردند در حالیکه ایاز بیگ نیز مبتلا بانفلوآنزا شده و افراد او همه مریض بودند و در حال ناخوشی میجنگیدند عده سالم مجاهدین چهارصد نفر بود و عده انگلیسها بطور

قطع یازده هزار نفر معذلک قشقائیان بافداکاری فوق العاده پافشاری میکردند تا جائیکه چهارصد نفر از دشمنان را بخاک و خون غلطانیدند و از جمله کشتگان سه نفر از صاحبمنصبان انگلیسی بودند، در این جنگ الیاس خان کلانتر طائفه «بلو» و اسمعیل خان کلانتر طائفه «نمدی» داد مردانگی دادند و همواره دشمن را عقب نشانیدند ولی مگر چهارصد نفر در برابر یازده هزار نفر تاکی میتواند مقاومت کند؟ سهراب خان چون فشار دشمن را زیاد دید ناچار نامه دیگر بسردار عشائر نوشت و تقاضای کمک کرد و متعاقب آن نامه سوم را بمضمون ذیل نگاشت :

« امشب قرار شده کیامرث جرکانی بادویست نفر بدشمن شیبخون زدند و جنگ امروز عصر هم بعهده دویست نفر است که فرماندهی آنها بامحمد آقا خان کشکولی میباشد، هنوز حتی یکنفر از ما مجروح نشده ، اما اغلب مریض هستند نتیجه جنگ را فردا بعرض میرسانم .

نامه چهارم سهراب خان بسردار عشائر :

« دیروز ظهر تاغروب آفتاب جنگ باسختی ادامه داشت و عاقبت دشمن خود را بابراهیم آباد رسانید و از سرشب تاصبح کیامرث خان بر آنها شیبخون زد و پیشرفتهائی حاصل شد اما از چهار هزار نفر امروز فقط هفده نفر سلامت است و باقی همه ناخوش هستند احمد خان نگولی و اسمعیل خان و خود چاکر مشغول دفاع هستیم که شاید مریض هارا سالمأ عبور دهیم دیگر جلوگیری از دشمن با این غده ممکن نیست و احتمال دارد فقط تا یکساعت بتوانیم جنگ کنیم .

روز بعد مجاهدین از «تنگ آب» بدون جنگ بجانب فیروز آباد رهسپار شدند و در راه فراشبند در ده «دیرم» بایکعده سوار نظام انگلیسی که در حدود یکهزار دویست نفر بودند جنگیدند و آنها را عقب نشانیدند قریب یکصد نفر از هندیها کشته و مجروح شدند و از مجاهدین سه نفر مجروح و پنج اسب کشته شد.

شب هنگام مجاهدین باحال خراب بطرف فراشبند حرکت و انگلیسها

## مرحوم حاج غلامحسین ملکالتجار بهبهانی



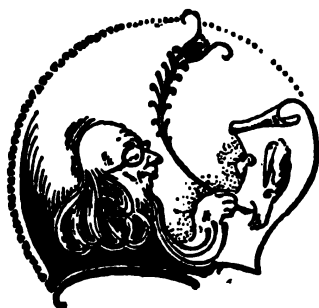
نماینده بازرگانی آلمان در شیراز که از طرف انگلیسها بیوشهر تبعید شد و بعد آچند دوره از طرف شیرازیان بنمایندهگی مجلس شورای انتخاب گردید و بالاخره در شیراز فوت شد

فیروز آباد را تصرف درسد .

مجاهدین سه روز راه را در عرض پاترده روز طی کردند و بفراشبند رسیدند در حالیکه هفت هزار نفر از آنها بمرض آنفلوانزا مبتلا شده و مرده بودند و فقط سه هزار نفر سلامت بمنزل رسیدند .

صدمات و لطماتی که در این جنگ بعلت گرمی هوا و مرض انفلوانزا بایل قشقای و سردار عشائر وارد آمد فوق العاده بود و چنانکه گفته شد هفت هزار نفر از افراد ایل مزبور فوت کردند و تمام اسبها و شترها نابود شدند و قریب پانزده هزار گوسفند از گرماوتشنگی تلف شد و در آخر فقط ۳۰۰ نفر شتر و ۳۰۰ مادبان و ۴۰۰ گوسفند باقیماند و سردار عشائر از این اتفاقات سوء بی اندازه متأثر و با حال خشم و تاثر وارد فرشبند شد، اما باین همه مصیبت در اراده و فکر و مسلك ثابت او که دفاع از وطن بود خللی روی نداد و پس از اندک آسایشی مجدداً ب فکر تهیه فشنگ و جمع آوری قوی افناد و بار دیگر وارد عرصه کارزار گشت که شرح آن با ذکر جزئیات در فصل آینده خواهم آورد .

در این وقت در قشون انگلیسی نیز انفلوانزا شیوع یافته و قریب شش هزار نفر هندی و انگلیسی و ایرانی را رهسپار دیار عدم کرده بو .



## فصل نوزدهم

### عقد قرارداد و پایان جنگ سردار عشائر با انگلیسان

چهل روز از وقایع اسف‌انگیزی که در فصل سابق شرح دادیم گذشته و فصل زمستان پیش آمده بود .

وقایع روزانه مشروح ذیل در شیراز رویداده که ما عیناً از یادداشتهای مرحوم میرزا محمد رحیم خان عکاسباشی نقل میکنیم :

۸ محرم ۱۳۳۵ - مسیورور قونسول آلمان با چهار نفر آلمانی که در زندان شیراز محبوس بودند فرار کردند .

۱۲ صفر ۱۳۳۵ - آقا میرزا فتح‌الله خان - آقاسید جواد خراز حاج محمد قالیفروش - کربلایی عباس دوانی را که از ششم رمضان ۱۳۳۴ بجرم وطن دوستی در زندان بودند بی‌باغ ایالتی بردند و با حضور نایب قونسول انگلیس و میرزا فضل‌الله خان بنان مترجم قونسولخانه استنطاق کردند و چون معلوم شد جزعلاقه بوطن و ابراز احساسات گناهی ندارند آزاد شدند .

۲۷ صفر ۳۵ - ضیاء‌الواعظین - ملک زاده ( فرزند مرحوم ملک‌المتکلمین خطیب شهید مشهور ) سیف‌الله خان - معین‌الاسلام بهبهانی ضیاء‌الادب - اسدالله

میرزا تلگرافچی، ناصرخان کاشانی و نصیرالملک را از زندان آزاد کردند و از نصیرالملک سند بیست و دوهزار تومان گرفتند که نصف آنرا پول نقد و نصف غله بدهد.

۱۹ شوال ۱۳۳۶ - حاج اسدالله تاجر کازرونی را که بگناه وطن خواهی و جهادت فرزندش (محمد اسمعیل کازرونی) بزندان انگلیسها افتاده بود باخذ پنجهزار تومان از او (که پس از سه ماه مسترد دارند) آزاد کردند.

شیخ محمد حسین حیات و میرزا عبدالباقی را با گرفتن یکهزار تومان التزام که من بعد در سیاست دخالت نکنند از زندان رها ساختند.

۲۸ شوال ۳۶ آقای شیخ محمد رحیم عطار و میرزا حسنخان عضو بانک شاهنشاهی و میرزا محمد خان رئیس تلگرافخانه آباده که همه از آزادیخواهان بودند مانند دزدان و آدم کشان دستهارا از عقب بستند و بنیریز و بندرعباس تبعید کردند باز ماندگان شیخ عطار نزد فرمانفرما از شیخ محمد رحیم عطار وساطت کردند و فرمانفرما جواب داده بود « بمن ربطی ندارد انگلیسها مالک و فعال مایشاء جنوب ایران هستند» ۱۴

حاج محمد باقر دست غیب و اعظ مشهور را فرمانفرما گرفت و در باغ ایالتی حبس کرد.

انگلیسها بار دیگر بهاءالسلطان حکمت را گرفتار و در باغ صمد آقای ترک حبس کردند و اثاث البیت او را نیز غارت کردند !!

۱۳ محرم ۱۳۳۷ حاج محمد ابراهیم مشیری دارفانی را بدزود گفت و و پس از دو روز زنش فوت کرد.

مرض انفلوانزا در شیراز شیوع یافته و بیشتر اهالی مریض شده بازارها و دکانها را بستند.

حاج حیدر مکاری خلاری از داش مشتیهای دروازه شاه داعی الی الله

سه تن از آزادیخواهان شیراز در زندان استعمارطلبان



از چپ بر راست : مرحوم میرزا فتح الله خان عکاسباشی  
آقا سید جواد خراز - حاج محمد قالیفروش

دامن همت بکمرزد و پانصد تومان برای خرچ کفن و دفن اموات داد، نیز شخصاً مشغول کندن قبر و غسل مردگان شد ضمناً بیست قاطر بکوه‌های اطراف فرستاد و سنگ قبر آورد و مجاناً بمردم داد.

محمد علیخان کشکولی از فیروزآباد بشیراز آمد و در اینجا مرد - غره صفر ۱۳۳۷ یکربع از اهالی شیراز که مریض بودند شفا یافتند و بعضی از دکانها باز شد و همه اهالی دعا بحیدر خلاری و نفرین بعطارها و دوا فروشها میکردند زیرا که دارو فروشان موقع را مغتنم شمرده شیرخشت را مثقالی هفت قران میفروختند. نصره الممالک - میرزا فضل الله خان بنان منشی قونسلخانه انگلیس و مهرزا خانی و میرزا حاج آقا بمردم کمک میکردند.



۷ صفر ۳۷- چند تیر توپ شلیک کردند و گفتند جنگ اروپا متارکه شد .  
آنفلوانزا در دشتی و دشتستان و کازرون معرکه کرده و تنها در کازرون  
پنجهزار نفر را کشته است و الحق ناصر دیوان داد مردانگی داده خود با پسرش  
از طلوع آفتاب تا نیمی از شب رفته مشغول کفن و دفن اموات بوده و تمام  
مخارج را خودش داده است .

در این ایام قشون انگلیسی به احمدی آمد و زائر خضرخان و شیخ حسین-  
خان بواسطه بروز مرض آنفلوانزا تاب مقاومت نیاورده فرار کردند انگلیسها  
وارد برازجان شدند و غضنفر السلطنه با چند نفر از مجاهدین آن حدود بکود  
فرار کردند .

قشون انگلیسی وارد کنار تخته شد در صورتیکه یک نفر ایرانی سالم در آنجا  
نود - ده روز قشون در کنار تخته مانده بود .

خرامه دوهزار نفر جمعیت داشت . ۱۷۵۰ نفر از مرض فوت شده و فقط  
۲۵۰ نفر باقیمانده است ! !

پانزدهم ربیع الاول ۱۳۳۷ : انگلیسها وارد کمارج شدند - مجاهدین آنجا  
فرار کردند .

این خبر در کازرون بناصر دیوان رسید بسیار متأسف شد در این بین  
تلگرافی از رئیس الوزراء بفرمانفرما رسیده بود که برای ناصر دیوان ارسال  
داشت باینمضمون : « پلیس جنوب پس از امنیت راه بوشهر بشیرار میروند و  
ایران مستقل خواهد ماند » .

ناصر دیوان پس از خواندن این تلگراف گفته بود « حالا که میل دولت به  
آمدن انگلیسهاست من هم ناچار اطاعت میکنم و نامه ای بر رئیس قشون انگلیس  
در کمارج باینمضمون نوشت :

« چون میل دولت ایران است که انگلیسها بر فارس مسلط شوند من هم ناچار



### گروه آزادیخواهان و اعضاء حزب دمکرات شیراز

از اطاعت دولت متبوعه خود هستم و از آنطرف چون نمیتوانم که بیگانگان را در کازرون ببینم لذا سه روز بمن مهلت دهید که از اینجا بروم .

و پس از نوشتن نامه هرچه غله از جو و گندم داشت بین فقراء کازرون تقسیم کرد و با دوستان نفر از متابعین خود حرکت کرده عازم «روانک» گشت و سالار معتضد باطناً از طرف انگلیسها و ظاهراً از طرف فرمانفرما حاکم کازرون شد و بفاصله سه روز قشون انگلیسی وارد کازرون گشت و چهار طیاره بر فراز شهر پرواز کرد و بعد بطرف (روانک) رفت و ناصر دیوان و مجاهدین را بباردمان کردند. ناصر دیوان یکی از طیارات را با گلوله تفنگ پائین آورده راننده اش را بکشت. ۲۵ ربیع اول: سعیدی شاعر کازرونی پس از ورود انگلیسها بکازرون برای

خود شیرینی بآنها میگوید که اهالی کازرون همه اسلحه دارند و همراه چند سرباز هندی بخانه مردم ریخته تفتیش میکنند و هر که را سعیدی طرفدار ناصر دیوان معرفی میکند خانه اش را غارت میکنند !

قونسول انگلیس، مقیم شیراز هم بکازرون آمد و چند نفر از مجاهدین و طرفداران ناصر دیوان را دستور حبس داد و برگشت ؟ !

پنجم جمادی الاولی یک طیاره انگلیسی بشیراز وارد شد و دو روز اینجا بود روز هفتم که میخواست حرکت کند اعیان شهر و فرمانفرما برای تماشا بیاغ تخت رفتند و اهالی شهر را که برای تماشا آمده بودند هندیها باتازیانه میزدند.

روز ششم هم یک طیاره دیگر آمد و قونسول بوشهر را آورد .

غره رجب ناصر دیوان با پنجاه نفر تفنگچی از بیراهه بشیراز آمد و در خانه ابراهیم خان قوام الملک متحصن گشت خانم فخر السلطنه زوجه قوام الملک از آنها پذیرائی کرد و اسلحه آنها را گرفته نگهداشت و خبر بقوام الملک داد .

پنجم شعبان ناصر خان پسر صولت الدوله بشیراز آمد و شب هنگام وارد باغ ایالتی شد و در جوار فرمانفرما متحصن گشت .

انتخابات مجلس دوره چهارم شروع شده است ولی دمکراتها و آزادی خواهان بهیچوجه تعرفه نگرفته اند و میگویند هر که را انگلیسها و فرمانفرما میل دارند انتخاب میکنند دخالت ما فائده ندارد .

فرمانفرما رؤسا اصناف را خواسته و دستور داده است که آراء را بنام وثوق الدوله که فعلاً رئیس الوزراء است و آقا سید جواد محقق - و ضیاء الادب و آقا علی زارع - و آقا سید یعقوب اردکانی بنویسند !!

غضنفر السلطنه - نور محمد خان دالکی - میرعباس پسر حیدر علیخای بشیراز آمده و بفرمانفرما پناهنده شدند .

غروه ذیقعه ۳۷ ناصر دیوان پس از پرداخت ده هزار تومان بفرمانفرما مرخص شده رفت ولی محمد ابراهیم خان فراشباهی نظر باینکه متهم بقتل

دونفر صاحب‌منصب انگلیسی در زنیان است . بامر قونسول انگلیس زندانی شد .

ناصرخان قشقایی پس از دادن پنجهزار تومان بفرمانفرما اجازه مرخصی گرفت و رفت .

میرعباس هم سه هزار تومان داد و مرخص شد فرمانفرما مبلغی هم از غضنفرالسلطنه و نورمحمد خان گرفت و آزاد شدند اما اجازه رفتن بیرازجن و والکی را ندارند .

انگلیسها پکصد تیرتوپ شلیک کردند و گفتند امروز تمام دول جنگجو معاهده صلح را امضاء کردند .

۲۲ ذیقعدہ انگلیسها اعلانی راجع بقرار داد ایران وانگلیس که وثوق الدوله بسته بود در شهر متشر ساختند .

اکنون برمیگردیم بشرح مجاهدت و فداکاری قشقائیان و میگوئیم :

محمد علیخان کشکولی که سراز اطاعت سردار عشائر پیچیده و بخائنین ملحق شده بود پس از جنگ در (بیشه زرد) بفیروزآباد برگشت و از کرده‌ها پشیمان شده برای تلافی مافات بشیراز حرکت کرد و بسردار عشائر پیغام داد که « بزودی برای خدمتگزاری خواهم آمد تاکنون هم فریب برادران شما خورده بودم که مخالفت میکردم ، فعلاً بشیراز میروم از حضرات ( انگلیسها ) تفنگ و فشنگ میگیرم و از راه بیلاق بدشمنان شما حمله میبرم و بکمک شما کار اعداء را یکسره میکنم .

همراهان او نقل میکنند که هر وقت محمد علیخان تنها میشد می‌گریست و میگفت :

« خودم را ننگین ساختم و باید این لکه بدنایم را از دامن خود پاک‌سازم و تلافی گذشته را کمر مجاهدت بر میان بندم » .

چون بشیراز رسید بملاقات فرمانفرما رفت و از او وعده تسلیم تفنگ و

فشنگ گرفت و بخانه خویش برگشت و به پسرش الیاس خان گفت : « فردا لوازم را میگیرم و بسردار عشائر ملحق میشوم » .

الیاس خان از این تغییر عقیده پدر مسرور شده میگوید : « حقیقة حیف از شما که مردم بگویند بوطن خود خیانت کرد ، و روی ایلخانی خویش اسلحه کشید ، هر چه زودتر باید برویم ، حتی فشنگ هم لازم نیست در جنگ از دشمنان میگیریم ، در همان وقت محمد علیخان اظهار کسالت میکند و بخوابگاه میرود بامدادان حالش بسیار بد میشود و پس از سه روز ناخوشی زندگانی را بدرود میگوید .

از دویست نفر سوار که همراه داشت نیز صد و هشتاد نفر بمرض انفلوانزا میمیرند و بیست نفر با پسرش باقی میمانند .

اما سردار احتشام و علیخان قشقائی باردیگر باتهییه کافی برای جنگ با سردار عشائر پیش آمدند و سردار عشائر نیز برای مبارزه به « باغات » رفت و مختصرزد و خوردی رویداد و در اینموقع علی اکبرخان گله داری بایکمه تفنگچی بکمک سردار عشائر آمد و متعهد شد که تا کشته نشود دست از مجاهدت نکشد و مردانه جنگ میکرد و سردار عشائر از او تشکر کرد .

انگلیسها از یاور محمد تقیخان عرب سوء ظن پیدا کردند و نایب فریدون مشهور به « کچل » را بجای او فرستادند و عده پلیس جنوب تحت امر او يك هزار و پانصد نفر بود و موقتاً دست از جنگ کشیده بودند .

در اینوقت سردار احتشام و علیخان قشقائی خانه های اطراف را غارت و بار دیگر بامجاهدین شروع بجنگ کردند علیخان با عده خود در وسط صحرا ایستاده بود و حسب الامر سردار عشائر محمد حسنخان بهمینی با عده خود به آنها حمله ور شد .

از بامداد تا غروب آفتاب جنگ سختی در گرفته بود و آخر الامر خائنین

شکست خورده و تلفات زیادی دادند و چند نفر شتر و مقداری اسلحه بجا گذاشته فرار کردند .

سردار عشائر هم پس از این فتح چند روزی بیاسرد و نسبت بمجاهدین مهربانی و محبت زیاد کرد، ناگهان طیاره انگلیسی بیامد و مکتوبی از « مستر پیل » بالیوز انگلیس در بوشهر آورد تسلیم کرد و برگشت .

مستر پیل در نامه خود از سردار تقاضی کرده بود که در بندر « بیدخان » با او ملاقات کند، سردار عشائر هم با قریب دوهزار نفر قشقائی و گله داری بجانب بندر « بیدخان » حرکت کرد، در عرض راه سران عرب خدمت سردار رسیدند و مهیا بودن خود را برای دفاع از استقلال وطن گوشزد کردند و سردار از آنها تشکر کرد و گفت : « فعلاً گویا حضرات سر صلح را دارند اگر باز بنای دشمنی را گذاشتند البته ما هم برای دفاع حاضر خواهیم بود » .

بالاخره سردار عشائر با همراهان روز هجدهم حوت وارد بندر بیدخان شدند و بالیوز انگلیسی و میرزا احمدخان دریاییگی حاکم بوشهر نیز آمدند و ملاقات حاصل شد و پس از مذاکرات زیاد قرار شد جنگ متارکه کنند تا سردار عشائر بتزیدیکی شیراز رود و با جنرال سیاکس قرار داد پایان مخاصمت را منعقد سازد .

مستریل اظهار میداشت که : « من ابدأ عقیده بجنگ با ایرانیان ندارم و جنرال ساکس در اینخصوص اشتباه کرده است ضمناً بشما بگویم که گویا آلمانیها شما را تحریک بجنگ کرده باشند » .

سردار عشائر از این عبارت سخت خشمناک شده و جواب داد : « شما بمن توهین میکنید » .

مستر پیل برای جبران گفته خویش گفت : « مقصود من این نیست که منظور حقیقی شما مساعدت با آلمانها بوده است یا از آنها پول گرفته باشید



عکس مدالی که در تاریخ ۲۷ شهریور ۱۳۱۲ از جانب اعلیحضرت  
رضاشاه کبیر به ناصر دیوان (ناصر لشکر) امیر عضدی مرحمت شده است

بلکه منظور این بود که نتیجه مجادله با ما کمک بآلمانهاست و ما بعداً در کتاب-  
های خودمان خواهیم نوشت که شما از هیچکس رشوه قبول نکردید و از روی  
عقیده و احساسات وطن دوستی با ما جنگیدید، اما این جنگ و جدال بسود  
آلمانها تمام شده است ما انگلیسها اشخاص وطن دوست مثل شما را دوست  
داریم ولو با ما دشمنی کنند .

سردار عشائر در پاسخ او گفت : « من از حسن ظن شما ممنون هستم  
ولی عقیده دارم که من خدمت بزرگی را برای وطنم انجام نداده‌ام زیرا که آنچه

کرده‌ام وظیفه من بوده است و فعلاً هم تا شما قول قطعی ندهید پلیس جنوب را منحل کنید و قشون هندی و انگلیسی را از فارس ببرید هرآینه برای عقد هیچگونه قراردادی حاضر نیستم .

مستریل جواباً اظهار داشت « امیدوارم مطابق آمال شما رفتار شود ، و خدا حافظی گفت و رفت - و سردار عشائر نیز بجانب کارزین حرکت کرد و چون وارد بلوک کارزین شد ، مجاهدین در آنجا ماندند و سردار با فرزندش محمدناصرخان باطراف شیراز رهسپار شدند، که چنانکه مستریل قول داده بود قرارداد منعقد سازد و اگر انگلیسها حاضر برای عقد پیمان مطابق پیشنهاد او نشوند عشائر را که در بیلاق بودند جمع آوری کند و مهیای جنگ شود ، ولی این نکته را هم میدانست که دیگر طرف شدن با انگلیسها با بودن بیماری انفلوانزا و نداشتن فشنگ و پول و اسلحه و عده کافی بیفایده است مخصوصاً که دولت و ثوق الدوله هم با آنها قرارداد بسته بود و از آنها طرفداری میکرد .

خبر ورود سردار عشائر و پسرش بیلوک بیضاء (شش فرسخی شمال شیراز) که بگوش انگلیسها رسید نگران شدند و تصور کردند که باز برای جنگ آمده‌اند، از این لحاظ شاهزاده فرمانفرما را بر آن داشتند که بسردار عشائر نامه بنویسد و پیشنهاد کند که محمد ناصرخان بشیراز بیاید و پیمانی منعقد سازد که صلاح طرفین در آن باشد .

سردار عشائر این پیشنهاد را قبول کرد و محمدناصرخان را در برج ثور بشیراز فرستاد .

محمدناصرخان پس از ورود بشهر بدیدن فرمانفرما رفت و روزی با حضور «کلنل آرتن» قرارداد ذیل منعقد شد .

۱ - سردار احتشام موقناً ایلخانی باشد ولی عشائری که در خدمت سردار عشائر هستند باشند .



۲- کلیه املاک شخصی سردار عشائر که فعلاً در تصرف انگلیسها و سردار احتشام است مسترد شود و متصرفین فعلی را حق مداخله در آنها نباشد.

۳- سردار عشائر در فیروز آباد مقیم گردد و به بیلاق نرود.

۴- محمد ناصر خان بعنوان رابط بین والی ایالت فارس و پدرش در

شیراز مقیم باشد ،

۵- در مقابل انگلیسها متعهد میشوند که قوای هندی و انگلیسی را منتهی

تا شش ماه پس از عقد پیمان از ایران بیرون برند و فقط مستحفظین قونسلخانه

که در حدود دوست نفر هستند باقی بمانند

۶- پلیس جنوب حق ورود بخاک قشقائی را ندارد، و اگر افراد آن برخلاف

پیمان بدان حدود آمدند و کشته شدند سردار عشائر مسئول نخواهد بود .

۷- چون دولت ایران موافقت کرده است که چند نفر از صاحبمنصبان

انگلیسی برای تربیت افراد ایرانی در فارس بمانند لذا سردار عشائر مخالف

توقف آنها نخواهد بود .

این قرارداد با مضاء ظرفین رسید و جنگ رسماً خاتمه یافت و سردار

عشائر بنیروز آباد رفت و سردار احتشام اسماً ایلخانگیری را حفظ کرد چون

باطناً کلیه افراد قشقائی بسردار عشائر علاقه داشتند و همه بگرد او جمع شده

بودند .

ناصر دیوان کازرونی هم چنانکه گفته شد آنچه را داشت بین فقراء تقسیم

کرد و بکوهستان اطراف کازرون پناهنده شد و بعداً بشیراز رفت و در خانه

قوام الملک بست نشست و پولی داد و آزاد شد و بکازرون رفت :

چند روز پس از عقد پیمان بسردار عشائر خبر رسید که یکمده از افراد

پلیس جنوب تحت فرماندهی « کاپیتان بن » بخاک فارسی مدانها رفته اند و خانه

ایاز نام را غارت کرده اند و ایاز در خانه نبوده، همینکه آمده و قضیه را از زرش

## مرحوم حاج عباس خان



از گماشتگان قوام‌الملك بود ولی چون  
باطناً با آزادیخواهان سری و سری  
داشت آخر الامر بدست ناکسی  
شهید گشت .

شنیده است از بیراهه خود را با آنها رسانیده ، و از فراز گردنه تیری بقلب کاپیتان انگلیسی زده و او را کشته است ، سپس در نطق مختصری که خطاب بنظامیان ایراد کرده گفته است : شما هموطن من هستید و ریختن خونتان بر من حرام است اما انگلیسها مردمانی عهدشکن و خيله بازند و شما خیلی بد کرده اید. که نوکری آنها را اختیار کرده اید فعلا بیست قبضه تفنگ و دو رأس اسب و خانه مرا گذاشته

بروید والا با شما می‌جنگم و قول میدهم که همه را بکشم !! :  
 نظامیان ایرانی ناچار او را ترك گفته می‌روند و نعش کاپیتان را با خود  
 می‌برند، پس از این واقعه ایاز معروف به «ایاز کاپیتن کش» شد :  
 محمدناصرخان شرح ماوقع را بکلنل لوکس که بجای «کلنل آرتن» آمده  
 بود نگاشت و از اینکه کاپیتان برخلاف پیمان بخاک قشقائیان رفته شکایت کرد  
 و کلنل لوکس در پاسخ معذرت خواسته و نوشته بود «کاپیتان مرحوم خودسرانه  
 رفته بود و بسزای خود رسید امید است من بعد از این اتفاقات روی ندهد» :  
 پس از این تاریخ دیگر جنگی بین سردار عشائر و انگلیسها روی نداد و  
 ما هم کتاب را در اینجا خاتمه میدهم و می‌پردازیم بنقل اسناد و مدارک و  
 اعلاناتی که در آن اوان از طرف مجاهدین و بیگانگان و خائنین چاپ شده  
 است - و اظهار نظر و قضاوت، در مفاد آنها را بعهده خوانندگان محترم  
 میگذاریم :

\* \* \*

اما محمدخان و برادرش علیخان زند - پس از وقوع صلح بین سردار  
 عشائر و بیگانگان دو برادر حساس از زندگانی مایوس شدند و بشیراز آمدند  
 که مراسم آخرین وداع را بامادر پیر و زن جوان خود بجای آورند و خودکشی  
 کنند، و چون وارد خانه شدند مادر خود را در حال نزع یافتند و نور جهان  
 وضع حمل کرده برای علیخان پسری زاییده بود، دوزخ در خانه توقف کردند و  
 جسد مادر را بخاک سپردند سپس اثاث البیت و خانه موروثی خود را بنور جهان  
 بخشیدند و بعنوان مسافرت با او وداع گفته شب هنگام دست یکدیگر را گرفته  
 بجانب کل مشیری ( همانجا که مرحوم یاور علیقلی خان و سلطان غلامرضاخان  
 خودکشی کرده بودند ) رفتند و بوسیله گلوله ده تیر خود را از رنج روزگار  
 آسوده ساختند :

فردای آن شب چند نفر از یاران و همقطاران آنها از قضیه آگاه شدند و با نورجهان بدانجا رفتند و نعش آن جوانان دلاور ناکام را با احترام تمام بخاک سپردند .

و نورجهان تا یکسال ماتم زده و عزادار بود، و از آن پس باصرار مادرش با پسر خاله خود جمشیدخان زند که جوانی نجیب و کاسب بود ازدواج کرد - و نمیدانم که هنوز در قید حیات است یا رخت از این سرای سپنجی بر بسته است.

### پایان کتاب





تصویر صاحب منصبان  
ژاندارمری پس از  
تبعید قونسول دولت  
انگلیس از شیراز -  
مربوط به جلد اول کتاب  
که مرحوم سلطان  
اسدالله خان سلماسی  
به مصنف کتاب هدیه  
کرده است



تصویر واصموص  
آلمانی که متعلق به  
استاد حبیب الله نوبخت  
بوده و مربوط به جلد اول  
کتاب است -

اسناد و مدارك كتاب

سواد بیانیه کمیته حافظین استقلال مملکت ایران

شیراز ۱۸ قوس ۱۳۳۴

بنام نامی اعلی حضرت قدر قدوت شاهنشاه ایران ارواحنا فداه

### آگاهی

مفتش مخفی کمیته راپورت میدهد که دیشب وجوه آقایان علماء اعلام و نمایندگان احزاب در منزل آقای ثقةالاعلام حضور بهم رسانیده و قرارداد ذیل را در حضور صاحبمنصبان محترم ژاندارمری و نمایندگان کفیل ایالت کبری آقای قوام‌الملک نوشته و مهمور داشته اینست که کمیته حافظین استقلال هم بنا به نظریات سابقه و ملت دوستی این قرارداد را برای پایمال نشدن اموال و نفوس بیچارگان و رنجبران ممضی میدارد بنا باظهاریه حضوری آقای رئیس - العلماء و آقای رضوی و سایر علماء اعلام و نمایندگان احزاب هر کدام از طرفین غفلت در انجام قرارداد نمودند کمیته هم برضد آنها قیام خواهد کرد .

\* \* \*

چون آقای قوام‌الملک (بالقابه) بموجب اعلان عمومی وجوه ملت را وعده فرموده بودند که هرگونه آقایان مزبور تصویب فرمودند و وظیفه بجهت ایشان از وظایف ملی مقرر داشتند بموقع اجراء گذارد علهذا در غره شهر صفر - المظفر در منزل آقای ثقةالاعلام هیئتی رسماً از آقایان حجج الاسلام و نمایندگان

احزاب مقدسه دمکرات و اعتدال و ائتلاف و رؤسای ادارات و اعیان و تجار و ملاک و اصناف محترم تشکیل یافته و مواد ذیل را بجهت طرفین حدود مسلمه مقرر داشته و شرط نمودند که هرطرفی از این تاریخ مخالفت نماید عموم ملت بر علیه مخالف باشند .

۱- هرگونه اقدامی را که اداره ژاندارمری بامر مقدس اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی که خیر اسلام و ملت در آن منظور است و میخواید بموقع اجراء گذارد قبلاً مدلول امر هما یونی را بکفیل ایالتی اطلاع دهند حتی الامکان .

۲- آقای قوام الملک باید بالمزهر هرگونه اقداماتی را که برای اسلام و ایران است با عملیات روشن همراهی بفرمایند و ابداً مخالفتی نفرمایند و بقدر استطاعت خود شخصاً در هر موقع بوطن مقدس خود خدمت بفرمایند .

۳- مقرر شد که آقای قوام الملک بعد از نگهداری دو یست سوار معمولی ایرانی که دارند عده تفنگچی و سوار که دارند مرخص بفرمایند سپس طرفین اقدام بتخلیه سنگرها نمایند .

۴- دو یست نفر سوار بایکنفر فرمانده مسؤل قوام الملک بقم بفرستند و هر نقطه ای که وجوه ملت بفرمایند با سرعت وسیله .

۵- بتوسط همین هیئت باتفاق آقایان رؤساء ژاندارمری بروند منزل آقای قوام الملک لوازم اطمینان بعمل بیاورند پس از اقدامات فوق

شیراز ۱۸ قوس ۱۳۳۴ کمیته حافظین استقلال مملکت ایران .

•••

چنانکه در جلد اول کتاب مشروحاً بیان کرده ایم مرحوم حبیب الله خان قوام الملک مفاد این قرارداد را بموقع اجراء نگذاشت و همچنان با ژاندارمری جنگید ناشکست خورد و فرار کرد .



## صورت تلگرافی که در شب غره رجب

(مطابق چهاردهم برج ثور ۱۳۳۴) از طهران بشیراز مخابره شده است.

جنابان مستطاب اجل سردار عشائر و آقای قوام‌الملک ۱

تاکنون در تلگرافخانه و برای بعضی کارها بدربار میروم، مطالب که گفته‌اید جواب گفته شد در سایر امورات کلیه شهر و فارس شما مسؤول هستید و اختیارات تامه تا ورود فرمانفرمای فارس امنیه و نظام و غیره فارس همه در تحت امر و اختیار شما هستند.

محبوسین را باید با کمال سختی حبس نگاهدارید و استنطاقات لازمه را بنمائید امنیه را هم هر قدر لازم است مأمور نموده سر راهها و پست‌های خودشان بروند و این احکامات سخت و تفویضات امور که از جانب من بشما میشود دیگر حق بعضی عنوانات ندارید فرمانفرمای فارس هم فردا از اصفهان حرکت میکند ارك و عمارات را هم تمیز بنمائید سرکار در آنجا منزل کنید سنگر بندیها را خراب کنید اسلحه را که در اطراف متفرق کرده‌اند از مال دولت جمع‌آوری کنید اردوی خود را یک‌جمله که لازم است با کمال نظم نگاه بدارند، هر نوع کاری باشد همه روزه را پورت بدهید امتیازات مرحمتی در حق جناب قوام‌الملک هم با آدم مخصوص بچاپاری ارسال میشود انشاءالله تعالی.

سپهسالار اعظم

## سواد اعلامیه

اسمعیل خان صولة الدوله سردار عشائر قشقائی خطاب باهالی شیراز

پس از وصول تلگراف رئیس الوزراء وقت (سپهسالار اعظم)

عموم اهالی را اعلام و خدمت آقایان محترم اخطار مینماید که از واقعات غیرمنتظره خاطر عموم مستحضر و حاجت بتوضیح نیست، طوری این مملکت را خراب و ویران نمودند و از هیچگونه اقدامی مضایقه ننمودند و ابقاء بر احدی نکردند که بتوان عنوانی نمود، علی الحساب از گذشته صحبت نمیدارد و باید باصلاح امورات پردازد که زیاده بر این خانه های خود را ویران نمائیم و طوری باید اقدام کنیم که اساس آسایش فراهم، اینک یا اردوی مفصل باطراف شهر وارد و جمعیت را در سه فرسخی اقامت داده با عده ورود نمود و هم خود را مصروف و با معیت جناب مستطاب اجل اکرم عالی آقای قوام- الملك دام اقباله بانتظام امورات مشغول و برای تسهیل ارزاق تا بیرون آمدن جنس باندازه امکان از گندم و جو و برنج بشهر وارد از حضور ایالت جلیله دامت شوکت هم استدعا نموده که از اصفهان هم تدارک جنس فرمایند امیدوار است صدمات گذشته را با معیت یکدیگر جبران نمائیم و خانه های خود را از توجهات غیر محفوظ، تا از برکت امام عصر عجل الله فرجه در ظل عطوفت اعلیحضرت اقدس شاهنشاه ایران خلدالله ملکه آسوده حال بوظائفی که داریم مشغول باشیم چنانچه برخلاف انتظار مشاهداتی نماید بتکلیفی که دارد و اوامر مطاعه دولت را که آسایش عمومی است اجراء میدارد .

بیست و هشتم جمادی الثانی ۱۳۳۴

اسمعیل قشقائی

## سواد تلگراف سپهسالار اعظم (رئیس الوزراء)

### خطاب بعلماء دینی شیراز

شب بیست و یکم حمل ۱۳۳۴ خدمت جنابان مستطابان آقایان علماء اعلام و حجج الاسلام فارس دامت افاضتہم البتہ خاطر آقایان کاملاً مسبوق و محتاج به تذکر نیست که بعضی اشخاص آشوب طلب گول لیره های خارجه را خورده باغواى مفسدین و مغرضین مرتکب حرکات و اقدامات مفسدت انگیز بیرویه شده مملکت و اهالی بیچاره را که بمخاطرات و مشکلات بزرگ دچار و موجب قتل و غارت نفوس و اموال مردم را در هر نقطه فراهم و بالاخره کار مملکت را بجائی رسانیدند که ملاحظه مینمائید حالیه که برای حفظ سئله مملکتی و اعاده انتظام اقلیمی فارس در مقام تنبیه و تدمیر متمردين و قلع و قمع آشوب طلبان مجهول الحال برآمده و در تعقیب و تشکیل اشرار جدیت کامل دارد بان آقایان لزوماً اخطار میشود که در پیشرفت اقدامات آقای قوام الملك که موافق دستور و تعلیمات دولت جلوگیری و قلع و قمع متمردين آن خطه مینمایند از شرایط دولت خواهی تغافل و فروگذاری نفرموده و در قلع اشرار و متمردين و غوغا طلبان لازمه سعی و مراقبت را بعمل آورده و صریحاً با اهالی موعظت نمایند که هرگاه بعد از این از کسی برخلاف اوامر و احکام حرکتی صادر و تمایلی ظهور کند و یا پناه بتمردين و مغضوبین دولت بدهد موجب سخط و مستوجب اعدام خواهند گردید. مدلول این تلگراف را بعموم اهالی گوشزد و مخصوصاً اعلام فرمایند که اشخاصیکه با نیت دولت موافقت و خدمت کنند مورد مراحم و همه گونه مهربانی خواهند شد و اگر برخلاف میل و مقاصد دولت رفتار کنند قابل عفو و اغماض نخواهند بود.

### سپهسالار اعظم

۱- از مضمون این تلگراف همچنین تلگراف سابق معلوم میشود که دولت ایران در آن زمان کاملاً تحت فشار و تعلیمات دولت انگلیس بوده است.

## اعلامیه کمیته حافظین استقلال پس از طرد حبیب‌الله خان

### قوام‌الملک و قتل مک‌ردیج ارمنی جاسوس اجنبیان

مک‌ردیج ارمنی که یکی از ایادی فعاله انگلیس و سابقه شرارت و فساد او در کازرون و جاهای دیگر بر احدی پوشیده نیست بمجازات و کیفر اعمال اسلام کشانه خود رسید، یکی از شرارتهای انکارنشدنی او آشوب کازرون، و آنهمه خونریزی و غارت و چپاول بیچارگان کازرونی ثمره تحریکات خائنانه او بود آقای ناصر دیوان که یکی از فرزندهای رشید و وطن خواه ایران بود با اداره جلیله ژاندارمری و اهالی کازرون مخصوصاً حسین شفیع بیچاره و غیره در این آتش سوخته گردید.

دیدنی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند

کمیته حافظین استقلال ایران



اعلان از طرف اداره نظمیه ۱۲ ربیع الاول ۲۷ جدی ۱۳۳۴

دیدنی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند  
رئیس حبیب معروف که سابقه اعمال و خون ریزیش بعموم اهالی مشهور است، و خیانت حالیه اش بتوسط مفتشین صدیق نظمیه باین اداره راهپورت رسیده او را دستگیر و پس از محاکمه نظامی محکوم و برای عبرت سایر خائنین ملک و ملت تیرباران گردید :

معاون نظمیه - سلطان مسعود

اعلامیه کمیته حافظین استقلال پس از فرار حبیب‌الله خان قوام‌الملک از شیراز

بلار و بندرعباس

بنام نامی اعلی حضرت قدر قدرت شاهنشاه ایران ارواحنا فداه  
بموجب راپرت موثقی که در ساعت هفت شب گذشته (۱۳ صفر ۱۳۳۴)  
بکمیته رسید انگلیسها از راه بندرعباس مقدار زیادی اسلحه و مهمات جنگی و  
توپخانه برای دوست صمیمی خود حبیب‌الله خان قوام‌الملک صوب داده‌اند .  
این عنصر مفسد هنگامه جو فوراً امروز در طلوع فجر فضل‌الله خان  
منشی قونسلخانه انگلیس را که سابقه اعمال و تشبثات ملعنت کارانه او بر همه کس  
مشهود و مبرهن میباشد<sup>۱</sup> مامور کرده که مهمات مزبور را سالمآ وارد سازد ،  
کمیته نظر بحفظ منافع ایرانیت و صیانت استقلال مملکت معجلاً<sup>۲</sup> به یگانه عنصر  
نیرومند ایران یعنی ژاندارمری حکم تجهیز داده و برای اینکه آمال مفسدت  
کارانه و مملکت بر باد ده آن خائن به هدف اجابت اصابت ننماید در صدد جلوگیری  
برآمده که وجود آن خائن را از میان بردارد .

### کمیته حافظین استقلال مملکت ایران

۱ - برای ثبت در تاریخ و معرفی حقیقی اشخاص و افرادی که نام آنها بخوبی یابدی  
در این کتاب برده میشود و بمنظور انجام وظیفه تاریخ نویسی که پایه آن روی بیطرفی و بیطرفی  
گذاشته شده است ناچار باید تذکار دهیم که کمیته حافظین استقلال دره ورد میرزا فضل‌الله خان  
بنان طریق اشتباه پیموده است و شاید علت حقیقی دشمنی آزادیخواهان با شخص بنان علاوه  
بر سمت مشارالیه که منشی قونسلخانه انگلیس بوده اختلاف مذهب هم دخالت داشته است زیرا که  
میرزا فضل‌الله خان که هنوز در قید حیات و در شیراز است بنا بر مشهور بهائی است اما جوانی مال اندیش  
و باطناً حامی وطن دوستان بوده است و با اعمال نفوذ از راه تدبیر بسیاری از دمکراتها را که  
انگلیسها قصد اعدام داشتند (از جمله مرحوم ضیاءالواغظین) از مرگ نجات بخشید در موقع  
بروز مرض انفلوانزا چنانکه سابقاً اشاره شد باهالی شیراز بسیار همراهی و مساعدت کرد و باید  
وطن دوستان از او ممنون باشند،

تلگراف نصره السلطنه فرزند مظفرالدین شاه نامزد حکومت فارس از اصفهان که پس از مرگ حبیب الله خان قوام الملك و تصرف شیراز بدست پسرش میرزا ابراهیم خان نصرالدوله و شکست ژاندارمری مخبره شده:

از اصفهان بشیراز توسط جناب مستطاب آقای نصرالدوله دام اقباله عموم رؤساء و کلانتران ایلات خمسه بهار لو و عرب و باصری را اخطار میشود. در اینموقع که مرحوم قوام الملك جهان فانی را وداع گفته که ابوابجمعی آن مرحوم و ریاست ایلات کما فی السابق از طرف دولت علیه بجناب مستطاب آقای نصرالدوله دام اقباله واگذار و اعطاء شده است لازم است کلیه رؤسای ایلات و عشائر ابوابجمعی آن مرحوم جناب نصرالدوله رئیس مستقل خود دانسته در اجرای احکام مشارالیه خودداری ننمایند نصره السلطنه<sup>۱</sup>.

---

۱- مرحوم نصره السلطنه فرزند مظفرالدین شاه در سال ۱۳۳۴ پس از انقلاب فارس و جنگ ژاندارمری با حبیب الله خان قوام الملك و فراد قوام الملك و مراجعت او در راه و آمدن ابراهیم خان نصرالدوله فرزند او بشیراز و تصرف شیراز، از طرف دولت والی ایالت فارس شد و تا اصفهان آمد، ولی چون تمام صفات خوب و بد مرحوم مظفرالدین شاه را حقاً بارت برده و آئینه سرپانمای آن مرحوم بود یعنی مردی سلیم النفس و مزین و جبان و متدین بود از ترس بشیراز نیامد و برای اظهار حیات گاه گاه از اصفهان تلگرافهایی مخبره و احکامی صادر میکرد و آخر الامر بطهران برگشت و شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما والی ایالت فارس شد؛

## تلگراف نصره السلطنه به میرزا ابراهیم خان نصرالدوله ( از بعد قوام الملک )

از اصفهان بشیراز

جناب مستطاب آقای نصرالدوله دام اقباله - تلگراف جنابعالی راجع به فوت مرحوم قوام الملک امروز که یکشنبه بیستم است واصل و از اتفاق سوئی که برای جنابعالی افتاده است نهایت تأسف حاصل گردید اینست جنابعالی و بازماندگان مرحوم قوام الملک را تسلیت گفته و تاسفات قلبیه خودم را از این حادثه و پیش آمد تاثر انگیز اظهار میدارم ریاست کلیه ایلات و ابواب جمعی مرحوم قوام الملک را کماکان بموجب این حکم تلگرافی بجناب عالی محول میدارم یقین است بامراتب خدمتگزاری که همیشه از شما بروز و ظهور نموده است در کمال جدیت باید در انجام خدمات دولت علیه کوشیده و ترتیب اردو را از هر حیث منظم داشته ابداً خدشهای در خاطر راه نداده و با کمال امیدواری مشغول خدمتگزاری دولت علیه باشید و خیلی خوشوقتم که مثل جنابعالی نوکر خدمتگزاری از این خانواده باقی است خدمات مرحوم قوام الملک را هم از خاکپای مبارک اعلیحضرت قدر قدرت قویشوکت اقدس شهرباری ارواحنا فداه استدعا کردم که بجنابعالی مرحمت شود و همین چند روز دستخط تلگرافی آن بجنابعالی خواهد رسید و هرروزه منتظرم راهپورت کارها و عملیات خودتان را مرتباً بمن برسانید .

## قطعه نامه مورخه ۲۸ شهر محر الحرام ۱۳۳۴ فرقه دموکرات ایران (فارس) دوره سوم کمیته ایالتی

هم مسلکان عزیز! امروزه که دشمنان متجاوز (روس و انگلیس) قطعات وطن ما را پایمال مستی قشون خود ساخته و مرکز مملکت را بوسیله خائنین داخلی از قبیل (فرمانفرما) در نحت تضییق گذاشته و وکلای محترم و استقلال طلبان آزادیخواه وظیفه خود را در دفاع و جلوگیری دانسته شروع بعملیات نموده اند.

کمیته ایالتی انتشار این قطعه نامه را لازم می شمارد.

هم مسلکان! حفظ استقلال و سعادت آتیه منوط بفداکاری است، استخلاص وطن و استفاده از این موقع بی نظیر دنیا مشروط بدور انداختن جامه مرعوبیت است، سربلندی و افتخار ابدی را در سایه اتحاد و جسارت میتوان بدست آورد.

هم مسلکان! در مقابل حفظ استقلال و شرافت قومیت و وقایه ملیت و دیانت جان را قابل شمارید و تا وقتیکه بر مخاطرات قدر و وقع نهید باین مقصد مقدس نخواهید رسید، و تا جان در خطر نیندازید بر دشمن ظفر نخواهید یافت.

هم مسلکان! خستگی بازو هائی که سالها از کسالت صلح تولید شده بمقابله با خصم مرتفع ساخته با جرئت و قوت قلب پیش قدم شوید تا شاهد فتح را در آغوش کشید و اجراء مواد ذیل را از فرائض و وظیفه خود دانید.

۱- بر تمام افراد فرقه که قویترین قوای ملیه ایران را تشکیل میدهد فرض و لازم است که پوشیدن لباس نظامی و حضور در مسجد نورا برای مشق از وظایف مقدسه حتمیه الاجراء خود دانسته مراتب صمیمیت خویش را بفداکاری نسبت بوطن مقدس بمنصه بروز و ظهور رساند.



۲- چون اعزام يك عده كافی برای قم بفوریت لازم است و عموم مجامع مكلف خواهند بود برای تهیه قوای امدادیه بقدر امکان اعانه تأدیه نمایند ، لهذا هر حوزه باید اقلاً مخارج سه ماهه یکنفر سوار که عبارت از ماهی پانزده تومان است بکمسیون دفاع که ( هم مسلکان محترم آقای حاج شیخ محمد کریم تاجر بتشکیل آن مأمور و آقای محمدعلی صراف بتحویلداری منصوب شده اند) رسانیده و بکمیته ایالتی راپورت دهند- و البته مجامعی که بواسطه اعضاء متمکن میتوانند مخارج بیش از یکنفر سوار را متکفل شوند نباید در این کشمکش حیاتی ایران مضایقه نمایند .

۳- هم مسلکانی که برای شمولیت در این قشون حاضرند باید خود رابه کمسیون دفاع معرفی و در صورتیکه اسب و اسلحه آنها مرتب باشد بدیهی است بهتر پذیرفته خواهند شد .

۴- هم مسلکانیکه برای فداکاری داوطلبانه حاضرند که مخارج حرکت را هم خودشان متحمل شوند لازم است بدو خود را باسم و رسم بکمیته ایالتی بوسیله مکاتیب معرفی نمایند تا توصیه مخصوص در باره آنها بکمسیون دفاع صادر و پذیرفته شوند .

۵- هم مسلکانیکه شخصاً قادر بر حرکت نبوده و از کسب این افتخار مهجور و بخواهند نامشان در اعداد فداکاران وطن درج و بشمار آید باندازه قدرت بدادن اعانه و اسلحه و فشنگ اقدام وبهم مسلک محترم آقای حاج میرزا هادی تاجر داده قبض دریافت وبکمیته ایالتی اطلاع دهند تا دستور مخصوص داده شود .

۶- هم مسلکانیکه مایلند برادران نظامی بی مؤنه خود را لباس دهند سر مبلغ را که استطاعت دارند به صراف خانه آقا محمدعلی صراف داده قبض بنام «اعانه لباس نظام ملی» گرفته و بکمیته ایالتی فرستاده تا کمسیون مخصوص برای تهیه لباس و لوازم نظام ملی دائر گردد .

۷- جمعه دوم صفر پنج ساعت بغروب هیجان حزبی در مسجد وکیل بطور نمایش برقرار و دستور نطق علیحده داده شده عموم افراد فرقه باید در ساعت مذکور حضور بهم رسانیده احساسات و طنخواهانه خود را ابراز دهند. کمیته ایالتی فارس - دمکرات ایران یاورفتح الملك که پس از شهادت یاورعلیقلی خان و فرار فاخر السلطنه از شیراز از طرف قوام الملك ریاست رژیمان را یافته اعلامیه ذیل را در سال ۱۳۳۴ صادر کرده است .



## اعلان

- اداره ژاندارمری بموجب این اعلان خاطر عموم را مستحضر میدارد :
- ۱- فاخر السلطنه<sup>۱</sup> و دکتر مهدیخان ملکزاده فرار نموده اند هرکس این دونفر خائن وطن فروش را دستگیر نماید ؛ از اداره ژانداومری هزار تومان انعام خواهد گرفت .
  - ۲- برخلاف انتظار اهالی شهر نسبت بدمکراتها و کارکنان فرق سیاسی اقدامات بیرویه مینمایند ! که اداره ژاندارمری اساساً برخلاف این طور حرکات

---

۱- جناب آقای رضاخان حکمت سردار فاخر (فاخر السلطنه) که هنگام تحریر این حاشیه (دیماه ۱۳۲۶) رئیس مجلس شورای ملی هستند از آزادیخواهان قدیم فارس و از مخالفین سرسخت نفوذ امپریالیزم بریتانیا در فارس و آذربایجان و معاضدین مرحوم یاورعلیقلی خان بوده اند و مختصری از شرح حال ایشان در جلد اول این کتاب آمده است .

حاشیه جدید - برای اطلاع بیشتر بر حال ایشان به جلد دوم کتاب « دانشمندان و سخن سرایان فارس » رجوع شود .

ناشایسته میباشد بموجب این اعلان اکیداً قدغن میشود اگر من بعد نسبت باین اشخاص بی اعتدالی بشود مرتکب اکیداً مسئول و بمجازات سخت خواهد رسید اداره ژاندارمری عموم اهالی را بنظر مساوات نگریسته و ابداً امتیازی در بین نخواهد گذارد .

رئیس رژیمان - یاور فتح الملک

سواداعلامیه کلنل تریور قائم مقام بالیوز دولت انگلیس در بوشهر

راجع بقیام تنگستانیان

### اعلان

از آنجائیکه شیخ حسین ضابط سابق چاه کوتاه و زائر خضرخان ضابط سابق اهرم از طرف دولت علیه ایران متمرّد و یاغی شناخته شده<sup>۱</sup> و از ضابطی خود اخراج گردیده اند و از آنجائیکه بآن دونفر مذکور همه قسم فرصت و موقع داده شد که خود را بمأمورین قانونی دولت<sup>۲</sup> تسلیم نمایند و معهداً تسلیم نشده اند و از آنجائیکه این اشخاص بضدیت و معاندت خود باقی هستند و هنوز از پناهگاههای حالیه خود بقوافل و دهات زدوخورد میکنند و چون اگردهات عرض راه آنها را پناه و مدد ندهند نمیتوانند این زد و خورد را از این همه مسافت بکنند لهذا بر تمام کدخدایان و اهالی تنگستان و دشتی و بلوک و صحراهای اطراف و مخصوصاً بر کدخدایان و اهالی دهات لهدو و کیشی و مخدان و کلمه مخفی و پوشیده نماند که هرگاه پس از پانزده روز از این تاریخ بر اولیای امور دولت علیه ایران و دولت بهیة انگلیس ثابت بشود که هردهی از دهات باین دو نفر یاغی مدد و کمک کرده و مثلاً خوراک یا آب بآنها داده است همچو دهی

۱- خوانندگان عزیز در خاطر داشته باشند که قام در دست دشمن است .

۲- یعنی دولت انگلیس !!

مستوجب و سزاوار مجازات سیاست است و جهازات هوائی خمپاره و بمب  
بآن خواهند زد !!

بوشهر بتاريخ اول ربیع الثانی ۱۳۳۸

کلنل تریور قائم مقام بالیوز دولت بهیبه انگلیس



سواد اعلان از طرف اداره جلیله ژاندارمری فارس

بعموم اهالی فارس مخفی و پوشیده نماند، که اداره ژاندارمری ابداً  
قصدی نداشت که دیناری ضرر یا اینکه خدای نخواستہ بی احترامی بکمپانی  
تجارتی فارس وارد آید. زیرا که ما خود میدانیم که کمپانی تجارتی فارس  
شرکت اسلامی عمومی ملتی است - و مقصود اداره ژاندارمری فقط بقوام الملك  
و اجزایش که طرف حساب با کمپانی تجارتی بودند می بود.

بنابراین دفتر کمپانی ملاحظه کردیم و آنچه قوام الملك و میرزا یوسف خان  
و میرزا محمد خان گماشتگان شخصی او از کمپانی طلبکار بودند دریافت نمودیم  
و قبض دادیم و از تاریخ نشر این اعلان الی بعدها کمپانی تجارتی باید بطور  
احترام بهرطوری که میل دارد باعتبار خود مشغول امورات تجارتی و صرافی  
بهراندازه که ممکن دارد بوده باشد و کما فی السابق مشغول کار خود بشود و  
کسی را حق تعرض بر او نیست - و از طرف اداره ژاندارمری هم همه قسم  
مساعدت و همراهی بآن اداره خواهد شد ۲۳ صفر ۱۳۳۴

از طرف رئیس ژاندارمری - یاور علیقلی خان

سواد اعلامیه نمایندگان دولت بریتانیا در شیراز  
خطاب بایل قشقائی پس از قیام صولة الدوله :  
شیراز : رمضان المبارک ۱۳۳۶

### اطمینان

من که نماینده و قونسول اعلیحضرت پادشاه انگلستان هستم عموم  
کلانتران و کدخدایان و ریش سفیدان طوائف دره شوری و کشکولی و شش بلوکی  
و فارسی مدان و سایر ایلات قشقائی را اطمینان میدهم که آنها ابدأ طرف  
اختلاف و نزاعی با ما نبوده و نیستند - طرف ما شخص صولة الدوله است که  
بدولت علیه ایران یاغی شده و برخلاف او امر دولت متبوعه خود و احکام  
حجج اسلام عتبات عالیات با ما بنای جنگ را گذارده است - ایلات قشقائی  
میتوانند در کمال سلامت و آزادی بطرف سرحد حرکت نمایند و من بآنها  
اطمینان میدهم که از طرف نظامیان انگلیس ابدأ از آنها جلوگیری نخواهد شد.  
امضاء لفتننت کرنل ج - ای - بی - هاتسن

اعلان ذیل که بدون تاریخ است در موقع جنگ ژاندارمری با حبیب الله  
خان قوام الملك در سال ۱۳۳۴ نشر یافته



اعلان از طرف اداره ژاندارمری :  
برادران عرب ما و اتباع قوام الملك بخوانند ! چندین سال است که شما

برادران عزیز ارجمند ما که قوای حقیقی و معنوی مملکت هستید در تحت فشار قوام‌الملك میباشید، و شما برادران زحمت کش ما بخوبی از سابقه اعمال و افعال زشت و قبیح و ظلمها و تعدیهای بیشمار فراموش ناشدنی اوخیر دارید، قوام‌الملك سلب آسایش از شما کرده، قوام‌الملك روح و هستی شماها را غارت نموده و برای خود پارکها و عمارتها، باغها، دهانها ساخته، قوام‌الملك پدران و برادران شماها را کشته، هرکس در راه قوم‌الملك فداکاری و جان نثاری و صادقانه خدمت نمود در عوض مرحمت قوام او را کشت!

قوام‌الملك از انگلیسها پول گرفت و میخواست مملکت شما را تسلیم انگلیسها کند! قوام‌الملك میخواست شما جوانان رشید را دست و کت بسته و اهل و عیالتان را بدست انگلیسها دهد. ژاندارمری با شما برادران عزیز ابداً سرمنزاعه ندارد فقط میخواهد دشمن بزرگ و قوی این مملکت یعنی خائن دین و وطن (قوام‌الملك) را از میان بردارد. ژاندارمری تنها با قوام‌الملك دشمن است و اورا خیال دستگیر و معدوم ساختن دارد. ما و شما برادریم ما ابداً میل نداریم که بظرف شما تیراندازی کنیم زیرا شماها را که فرزندان رشید و عزیز ایران میدانیم دوست میداریم، ولی افسوس که تیرهای توپ و تفنگ ما که برای انداختن بنیان و نابود ساختن قوام‌الملك رها میشود با شما عزیزان مصادمه میکند ما این تیرها را برای رفع تعدی و ظلم از شما بیچاره‌ها که اسیر چنگال و تابع اراده‌های غیر مشروع قوام‌الملك شده‌اید خالی میکنیم و ابداً مقصود و منظور و دشمن ما غیر از قوام‌الملك کسی دیگر نیست البته شما هم که خودتان را ایرانی و مسلمان میدانید باین دشمن بزرگ اسلام ضدیت و مخالفت خواهید کرد، و خواهید دانست که ما قوی و تیر و توپ و تفنگ خودمان را برای قوام‌الملك

حاضر کرده‌ایم نه برای شما عزیزان و رفیقان ما ، همت کنید دشمن خودتان و آن کسی را که باعث این همه ضرر دولت و ملت و خرابی مملکت و تلف شدن عده زیادی از مسلمانان شده با هم از میان برداریم که شما در آتیه آسوده و راحت و دارای زندگانی با آسایش شوید و هم مملکت و دولت شما زیاده از این متحمل ضرر و خسارت نشود و قوای ما و شما که باید در مقابل روس و انگلیس صرف و عمل گردد بیشتر از این تلف و بیهوده نشود - از طرف اداره ژاندارمری شیراز .  
مطبع احمدی

اعلان مهم ذیل که تاریخ ندارد و بامضاء قونسول انگلیس در شیراز است پس از بروز مرض انفلونزا و پیشرفت انگلیسها در فارس و شکست ناصر دیوان و فرار او بکوهستان حوالی کازرون نشر یافته است

## علامت رسمی دولت انگلیس

### اعلان

از طرف قونسلگری اعلیحضرت پادشاه انگلستان  
هر کس به املاک ذیل یا املاک دیگر ناصر دیوان دعوی داشته باشد باید فوراً رجوع بنایب الحکومه کازرون نماید و اگر در دعاوی شك و تردید و اشکالی پیدا شود مطلب رجوع بکاپیتان من کماندان قشون جنوب ایران در کازرون شود .

اراضی متعلقه بناصر دیوان واقعه در شاپور  
 مزرعه باغ احمدان و الله آباد نصف  
 مزرعه آبخونی دو دانگ  
 ربع اراضی سعدآباد  
 فتح آباد یک دانگ  
 دو سهم و نیم از جمله ۴۸ سهم جاووس  
 اراضی و خمس از قنات حیدرآباد  
 طاحونه دو حجر شراکت با آقا سید حسین پیشنماز  
 طاحونه معروف باسیای خواجه ابراهیم واقعه در صحاری توشکان دریس  
 یک دانگ .

### املاک ناصر دیوان واقعه در کازرون

دو ان سه دانگ  
 قنات ناصرآباد و طاحونه  
 اراضی معروف بخواجه یوسفی و مل رشتان  
 قنات جعفرآباد دو روز از جمله ده روز  
 اراضی شمس آباد شش دانگ  
 اراضی سکر کدون  
 اراضی کر  
 اراضی خسروآباد  
 اراضی متصل بجدول غرچه  
 اراضی حاجی کاظمی



اراضی واقعه در شهر متصل ببقعه زید

اراضی قبله پل بهمینی

امضاء لفتنت کرنل ( ج - ای . بی - هاتسن ) قونسول اعلی حضرت پادشاه

انگلستان مقیم شیراز ( مطبعه مصطفویه شیراز ۱۳۲۵ )

\* \* \*

از مفاد این اعلان معلوم میشود که جناب قونسول در فارس حاکم و

قاضی و مجری کل فی الکل بوده اند !!



S . P . R

## هدکو و ارتر بریگاد فارس

شیراز ۱۹ اپریل ۱۹۲۰

بعموم نایب و سرتفنگچیان و تفنگچیان قشون جنوب ایران از شیراز الی

جزیره بوشهر

۱- تکالیف شما اینست که حتی المقدور قوافل را حفاظت نموده و

راپورت سرقتهائیکه واقع میشود با تمام علامات و نشانی که از سارقین میتوانید

تحصیل نمائید بدفتر بریگادی بفرستید

۱- کذافی الاصل- معلوم میشود آقایان جغرافی هم نمیدانستند و بوشهر را که شبه

جزیره است «جزیره» نوشته اند!! وقتی بزرگترین اطلس انگلیسی، «تیمس اطلس» نیز این

اشتباه را مرتکب شده بود!

۲- شماها باید مهیا و حاضر خدمت باشید در مواقعی که قوافل معمولاً حرکت مینمایند قوافلی که از طرف (اس-پی-آر) اسکرت میشوند باید پنج نفر تفنگچی هم از هرپستی بقوه آنها افزوده شود و آن تفنگچی ها باید همراه آن اسکرت بروند آنها که بمنزل دیگر رسیدند آنوقت تفنگچیها مراجعت نمایند بمحل خودشان و در مواقع مهم چند نفر تفنگچی اطراف راه را قراولی بکنند تا قافله از آن محل خطرناک سالماً عبور نماید .

۳- هروقت سارقین بقافله ای هجوم نمایند تکالیف شماهاست که آن قافله را محافظت و حمایت نمائید در صورت وقوع سرقت باید سارقین را تعاقب نمائید و بفهمید که آنها اهل کدام ثیل یا کدام طائفه و یا اهل کدام ده و قریه هستند، و یکنفر از شماها فوراً باید حرکت نماید و واقعه را اطلاع دهد و اگر در آن حوالی پست (اس-پی-آر) باشد امداد بطلبد .

۴- وقتی که قافله در تحت حفاظت شما میماند شماها باید اولاً فقط در روز دو یا سه نفر تفنگچی همراه مالهای آنها بفرستید در چراگاه و نباید بیشتر از نیم فرسخ از محل و پست شما دورتر بروند - ثانیاً در شب همیشه سه یا چهار نفر باید قراولی نمایند یعنی کشیک بکشید از قافله تا صبح .

۵- شما بکلی حق گرفتن راه داری ندارید و نباید مطالبه نمائید و هرگاه از این قبیل مطالب شنیده شود نایب تفنگچی مسئول خواهد بود و برای هر مقدمه که شنیده بشود او را در مرکز حاضر خواهند نمود که جواب مکفی بدهد.



اعلامیه بدون تاریخ فتح الملك



بنام نامی اعلیحضرت شاهنشاه ایران

متمردین ذیل از صاحبمنصبان ژاندارمری :

علیقلی خان یاور معاضد السلطان - د اود خان - غلامرضا خان - نورالدهر  
میرزا عبدالله میرزا مترجم .

یاغیان فوق بغتاً فرار کرده اند اکیداً قدغن مینمایند هیچکس نباید آنها را  
بخانه خود راه دهد و هرگاه اداره ژاندامری پی ببرد که این اشخاص یا یک نفر از  
آنها در خانه‌ای باشند و صاحب خانه از بودن آنها اطلاع با اداره ندهد جداً  
مسؤل و دارای جان و مال نخواهد بود .

کفیل رژیمان - فتح الملك

تلگراف ذیل که فاقد تاریخ است و از قرائن بنظر میرسد که پس از عقد  
قرارداد سال ۱۹۱۹ که بین وثوق الدوله ( رئیس الوزراء وقت ) و دولت انگلیس  
منعقد شده بود مخابره شده با چاپ سنگی در مطبعه محمدی شیراز چاپ و نشر  
یافته است .

بنام نامی اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه ایران ارواحنا له الفدا کپیہ  
وزراء و علماء اعلام و رؤسای بختیاری و کمیته دفاع ملی بساحت مقدس  
اعلیحضرت قدر قدرت همایون ملوکانه پدر تاجدار شاهنشاه قاجار السلطان  
سلطان احمد شاه قاجار جلدا لله ملکه .

اخباراتی انتشار دارد که دولت عقد اتحادی با دولتین اجنبی برضد دولت اسلامیة سنیه عثمانی که خداوند برقرارش بدارد شنیده که اذهان عموم ملت را مشوب و بکلی نفوس ملت را متزلزل و بطوری نزدیک آمده که عموم سرپیچی از اطاعت دولت و آنساحت مقدس با آنهمه خیال جان فشانی که دارند نمایند اعلیحضرتا پدر تاجدار امپادا احکام و قراردادی از آن سده سنیه صادر شود که محبوبیتی که آن ذات مقدس حاصل نموده وجه و ریاس برخلاف شوند . اعلیحضرتا پدر تاجدارا نمیخواهیم به بینم آنروزی را که احکامت مجری نشود و برخلاف انتظار اقدامی برود و ظهور کند که پیشمانی برای ذات ملوکانه بیاورد .

اعلیحضرتا آخرین نفس است که ماملت نجیب میزنیم و آخرین نداست که باصدای بلند بساحت انورت عرضه میداریم که ما ملت این قراردادها را ابدأ انتظار نداریم و بازبان الکن عرض میکنیم که این قراردادها قابل قبول نیست صراحةً بساحت مقدست عرضه میداریم که تا یک فرد از قشون دشمن یعنی قشون روس و انگلیس خاک ایران را ملوث کرده اند راحت نمی نشینیم و آنقدر میکوشیم و میکشیم تا جامه زنان نپوشیم .

شماره ۲۶۳ کمیته حافظین استقلال مملکت ایران

### بنام نامی اعلیحضرت شهریاری ارواحنا فداه

ورقه فوق العاده روزنامه حافظ استقلال

این دو تلگراف را که ذیلاً درج میکنیم اگر ارباب دانش خوب ملاحظه فرمایند و وضع سلوک جناب آقای سردار عشائر و قوام الملک را در دو کفه ترازوی مقایسه خود گذارند مراتب وطن خواهی و دوست اسلام و اسلامیان پناه بودن هر یک را خواهند یافت که بچه اندازه است - از کوزه همان برون تراود که در اوست .

از کازرون بشیراز نمره تلگراف ۱۱۱ دولتی ۱۴ جدی

شیراز مقام منبع نیابت ایالت جلیله عظمی کپیه ریاست محترم ژاندارمری کپیه حافظین استقلال ایران کپیه کمیته مقدس ایالتی - جرائد حافظ استقلال - جام جم - حیوة - تازیانه - انتقام - از نتیجه مذاکرات امروز با حضرت سردار عشائر دامت شوکته برای ائتلاف مابین ژاندارمری و ایل جلیل قشقائی برای خدمت بوطن مقدس و جنگ با روس و انگلیس حضرت سردار بکلام الله مجید قسم یاد فرمودند و از طرف اداره ژاندارمری نیز این بنده سلطان احمد مراسم تحلیف بعمل آورده این بنده سالار نصرت هم از طرف نیابت ایالت جلیله و عموم ملت فارس اطمینان بمساعدت کامل دادم علی الفور حضرت سردار امر بجمع آوری یکهزار و پانصد نفر فرمودند که بسرکردگی فرزند رشیدشان مقدمه - الجیش روانه بوشهر و خود ایشان نیز متعاقباً با عده کثیری حرکت فرمایند - فدویان این عید تاریخی و این اتحاد خلل ناپذیر مهم را تبریک عرض میکنیم، زنده باد حضرت سردار عشائر - پاینده باد ایران - فدویان سالار نصرت - اخگر .

• • •

از کازرون بشیراز نمره تلگراف ۱۰۴ تاریخ اصل ۲۲ جدی تاریخ وصول صبح ۲۳ جدی شیراز مقام منبع نیابت جلیله ایالت عظمی کپیه ریاست محترم رژیمان فارس کمیته حافظین استقلال - کمیته مقدس ایالتی - جرائد جام جم - حافظ استقلال - حیوة - تازیانه - انتقام .

امروز حضرت آقای سردار عشائر مدظله را کاملاً زیارت مذاکرات مفصله لازم شد نهایت مساعدت را بآمال ملی ابراز فرمودند با کمال اشتیاق مصمم شدند ۱۵۰ نفر بدو بوشهر فرستند خودشانهم امورات شخصی را انجام داده و یکماه دیگر روانه بوشهر لازم فداکاری را که از چنین رادمردی سزاوار است انجام روزگار اچانپ تیره و تار سازند و نیز مؤکداً مساعدت قوه خود

رامن جمیع الوجوه بژاندارمری دولتی مزید فرموده با دوستان دوست و بادشمنان دشمن باشند .

زنده باد حضرت سردار عشائر وطن دوست - پاینده باد ایران - فدویان سالارنصرت - اخگر . ( مطبعه پارس )

سواد اوراق تبلیغاتی که یکطرف آن بزبان فارسی و طرف دیگر عربی بوده و مضمون هر دو یکی است و گویا در بغداد چاپ شده و اوصوص آلمانی با خود بایران آورده و در ایران نشر داده است !

### نتیجه حکومت ۱۵۰ ساله انگلیس در هند

۱ - انگلیس سالی ۵۰۰ میلیون روپیه از هند بمملکت خودشان خارج میکنند .

۲ - مالیات زراعت در صدی ۶۵ میگیرند که برای شخص ملاک دیگر چیزی باقی نمیماند .

۳ - حکومت انگلیس در تعلیم ۲۴۰ میلیون نفوس هند سالی ۷۵ میلیون روپیه و برای حفظ الصحه ۲۰ میلیون روپیه اما برای مصارف عسکری ۲۹۵ میلیون روپیه صرف میکند .

۴ - همیشه دریک قسمت هندوستان قحطی میباشد و بموجب احصائیات حکومت در مدت ده سال از گرسنگی ۲۰ میلیون زن و مرد و بچه از نفوس هند تلف شده اند .

۵ - از طاعون که سبب اصلی آن فقر مردم است از ۱۶ سال باینطرف

نسبت اموات دوهزار نفر ۳۴ نفر شده .

۶- حکومت انگلیس اساس سلطنت را برانداختن اختلاف بین رؤساء و اهالی گذاشته و تعلیماتیکه در مدارس میدهند از روی آن نفاق و نفرت مذهبی میشود و شخص تحصیل کرده يك آدم بی شرف و بی حمیت درمیآید .

۷- اگر از انگلیسها کسی هتك ناموس و عصمت زن هندی را بکند حکومت انگلیس او را سزائی نمیدهد .

۸- پول هندیهای بیچاره مواجب و مخارج کشیشها را میدهند تا هندی را بتزویر و حیل از مذهب خودشان برگردانند .

۹- برای ترویج تجارت خود - صنعت حرفت هندیها را جبراً و قهراً مضمحل کرده اند که انگشتهای بعضی از اهل حرفت که هندی بودند بریدند محض اینکه دیگر نتوانند کار بکنند، اینواقع در زمان اوائل حکومت انگلیس در بنگاله شده بود هر کس خواهد تحقیق کند بتاریخ رجوع نماید .

۱۰- همیشه حکومت کوشش میکند که هندو و مسلمان از یکدیگر متنفر باشند و برای حصول این مقصد بقوه حکومت اقسام تزویر و حیل را بکار می برند .

۱۱- از خزینه هند که پول هندیهای بدبخت است مصرف گذاشته قشون هند را بچین و مصر و برما و افغانستان و ایران و عثمانی میفرستند که خود را نثار حکومت انگلیس بکنند و بلاد اجانب را فتح نموده و بانگلیسها بدهند .

۱۲- آبادی حصه هند که در دست انگلیس است ۲۴۰ میلیون نفس میباشد در صورتیکه آنچه در دست خود هندیها که راجه و نواب باشند فقط ۷ میلیون جمعیت باقی مانده است .



## اعلان از طرف اداره ژاندارمری

اداره ژاندارمری که یگانه مقصود و آمالش آسایش و رفاه اهالی این آب و خاک است، لازم دانسته در این موقع از نشر این اعلان خاطر عموم را آسوده دارد، که اداره مذکوره بحکم دولت علیه ایران مقصرین را فقط در صدد دستگیری یاور علیقلی خان است، از این تاریخ بعد عموم اهالی از هر طبقه که باشند، در امان و بموجب این اعلان عفو عمومی داده شد و نیز از حرکات گذشته صرف نظر خواهد کرد.

کفیل رژیمان - یاور فتح الملک

شیراز : مطبع احمدی

سواد نطق بدون تاریخ کلنل لوکس فرمانده کل قشون جنوب ایران

نطق جناب مستطاب اجل امجد کلنل لوکس فرمانده

کل قشون جنوب ایران در روز عید نوروز

خاطر عموم صاحبمنصبان و افراد بریگاد فارس را با محبت قلبی متذکر

مینمایم !

اولا - در این عید سعید نوروز سلطانی تهنیت و تبریکات صمیمانه خود را

بتمام صاحبمنصبان و افراد قشون جنوب ایران اظهار میدارم :

ثانیاً - میخواهم بگویم که قشون جنوب ایران الحق در این سال گذشته



خیلی ترقی کرده است و حالا موقعی است که باید بتنهائی و بدون کمک قشون هندی مشغول انتظامات ایالات فارس و کرمان بشود .

بریگاد کرمان ایالت کرمان را خیلی منظم نگاهداشته است و من خاطر جمع هستم که بریگاد فارس هم خواهد توانست قلمرو خود را محفوظ و منظم بدارد. دولت بریطانیای عظمی همانطور که بدولت علیه ایران قول و قرار داده بود که هرچه زودتر قشون هندی را از ایران ببرد اینک اقدام و عمل نموده و در ظرف این چند روزه عزیمت نموده خواهند رفت برای من هیچ جای شبهه نیست که صاحبمنصبان و صاحبمنصبان جزء و نفرات قشون جنوب ایران سعی بلیغ خواهند نمود در این سال نونام نیکی که در سابق باکمال شرف تحصیل کرده اند محفوظ و برقرار بدارند .

مامیدانیم که طهران بعملیات و اقدامات قشون جنوب ایران اعتماد کاملی دارند و ما باید در آتیه طوری اقدام در عملیات نمائیم که بر حسن عقیدتشان افزوده و بهترین قوه نظامی در ایران باشیم .

در خاتمه من شخصاً افتخار میکنم بر اینکه در این موقع که اول دفعه است که قشون جنوب ایران باید بتنهائی و بدون کمک اجانب مشغول انتظام و محافظت قلمرو خود باشد من فرمانده کل قشون جنوب ایران هستم و چیزی که مرا مسرور و امیدوار داشته همانا اعتماد کاملی است که بصاحبمنصبان و کلیه عدو قشون جنوب ایران دارم .

کلنل لوکس فرمانده کل قشون جنوب ایران

شیراز : مطبع مصطفوی



## اعلان

۱۸ شهر جمادی الثانیه ۱۳۳۴

چون بر حسب اعلان مورخه ۱۴ شهر جمادی الثانیه ۱۳۳۴ حکومت این مملکت (!) نظامی اعلان شده بود و باید بر وفق مواد قانونی حکومت نظامی ادارات رفتار نمایند :

لذا بموجب این اعلان بعموم اهالی اخطار میشود که مقدمه محاکمات (جنحه و جنایات) بر رسیدگی اداره جلیله نظمیه و محاکم نظامی اختصاص دارد و کلیه محاکمات حقوقی بر وفق قوانین موضوعه راجع بمحاکم عدلیه است ، و متظلمین باید مستقیماً باداره جلیله عدلیه رجوع نمایند . و نیز عدلیه مقصرین پلتیکی و اشخاصی را که متهم با فساد هستند<sup>۱</sup> مادامیکه حکومت در حالت نظامی است نخواهد پذیرفت .

ریاست عدلیه فارس - عبدالرحیم - ریاست رژیمان امنیه - فتح الملك  
رئیس نظمیه - عطاءالدوله .

شیراز : مطبع احمدی

## فوق العاده فارس شماره ۳۹

### ابلاغیه از طرف قونسگری اعلی حضرت پادشاه

انگلستان شیراز

مورخه ۲۰ شهر شوال المکرم ۱۳۳۶

- ۱- نظر بموقبتی که برای ما در اوضاع جنوب حاصل شده وضعیات بختیاری بی نهایت امید بخش گردیده است سردار ظفر ثیلخانی بختیاری اشرار کوهگیلویه را در نزدیکی بهبهان شکست کامل داده و عده از سران آنها را بعنوان گروی همراه آورده است و راه تجارتی لینچ را تأمین نموده سردار ظفر اینک حاضر است که پنجهزار سوار برای کمک ما بر علیه قشقائی ها بفرستد .
- ۲- مرتضی قلیخان بختیاری که هیچگاه دست از فتنه جوئی و دسیسه کاری بر علیه انگلیسها برنمیداشت از اصفهان مأیوساً خارج شده و بطرف بختیاری حرکت کرده است .
- ۳- سه روز قبل دسته از قطاع الطريق بسرکردگی رضا جوزانی و جعفر یلی خان مغلوباً خاسراً از نجف آباد فرار و باطراف پراکنده میشوند این عده بتحریک مرتضی قلیخان و باصرار مشارالیه تهیه حمله بشهر اصفهان را امیدیدند .
- ۴- بی بی مریم که همیشه طرفدار آلمانها بود اینک نفوذ و اقتدار انگلیسها را حس کرده و برخط خود و بختیاری هائی که با او هم عقیده بوده اند متأسف است<sup>۱</sup> .
- ۵- امیر مفخم حکمران اصفهان حرکت کرده و در کمره است .
- ۶- یکصد و پنجاه نفر قزاق برای ازدیاد قوه ساخلوی اصفهان از طهران

حرکت کرده و عنقریب وارد آنجا خواهند شد .

امضاء قونسول اعلیحضرت پادشاه انگلستان مقیم شیراز  
مؤکب ایالت جلیله - پس از هزیمت صولةالدوله و تسویه امور قشقائی  
حضرت اقدس والا فرمانفرما دیروز قبل از ظهر با اردو وارد شیراز شدند ماز  
طرف عموم مردم فارس مساعی وطن پرستانه حضرت معظم له را در تجدید و  
استقرار نظم در صفحه جنوب ایران تقدیر و تشکرات خود را تقدیم می‌داریم.  
سواد فوق‌العاده شماره چهارروزنامه حیوة شیراز که مدیر آن مرحوم شیخ  
محمد حسین حیوة از معاریف آزادیخواهان شیراز و از اخبار روزگار بود .

### فوق‌العاده نمره ۴

صورت تلگرافی است که از طرف سفارت کبرای علیه عثمانی بجناب  
جلالت مآب اجل اکرم شهبندر دام‌اجلاله رسیده است .

از تجریش شب ۳۰ جوزا بشیراز

بوکالت شهبندریهای عثمانی، روزنامه روتر امروز شرحی دائر پیاره اخبار  
هیجان‌آمیز از قبیل قصد تصرف عثمانیان خزائن نجف اشرف و بتوپ بستن  
حرم محترم را در جزء اخبار خود درج کرده است البته خاطر عموم بخوبی  
مستحضر مییاشد که در اوائل جنگ هم همین اخبار را که عبارت از تصرف  
نمودن عثمانیان خزائن عتبات عالیات را باشد انگلیسها برای موفق گردیدن به  
مقصد سوء خود انتشار داده و در روزنامه‌های محلی هم درج و هم تکذیب  
نموده بودند اینک هم اخبار فوق‌الذکر روتر از همان قبیل شایعات کاذبه و بکلی  
بی‌اصل و اساس است خاصه العیاذبالله انتشار مسئله بتوپ بستن مرقد مقدس که  
بخوبی درجه افکار خائنانه دشمنان ما را که مقصدی جز نفاق انداختن بین

مسلمانان و مشوش داشتن افکار عامه ندادند ثابت مینماید لهذا سفارت کبری با کمال تنفر انتشارات و اخبار فوق‌الذکر را رد و بصورت قطعیه تکذیب مینماید چنانچه در روزنامه‌های طهران تکذیب مسئله مذکور انتشار دادند لهذا از آنجناب هم متمنی است که در حوزه مأموریت خودتان تکذیب مسئله مذکور فوق را انتشار دهید .

عاصم

حیوة : منت خدای را که قبل از انتشار اینصورت تلگراف نگارنده حیوة فقط بذهن صافی و با نظریات دقیقه خود قلم حق‌گوئی برداشت و در ورقه فوق‌العاده حیوة آنچه باید بنویسد نگاشت و پرده از روی دسیسه‌کاریهای کارکنان دولت انگلیس برداشت بمنه و تأییده نوشتیم و مینویسیم باز هم خواهیم نوشت که مأمورین سیاسی انگلیس هر روزی هزاران از این اوراق کاذب را انتشار خواهند داد چه که امروزه بزرگترین پیشرفت سیاسی انگلیس همانا بهمزدن و نفاق انداختن بین ایرانی و عثمانی است - فرداست که يك دروغ دیگر از کارخانه دروغ - بافی ساخته و پرداخته بدر و دیوار خواهند چسباند ولی باید شنونده عاقل باشد و پس از آنهمه تجربه دیگر خود را آلت پیشرفت مقاصد خائنانه انگلیس نکند و این زودباوریرا که نتیجه ضعف نفس است از طبیعت خود محو نماید .

حیوة را عقیده اینست که دولت انگلیس سیاستی بهتر و بالاتر از این ممکن بود اتخاذ نماید و آن این بود که حفظ بیطرفی ایران را بنماید - بلکه دولت ایران را تقویت کند که بتواند استقلال خود را قائم بدارد تا باین واسطه توجه چندین میلیون نفوس مسلمین را بخود متوجه سازد و جلب قلوب آنها را بکند بلکه باینوسیله جلوگیری از آن قیامت حتمی الوقوع بریتانیا ( یعنی شورش عامه مسلمین بر ضد حکومت بریتانیای کبیر ) بنماید، ولی هیئات که زمامداران سیاست حالیه انگلیس دست از تعقیب مسلك کلاستون و سرادوار دگری بردارند و محو اسلام را از نقطه نظر سیاسی خود بیندازند .

سوادفوق العاده بدون تاریخ روزنامه فارس ارگان رسمی قونسلخانه انگلیس در شیراز

## آقای قوام‌الملک و سردار احتشام ئیلخانی

مخبر مخصوص ما از فیروز آباد مینگارد :

مختصر زاپورتی از دارنخان لر و فتح اردوی دولتی و شکست صولةالدوله در کوه کره داهی فرستادم و آقای قوام‌الملک و آقای ئیلخانی عصر آن روز به خواجہ بی وارد شده شب و صبح را برای راحت اردو توقف و عصر اردو را حرکت داده نزدیک تنگ هلو که بفیروز آباد میرود و صولةالدوله تفنگچی گذارده بود اردو را اتراق داده و برای تصرف فیروز آباد ترتیب عملیات و نقشه جنگ را مرتب کردند .

اردوی قشقائی از جلو واردوی آقای قوام‌الملک از دنبال حرکت نموده پیش قراولان سنگرهای کوه کره داهی را از جلو پاک کرده اول بلوک فیروز آباد جنگ سختی درگیر قبل اوورود آقای قوام‌الملک اردوی قشقائی یک سنگر از اول بلوک را بتصرف در آورده جنگ سخت و اردوی صولةالدوله مقاومت داشت .

اردوی قوام‌الملک با اینکه تقریباً شش فرسخ در کوههای سخت بی آب حرکت کرده گرسنه و تشنه بودند لدی‌الورد شروع بجنگ کردند و تقریباً پیش جنگ اردو هم خود آقای قوام‌الملک بود و از اطراف هم گلوله میبارید خیلی بی باکانه و شجاعانه جنگیدند .

از قشون چریک و غیر نظامی هیچوقت این قسم بورش و حملات سخت دیده نشده بود، هشت نه قلعه و آبادی فیروز آباد تا غروب آفتاب تصرف شد . توپ هفت سانتیمتر اطریش کاری نکرد توپ هشت خود آقای قوام‌الملک فقط کاری بود نظیر این توپ را هم صولةالدوله داشت که از قلعه تل حاجی که

موقف و مامن خودش بود باردوی دولتی شلیک میکرد .  
 بالاخره از تهور و شجاعت اردوی دولتی صولةالدوله تاب مقاومت نیاورد  
 و بهزیمت افتادند و قشون دولتی آنها را تعاقب کردند - فرار صولةالدوله  
 با آنهمه لاف و گزافهای او بسیار دیدنی و برای آنهاستیکه چندین سال بود آرزوی  
 چنین روزی را داشتند . نظری بهتر از آن متصور نبود تقریباً خط جنگ يك فرسخ  
 و نیم و بیش از هفتاد هزار فشنگ انداخته شد .  
 پیش قراولان اردوی دولتی که بفیروز آباد رسید برای اینکه آنجا غارت  
 نشود و مال التجاره از میان نرود جلوگیری از اردو شده و بهر شکلی بود اموال  
 محفوظ ماند - اردوی دولتی تا هفتصد قدمی قلعه تل حاجی محل توقف ،  
 صولةالدوله رسیده بود که هوا تاریک و فرصتی برای فرار ( یگانه وطن خواه )  
 یعنی صولةالدوله بدست آمد - ضایعات اردوی دولتی چهار نفر مقتول و یازده  
 نفر مجروح ضرغام عشائر کشکولی هم زخم خراشی برداشته اند ولی ابد آکاری  
 نیست - تلفات صولةالدوله بی اندازه و زخمی آنها فراوان بوده است - آقای  
 سالار حشمت با عده پانصد نفری برای تعقیب صولةالدوله حرکت کرد الآن آقای  
 قوام الملك و آقای سردار احتشام در فیروز آباد متوقف و مشغول تنظیمات اساسی  
 ثیلات قشقائی هستند . حقیقة " عموم مردم خصوصاً طبقه تجار باید رهین منت  
 و متشکر اقدامات و مساعی آقای قوام الملك باشند .



## سواد فوق العاده روزنامه فارس

سه شنبه سیزدهم شهر ربیع الاول ۱۳۳۷ هفدهم دسمبر ماه فرنگی ۱۹۱۸  
بیست و پنجم قوس ۱۲۹۷ تلگراف ذیل از طرف اداره ایالتی برای اشاعه فوری  
رسیده است :

ایالت جلیله - در نتیجه مذاکراتی که اخیراً در باره مطالب اساسی با  
اولیای دولت فخریه انگلیس در جریان و البته اهتمامات حضرت اشرف والا  
در انتظامات ایالتی فارس مؤید اقدامات مزبوره بوده و بحمدالله مذاکرات به  
موفقیت و حسن خاتمه منتهی گردید .

مراسله‌ای از سفارت دولت معظم الیها بعنوان مخلص رسیده است که  
چون قسمت مهم آن راجع بتسلیم قشون جنوب ایران به اختیار دولت علیه میباشد  
عین عبارات مراسله مزبوره را ذیلاً درج مینمائیم و منتظریم که حضرت اشرف  
والا اولاً مضمون مراسله را با اطلاع عموم اهالی برسانند که از این حسن موفقیت  
استحضار حاصل نمایند - و ثانیاً اقدامات لازمه را برای تحویل گرفتن قوای  
مزبوره بترتیب مقرر بعمل آورند - و ثالثاً اهتمامات سریعه و تدابیر مقتضیه برای  
حفظ و تکمیل انتظامات که در مضامین مراسله بآن اشاره شده است و همیشه  
مورد توجه نام حضرت اشرف والا بوده است اتخاذ فرمایند که در حقیقت  
اقدامات دولت بوسیله عملیات و تدابیر صائبه حضرت اشرف والا منتج نتایج  
مطلوب گردد اینک عین مراسله :

« شرف دارم خاطر جناب اشرف را مستحضر سازم که حال آخرین جواب  
دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان در مطالبی که در این اواخر تحت مذاکره  
بوده است رسیده و اجازه دارم مطالب ذیل را با اطلاع جناب اشرف برسانم :



اول بریطانیای اعظم تصمیم خود را در مراعات استقلال و تمامیت ایران بطور قطع تکرار مینماید .

دوم دولت مشارالیهها متکفل میشود بمحض اینکه دولتی در روسیه تشکیل میشود که بتواند آنرا بشناسد در الغای قرارداد انگلیس و روس در موضوع ایران تاکید نماید و تا اینکه اینکار صورت یابد بریطانیای اعظم قرارداد مزبور را بحال تعطیل خواهد شناخت و تا اندازه ای که راجع بخود بریطانیای اعظم است، هیچ قصد تجدید آن معاهده را ندارد .

سوم - در خصوص فارس بمجرد اینکه عملیات حاضره برای افتتاح راه شاهی بوشهر و شیراز با تمام رسید دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان حاضر خواهند بود که قشون جنوب ایران را در تحت اقتدار دولت علیه قرار دهند بانفهم اینکه دولت علیه بتوسط ایالت فارس ترتیبات مؤثری بدهند که دولتین مطمئن شوند که این تغییر اسباب تجدید اغتشاش در آن ایالت نمیشود، امنیت راه قافله و باب مخابرات تلگرافی برای مصالح دولتین لازم است تامین شده باشد جناب اشرف آزادند که این مطلب را با اطلاع عامه برسانند و البته این فقره از حسیات دوستانه و مساعدت کارانه که مهیج سیاست دولت انگلیس نسبت بایران است دلیل تازه ای برای عموم خواهد بود امیدوارم باینطور که يك اداره یا مخارج دولت انگلیس نگاهداشته شد و حال باداره دولت علیه واگذار میشود دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان را در رفع هر قسم سوء تفاهم قدر دانسته ملتفت این نکته باشند و بایستی نهایت کوشش را بعمل آورند که بدولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان ظاهر سازند که این اطمینان آنها از روی صحت بوده است . انتهی ۲۸۷۲

ریاست وزراء

سواد فوق العاده روزنامه فارس راجع بصلح جنگ بین الملل اول :

## فوق العاده فارس - نمره ۶ سال سوم

### صلح

#### انقلاب آلمان - سقوط قیصر

ابلاغیه از طرف قونسلگری اعلیحضرت پادشاه انگلستان.

مورخه هفتم صفر المظفر ۱۳۳۷ بموجب اخبار رسمی قیصر (امپراطور آلمان) از سلطنت کنار کرده است انقلاب در آلمان شروع شده است در تمام شهرهای بزرگ بیرقهای سرخ افراشته اند بحریه شورش و طغیان نموده و در دریابا بیرقهای سرخ بحرکت آمده اند پرنس هنری ولیعهد آلمان که نشان سرخ بکلاه زده و بند سرخ ببازوی خود بسته باینوسیله میخواست است از کیل فرار کند شناخته شده و اتومبیلهای انقلابی او را تعقیب نموده باو شلیک کرده اند وزرای مختار آلمان بمركز کل نظامی فرانسه وارد گشته مازشمال فوش شروط متار که رابا مهلت دوازده ساعت از برای روز پنجشنبه جواب بآنها داده و از موقوف داشتن جنگ در این دوازده ساعت هم امتناع و استنکاف نموده است زیرا که بوقیعت نظامی فرونت غرب و انقلاب داخلی چنان برای آلمانها وخیم است که حتماً باید شروط متار که را قبول کنند قشون ماسیستم راه آهن متز را که یگانه راه فرار آلمانها بوده است قطع کرده و فقط چیزیکه باعث نجات آنان از این مهلکه متصور میشود قبول متار که است بموجب آخرین تلگراف رسمی متار که ساعت پنج بعد از نصف شب روز یازدهم نوامبر امضاء و ساعت یازده جنگ در تمام فرونتها موقوف و متروک گردید .

روز دوازدهم نومبر ( هفتم صفر ۱۳۳۷ ) ساعت ده صبح بیست و یک تیر توپ صلح را در خیابان باغشاه شیراز از طرف قشون انگلیس شلیک کردند .  
سواد اعلامیه فاقد تاریخ جمعیت اتحاد اسلام شیراز راجع بشهادت زائر خضرخان در سال ۱۳۳۸ قمری

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ولئن قتلتم فی سبیل الله او متم لمغفرة من الله ورحمة خیر مما یجمعون  
در اثر واقعه فجیعہ شهادت یگانه فداکار و مجاهد اسلام زائر خضرخان  
رحمة الله علیه و فرزند ناکام آن مرحوم که در راه ارتقاء اسلام بشرف شهادت  
نائل و قلوب هموطنان را جریحه دار نموده جمعیت اتحاد اسلام در مسجد نو  
مجلس ترحیم را منعقد و برای شرکت عزاداری از عصر چهارشنبه بیست و  
چهارم شعبان عموم برادران اسلامی را در مجلس ترحیم دعوت مینماید .  
هیئت مرکزی اتحاد اسلام فارس  
سواد فوق العاده روزنامه عصر آزادی متضمن تلگراف آقای شیخ محمد  
شہیدزاده سالار اشجع فرزند مرحوم شیخ حسینخان سالار اسلام چاه کوتاهی

## فوق العاده عصر آزادی

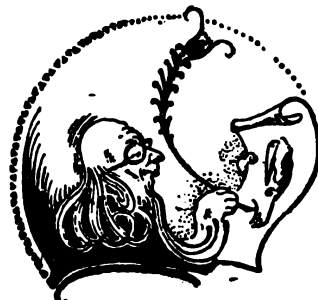
یک خبر مسرت انگیز

تعقیب خبر وحشت اثر فاجعه جگر خراش و شهادت زائر خضرخان  
تنگستانی تلگراف ذیل از طرف آقای سالار اشجع رسیده که برای اطلاع عموم

بعنوان يك خير مسرت انگيز درج ميشود :

\* \* \*

توسط حضرت آقای مدیر عصر آزادی - مقام منبع حضرت اقدس ایالت کبرای فارس دامه عظمه - کپه استخر صبح بیست و یکم یکمه نظامی وارد تنگستان بهمدستی اخوی شیخ ناصر خان و جمعیت چاه کوتاه در حملات صبح و عصر قلعه تخماری و اهرم و نصف اموال شهید تصرف ، حسن غلامعلی و یازده نفر فرزند و کسان مقتول و مجروح بقیه فراراً با نگالی پناهنده صفحه تنگستان از وجود اشرار خالی - اکنون با نظامی مشغول ترتیب و تنظیم برقراری محمد علیخان<sup>۱</sup> هستیم - عموم احرار جنوب از جلادت و مساعدت قشون محبوب در قصاص خون شهید سعید<sup>۲</sup> متشکر و امیدوار و موفقیتشان در قطع ریشه خائنین وطن آرزو مندند . محمد شهیدزاده شیراز : مطبع محمدی



۱ - فرزند ارشد مرحوم زائر خضرخان، که اهم بعداً کشته شد .

۲ - مقصود زائر خضرخان امیراسلام است برای اطلاع بر احوال و طرز شهادت او

بکتاب « دلیران تنگستانی » تألیف نگارنده مراجعه فرمایند .

سوادنامه شماره (۸۶۰) مورخ نهم صفر المظفر سال ۱۳۳۴ فرقه دمکرات ایران - فارس خطاب آقای سلطان احمدخان اخگر فرمانده زاندارمری برازجان که شرح حال ایشان در جلد اول این کتاب مفصلاً آمده است .

فرقه دمکرات ایران - فارس - دوره سوم کمیته ایالتی نمره ۸۶۰ مورخ نهم صفر ۱۳۳۴ مطابق بیست و چهارم برج قوس توشقان ٹیل

## هم مسلک محترم و یگانہ و طنخواہ حقیقی آقای اخگر

### دام اقباله و توفیقه العالی

مراسله مشروح مفصل آن محبوب محترم بکمیته ایالتی واصل - و از حالات و احساسات صادقانه جنابعالی استحضار حاصل آمد - و استغفای آن جناب بملاحظه اهمیت و تقدم انتظام دشتستان و جلوگیری از تجاوزات انگلیسان پذیرفته و قبول شد . البته مراتب فداکاری جنابعالی بر همه واضح و مسلم است و گویا لازم بشرح و بسط نباشد، کمیته ایالتی تشکرات صمیمانه خود را تقدیم داشته و میدارد و موفقیت جنابعالی را در انجام مقصود مقدس که در نظر همت و مردانگی گرفته اید از خداوند متعال مسئلت دارد - در باب امنیت طرق و شوارع مثل امروز اگر شخص کافی مجرب وطن دوستی مثل جنابعالی در آن صفحات نبود معلوم است که چه حالت داشت .

در باب ارسال یکنفر نطق با حرارت، این چند روزه جناب هم مسلک محترم آقای ضیاء الواعظین برای دعوت رؤسای قشقائی از طرف کمیته مأمور میشوند چنانچه تصمیم کمیته محقق شد خدمت جنابعالی هم خواهند رسید و بهر شکل مقتضی شد در نطق و دعوت و حرارت اقدام مینمایند، در خصوص اعتبار نامه که برای تشکیل حزب در آن صفحات خواسته بودید لفاً فرستاده شد راجع

بدرج تمجید و تعریف جنابعالی در جرائد ممانعت فرموده بودید البته این نظریه صحیح و همه قسم قابل تمجید است - مخصوصاً روزنامه جام جم که ارگان فرقه است و سایر جرائد شهری درج نمیشود جز روزنامه حافظ استقلال که با اختیار حافظین استقلال است و آنها را باید مسبقاً فرمائید، اوضاع فارس همان است که اطلاع داده اند - این دو روزه هر چه سعی و جهد در اصلاح بیمابین قوام الملك و زاندارمیری از طرف کمیته شد، انجام نگرفت باین معنی که قوام الملك از صلح تقاعد ورزید - اخبار طهران و قم فعلاً نمایندگان آزادیخواه در قم متوقف روز گذشته را پورت تلگرافی رسید که قریب پانصد نفر بختیاری ملك - زاده و سالار نظام از اصفهان بقم اعزام نموده اند - در اصفهان مشغول تهیه و تدارك فرستادن عده دیگر هر قدر موفق شوند هستند - بدبختانه بواسطه نفاق و بیحسی اهالی فارس با وسعت خاک و عشائر هنوز یکنفر حاضر و داوطلب نشده و امید هم نیست با اینحالت بتوان موفق با اعزام جمعیتی بمرکز شد با آنهمه تأکیداتی که همه روزه از قم میشود اگر هم اعزام قوه از فارس شود حالت مجاهدین برازجان و آنهمه اقتضاح را خواهد داشت - علی اکبر<sup>۱</sup> بعد از مراجعت فشنگی هم که برای جنگ با و داده شده بود و بمصرف نرسیده بکلی مایل پس دادن نیست و خود را تازه متوسل بقوام الملك و از جمله سواران او خود را محسوب میدارد - همه روزه شرح حالات و وقایع آن حدود را مرقوم فرموده و از سلامتی خودتان اطلاع دهید - تأییدات وطنیه را خواهان است .

محل مهر و امضاء کمیته ایالتی فرقه دمکرات ایران - فارس

---

۱- مقصود علی اکبر خردل است که بعنوان مجاهدت و جنگ با انگلیسان در رکاب مرحوم آقا شیخ جعفر مجتهد محلاتی بیرازجان رفت و کاری صورت نداده برگشت - رجوع شود بجلد اول این کتاب ؛

سواد نامه فاقد تاریخ مرحوم شیخ محمد حسین مجتهد برازجانی خطاب  
 به علماء دینی شیراز راجع بفداکاری آقای سلطان احمد خان اخگر که اکنون  
 درجه سرهنگی دارند .

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حضور مبارک حضرت مستطاب حجج الاسلام والمسلمین دامت برکاتهم پس  
 از تفقدیات حیات و افره معروض خاطر مهر مظاهر میگردد که البته میدانید اکنون  
 قریب یکسال است مجاهدین تنگستان و چاه کوتاه با وجود فقدان وسائل دشمن  
 را مقهور ساخته اند و در حقیقت موفقیت مجاهدین ما فوق العاده است لکن چون  
 موفقیت کامله محتاج بوسائلی است که در اینجا وجود ندارد و دشمنان اسلام طرق  
 ارتباط مارا بادوستان خود مقطوع ساخته اند .

در اینوقت جناب اجل آقای سلطان احمد خان که از صاحبمنصبان غیور  
 و اول وطنخواه صادق و از سرداران مجاهدین است باعده از مجاهدین ژاندارم  
 مصمم شده اند که اگر بمدد خداوندی بتوانند خود را با آنطرف رسانیده حضوراً  
 و شفهاً واقعات اینجارا مشروحاً اظهار دارند و عطف دقت نظر و توجهات آن  
 ذوات مقدسه باینطرف جلب کنند رجای واثق داریم که انشاءالله تعالی فتح و  
 نصرت نصیب اسلامیان خواهد بود لکن چون مجاهدین کشته شدن در این راه  
 را دوست میدارند از هیچکس باک ندارند جز اینکه آرزو دارند زنده باشند که  
 انتقام از دشمنان اسلام بگیرند چون بیانات شفاهی جناب آقای سلطان احمد  
 خان اوفی است او را بخدا میسپارم و از خداوند نصرت اسلام و اسلامیان بوجود  
 آن ذوات محترمه درخواست مینمایم الاحقر الجانی محمد حسین بن المرحوم  
 نجفعلی البرازجانی طاب نراه .

سواد شرح خدمات و فداکاریهای آقای سلطان احمد خان اخگر بخط مرحوم شیخ حسین سالار اسلام و بامضاء مرحوم زائر خضر خان امیر اسلام و شیخ حسینخان که در تاریخ ۱۵ شعبان ۱۳۳۴ نوشته شده و اصل آن در دست نگارنده است که عیناً بدون اصلاح اغلاط املائی و انشائی که دارد درج میشود.

بتاریخ ۱۵ شعبان :

پس از اینکه آلمانیها در بوشهر که همسایه بابلوک ماها بود انگلیسها آنها را توقیف کردند تا مدتی مرخصی آنها را از انگلیسها خواش کردیم جواب معوق(?) دادند هر چند بطهران شکایت کردیم جواب تهدید دادند تا چهاردهم شهر شعبان گذشته با جمعیت رفتیم در يك آبادی تنگستان که چهار فرسخ نزدیک بوشهر بود توقف کردیم جناب مسیو و اسموس آلمانی هم تشریف داشتند باز هم با انگلیسها مکاتبات کردیم ابد آقناء (کذا) نکردند که آلمانها بدهند و تعداد لشکر و سنگر فراهم نمودند آخر الامر یوم بیست هشتم شهر شعبان جنگ شروع شده صاحب منصب انگلیسی و کمی تابعین آنها مقتول شدند بعد، اتصال جنگهای سخت دوام داشت خیلی مردم بماها قول همراهی دادند وفا نکردند بلکه بعضی محض طمع پول انگلیسها به ماها برضد شدند تا شهر ذیقعدة الحرام آقای سلطان احمدخان غیرت اسلامیتش بجوش آمد با عده ژاندارمیکه طابع باو بود دلیرانه حمایت بماها کرد و شریک بماها داخل جنگ شد و کارها کردند تا وقتیکه شیرازیها مخالفت ورزیدند و به تحریک پسر قوام و آقای صولت-الدوله آلمانیها و بعضی ملت خواهان در شیراز توقیف و ذلیل کردند ' بمجرد خبر آقای سلطان احمدخان با عده خودش حرکت کردند که بلکه زودتر بشیراز برسند و جلوگیری نمایند تا خیلی محکم کاری کرده اند - پسر قوام و آقای صولت

۱- امر بر مرحومین سالار اسلام و امیر اسلام مشتبه شده و مرحوم صولة العوله از



با اردوشان و اردشیر از شدند سلطان احمدخان در میان راه مبهوت (؟) هر چه نقد داشت بژاندارها تقسیم کردند اندک زمانیکه عده کثیری ژاندار همراه معظم الیه بودند بعضی خداحافظی و بعضی بیخبر بشیراز رهسپار شدند نقدینه او گرفتند و او را آنها گذاشتند مگر سی سوار که قابل اعتنا نبودند در نزد معظم الیه ماندند تا او آخر شهر جمادی سانی (کذا) که اردوی انگلیسی پلنکی (؟) غفلتاً بچغادک حمله کردند از کمی آدم شکست خوردند و صاحب منصب اردوشان کشته شد عقب نشستند با کمی تلفات بیوشهر عودت نمودند باز هم برسیدن این خبر آقای سلطان احمدخان یکدوروزه دو منزل یک منزل فوری خود را باها رسانید یکماهی توقف فرمود خیلی زحمت کشید پس از چند روز از سبب بی تمکنی بماها خداحافظی کردند و حرکت نمودند که به شیراز برود گفتند بعد از زحمات فوق این ننگ قبول نخواهم کرد و با انگلیس پرستان شریک نخواهم شد والسلام

محل مهر و امضاء سالار اسلام حسین چاه کوتاهی - امیر اسلام خضر

تنگستانی



توضیحات مفصل و مفید راجع بقشون جنوب ایران (اس-پی-آر) نقل از  
رساله « پیشنهاد کمیسیون مختلط ایرانی و انگلیسی » منطبعه تهران  
سال ۱۹۲۰

## قوای نظامی

### ۱- قشون جنوب تهران

کلیات- ۲۰. در زمان جنگ بزرگ دولت انگلیس قوای قشون جنوب را برای  
کمک بدولت ایران در حفظ امنیت داخلی طرق تجارتی و جلوگیری از بی  
نظمیهاییکه بیشتر بواسطه آلمانها و نماینده‌های دیگران تولید می شد تشکیل  
نمود-

تعداد قوای این اداره تغییراتی یافته پس از خاتمه جنگ بی نهایت کسر  
شده فقط تشکیلاتی از قوای تخمینی فعلی این اداره مطابق شرح مفصله  
ذیل است :

۴۷ صاحب‌منصب انگلیسی -

۱۹۰ صاحب‌منصب ایرانی

۲۰۶ صاحب‌منصب جزء انگلیسی و هندی

۵۴۰۰ افراد

۱۱۸۷ اسب

۸۸۶ قاطر

۱۰۰۰ الاغ

تشکیلات ۲۱ - این قوه در تحت او امر بکنفر صاحب‌منصب انگلیسی قرار  
گرفته‌اند که مسمی به ژنرال ینسپکتر میباشد ارکان حرب او در شیراز هشت نفر  
صاحب‌منصبان اتامازر انگلیسی و سه نفر صاحب‌منصبان ایرانی جهت کمک و معاونت

در تحت او امر او گذارده شده اند

این قوا تقسیم بدو بریگاد شده اند - بریگاد فارس و بریگاد کرمان مرکز فرماندهی یکی در شیراز و دیگری در کرمان میباشد -

فرماندهی بریگادهای فوق الذکر با صاحب منصبان انگلیسی است - بهر یک از فرماندهان چهار نفر صاحب منصب انگلیسی و دو صاحب منصب ایرانی جهت کمک داده شده

بریگاد فارس از سه باطالیان پیاده و سه اسکادران سوار یک باطری چهار تویی و یک دسته مترالیوز چهار تویی و یک گروهان مهندس - یک دسته صحیه متحرک - یک مریضخانه بیطاری یک شعبه ذخیره اداره قاطرخانه اداره گاریخانه و یک انبار سیورسات تشکیل یافته

بریگاد کرمان بهمین طریق تشکیل یافته مگر از حیث قوا که در عوض سه باطالیان فقط دو باطالیان و در عوض سه اسکادران سوار چهار اسکادران سوار و گروهان مهندس ندارد - باطالیانهای پیاده از سه یا چهار گروهان تشکیل می یابند و هر گروهان مرکب از چهار رسد و هر رسد مرکب از چهار جوقة میباشد -

جهت تشکیلات اتماژر هر باطالیان سه صاحب منصب انگلیسی و پنج صاحب منصب ایرانی و سه صاحب منصب جزء انگلیسی معین شده است - فرماندهی گروهانها با یکنفر سلطان و فرماندهی رسدها با یکنفر نایب یا اسپیران میباشد -

باطالیانها شعبه حمل و نقل ندارند - چون نقلیه کلیه بتوسط مرکز بریگاد بموجب درخواست صورت میگیرد خدمات صحیه نیز بر ترتیب مفصله فوق صورت میگیرد - باطالیانهای مامور خارج طیب ایرانی مخصوص دارند و مریضهای سایر باطالیانها در مرکز معالجه میشوند -

سوار نظام از رژیمانهای سه یا چهار اسکادرانی تشکیل یافته و هر اسکادران

دارای چهار دسته و هر دسته مرکب از سه جوخه میباشند  
 ارکان حرب هر رژیمان دارای دو صاحب منصب انگلیسی و پنج صاحب منصب  
 ایرانی و چهار صاحب منصب جزء انگلیسی میباشند.

فرماندهی اسکادرانها توسط يك سلطان و فرماندهی دسته ها توسط يك  
 نفر نایب یا اسپیران صورت میگیرد ترتیبی که راجع بخدمات صحی و حمل و  
 نقل در باطالیانها پیاده داده شده جهت سوار نیز بهمان ترتیب رفتار می شود  
 باطریهای توپخانه مرکب از دورسد و هر رسد دارای دو توپ می باشد .  
 باطری کرمان دارای چهار توپ انگلیسی (ده بندی) و باطری شیراز دارای  
 دو توپ (ده بندی) و دو توپ شنیدر کوهستانی می باشد .

فرماندهی باطریها بعهدہ یکنفر صاحب منصب انگلیسی بکمک یکنفر  
 صاحب منصب انگلیسی دیگر و سه نفر صاحب منصب جزء انگلیسی محول شده و  
 فرماندهی رسدها بعهدہ یکنفر سلطان یا نایب می باشد .

یکصد و سی و هفت تیر جهت هر توپ حمل میشود . چون مقدار قورخانه  
 لازمه از هندوستان حمل میشود از انبار ذخیره مخصوص تشکیل داده نشده .  
 اسکادران متیرالیوز مرکب از دو دسته می باشد که هر يك دارای دو توپ  
 هستند .

گروهان مهندس جهت خدمات صحرائی ترتیب نشده بلکه کلرهای مختلفه  
 عهده دار است .

تشکیلات صحیه جهت هر بریگاد ترتیب داده شد و اضافه بر مریضخانه  
 مرکزی که در هر يك از نقاط دائر مینماید ممکن است یکدسته سیار نیز جهت  
 عملیات مختصر تهیه نمایند .

هر بریگاد دارای يك مریضخانه بیطاری است و هر يك از افواج سوار  
 دارای یکنفر کمک بیطار تحصیل کرده با یکنفر پرستار هندی است با اضافه در

هر بریگاد یکنفر کمک بیطار یا نعل بند انگلیسی جهت قسمت سیار تهیه دارند.  
 هر بریگاد دارای يك اداره ذخیره تحت اوامر یکنفر معین نایب انگلیسی  
 میباشد که «وارنت افیسر» باشد - لوازمات انبار - نبارهای فوق از ذخائر  
 انگلیسی آورده میشوند .

برای هر بریگاد یکدسته قاطر معین شده که فقط حمل لوازمات اولیه قشون  
 را در هر موقع کفایت خواهد نمود ولی برای حمل کلیه لوازمات بریگاد باید  
 وسائلی در خارج تهیه و مال کرایه شود با اضافه دسته قاطر فوق یکعده الاغ نیز  
 داده شده و جهت حمل و نقل بعضی اشیاء در هر بریگاد یکدسته دوچرخه چی  
 یافت میشود .

هر بریگاد دارای يك اداره مهمات و يك انبار مهمات بضمیمه يك قسمت  
 سیار میباشد .

اضافه بر تشکیلات مفصله فوق يك عده تفنگچی جهت انتظام راه ها توسط  
 اداره قشون جنوب متصدی و نفرات آنها از طوائف محلی اخذ شده است .  
 تجهیزات - ۲۲ - اسلحه و لوازمات آنها از سیستم انگلیسی است که از  
 زمان گذشته تا بحال بقشون هندی داده شده است پیاده نظام با تفنگ بلند  
 (لی انفیاد) و سوار نظام با کارابین مدل ۳۰۳ مسلح شده اند - توپخانه دارای  
 توپهای (ده بندی) کوهستانی انگلیسی میباشد باستثنای دو توپ که از سیستم  
 شنیدر فرانسوی است، اسلحه توپچیها کارابین و قاطرچی شمشیر میباشد البسه  
 عده مطابق با البسه قشون هندی است مگر کلاه که ایرانی است .

يك دست لباس خاکی جهت خدمت با اضافه يك دست لباس آبی جهت  
 بیکاری بهر نفر داده میشود - کلیه عده بیک طریق ملبس شده اند مگر سواره نظام  
 که در عوض بلوز نیم تنه و شلوار سواری دارند .

جهت نفراتی که مشاغل فنی و خدمات فوجی را دارا هستند از قبیل

آشپز و غیره البسه مخصوص تهیه شده است تجدید لباس مطابق ترتیب مخصوص يك یا دومرتبه در سال صورت مییابد .

در پیاده نظام هرنفزی دارای هفتاد فشنگ و سوار دارای نود فشنگ میباشد مقدار معین جهت ذخیره در هر يك از قسمتها موجود میباشد .

شرائط خدمت -۲۳- نفرات بطور داوطلب برای مدت سه سال استخدام میشوند .

ولی ممکن است پس از انقضای این مدت بمیل خود مجدداً قبول خدمت نمایند - پس از خاتمه خدمت حقوق تقاعدی یا انعامی بنفرات داده نمیشود ولی هرگاه يك نفر در جنگ کشته یا زخمی شود بخود او ( یا وارث او ) انعامی مطابق درجه یا وضعیت بازماندگانش تعلق خواهد گرفت .

صاحبمنصبان مستقیماً بموجب درخواست پذیرفته یا از صف گرفته میشوند نفرات از تاریخ دخول موظف میباشند که بهر يك از نقاط ایران مأمور شوند خدمت نمایند - صاحبمنصبان انگلیسی قشون جنوب حقوق قشون هندی را دریافت میدارند با اضافه فوق العاده شغل و فوق العاده مأموریت که معادل با دوپست روپیه در ماه میباشد - صاحبمنصبان جزء حقوق و جیره معمولی خود را با اضافه فوق العاده معادل با سی روپیه در ماه دریافت میدارند .

حقوق خدمت زمانی پرداخته میشود که صاحبمنصب در قسمت خود مشغول باشد و بهمین ترتیب زمانی که صاحبمنصب بواسطه مرض در مریضخانه اداره میباشد این حقوق باو تعلق میگیرد مگر اینکه مرض تناسلی داشته باشد اضافه بر حقوق فوق صاحبمنصبان ایرانی روزی دو قران جیره نقدی دریافت مینمایند صاحبمنصبانی که مشاغل مخصوصه از قبیل : آجودانی و غیره را دارا هستند فوق العاده مخصوص بآنها تعلق میگیرد بهر يك از صاحبمنصبان بترتیب ذیل فوق العاده مسافرت داده میشود . از درجه سلطان بیلا هشت قران در روز - از نایب الی اسیران چهار قران در روز .

این فوق العاده مخصوصاً از زمان مسافرت بخارج از مرکز تا مدت ده روز هم هر کجا در راه توقف کنند تأدیه میگردد اضافه بر این فوق العاده يك مبلغی از بابت کرایه دستگاہ دریافت میدارند ه

حقوق صاحبمنصبان ایرانی در ماه مطابق شرح ذیل است

درجه	حقوق قران	حقوق خدمت قران	جمع
یاور	۸۰۰	۴۰۰	۱۲۰۰
سلطان اول	۶۰۰	۳۵۰	۹۵۰
سلطان دوم	۳۵۰	۳۰۰	۶۵۰
نایب اول	۳۰۰	۲۰۰	۵۰۰
نایب دوم	۲۵۰	۱۵۰	۴۰۰
اسپران اول	۲۰۰	۱۵۰	۳۰۰
اسپران دوم	۱۵۰	۱۰۰	۲۵۰

حقوق صاحبمنصبان جزء ایرانی و نفرات از قرار ذیل میباشد

درجه	سوار نظام و مترالوز	توپخانه مهندس و ذخیره چی	پیاده صحیه و بیطاری
وکیل باشی	۱۲۵	۱۲۰	۱۱۵
وکیل ناظر	۱۱۵	۱۰۰	۱۰۵
وکیل شیپورچی	۱۰۰	-	۱۰۰
وکیل میرزاو وکیل	۱۰۰	۹۵	۹۰
سرجوقه	۸۰	۷۵	۷۰
ممن سرجوقه	۶۰	۵۵	۵۰
تایین	۴۵	۴۰	۳۵
شیپورچی و طبال	-	۵۵	۵۰
وکیل پرستار	۱۵۰	-	-
معاون پرستار	-	۷۵	-

اضافه بر حقوقات مفصله فوق جهت کارگرهای مخصوص فوق العاده داده میشود .

بکلیه نفرات قشون جنوب جیره جنسی مطابق معموله در هندوستان که کلیه مایحتاج خوراک يك نفر را از قبیل آرد و روغن و گوشت و ادویه آلات شامل است داده میشود. منازل صاحبمنصبان و صاحبمنصبان جزء و نفرات در سربازخانهای مخصوص که از طرف دولت انگلیس اجاره شده زیست می نمایند متفرقه ۲۴- ترتیب مشق و اداره نمودن این قوا مطابق ترتیبات و تشکیلات انگلیس میباشد، اجناس و اغذیه و علیق در مراکز بریگاد توسط کنتراپچیها تهیه و ابتیاع میشود - در شعبات کوچکتر آنچه لازم است توسط نماینده فرمانده کل بهمراهی نایب الحکومه محل فراهم میآید - جهت قسمت های مجزائی که موقتاً بمأموریت میروند و احتیاج بانبار کردن اغذیه و لوازم دیگر ندارند بهر يك از نفرات روزی دو قران نقد یا در عوض روزی يك قران نقد و آرد داده میشود - در موقع حرکت عده قشونی و آذوقه و تدارکات توسط مأمورین محلی ایرانی در نقاط معینه جمع آوری و در موقع عبور قشون تحویل میشود - قسمت کل اجناس ابتیاعی مفصله تحویل رئیس ده یا محل شده و تقسیم قیمت اجناس بمالکین بعهدہ شخص مذکور واگذار میشود . جیره بطور روزانه همیشه یکروز قبل پرداخته میشود جهت کلیه عده آرد بنانوآخانه مرکزی و سایر اجناس باشپز- خانه مخصوص دارا هستند بدین ترتیب یکدستگاه جهت هر گروهان و اسکادران و غیره يك دستگاه جهت مرکز هر يك از قوا - باضافه آشپزخانه های محلی هر يك از قسمتها گروهان و اسکادران و غیره یکدستگاه آشپزخانه صحرائی دارا هستند در روز دومرتبه بنفرات غذا داده میشود نهار تقریباً ظهر و شام غروب چای صبح را نفرات شخصاً تهیه مینمایند - اکثر از قسمتها قهوه خانه مخصوص دارند که در آنجا چای ابتیاع مینمایند - در قسمت های کوچک مجزا نهار و شام توسط



خود نفرات تهیه میشود - علیق جهت هریک از قسمتها بمناسبت ظرفیت انبارها جهت چندین روز دفعتاً داده میشود .

مخارج : ۲۵ - مخارج سالیانه قوای قشون جنوب مطابق تخمینی که در مخارج هفتمانه سال اخیر زده شده بمبلغ سی و پنج میلیون قران بالغ میشود کلیه مخارج قشون جنوب را دولت انگلستان عهده دار میباشد .

### پایان کتاب



بها ۶۰۰ رینال